برناظرین اولو الالباب و مبصرین ذوی الالباب محتجب و محجوب مباد که این تقریظ سراسر تحظیظ مترشحهٔ خامهٔ لطافت ضمامهٔ خوش نهاد لاله کالکاپرشاد متخلص بموجد باعث شهرت دلنشین و پسندیدگی خوش قرین هر کبیر و صغیر نادره بین و خواص و عوام خرد آئین بود لهذا در طبع دوباره این تاریخ براعت ضمین تحریر نمود هر چند بعنایت ایزد منان و خدای مستعان در مطبع هذا که رشک جنان و غیرت ده گلزار کنفکانست

لآلی مثلالی تقریظ از قلزم زخار فکر نادرهٔ کار و بستان خامهٔ گوهر بار غواص محیط سخندانی شناعی عمان جادو بیانی فروغ انجمن سخن آرائی اعنی منشی کالکاپرشاد متخلص موجد

سبحان ذی الملک والملکوت سبحان ذی العظمة والجبروت بتزمین توریهٔ اذکار وحدانیتش تثنیهٔ لسان قلم را واحد شدن شایان و به تبرک تسوید اسرار تقدسش مرکب دوات را منفرد بر آمدن آسان مرغان اولی اجنحه رابعندلیبی گلستان جلالش خونی جوشیده که مظهر الوان یکرنگی بر آورد و طایران عرش پرواز را به پروانگی چراغستان جلالش آتشی در گرفته که مطرح انوار عینیت گردد روضه بصفای فرادیس نقطه از مزبر تاریخ نگار جبروت او و طبقات ناصری سموات رشحه از امداد وقایع طراز قدرت او چراغ سخن به آب دهان افروختن شعبدهٔ ابداعش و شمع زبان براه باد نفس سوختن نیرنگ اختراعش گرد بیان بجاروب جناح رفتن ساحت رواق تقدسش را مترجی و فرشتگان بر رشته جان بافتن فرش وثاق تقدسش را متمنی

ابیات لراقمه

قلمدان عالم شد از قدرتش ۔ منقش بنقاشی صنعتش
بعنبر ماندش آورد سنگ سپهر ۔ دم صبح در گز لک تیغ مهر
ز جزو او از کهکشان باز کرد ۔ که مقراض و قطزن هم او ساز کرد
ز ایجاد آن صانع جزو و گل ۔ قلمهای نرگس و رقهای گل
نهاد از شقائق همان پاکذات ۔ سیاهی و شنجرف در یک دوات
نمود آن طرازندهٔ نقش کن ۔ فلک ته بته چون قلم پاک کن
زمین ریگدان قلمدان او ۔ سلیمان بکف مهر دیوان او
شد از خامهٔ قدرتش آشکار ۔ بلوح زمین طره خط غبار
بهم کرد تعلیق هر دو جهان ۔ بباسند و صفحه توامان
بتوقیع گلزار ریحان نوشت ۔ شفیعا هم از عشق پیچان نوشت

نقود جیدهٔ تحیات نذر شهنشاه اقلیم نبوت که درم ماه بضرب سکهٔ صولتش دو نیم گردیده و القاب طیبهٔ صلوات نامزد سلطان کشور رسالت که گنبد فلک از قرع صدای خطبهٔ شوکتش جنبیده سرعت زمانی لیلة المعراج از کوتاهی شب وصال عاشقان مبرهن و خلوت مکانی لی مع الله از ناپسندی رقابت معشوقان مبین عنکبوت خورشید در کهف گیتی بقدسش تار شعاعی تنان و سنگریزهٔ نجوم در مشت آسمان از نبوتش حرف روشن زبان

لراقمه

حبیب خدا هست محبوب او ۔ که سی پاره گردست مکتوب او
ز نوشین مشق قمر وانمود ۔ که او صاحب قاب قوسین بود
بود مهر پشتش نشان صحیح ۔ که وصل حدوث و قدم شد صحیح
چو بگذشت از سال وی اربعین ۔ شد اظهار قرب خدا بهر این
که از میم احمد خدا بگذرد ۔ بداند که شد متحد با احد
مرا گشته رازی عیان در ضمیر ۔ که شاه آمد اندر لباس سفیر

اما بعد بر سنگ نشاندهٔ روزگار موجد قالب شکستهٔ انحصار حرفی بر سنگ میزند به بیزبانی و سخنی بر قالب میزند بنادانی که بنایان کاخ دانشوری تعمیر ابنیهٔ علوم را مصالحی گران تر از سنگ بستهٔ انطباع نپنداشته اند معماران ایوان خرد پروری ارتفاع سقوف فنون را بحکمی محکم تر از قالب کاری ارستام نگاشته اند از یک قالب الاف نتایج خیر و ثمرها قالب آنان نریزد و از یک سنگ اصناف جواهر سر بر زند قرنها شکش شکستند سیما این مطبع فیض منبع که چهار حد با اناه در

چهار تا صد و ان کارگزار است و دو صد سنگ و چهل قالب روز و شب بروشنی آفتاب و مشعل در سرکار کارخانهٔ سربی از قالبهای انگلستان و حروف چون سنبلستان و نصرانیان دانش مستان و ناگری دانان شاستر پرستان و کمپوسیان تیز دستان بسوی آئین بسته و مطبعخانهٔ سنگی از سنگهای گران سنگ و طباعان چالاک و شنگ و علمای با فهم و فرهنگ و خطاطان بهزاد و رنگ و سنگساران فرهاد و چنگ طرفی به تزئین پیوسته از جوهر خیری معدن الکهنو که تفصیلش بر امثال مسلّم کوهکنان تلاش است اجتماع هر جوهر فرد نوعیکه اینجا اتفاق افتاد هر چند سر تیز سنگ زنند دشوار است و به چهار دیوار همت و نیت و سیرت و فطرت خداوند کارخانهٔ اعنی قوی بازوی طبع پر زور جناب **منشی نول کشور** دام اقباله عمارت این تجارت منزلتی یافت که لاف همپایگیش چون حرف قالبی بی اعتبار است خامهٔ سنگین دست دست بزیر سنگ آمده و دستکاری توصیفش و دوات تنگ قالب قالب تهی کرده تخته گری التفتیش از مرهم تراشی لطفش سنگ طبع سنگ جراحت دلریشان و از جان پروری عطفش هر نفس جان تازه بقالب خیراندیشان تعمیر نگینش به سنگ همین پایداری و صنادیق موافقتش آهن را جامهٔ استواری به تطییب خلقش زهر الحجر سنبل الطیب و به اطابت طبعش خبث الحدید مستطیب **لراقمه**

آنکه شد از درفشانیهای طبع روشنش	پر گهر چون دامن شب کشور هندوستان	نام نیکش همچو دارد نبض بهر شهر و دیار	جز نگین در راه نتوان یافتن سنگ نشان
آنچنان بازار سربسته ز رمزی پی برد	کز صدای زنگ بشناسد متاع کاروان	با صفای دل چنان وابستگی دارد که هست	در حریم دولتش آیینهٔ سنگ آستان
پیش جودش این ترا آمد و آن دیگر گردید خشک	کان چو دریا گشته و دریا شده مانند کان	نیر اقبال او را تا برآرد بر فراز	آسمان بر دوش دارد نردبان کهکشان

از جملهٔ کتب مبسوطه و اسفار ضخیمه که طبعش مخصوص این مطبعهٔ عظیمه است **تاریخ فرشته** را حالیا حلّهٔ نورانی طبع پوشانیده اند گویا سنگ را سنگ نور و قالب را هیکل نورانیان گردانیده اند **الله الله** قالبی که پیکر علو یار از شکنجهٔ غیرتش در پیچ و تاب انداز و انطباع تاریخ فرشته اش چرا مصداق حلول روح القدس مسازد و سنگی که از تربت تراش در اخگر خسرتش جگر خراشد با نقاش گلشن الٰهیمی چیان هم رنگ سنگ نگین نباشد از آهن آیینه رونماشد صور علمیه در آن جلوه گر سنگ نگینی نقش بست اسمای اعظم در آن منقر آهن سرمدی کوفته به سر گردن بازار کوفت طلا پرداخته اند سنگ گرمی فشار داده و کان مینا کاری نقره گرم ساخته اند نقش سنگ صد چراغ موسوی برگرد و که دو دش همچو سرمه طور دیده روشن سازد و آب آهن هزار گل داودی تر کرده که تحت دستانش آراسته ولی را بسان موم بگداز و در ظلمت سیاهی آهن چشمهٔ حیوانی جوشید که تیس سکندر راند کرجا و به عمر خضر بخشیده و در طلیعه سفیدی سنگ خورشید پر لمعانی تابید که وا وان ذرات عدم بشعاع بروشنی نام رخشیده سنگ شیشه از بغل بر نیاورده جام جم را لبریز بادهٔ رنگانی کرد آهن تیغ از کمر برکشیده قلمرو معنی را زیر نگین آورد آهنی بجوهر صوری آئینه دار از جوهر معنوی زرنثاری زر افشانه کار است سنگی بنار افشانی گرم بازار از نور افشانی نگاه افروز خریدار است بر عارض صفا آگین سنگ خط سبزی رست مانند دام نگاه عالمی و آن پیچیده بر روی تابناک آهن خال سیاهی نشست چون دانه مردمک جهانی در آن کنجیده شاخ رگ سنگ شگوفهای شرر تا دمید میوه بار آورد که بمغز سخن با دام کاغذ بیست ریشهٔ جوهر آهن نمی از آبداری نایافته شجری نهال کرد که بسبزی کلام نخل انبه قلمیست از زنگ آهن ملیحان سطور سیاهی زوند مرغوله موازجین سنگ صبیحان صفحات سفید شدند نگارین زواز سنگ قطعهٔ یاقوتی بجواهر رقمی از آهن کتابه حدادی به تیز قلمی کان آهن والماس معدن معدن کوه سنگ ولاجورد و دامن داشن **ابیات لراقمها**

رقیب آمد این نسخه با آب و تاب	تو گوئی ز آهن کشیدند آب	چنان خط رنگین طراز یده اند	که از سنگ گلشن تراشیده اند
چه گل کرده در کاغذش آب و رنگ	که شد رنگ آن آب بالای سنگ	به خط لیح ست تنگ نمک	مگر سنگ آن بود سنگ نمک
شد از انجلا سنگ سنگ قمر	کز و داد نخل قلم آهن ثمر	ز شیرین خط و صفحه همرنگ شیر	شکر سنگ شد سنگ و هم سنگ شیر
بود لوح سیم از صفا هر ورق	ز آهن مهیا شده زر ورق	خط آن با آهن سیه تاب بود	وزان تاب در تاب مهتاب بود
برون آمد از سنگ و آهن چنان	که دل را فتاد دست آتش بجان	بداد آنکه این سنگ و آهن جلا	شود سنگ او لعل و آهن طلا

الٰهی تا در حالت چرخ گردان بسنگ آفتاب انطباع صفائح سماوات مطرای اوراق نباتات مجلد اجسام حیوانات و در که کائنات انبارست مطبع فلک رتبه تیز بازار باد و این تاریخ فرشته متاع پر بازار باد

قصیده به تشبیب برسگالیه که بمناسبت موسم طبع نسخه هذا ترشح یافته مشتمل بر تاریخ طبع

شد فیض رس منظر فرشته	بالید چو نخل تر فرشته	ابرست با بر و وش بر دوش	یا بافته پر به پر فرشته
عفران سحاب تازه رحمت	تا زان قطرات تر فرشته	ابر سیه و سفید با هم	دیو است یکی دگر فرشته
پیداست ز دود خیزی ابر	گابی زده در سقر فرشته	در چرخ چو از نشاط نخشی	زنهار ندید اثر فرشته
کرده ز سحاب عشرت انگیز	طرح فلک دگر فرشته	آورد قماش رنگ در رنگ	از خاور و باختر فرشته
ابرست روان چرخ گردان	با خضر کند سفر فرشته	خاکستر ابر را بمالید	بر آئینهٔ قمر فرشته
مشک گردون بآب پاشی	برداشته بر کمر فرشته	از فیض هوا دمیده بر چرخ	چون سبزه بکوه و در فرشته
هنگام وفور تیر باران	گرده زده و پر سپر فرشته	از ابر سیه چو کرم شب تاب	افزون شده نور در فرشته
آن دانه کز و گهر بخیزد	افشاند چو بذره گر فرشته	بر جسته چو یافت مصرع برق	بنوشت بآب زر فرشته
بر ابر سفید بال افشان	همچون مگس و شکر فرشته	در عالم آب شور مستی	سر کرد چو رعد هر فرشته
وا ازدون شده جام چرخ و می ریخت	شد مست طرب مگر فرشته	گشته شب قدر ظلمت ابر	در سجده نهاد سر فرشته
باران نه که بر سر کریمی	افشاند همه گهر فرشته	منشی نول کشور ذی خلق	آموخته زو سیر فرشته
در گلشن خوی او منقش	بر هر ورق شجر فرشته	ایشر شده همقلم به آیمن	از خیمه ندیده شر فرشته
اقبال به بال آن در بلندی	زانسان که ببال و پر فرشته	از جادو خامه اش ببابل	شد مکتسب هنر فرشته
آن طبع بلند آسمانی	وان اوج گزین نظر فرشته	بر نخل مراد دشمن او	از اخنجه زد تبر فرشته
او تخم عمل هنوز در دست	بنهاده بکف ثمر فرشته	در مطبع او برای اخبار	از غیب دهد خبر فرشته
گشته ز سواد خط چو اسود	بوسید رخ حجر فرشته	بشناخته قدر قالب طبع	از قالب بو البشر فرشته
تاریخ فرشته گرد مطبوع	زه گفت پری بشر فرشته	اندر بغلش کشیده انسان	بگرفته بزیر پر فرشته
در جلوه گهش هجوم کرده	افتاده فرشته بر فرشته	موجد چو نمود بنگر سالش	داده بدرش خبر فرشته
تاریخ احد و مئات دارد	باشد عشرات در فرشته	ای خامه دعا بخوان که گوید	آمین ز پی اثر فرشته
	دارد برخش ز مخزن غیب	واهمچو کتاب در فرشته	

۱۲۸۱

ایضاً قطعه

شد ز طبع نورانی این کتاب نجبستان	نقطه نقطه اش آمد زهره و قمر گوئی	گشت چون سواد او فوز غره بیاض او	گفت سال آن موجد زیبا تاریخی ۱۲۸۱

ایضاً قطعه

چو تاریخ فرشته گشت مطبوع	بشکل حور و غلمان در نکوئی	حروف سال موجد جسته از نام	تفاخر یافت در تاریخ گوئی ۱۲۸۱

ایضاً قطعه

شده از طبع این تاریخ پر نور	مجسم با خوشش اقبالی فرشته	شنید از قدسیان تاریخ موجد	تقالب آمده عالی فرشته ۱۲۸۱

قطعهٔ تاریخ از افادات اسوهٔ علمای عظام قدوهٔ فضلای کرام مصدر کمالات صوری و معنوی مظهر فضائل دینی و دنیوی حضرت مولوی محمد یعقوب ادام الله فیوضه

منشی نول کشور آن منبع جود	زو چشم بد حسود مدفوع بود تاریخ تمام یافت یعقوب ز غیب	تاریخ فرشته آنچنان طبع نمود اقوال فرشته وه چه مطبوع بود ۱۲۸۱	نی دیده و آنچنین مسموع بود

وله مدظله

چو تاریخ هندوستان طبع گشته	که منسوب باشد بنام فرشته	بتاریخ ختمش بفرمود هاتف	که مطبوع جمله کلام فرشته ۱۲۸۱

ایضاً طبعزاد خوشنویس نادر نگار شاعر بلند افکار جلوه آرای معانی لطف منشی اشرف علی اشرف

بفضل خداوند کون و مکان	شده طبع تاریخ روشن سواد	خرد گفت اشرف پی سال آن	بگو یادگار فرشته نهاد ۱۲۸۱

ایضاً نتیجهٔ فکر ناظم باکمال شاعر خوش خیال معرکهٔ سخن را امقد الجیش منشی فدا علی عیش

نولکشور امیری که وصف اوست محال زهی جواد که هنگام فیض زربخشی	بلند مرتبه دریادل و سپهر جناب خجل ز دست عطاپاش او بچرخ سحاب نوشت عیش به معجم حروف تاریخش	خلیق و اهل مروت ذکی و ذی همت به حکم او چو کتاب فرشته طبع شده بجا ز ذکر سلاطین هند ناز کتاب ۱۲۸۱	سخی و دلیر حسین نوگل ریاض شباب شدند مشتری آن همه اولوالالباب

ایضاً تصنیف خطاط شیرین رقم شاعر نشکر قلم صاحب طبع رسا منشی گوبند پرشاد فضا

منشی صاحب جاه و شوکت طبع فرمود چو این نسخهٔ پاک	حق نکو طبع سرشته فرخ بخط خوب نوشته فرخ	طبع نیکوش بگشت عالم گو فضا هجری و هم عیسوی سال	دانه نیکوی گشته فرخ بین چه تاریخ فرشته فرخ ۱۲۸۱ھ ۱۸۶۵ع

ایضاً تالیف طوطی شکر مقال گلشن هندوستان منشی طوطارام متخلص بشایان

فرشته تواریخ مطبوع گشته	بیفزاید از سیر او عقل و هوشی	چو شایان پی فکر سالش نشسته	تواریخ نایاب گفته سروشی ۱۲۸۱

ایضاً نگارش خامهٔ فرهاد قدرت اصلاح نقوش سنگ را یکتای کامل صنعت منشی میر حشمت علی حشمت

منشی نول کشور چو این نسخه طبع کرد	چون صورت فرنگ و برنگ نگارچین	حشمت نمود نقش حجر سال طبع آن	مطبوع طبعزاد فرشته بود بدین ۱۲۸۱

بائین شایسته هر دو جلد تاریخ فرشته در مطبع فیض منبع جناب منشی نول کشور واقع کانپور بماه ذیحجه سنه ۱۲۸۱ هجری مطابق ماه فروری سنه ۱۸۶۵ عیسوی طبع شد

بعون خدای جلیل که خبر را یمن سرشته و وقایع فرخ فال را بسیار کامل گلشن نوشته

کتابیکه تازه شیرازه اش حسن سبز از بیبه شگوفه و چنان رشته همرنگ چمنستان ملکوت مسمی به گلشن ابراهیمی و معروف

تاریخ فرشته

ملا محمد قاسم هندو شاه در حالات شاهان و مشائخ هند نبشته و بتعیین کمال آن بدفع عین الکمال سپند نقطها در آتش معنی برنشسته

جناب منشی نولکشور که یادگار مطبع آن نغمه سرای گلشن باغ نوا هنر کامل گشته

بسم الله الرحمن الرحیم
نورس بستان کلام قدیم

پیش وجود همه آیندگان + بیش بقای همه پایندگان + قافله سالار جهان قدم + مرسله پیوند گلوی قلم
داغ نه ناصیه داران پاک + تاج ده تخت نشینان خاک + چون بر حکم کنت کنزا مخفیا بقلم قدرت رقم ابداع بر صحیفهٔ احوال مصنوعات
کشیده بدست عنایت شاهد نورس وجود را از بند عدم آزاد گردانید نسیم جانبخش روح پرور از چمن و نفخت فیه من روحی در اهتزاز آورده غنچهٔ وجود بنی نوع انسان را
شگفته و خندان ساخت و نهال گلشن ایشان را بهاری لطف عمیم ناضر و مثمر گردانیده صیت و لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم در سوامع جوامع
افلاک نشینان انداخت و فرق فرقدان سای آنها را بتاج وهاج و لقد کرمنا بنی آدم زیب و زینت بخشیده ابواب و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا
بر روی روزگار خجسته آثار شان کشاد و از انواع این جنس نامی و اجناس این نوع گرامی که اشرف مخلوقاتست دو فرقه را منظور نظر عاطفت گردانیده رایات
شوکت و طنطنهٔ حشمت اینها باوج مهر و ماه رسانید اول انبیا و مرسلین که مقربان درگاه کبریا و اختصاص یافتگان بارگاه بی همتا اند دوم ملوک و سلاطین که منشور خلافت
شان بطغرای السلطان ظل الله موشح گشته در اطراف جهان کن فیکون نافذ فرمایند و ناظمان مناظم رسالت بر طبق کلام معجز نظام ان الله اصطفی آدم و نوحا و
آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین بصفت اصطفی ممتاز گشتند و صاعدان مصاعد سلطنت و خلافت بر وفق آیت مقرون بعنایت و جعلناکم خلائف
فی الارض سبب نظام مبدعات و موجب انتظام مصنوعات گردیدند نظم خدائی که دارند از وانبیا + بکشور دین عرصهٔ کبریا + بشاهان گیتی سپرد
از کرم + بساط جهان از عرب تا عجم + جهان پروران را بشاهی ستود + بالقاب ظل آلهی ستود + دو نام ست بر هفت انگشتری + که آن هست
شاهی و این پیغمبری + جهاندار اشهنشاه زینت فرست + که بی شاه عالم تن بی سر ست + و از زمرهٔ خسروان عالی مقدار و پادشاهان سپهر اقتدار بنابر
سابقهٔ عنایت ازلی برخی بصفت نصفت و معدلت متصف گردیده در فضای خطهٔ غبرای هند که خال عنبرین چهرهٔ هفت کشور و زلف مشکین عارض
نه سپهر ست لوای جهان کشائی افراشته اند تا سر گشتگان وادی نامرادی و تشنه لبان بیابان درد و مندی از سر چشمهٔ حیات بخش التفات آنها رسیده در سایهٔ مرحمت شان
آسوده از تاب آفتاب حوادث نجات یابند و اساس شوکت شرک و کفر و عناد مستاصل شده جمهور عباد در مهد امن و امان باشند فلله الحمد فی الاخرة و الاولی له ملک
السموات و الارض و ما بینهما که ازین طائفه وافر مناقب و فرقهٔ رفیع مراتب شهنشاه معارف سپاه خسرو عرش بارگاه فروزندهٔ گوهر بخت فرازندهٔ پایهٔ تخت طرازندهٔ
هفت اقلیم برازندهٔ تاج و دیهیم سایهٔ لطف اله سمی خلیل الله شعر خسرو مالک رقاب و دین پناه + آفتاب مکرمت ظل آله + ابو المظفر ناصر الدین ابراهیم عادلشاه

که بهار حشمت گیتی نگارش از آسیب خزان مصئونست و نهال دولت طراوت بخش از تندباد حوادث دوران مامون در میدان انصاف قصب السبق
اقبال از همگنان ربوده و در معرکهٔ کشورستانی و جهان کشائی رخنها در جسم اعدا کشوده تا ندای انی جاعل فی الارض خلیفة بگوش معتکفان عالم علوی
رسیده دیدهٔ گردون پیر مانند او کشورگیری بر سریر جهانبانی متمکن ندیده و تا نوای روح افزای وهو الذی جعلکم خلائف فی الارض در میان مقیمان
جهان سفلی شائع گشته همچو او صاحب اقتداری قدم بر بساط سلطنت ننهاده پروانچهٔ شاهیش از دیوان ونحن قسمنا بطغرای نرفع درجات من نشاء توشیح یافته
و منشور اقبالش بتوقیع والیناه الملک تزیین پذیرفته بلطف کردار و حسن گفتار و جمال یوسفی و طلعت خورشیدی از تعریف و توصیف مستغنی
و بی نیاز و بمنزلت سلیمانی و مقام ابراهیمی و محاسن اطوار و مکارم اخلاق از خسروان آفاق مستثنی و ممتاز از نکهت ریاحین ریاض سلطنتش مشام
جهانیان معطر و از نور جبههٔ سروری و کامگاریش دیدهٔ اولی الابصار منور ذات قدسی صفاتش مظهر لطف نامتناهی الهی و از ماه تا بماهی بوجودش مفتخر و مباهی
عواطف لطفش سایهٔ معدلت بر سر مستظلان افگنده و عواصف قهرش درخت ظلم و عدوان از بیخ بر کنده جبین جباران و بر آستان دولتش سوده
و گوش و گردن گردن کشان زمان از حلقهٔ عبودیت و طوق طاعتش فرسوده **نظم** درخشنده برقی بر آمد ز میغ * ز خور تاج بستد ز بهرام تیغ * قضا شمع
اقبال او بر فروخت * عطارد کمر بند جوزا بسوخت * قدر بخت او را شده مشتری * بیاموخت ناهید خنیاگری * زمین را سراسر همه صحن خاک * بشست
آب شمشیرش از ظلم پاک * عدو گو برو خون گری تا بچند * کز و پایهٔ تخت شد سر بلند * درین باغ هر شاخ کو سر کشید * سرش را به شمشیر و بخشش برید * به نیروی مردی
و فرهنگ خویش * بگردون برافراشت اورنگ خویش * دم از کین او کس بعالم نزد * و گر زد دگر در جهان دم نزد * عقل پیر از حسن تدبیر بخت جوان عالم گیرش
انگشت تحیر بدندان و تیر کفایت تاثیر از اصابت رای فیض پذیرش سر در گریبان بارای جهان آرایش آفتاب جهان تاب را رای جهان آرائی در ضمیر
نگشته و با وقار قاف آثارش کوه بردبار را معنی حلم و استقرار در خاطر نگذشته بدوران عدلش که نازش ادوار بدانست جز از نهاد مرغان چمن فریاد نخیزد و غیر از غمزهٔ
چشم خوبان و شکن زلف محبوبان فتنه نه انگیزد **نظم** دکن از ارم رونما خواستست * که از عدل عادل شه آراستست * ز عدلش چنان گشت آهو دلیر *
که چون مردمک رفت در چشم شیر * زهی عدل پرور شه بیهمال * که گر گم کند بچهٔ خود غزال * کند در بن ناخن شیر نی * اگر بگذرد از نیستانش پی * درخشنده خورشید
عدلش چنان * که شد آب زنجیر نوشیروان * پناه جهان گشت این تاج و تخت * ز روی زمین فتنه بر بست رخت * اگر حاجت افتد بخواب گران * توان یافت
در دیده پاسبان * بحسب عظم خاندان و اصابت رای کشورستان و وفور لشکر ظفر پیکر و بسطت ولایت خیر اثر تفوق او بر سائر سلاطین دکن از شائبهٔ شک و ریب
مصئونست و باشاعهٔ عدل و کرم پایهٔ قدر و منزلتش از مرتبهٔ خورشید جهانتاب افزون ذات قدسی صفات او بکسوت عنایات لم یزلی معلم و عنصر لطیفش [illegible]
پیرایهٔ عالم **فرد** آنچه او دید از جلال و مرتبت خاقان ندید * وانچه او کرد از کمال معدلت دارا نکرد **رباعی** فله جلال لیس فوق جلاله * الا جلال الله جل جلاله
وله نوال لیس فوق نواله * الا نوال الله عم نواله * همواره در مجلس بهشت آیین او ندمای حکمت آثار و شعرای شعری شعار سامع و ناظر و مطربان خوش الحان
و دستان سرا و بذله گویان شیرین زبان نمکین ادا واقف و حاضر از سموم قهر و صرصر سیاستش مقهوران سرکش پا در دامن انزوا پیچیده چون برگ بید
از نهیب تندباد مضطرب و لرزان و از بیم نائرهٔ مهابتش گردنکشان نمرود وش بسان موم از آتش محرق و گدازان بعهد فرخندهٔ عدالتش آهو در کنار پلنگ
فراغبال و ماهی در جوار نهنگ مرفه الحال کبوتر با باز همراز و گنجشک با عقاب هم پرواز غبار درگاه عرش اشتباهش توتیای دیدهٔ سپهر و شعشعهٔ قبهٔ چتر
فلک سایش منور ماه و مهر نعل سمند براق وش برق رفتارش حلقهٔ گوش کیخسرو و جمشید و شمسهٔ قصر همت بلندش پیکر زهره و خورشید خاطر دریا مقاطرش
مهبط انوار الهامات سبحانی و طینت پاکیزه سرشتش مورد آثار فیوضات ربانی **نظم** سپهر عدل و مهر اوج بینش * گرامی در بحر آفرینش * ضمیرش
مهبط انوار توفیق * کلامش کاشف اسرار تحقیق * اما بعد بندهٔ کمینهٔ درگاه محمد قاسم هندو شاه استرآبادی المشهور بفرشته بر شناسایان فروغ بخش
انجمن هستی که ضمیر انور شان معیار نقود الفاظ و معانیست عرضه میدارد که در عنفوان جوانی ببلدهٔ فیض اثر احمدنگر گاه گاهی سروش آسمانی بگوش
هوش این کمترین افراد انسانی میرسید که ای نقش طراز نگارستان زمان و ای رنگ آمیز نگارخانهٔ جهان چون شکر و سپاس مخلوق حق پرست فی الحقیقة

حمد و شکر دادار جهان آفرین است سزاوار آنکه کتابی مشتمل بر واقعات پادشاهان اسلام و حالات مشائخ عظام که نظام ظاهری و باطنی ممالک هندوستان
وابسته بدستیاری همت قدسی اثر این دو طائفهٔ آسمان آستان بوده و هست تصنیف نمائی و بنا بر آنکه کتب و تواریخ سلاطین عظیم الشان هندوستان
چنانکه دل میخواست دران مملکت بهم نرسید هیولای این معنی صورت نبسته در معرض تعویق افتاد تا آنکه در سنهٔ ثمان و تسعین و تسعمائة از احمدنگر بدار السلطنه بیجاپور
رسیده بخدمت کامروای دکن خدیو قدرشناس سخن مشرف گشت و چون آنحضرت را رغبت تمام بسیر معنویت و پیوسته بمطالعهٔ کتب تاریخ اشتغال دارد هر آئینه
آن عطیه بخش جهان بگونه گونه تفقدم نواخته گفت سزاوار بندگیت آنست که مانند نی قلم در تحریر صحائف موفور اللطائف احوال قدسی مآل همایون ما و جمیع پادشاهان
عرصهٔ هندوستان و مشائخ کبار آن و یار کمر خدمت بر میان جان بسته کمیت خامهٔ واسطی نژاد را در میدان فصاحت جولان فرمائی و غواص صفت جواهر
زواهری که شبستان هند از پرتو فروغش روشن گردد از دریای فکرت برآورده زینت بخش گوش هوش گردانی گاهی بدستیاری باغبان طبع که نشو و نما یافته چمن مراحم
خسروانیست گلستانی بیارا که بلبلان بوستان معنی در وی نواساز گردند و گاهی بمددگاری مهندس خاطر که طفل دانش آموز دبستان عنایت پادشاهی ست
قصری طرح نما که فرهاد منشان از چاشنی شکر کاریش شیرین کام گردند نی نی عطار کردار دکانی بیارا که قدسی روحان بخریداری متاعش بدر آیند و سلیمان آسا
بساطی بگستر که بهشتی طائران بتفرجش پر در پر کشند شهنشاه بدینسان در فیض بخشی و من از جام سرشار مرحمتش در باده نوشی خدمتش را سجدهٔ طاعت برده زبان بگفتار سمعنا
و اطعنا برگشادم و گفتم اکنون که طالع انجم بالحانی بدل گشته حدیثم بکلام خدایگانی و مساز گشت چه عجب که بر طور منزلت چون کلیم علم افراز شده به نیروی توفیق صورت نگار
قلم و میامن انفاس شاه عیسی دم از نظم و نثر یکی شاهد یوسف مثال در چار سوی مصر رعنائی در آورم که زلیخای جهان بوجودش دم از یوسف ثانی زند و از خط و خال
یکی عروس زلیخا جمال در نزهتگاه بیجاپور جلوه دهم که یوسف زمان کمر بندگیش بر میان بندد * نظم * بسازم یکی بوستان چون بهشت * که خلدش ببیند بیارد بهشت *
گلستانی آرایم از خوش سخن * که هرگز نگردد ز گردش کهن * پس در جمع آوردن کتب تاریخ هند ساعی گشتم و از اطراف و اکناف ممالک بسیاری از نسخ بدست آوردم
و چون از آن میان نسخهٔ که جامع حالات تمامی پادشاهان هندوستان باشد بنظر این ذرهٔ حقیر در نیامد مگر تاریخ نظام الدین احمد بخشی و آنهم از تحقیقات و معلومات بسیار
که علم فقیر بدان احاطه داشت خالی و تهی بود هر آئینه ذوق تالیف و شوق تصنیف بیش از پیش شده در مطالعهٔ کتب متقدمین باقصی الغایة کوشید و خلاصهٔ آن کنوز را که
مانند لآلی منثوره متفرق بود بترتیب خاص در یک سلک کشیده برسم یادگاری درین اسرار که موسوم به گلشن ابراهیمیست درج نموده دیباچهٔ آن مجموعه را که از اقلیم تحقیق
آمده بود طیلسان تصدیق بر دوش گرفته در سنهٔ خمس و عشر و الف بنام نامی پادشاه عدالت پناه معارف سپاه گوهر معدن شاهنشاهی فروغ خاندان جهان پناهی انتخاب
دیوان قضا و قدر مقدمهٔ جنود فتح و ظفر موشح و مزین ساخته تحفهٔ مجلس همایون گردانید و چون با حریفان سخنور که ازین پیش نسخهای نفیس درین فن پرداخته اند و
طیلسان کتمان بر سر کشیده بر بستر فنا خوابیده اند خود را مقابل آورده تالیف خویش را ستایش کردن از راه و رسم ادب دور است هر آئینه مهر سکوت بر لب نهاده بدین قدر
گستاخی علم عبارت می افرازد که نکته پروران معامله شناس دانند و شناسند که این نسخهٔ گرامی را با مصنفات اکابر همان نسبت که کعبه را با بیت المقدس و علی را با محمد بلند
در قائل بیت مراد سخن گرچه آن پایه نیست * ولی خاک فطرت تنگ مایه نیست * امید که این شاهد ساده عذار که از زیب و زینت تکلفات منشیانه عاریست و این گوهر
شبچراغ که از ترصیع عبارت و پیرایهٔ نظم بریست منظور نظر عنایت شاهی گردیده در اطراف جهان با باد صبا همعنان شود و این نقد تمام عیار در چهار سوی دوران رایج
و سایج گردد اسامی کتبی که در حین تالیف این کتاب بنظر بود برین نهجست ترجمهٔ یمینی زین الاخبار تاج المآثر طبقات ناصری ملحقات شیخ عین الدین بیجاپوری تاریخ
فیروزشاهی فتوحات فیروزشاهی واقعات بابری واقعات همایونی تاریخ بناکتی تاریخ مبارکشاهی بهمن نامهٔ منظوم شیخ آذری سراج التواریخ بهمنی تالیف ملا محمد
لاری تحفة السلاطین بهمنی تالیف ملا داود بیدری تاریخ الفی تاریخ استادی ملا احمد تتوی روضة الصفا حبیب السیر تاریخ حاجی محمد قندهاری طبقات محمود شاهی
گجراتی کتاب المآثر محمود شاهی گجراتی تاریخ بهادرشاهی گجراتی تاریخ مظفرشاهی گجراتی تاریخ محمودشاهی بزرگ مندوی تاریخ محمودشاهی خورد مندوی تاریخ نظام الدین احمد
بخشی تاریخ بنگاله تاریخ سند تاریخ کشمیر نسخهٔ فوائد الفواد نسخهٔ خیر المجالس نسخهٔ قطبی نسخهٔ خیر العارفین شیخ جمالی شاعر و تمهید این مجموعه بر مقدمه و دوازده مقاله و خاتمه است
مقدمه در کیفیت ظهور اسلام مقالهٔ اول در ذکر سلاطین لاهور مقالهٔ دوم در ذکر پادشاهان دهلی مقالهٔ سوم در ذکر شاهان دکن مقالهٔ چهارم در ذکر شاهان گجرات

مقدمه در معتقدات اهل هند و ذکر رایان و بیان کیفیت ظهور اسلام دران بلاد **بدانکه** کتاب مهابهارت که مبسوط تر و معتبرتر ازان کتابی در میان این طائفه نیست و آنرا شیخ ابوالفیض فیضی بن شیخ مبارک در زمان جلال الدین محمد اکبر بادشاه از عبارت هندی بفارسی ترجمه کرده است و از یک لک بیت متجاوز است نگارندهٔ این سطور طریق ایجاز پیش گرفته خلاصهٔ آنرا درین مقام ثبت مینماید تا مستخبران آثار من اوله الی آخره مستفید باشند مخفی نماناد که در ممالک هندیه چه از خانوادهٔ حکمت و چه از زمرهٔ ریاضت و چه از اصحاب فقاهت در کیفیت آفرینش عالم اختلاف کرده اند ازانجمله سیزده طریق در کتاب مهابهارت مذکورست و پیش اسند الالیان هیچ کدام ازان قبیل نیست که خاطر تحقیق طلب را اطمینانی بخشد و آرزوی آن کار قدری بار آرد **نظم** سر رشتهٔ کار آفرینش * دیدن نتوان بچشم بینش * این رشتهٔ قضا نه آنچنان بافت * کو را سر رشته توان یافت * سر رشتهٔ قدرت خدائی * هرکس نکند گره کشائی * مدار گردش روزگار بوقلمون باعتقاد ناقص هنود بر چهار دورست یکی ست یگ دوم ترتایگ سوم دواپریگ چهارم کلیگ هرگاه که دور کلیگ تمام میشود باز از سر نو دور ست یوک در آید و منتهی به کلیگ گردد و علی هذا القیاس همیشه احوال جهان برین منوال بوده از ابتدا و انتها نشانی پیدا نیست و در یکی از کتب معتبره بنظر در آمده که شخصی از صاحب سلونی ما دون العرش و فوق الفرش پرسید که یا امیر المومنین پیش از آدم بسه هزار سال که بود آنحضرت جواب دادند که آدم چون آنمعنی سه مرتبه تکرار یافت آن شخص ساکت شده سر در پیش افگند شاه ولایت پناه برزبان مبارک آوردند که اگر سی هزار بار میپرسیدی که پیش از آدم که بود میگفتم آدم از ینجا نیز کهنگی عالم استنباط میتوان کرد و اقوال هندیان را محض ترهات نمیتوان شمرد و از گفتهٔ بعضی براهمهٔ سلف مستفاد میگردد که عالم منتهی میشود و روز حشر و نشر حق ست و مدققین و محققین ایشان این سخنان را تاویل میکنند بهمه حال مدت ست یوک هفده لک و بیست و هشت هزار سال متعارفست و درین دور اوضاع جهانیان بر صلاح و سداد ست و وضیع و شریف و فقیر و غنی از مسالک راستی و درستی و مرضیات الهی تجاوز نمینمایند و عمر طبیعی انسان درین عهد یک لک سال عرفیست سبحان الله العلی العظیم این چه سخنست و چه عمر **رباعی** زین ششدرهٔ کهن بجز نام که یافت * ماهیت این جنبش و آرام که یافت * اندیشه درین طلسم سربسته خطاست * آغاز جهان که دید و انجام که یافت * وامتداد ایام ترتایگ دوازده لک و نود و شش هزار سال متعارفست و درین زمانه سه حصهٔ اوضاع آدمیان بمقتضای رضای الهی ست و عمر طبیعی ایشان ده هزار سال عرفست و دور سوم که عبارت از دواپریگ باشد هشت لک و شصت و چهار هزار سال متداول ست و درین آوان روش جهانیان در درست گفتاری و راست کرداری باشد و عمر طبیعی مردم هزار سال مشهورست و عمر بابا آدم و نوح و امثال ایشان که هزار و قریب هزار سال نشان میدهند اهل هند قبول میکنند و میگویند چون ایشان در اواخر دور دواپریگ بوده اند عمر اینقدر داشته باشند و مدت دور چهارم یعنی کلیگ چهار لک و سی و دو هزار سال مستعمل ست و درین دور سه حصه اطوار عالمیان بر ناراستی و نادرستی ست و عمر طبیعی درین عهد صد سال و ضابطهٔ ایام هر دور آنست که مقدار کلیگ هرگاه مضاعف شود مدت ایام دواپریگ ست و هرگاه مقدار دواپریگ اضافه گردد مدت ترتایگ باشد و هرگاه مقدار ترتایگ زیاده شود مدت ست یگ ست و بحساب اهل هند الحال که تاریخ هجرت رسالت پناه محمدی بهزار و پانزده رسیده است از دور کلیگ چهار هزار و ششصد و هشتاد و چهار سال سپری گشته است زهی کهنگی عالم و زهی طرفگی آدم علیه السلام را
سر رشتهٔ عالم کهن پیدا نیست * زین کهنه صحیفه یک سخن پیدا نیست * هرچند بگرد این جهان میگردم * زین چنبر گردون سر و بن پیدا نیست * و باتفاق اهل هند حضرت باری نخست پنج عنصر آفریده چهار مشهور و پنجم اکاس و بعد ازان شخص تجرد نهاد دانش نژادی که مسمی به برهماست باختلاف روایات از کتم عدم بجلوهٔ وجود آورده او را وسیلهٔ ابداع آفرینش و سبب ایجاد عالم ساخت و مراد از عنصر اکاس عوام هند میگویند آسمان ست و خواص ایشان تکذیب این مینمایند و میگویند که حکمای هند قائل بوجود آسمانی نیستند و آنچه مرئی میگردد هواست و کواکب آنکه مینمایند ذات قدسیهٔ بزرگان سلف ست که بوسیلهٔ ریاضات نفس الامریه و عبادات قدسیه نورانی هیکل و روحانی پیکر شده و تخلق باخلاق الهی و تشبه باوصاف نامتناهی پیدا کرده بر مدارج ارتقا سیران مینمایند و بارادت نفسیه در عالم علوی طیران میفرمایند بعضی که بمرتبهٔ کمال رسیده اند ستارهای بزرگ شده هرگز بعالم سفلی رجوع نمینمایند و بعضی که دون مرتبه کمال اند بقدر حال بر آسمان بلندی و سروری صعود نموده باز بعالم سفلی مراجعت میکنند پس عنصر اکاسی چنانچه در کتب مبسوطهٔ ایشان مذکورست معنی دیگر دارد و ازانجا معلوم نماید که بیان آن درینجا موجب تطویل ست

رباعی بر هر سر نوک خامه حرفی دگرست ✤ وان در یقین بجز ترفی دگرست ✤ از حرف نگار این گره نگشاید ✤ واننده این راز شگرفی دگرست ✤ و برهما بنابر باذن خالق از مکمن خفا بمنصه ظهور آورده چهار گروه ساخت برهمن چهتری بیش سودر طائفه اولی را بجهت مجاهدات و ریاضات و حفظ احکام و ضبط حدود معین ساخته پیشوائی عالم معنوی بایشان مفوض گردانید و گروه ثانی را بر مسند ریاست و حکومت صوری نصب فرموده مقتدائی عالم ظاهری بایشان داده وسیله انتظام عالمیان گردانید و طایفه ثالث را بجهت مزارع و مکاسب و سائر حرف تعیین کرد و جماعت رابع را برای اقدام خدمت معین ساخت و بمقتضای تاییدات یزدانی و الهامات ربانی برهمای مذکور کتابی که متضمن صلاح معاد و معاش باشد بظهور آورد که آنرا بید می نامند و بالقای الهی عقل تجرد و شعار او قانونی که کثرت را بخلوتخانه وحدت باز آورد و انتظام اجناس خلائق و صنوف طوائف دهد اختراع کرده و در ضوابط چند و مسائل متعدد واندراج نموده بکتاب الهی مشهور ساخت تا عوام الناس را مهار در بینی بوده قائدی از پیش و سائقی از پس شده در مغاز لم ولا نگذاشته سالک طریق مستقیم باشند و کتاب بید صد هزار اشلوک ست و اشلوک عبارتست از چهار چرن و چرن کمتر از یک اچهر و زیاده از بیست و شش اچهر نمیباشد و اچهر یک حرف را گویند یا دو حرف ثانی ساکن را و باتفاق دانایان هند عمر گرامی این اعجوبة الخلائق که مخترع کتاب مذکورست صد سال ست لیکن صد سال غیر عرفی چه هر سال او را سیصد و شصت روز نشان بید هند و هر روزی مشتمل بر چهار هزار سال دور مذکورست و هر شبی بدستور روز متضمن هزار یک مقرر مسطور و باتفاق دانشوران برهمن که متفق اند تا این زمان که قلم مشکین رقم در تسوید این بیاض است چندین برهما در عالم ظهور آمده و در پرده اختفا خرامیده اند و از ثقات براهمه شنیده شد که این برهمای موجود هزار یکم ست که از عمر او پنجاه سال و نیم روز گذشته و شروع در نصف آخر روز ست **نظم** ای دو جهان ذره از راه تو ✤ هیچ تر از هیچ بدرگاه تو ✤ فکرت ما را بدرت راه نیست ✤ جز تو کس از سر تو آگاه نیست ✤ به که بیچارگی جان خویش ✤ معترف آئیم بنقصان خویش ✤ بر درت ای مایه ده زندگی ✤ پیشه ما نیست بجز بندگی ✤ حاملان حکایت و ناقلان روایت چنین آورده اند که در نصف آخر دواپر یگ در هندوستان در شهر هستناپور راجه کهتری بود که بر سریر دادگستری نشسته رعیت پروری میکرد و نام نامی او راجه بهرت بود و بعد از آنکه هفت فرزند از و بطنا بعد بطن فرمانروائی یافته بخلوتخانه ممات شتافتند در مرتبه هشتم از نسل او فرزندی شد که اسم او راجه کور بود و کور کهیت تهانیسر که شهری بزرگست باسم او اشتهار دارد و اولاد او را کوروان می نامیدند و بعد از شش واسطه فرزندی از و متولد شده به چیتر برج موسوم گردیده راجه بزرگ گشت و او را دو پسر بوجود آمدند یکی دهتراشتر دوم پنڈ اگرچه دهتراشتر پسر کلان بود ولیکن بواسطه عدم بصر ریاست و راجگی به برادر خرد او که پنڈ باشد تعلق گرفت و بزرگی او چنان از حد و اندازه گذشت که فرزندان او را باسم او خوانده پنڈوان گفتند و پنڈ را پنج پسر بود جدهشتر و بهیم سین و ارجن و مادر اینها کنتی نام داشت و نکل و سهدیو مادر این هر دو مسماة بمادری بود و دهتراشتر را صد و یک پسر بود و صد پسر از گندهاری که دختر راجه قندهار بود متولد شدند و بزرگ اینها دریودهن نام داشت و یک پسر دیگر یویوچه نام از دختر بقال بوجود آمد و کوروان مشهور عبارت ازین پسران اند القصه چون پنڈ بقضای الهی رخت هستی بعالم بقا کشید حکومت بصورت تعلق بدهتراشتر گرفت و بمعنی سلطنت نصیب فرزندان او بود علی الخصوص دریودهن که مهین اولاد او بود و دریودهن از انجا که دشمن گدازی در دین سلطنت از ضروریات و دفع خصمان در شریعت احتیاط از مرضیات ست از پنڈوان متوهم گشته در فکر استیصال ایشان شد و دهتراشتر نیز مخاصمت آن جماعت فهمیده حکم فرمود که پنڈوان دورتر از شهر خانه ساخته در آنجا باشند تا باشد که بواسطه بعد امکنه در عداوت تخفیفی رو دهد و دریودهن باستادان و بنایان اشارت کرد که سقف و جدار آن منزل را از لاک و قیر بگیرند تا باندک شعله آتش آنخانه سوخته از پنڈوان اثری نماند و آنها این معنی را فهمیده حاضر کار خود میبودند تا شبی پنڈوان خود خانه را آتش زده با والده خویش راه دشت پیش گرفتند و بهیل نام زنی که با پنج پسر خود از جانب دریودهن جهت آتش زدن دران منزل میبود و فرصت میجست در انشب همگی سوخته مضمون من حفر بیرا لاخیه فقد وقع فیه بظهور پیوست و جاسوسان دریودهن سوختن آن زن و فرزندانش را سوختن پنڈوان و مادر ایشان تصور کرده مژده روح افزا بسمع کوروان رسانیدند و ایشان لوازم خوشحالی و اقبالی بجای آوردند و پنڈوان بعد ازین سرگذشت که ترجمه مهابهارت متعهد آنست تغییر نامها و اوضاع نموده از خرابه بمعموره آمدند و در شهر کنپیلا نزول کرده بلطائف الحیل دروپدی دختر راجه کنپیلا را هر پنج برادر بشرکت در حباله ازدواج آوردند و هفتاد روز نوبت هر کدام قرار داده کمال اتحاد و یگانگی درین مردانستند و بعضی هنود بنابر آنکه چنین فعل در کیش ایشان جائز نیست این واقعه را تاویل میکنند والله اعلم بالصواب بهمه حال چون آثار رشد از سیمای دولت ایشان لائح گشته صیت جلائل و ضخم

شدن گرفت و دریودهن و منتسبان او متنبه شده در مقام تحقیق گشتند چون بکنه معامله رسیده دانستند که سوختن پنڈوان اراجیف بوده هر اینه بتوجهات و ستانه
و تفقدات خویشانه ایشان را به هستناپور آوردند و بعد از تقدیم مراسم مهمانداری ولایت موروثی را قسمت برادرانه نمودند اندرپت که دهلی کهنه نزدیک آنست با نصف
ولایت در تصرف پنڈوان در آمد و هستناپور با نصف دیگر از ولایت در تصرف کوروان ماند و بعد از چندگاه اکثر امرای رگ آثار رشد و اقبال در جبهه پنڈوان مشاهده کرده
نوکری ایشان اختیار کردند و کوروان بحسب ظاهر تابع مطلق شده بباطن در مقام خلاف گشتند دران اثنا بخاطر جدشتر رسید که جگ راجسوی بکند و جگ راجسوی عبارت
از انست که آتشی عظیم برافروزند و اقسام خوشبوئیها و میوه‌ها و غله‌ها و سائر اجناس دیگر جمع نموده در انوار جلیله ام العناصر که آتش باشد اندازند و انواع تصدقات و اصناف مبرات
بظهور رسانیده بدین امر تقرب بدرگاه ایزدی جویند و یکی از شرائط جگ راجسوی آنست که رایان هفت اقلیم جمع آمده لوازم خدمات این جشن بتقدیم رسانند بنا برین جدشتر
هر چهار برادر خود را بجهت تسخیر بقیه اقالیم بچهار جهت عالم تعیین فرمود و بمشیت حضرت واهب العطایا این آرزو در اندک ایامی بحصول پیوست و برادران کاردان کارفرما
بدرقه جنود تایید الهی سیر عالم فرموده سلاطین روزگار و فرمانروایان هر دیار را از خطا و روم و حبش و عرب و عجم و ترکستان و ما وراء النهر و سائر معموره عالم با خزائن بسیار
در پای تخت اندرپت حاضر آورده بمهمات جگ راجسوی پرداختند و آنچنانکه دل میخواست صورت اختتام یافت دریودهن از مشاهده آن دولت و دارائی و عظمت
و فرمانروائی بمقتضای بشریت از کار رفت و آتش حسد که در کانون سینه او مختفی بود مشتعل گشته از محیلان و مکار تدبیر آن جست چون دران عهد قمار باختن رواج تمام داشت
کعبتین تزویری را که مانند نرد نوعی از لعبت قمارست قلب ساختند و قرار دادند که دریودهن با جدشتر و دیگر برادران قمار بازد و پس بحسن ملایمت پنڈوان را از اندرپت که
پای تخت ایشان بود به هستناپور طلبیده بمراسم ضیافت پرداختند و هنگامه قمار گرم ساخته کعبتین مذکور در میان آوردند و پنڈوان که از راستی طبع خود بر ناراستی حریف
و دغاپیشه و قلبی کعبتین اطلاع نداشته مال و ملک بالتمام باختند و دریودهن چون میخواست که ایشان را آواره سازد و خاطر از طرف کعبتین جمع داشت در آخر شرط
بست که اگر ایشان بازی ببرند هر چه برده است باز پس دهد و اگر او ببرد پنڈوان دوازده سال معموره را گذاشته بلباس فقر در صحراها با وحوش و طیور بسر برند و بعد از
انقضای مدت معهوده بمعموره آمده یکسال بنحوی روزگار بگذارند که کسی ایشان را نشناسد و اگر این شرط بتقدیم نرسد باز بمدت مذکور در بیابان بر نهج سابق روزگار بگذرانند
قضا را از نحوست کعبتین طالع پنڈوان در اواخر نیز قمار را باختند و بموجب شرط هر پنج برادر جلای وطن کرده دوازده سال در صحرا و دشت گشتند و سال سیزدهم
بولایت واین که از پرگنات دکن ست آمده بنوعی یک سال بسر بردند که دریودهن هر چند تفحص و تجسس فرمود اثری نیافت و ایشان بعد انقضای ایام موعود کشن
بن بسدیو را بایلچیگری فرستاده مملکت خود طلب کردند دریودهن در عدم وفای شرط سخن کرد و چون از صدق فروغی نداشت بجائی نرسید و حقیقت پنڈوان
بر اعیان مملکت ظاهر شده قرار بر کارزار دادند پنڈوان در جمع کردن لشکر گشته طرفین در میدان کورکهیت که نزدیک تهانیسر واقع شده در اوائل کلجگ حاضر شدند
و پس آراستن افواج و تسویه صفوف مبارزان طرفین بآئینی که در مذهب مقاتله و ملت محاربه قرار داد ست شروع در نبرد نمودند و تا مدت هشتده روز جنگ قائم
بوده غالب از مغلوب متمیز نبود از انجا که عاقبت کار ارباب تزویر رسوائیست آخر دریودهن و دیگر منتسبان او مقهور گشته در میدان مبارزت شربت هلاک چشیدند
و اعتقاد هنود برانست که درین کارزار یازده کشون لشکر جانب کوران بود و هفت کشون جانب پنڈوان و کشون باصطلاح هندیان عبارتست از بیست و یک
هزار و هشتصد و هفتاد شخص فیل سوار و مطابق این عدد عراده سوار و شصت و پنج هزار و ششصد شخص اسپ سوار و یک لک و نه هزار و سیصد و پنجاه پیاده از همه
طرفه تر آنکه گویند از طرفین زیاده بر دوازده کس زنده نماندند چهار نفر از لشکر دریودهن یکی کرپاچارج برهمن که استاد فریقین و صاحب السیف و القلم بود دوم اشوتهامان پسر حکیم
دروان که او نیز معلم جانبین بود سوم کرت برمان که از جماعت یادوان بود چهارم سنجی که با وفور دانش بهلبان دهتر اشتر بود و هشت نفر از طرف پنڈوان پنج برادر
که جدشتر وغیره باشند ششم ساتک که او هم از قوم یادوان بود و بمردانگی اشتهار داشت هفتم جحتش که برادر غیر مادری دریودهن بود هشتم کشن که از کمال شهرت مستغنی از
بیانست لیکن برخی از احوال او مینویسد که مولد کشن شهر متهره است و اهل هند را درباب او اعتقادات ست بعضی او را از فقر مردان عالم و سر محیلان افراد بنی آدم نشان
میدهند و بعضی اعتقاد به پیغمبری او میکنند و بعضی او را بخدائی میپرستند و مشهورست که اختر شناسان سعادتهای او از زایچه طالع او دانسته خبر براجه کنس که رئیس
یادوان بود دادند و او حکم بر کشتن کشن کرد و کشن در منزل نند نام که شعار شیر فروشی و گاو چرانی داشت یازده سال متواری شد و آخر الامر بمکر و کرپت و طلسمات و شعبده

راجه کنس را کشته نام سلطنت بر اوگرسین پدر او نهاد و خود بمعنی حکومت صوری میکرد و رفته رفته بدستیاری نیرنجات بل بمحض تزویرات دعوی الوهیت نمود و خلق
کثیر تصدیق دعوی باطل او کردند و مدت سی و دو سال بعد از برامدن از خانهٔ نند در بلدهٔ متهره با دو باشی گذرانید و ظرفگیها و افسانهای بدیع از وی مشهور است آخر الامر راجه جراسنگ از
ولایت بهار و پتنه با لشکر بسیار بقصد دفع وی متوجه بلدهٔ متهره شد و از جانب مغرب نیز کالیون نام راجه از ملیچهان یعنی از طائفه که بآیین و دین هنود نبود متوجه دفع او گردید و در روایتی آنست
که این راجه عربستان بود و بهمه حال کشن تاب مقاومت این دو راجه نیاورده بجانب دوارکا که در کنار دریای شور است و در صد کروهی احمدآباد گجرات است رفته متحصن شد و هفتاد و
هشت سال در انجا بود و مقیم بوده در خلاصی خود میکوشید و سودی نمیکرد تا آنکه بعد از صد و بیست و پنج ساله عمر بواسطهٔ نفرین گندهاری مادر دریودهن با قبح طریقی مسافر راه عدم
گردید و بعضی را عقیده آنست که او غیبت کرده و زندهٔ جاوید است و چون سبب نفرین گندهاری را امری غریب مذکور ساخته اند بشرح آن سپهر دار فرآورده اند که چون وضع حملش
نزدیک شد بخاطر گذرانید که شوهرم دهتراشتر بنابر عدم بصر از دیدار فرزند بی بهره است آن به که من نیز چشم از دیدن فرزند در دنیا و ما فیها ببندم و با شوهر همدرد باشم پس روزیکه
دریودهن از کتم عدم بوجود آمد چشم جهان بین ببست و همچنین سالها چشم بسته داشت تا آنکه پسر بزرگ شده با پنڈوان مخاصمت کرد و از طرفین در مقام لشکرکشی شده با اتن
جهان سیاه رو بحربگاه نهادند و بعد بقرب مبدل گشته قرار یافت که فردا مبارزت نماید پسر را گفت ای قرة العین و ای نور چشم والدین وجود فرزندان انسان را اسلاح متین
از جمیع آفات و جمله بلیات مصون و محروس میدارد و فردا که شروع در کارزار خواهد شد چون تن نازنینت ازین جوشن عاریست اندیشه مندم که مبادا تو آسیبی رسد پس برهنه
حاضر آیی تا چشم گشوده بر وجودت نظر افگنم دریودهن طریق ملازمت پرسید گفت ای پسر هیچکس در عقل و دانش و فضل و بینش و راستی و درستی درین زمان مانند پنڈوان نیست
بخدمت ایشان شتافته استفسار نما دریودهن تنها بملازمت پنڈوان رفته سبب آمدن باز گفت ایشان لوازم مهمانداری بجای آوردند و با وجود آنکه میدانستند اعداء عدو است
سررشتهٔ صلاح و سداد از کف نداده سخن براستی در میان آوردند و گفتند فرزند از بطن مادر برهنه بوجود می آید و چشم ابوین هم در انحالت بروی می افتد و چون این اولین دفعه است
که مادر ترا میخواهد ببیند همانا امروز روز نخستین تولد تست صواب آنکه عریان شده بحضور مادر روی تا نور نظرش بر سر و پای وجودت افتاده از بلیات محفوظ سازد دریودهن
وداع شده عازم مراجعت گشت در اثنای راه کشن بدو دوچار شده پرسید که تنها بلشکر خصم آمدن سبب چه بود دریودهن ماجرا شرح داد کشن با خود گفت واویلا اگر او بگفتهٔ
پنڈوان عمل نماید روئین تن گشته هیچ حربه بروی کارگر نیاید و دمار از ما برآورد پس بقهقهه از مکاری و پرکاری خندیده گفت ای نادان هر آنکه از خصمان طریق صواب جوید راه
سداد نپوید یقین که در چاه خطا افتد ایشان با تو استهزا کرده اند مرا که بوجود آمده بودی عضو تناسل از غایت خوردی و حقارت خوب مرئی نبود اکنون که ما صدق خبر و اعظم از کل
گشته چگونه بیحابا بمادر خواهی نمود دریودهن ازین سخن غافل فریب خورده دست توسل بدامن وی مستحکم ساخت و او گفت انچه پنڈوان گفته اند خوبست لیکن حمایلهای
طویل الذیل در گردن افگن تا عضو تناسل پوشیده شود دریودهن همچنان کرده مقابل مادر رفته گفت اینک آمده ام چشم بگشا مادر بگمان آنکه از پنڈوان تعلیم گرفته باشد و یقین
که آنها بگفته باشند بیدغدغه چشم بگشاد و چون حمایل گل بنظر درآمده نعره بزد و بیهوش افتاد بعد از آنکه بهوش آمد عظیم بنالید و گفت ای پسر تجویز حمایل گل پنڈوان کرده اند
گفت لا والله کشن کرده گندهاری دست بدعای بد برداشته بسوز تمام کشن را نفرین کرد و دست دریغ برهم سوده گفت ای پسر برهمین موضع که از نور نظرم مستور مانده
حربه آمده بقتل رسی و کشن نیز چنانچه سابقا مذکور شد بگوناگون عقوبات راه عدم پیش گرفت القصه جدشتر پس از قتل دریودهن و نابود ساختن کوروان در جمیع ممالک
هندوستان وغیره مستقل شده فرمانروای عالم گردید و گویند بعد ازین قصه سی و شش سال بیدرقه توفیقات یزدانی جدشتر بر بی بقائی دنیای بی بقا اطلاع
بهم رسانیده پیش از آنکه او در مقام ادبار در آید ترک فاحشهٔ دنیا کرده برفاقت هر چهار برادر طریق تجرد اختیار کرد و آخر مسافر راه عدم گشت **فرد** گفتی که کجا رفتند آن
تاجوران اینک ز ایشان شکم خاک ست آبستن جاویدان بالجمله کوروان و پنڈوان هفتاد و شش سال باتفاق یکدیگر ملک رانی میکردند و سیزده سال دریودهن باستقلال حکومت
روی زمین داشت و بعد از جنگ مذکور چنانکه ذکر شده جدشتر نیز سی و شش سال حکومت تمام عالم کرد که مجموع ایام سلطنت فریقین یکصد و بیست و پنجسال بود سبحان الله
اینچنین حکایت عجیب و غریب در هیچیک از تواریخ هفت اقلیم غیر از هندوستان اثری نیست کهنه فروشان بازار سخنوری چنان مینمایند که بعد از مرور ایام از اولاد ارجن
بدو واسطه فرزندی بوجود آمده و بر سریر سلطنت و ریاضت صوری و معنوی نشسته و ابواب عدل و رافت برروی روزگار گشوده و احوال گذشته را تبیه و ضاع آینده
ساخته در مرضیات الهی بسر میبرد روزی بخاطرش خطور کرد که سبب نزاع اسلاف من چه بود و احوال بزم و رزم ایشان چه باشد پس از دانای آن عصر که بهشم باین نام داشت استدعای بیان

نمودم بهشتم باین گفت که استاد من بیاس که حکیم داناست و دران وقائع حاضر بوده از تغیر و تقطیر آن سرگذشت واقفست ازو سوال کن بنابرین حکیم مذکور را
بتفقدات خسروانه نواخته درخواست این مطلب کرد و او بواسطهٔ ضعف پیری و مشاغل معنوی از گفتن تقاعد نموده این داستان را باهستگی مشتمل بر مواعظ و نصائح در قید
عبارت کشیده و در تنگنای کتابت در آورده آنرا مهابهارت نام کرد و وجه تسمیه آنچه از افواه مسموع میشود اینست که مها بمعنی بزرگ است و بهارت بمعنی جنگ و چون آن کتاب مخبر از
جنگهای بزرگ است آنرا مهابهارت نام کرد اما این خلاف مینماید چه بهارت در لغت اهل هند بمعنی جنگ بنا مده ظاهرا چون درین کتاب احوال اولاد عالی نژاد راجه بهرت ست
کتاب را بنام او کرده و در استعمال الف ساقط گشته والله اعلم بالصواب و این بیاس را از نفوس قدسیه میدانند و میگویند زنده جاوید است و بعضی از هنود برانند که در هر دواپر یگ
شخصی مسمی به بیاس بجهت اصلاح احوال سائر الناس بظهور می آید و برخی را عقیده آنست که یک شخص است که در مظاهر مختلفه ظهور مینماید و بهر تقدیر بیاس کتاب بید را که از زبان
برهماست مفصل ساخته چهار کتاب کرد یکی رگ بید دوم ججر بید سوم سام بید چهارم اتهربن بید و بدین سبب او را بیاس نامیدند چه معنی لغوی بیاس تفصیل دهنده و حل کننده
است و گرنه نام اصلی او که در ولایت میانه دو آب بوجود آمده بود دهی پاین بود و در خلقت این بیاس فسانه بدیع دور از کار نقل کرده اند از تطویل اندیشیده قلمی نمود و این
کتاب غریب را مبنی بر شصت لک اشلوک گردانید و بعد از اتمام بر کنار آب سرستی که در حوالی تهانیسر است در انجا صفت اتمام پذیرفته جشنی عظیم ترتیب داده دانایان را از اطراف و
اکناف عالم طلب نموده و بدتها بساط جشن گسترده خلق را بانعام و اکرام و افاده مستفید گردانید و شصت لک اشلوک را چنین قسمت کرده سی لک مخصوص طائفه دیوتا که عبارت از
نفوس مقدسه علویه باشد ساخت و پانزده لک بساکنان ستر لوک که آنها هم در عالم بالا سکونت دارند اختصاص بخشید و چهارده لک بجنبیان و راکسان و گندهرپ که از اقسام مخلوقاتند
و بصفت حیات موصوف مخصوص گردانید و یک لک را بجهت استفاده آدمیان گذاشت و آنرا در هژده پرب یعنی باب ترتیب داده فیض رسان ارباب استعداد شد و این یک
لک اشلوک درمیان مردم موجود است و به مهابهارت موسوم و بیست و چهار هزار اشلوک در بیان جنگ کوروان و پنڈوان ست و باقی در نصائح و مواعظ و حکایات
و روایات و شرح و بسط بزم و رزم گذشتگان و اعتقاد براهمه آنست که در هر یگ پیغمبری یا مجتهدی کتابی نوشته و با وجود این همه امتداد زمان آن نسخها هنوز درمیانست
و مانند کفار ختا و ختن و چین کفار هند نیز میگویند که طوفان نوح بمملکت ما نرسیده بلکه بطوفان نوح در اصل اعتقاد ندارند و دیگر اعتقاد بعضی از ایشان آنست که ذات برهمن
و کهتری از قدیم الایام بوده و دیگر طوائف بسیار اند که در آخر دواپر یگ سوم و اوائل کلیگ چهارم پدید آمده اند چنانکه راجپوت اول نبوده و باخر او پدید گشته و بعد از فوت
راجه بکرماجیت کهتری که قبل از زمان تحریر یکهزار و ششصد سال و کسری بوده بسلطنت نیز رسیدند و طریق بهم رسیدن ایشان چنین نقل میکنند که رایان کهتری کنیزان خود را
چنانچه اکنون نیز رسم هنود ست روز خدمت فرموده شب مطلق العنان میساختند و هر کدام معشوقی بهم رسانیده فرزندان پدید می آوردند و در کمال عزت
پرورش نموده مانند فرزندان رایان بزرگ میداشتند و آنها از انجا که سخت سری خانه زادان باشند خود را اصیل و نجیب وانموده و خویشتن را بفرزندی راجها منسوب
ساخته هر کسکه از ایشان میپرسید که پسر کیستید میگفتند راجپوتیم یعنی پسر راجه چه راج مراد از راجه است و پوت عبارت از پسر و روایتی آنست که فرزندان راجه سوج را که
عنقریب احوالش مرقوم خواهد شد راجپوت خوانند دیگر اعتقاد هنود آنست که از ابتدای آفرینش عالم آدم خاکی نهاد بوده و بعد ازین نیز معتزی الیه خواهد بود و عالم
قدیمست هرگز فانی نخواهد شد اما بر ارباب دانش و بینش مخفی نماناد که اگرچه از ابتدای آفرینش که احتمال هشتصد هزار سال دارد و شاید چندین هزار آدم بعرصه ظهور آمده
باز پس در پردهٔ اختفا خرامیده باشند و جان ابن ابوالجان که احوال ایشان در کلام الهی نازل گشته از انجمله است لیکن خاکی نهاد نبوده اند اصل بعضی از هوا بوده و اصل
بعضی از نار و هرگاه از قومی نافرمانی و سرکشی بوقوع انجامیده بحکم جبار شدید الانتقام معدوم گردیدند و دیگر قومی موجود شد ولیکن نه از خاک ظاهرا هندوان آنها را آدم
خاکی نهاد تصور کرده اند چه سخنانیکه در باب عظم جثه و طول عمر ایشان میگویند و کارهای عجیب و غریب که به رام و لکهمن وغیره منسوب میسازند موافق بحال بشر نیست همه حرف
و صوتست و در میزان عقل وزنی ندارد و بر تقدیر وقوع اگر باشند از القوم که ذکر شده خواهند بود و پیش از ابوالبشر علیه السلام آدم خاکی نهاد نبوده و از عهد آدم زیاده بر
هفت هزار سال تا حالت تحریر این سطور نگذشته و آنچه هندوان میگویند که از صد هزار ابر مراتب متجاوز است محض دروغ است و تحقیق آنست که مملکت هند نیز مانند دیگر
ممالک ربع مسکون از وجود فرزندان آدم علیه السلام صفت معموری پذیرفته است و شرح این اجمال آنست که بعد از طوفان حضرت نوح علیه السلام هر سه پسر خود
سام و یافث و حام را بحکم خالق ارض و سما باطراف ربع مسکون فرستاده بکشت و کار امر فرمود ذکر فرزندان سام بن نوح علیه السلام سام را که وصی

واکبر اولاد حضرت نوح بود نود و نه پسر بهم رسید ارشد وارفخشد و کی و تود و یود و ارم و قبطه و عاد و قحطان فرزندان اویند و تمام طوائف عرب و غیره از نسل ایشانند چنانچه
حضرت هود و صالح و ابراهیم علیهم السلام نسب خود را به ارفخشد میرسانند و ولد دوم ارفخشد کیومرث جد بزرگ پادشاهان عجم ست و آنرا شش پسر بوجود آمدند
سیامک و فارس و عراق و تور و شام و دمغان از آنجمله سیامک جانشین پدر گردید و دیگر پسران بهر ملکی که رفتند آن ولایت بنام ایشان موسوم گشت و بعضی بران
عقیده اند که یکی از پسران نوح علیه السلام را نام عجم بوده و عجمی مراد از اولاد اوست و ولد ارشد سیامک هوشنگ ست که ملوک عجم تا یزدجرد شهریار جمله از صلب اویند **ذکر
فرزندان یافث** بموجب حکم پدر روی بجدود مشرق و شمال روی نهاد و دران ملک او را فرزندان پدید آمدند ارشد اولاد ترک نام داشت و جمیع ترکان
روزگار از مغل و اوزبک و چغتای و ترکمانان ایران و رومیه از نسل اویند و پسر دوم یافث چین نام داشت که ملک چین بدو موسوم ست و فرزند سوم یافث روس ست که
فرزندانش سرحد مملکت شمال را تا ظلمات فرو کش کرده آبادان ساخته اند اهل تاجیک و غور و سقلاب از نسل اویند **ذکر فرزندان حام و کیفیت معموری
مملکت هند بر سبیل اختصار** حام بامر پدر عالی مقام متوجه ارض جنوب گشته در معموری آن ملک سعی نمود و از وی شش فرزندان بوجود آمدند یکی هند
و دیگر سند و سوم حبش و چهارم افرنج و پنجم هرمز و ششم بویه بود و ممالک مذکور بنام ایشان موسوم گشته اما پسر ارشد حام که هند نام داشت بملک هند که بدو
موسوم ست شتافته توجه بر معموری او گماشت و برادرش سند در ملک سند فرو کش کرده شهر تهته و ملتان باسم فرزندان خود بنا کرد و هند را چهار پسر بهم رسید که یکی
از انها پورب نام داشت و دوم بنگ و سوم دکن و چهارم نهروال و هر یک ملک و دیاری که بالفعل بنام ایشان مشهور ست آبادان گردانیدند و دکن بن هند را سه پسر
بوجود آمده ملک دکن را با ایشان قسمت نمود و اسم آنها مرهت و کنهر و تلنگ بود و اکنون که این سه قوم در دکن موجود اند از نسل ایشانند و نهروال را نیز سه پسر بوجود
آمده بهروج و کنباج و مالراج نام گذاشت و شهرها بنام ایشان آباد ساخت و بنگ را هم فرزندان پدید آمده ملک بنگاله صفت معموری پذیرفت و پورب بن هند را
که ولد ارشد بود چهل و دو پسر بهم رسید و در اندک فرصتی اولاد ایشان بسیار شدند آنگاه یکی را از میان خود بسروری برداشته در انتظام ملک سعی روا داشتند و نام
او کشن بود **ذکر حکومت کشن** پوشیده نماناد که اولین کسیکه در ملک هندوستان قدم بر مسند حکومت گذاشت کشن بود و این کشن نه کشن مشهور ست که اهل هند برای
او افسانهای بدیع ساخته اند و حکایات دور از کار پرداخته و بمعبودیت برداشته این کشن مردی بود عاقل و فرزانه و شجاع و مردانه و چون عظیم الجثه بود و اسپ طاقت
سواری او نداشت برای رزین و اندیشهٔ صحیح بفرمود تا پیل وحشی را بدام آورند و بتدبیر رام کردند آنگاه برو سوار شد و در عهد او شخصی برهمن نام از نسل بنگ بن هند
ظاهر شد بسیار دانا و خردمند کشن او را وزیر خود ساخت و اکثر صناعات مثل درودگری و آهنگری بدانش برهمن پیدا شد و بعضی برآنند که نوشتن و خواندن نیز
از وی بهم رسید و دران اوان اولین شهریکه در ملک هند معمور شد بلدهٔ اوده بود و چون از عمر کشن که معاصر طهمورث بود چهار صد سال بگذشت جهان را بدرود کرد و در عهد او
قریب دو هزار قصبه و قریه آباد گردید و سی و هفت پسر از وی ماند چنانچه ولد ارشد وی مهاراج جانشین شد **ذکر حکومت مهاراج ولد کشن** چون باتفاق سران قوم
و اخوان قدم بر تخت حکومت گذاشت بهتر و بیشتر از پدر در آبادی ملک و نسق امر سلطنت کوشش نموده آنها را که از اولاد پورب بودند امر امارت و حکومت رجوع نمود
و فرقه را که از نسل برهمن بودند بکار و بار وزارت و نویسندگی و نجوم و طبابت باز داشت و گروهی را بکشت و زراعت نصب فرمود و قومی را امر فرمود که انواع حرفه و پیشه
بسازند و در تکثیر زراعت بنوعی سعی نمود که اکثر ولایت دو دست هندوستان هم آباد گردیده بلدهٔ بهار بنا کرد و اهل علم و فضل از اطراف و اکناف طلبداشته دران شهر متوطن
ساخت و معابد و مدارس بسیار ساخته و پرداخته حاصل آنجا را وقف طلبهٔ علم نمود و سناسی و جوگی و برهمن بافاده و استفاده و کسب علم مشغول گشتند و ایام سلطنت
او بهفت صد سال کشید مملکت هند رواج و رونق دیگر گرفت و در هند بمرتبه جمشید و فریدون بود و جهت استحکام کار سلطنت و رفاهیت سپاه و رعیت ضوابط و قواعد نیکو که بعضی
از انها اکنون نیز معمول ست وضع نمود و هر طایفه را بنام بزرگ آن قوم موسوم گردانید که آنها مثل راتهور و چوهان و پوار وغیره باشند و پیوسته با پادشاهان ایران طریقهٔ محبت
و داد و سلوک میداشت اما آخر کار برادرزاده اش رنجیده بخدمت فریدون رفت و وی گرشسپ بن اطرود را با سپاه زر مخواه بکمک او تعین فرمود و چو گرشسپ بن اطرود بدیار هند
در آمده خرابی بسیار بآن دیار رسانید و تاخت و تاراج بده سال کشید مهاراج پارهٔ ولایت ببرادرزادهٔ خود داد و از خود راضی ساخت و پیشکش خوب بهمراه
گرشسپ جهت فریدون ارسال داشت و آخر عهدش زمینداران سنگلدیپ و کرناتک زور آورده شیورای حاکم دکن را بدر کردند و او بخدمت مهاراج آمده استغاثه نمود

مهاراج ولد ارشد خود را با سپاه گران و فیلان کوه توان بهمراهی شیورای روانه ساخت و زمینداران کرن اتفاق کرده بشوکت و عدت تمام صف آرا گشتند و جنگ عظیم دست داده پسر مهاراج در معرکه کشته شد و سپاه کمک و شیورای اموال و افیال را باخته خسته و مجروح رو بوادی هزیمت نهادند و مهاراج از استماع این خبر بهمچو مار بر خود پیچیدن گرفت و دست دریغ گزیدن چه تا آنزمان هیچیک از زمینداران جزائر و دور دست مثل راجه تلنگ و پیکو و ملیبار را هم قوت و یارای گستاخی و نافرمانی نبود چه جای میداران دکن و بنا بر آنکه دران اوان سام نریمان از جانب فرمانروای ایران متوجه بقصد گرفتن هندوستان به پنجاب آمده بود و مال چند سپهسالار با خلاصه لشکر هند بمقابلهٔ او شتافته جز صبر چاره نداشت تا آنکه مالچند بوسیلهٔ ایلچیان چرب بیان و فرستادن زر و جواهر و پیلان و دادن ملک پنجاب با سام نریمان صلح کرده برگشت و بعضی بر آنند که از عهد فریدون باز پنجاب در تصرف پادشاهان عجم بوده و اولاد گرشسپ که رستم و اجدادش باشند پنجاب و کابل و زابل و سند و نیمروز بجاگیر داشتند و مالچند که سپهسالار باشکوه بود و مملکت مالوه باسم او اشتهار یافته بعد رسیدن بخدمت مهاراج بی تعلل و درنگ بصلابت و شوکت رو بدکن نهاد که مخالفان بمجرد استماع دل باخته متفرق گشتند و مالچند تیغ کین دران گروه نهاده اثری از ایشان نگذاشت و جا بجا تهانجات گذاشته برگشت و در اثنای راه قلعهٔ گوالیار و بیانه احداث فرمود و علم راگ که موسیقی هند است مالچند از ملک تلنگانه و دکن آورد و چون مالچند اکثر اوقات در قلعهٔ گوالیار میبود در انجا از نسل کلاوتان موسیقی دان که همراه آورده بود اولاد بسیار بهم رسیده آن علم آنجا رواج گرفت و مهاراج بعد هفتصد سال رخت هستی بر بست و چهارده پسر از وی ماند و خلف الصدق که کیشوراج نام داشت بر تخت اعظم هندوستان قدم نهاد **ذکر حکومت کیشوراج بن مهاراج** هم در اول سلطنت هر برادری را بطرفی فرستاده خود از راه بلدهٔ کالپی بگوندواره در آمد و سر از دکن بر آورده تا سرحد سنگلدیپ سواری کرد و از رایان سرکش پیشکش گرفته در نظم و نسق طوائف انام سعی تمام بجا آورد اما هنگام مراجعت زمینداران دکن اتفاق نموده علم مخالفت بر افراشتند و روز بروز قوت و مکنت ایشان زیاده شده کار بجائی رسید که در برابر کیشوراج آمدند و او قوت مقاومت از خود مفقود دیده و صلح گونه در میان آورده علم مراجعت افراشت و عریضه با پیشکش فراوان بخدمت منوچهر فرستاده استمداد نمود و منوچهر سام نریمان را با سپاه گران کسیل نمود و کیشوراج تا موضع جالندهر استقبال کرد و لوازم ضیافت بتقدیم رسانیده همراه وی روی توجه بجانب دکن آورد و رایان دکن از هیبت سپاه ایران پریشان گشته ملک دکن باز بتصرف راجه هند در آمد و کیشوراج شرائط خدمت سام نریمان بجا آورده تا سرحد پنجاب بطریق مشایعت رفت و تحف و هدایا برای منوچهر ارسال داشته خود ببلدهٔ اوده در آمد و سایهٔ چتر عدالت بر سر سکنهٔ هند گسترده خلائق را مرفه الحال و آسوده داشت و بعد از آنکه دو صد و بیست سال از سلطنتش سپری شد ولد اکبر او فیروز رای جانشین گشت **ذکر حکومت فیروز رای ولد کیشوراج** چون فیروز رای از علم شاستر هندی یعنی کتب علمی وقوف تمام داشت صحبت علما و فضلا خوش کرده سواری و لشکر کشی بالکل برطرف ساخت و مدار بر صحبت اهل فضل گذاشته زر بسیار بفقرا و مستحقین بهم رسانید و دو دفعه ببلدهٔ بهار رفته خیرات بیشمار کرده بلدهٔ منیر در عهد او احداث یافت و امری ناشایسته که از وی بوقوع آمد این بود که چون از فوت سام نریمان ضعفی در سلطنت منوچهر پدید آمد و افراسیاب که انتهاز فرصت مینمود بر وی لشکر کشیده غالب گشت فیروز رای حقوق منوچهر و سام نریمان بر طاق نسیان گذاشته لشکر به پنجاب کشیده از تصرف مردم زال بن سام نریمان بر آورده جالندهر را دار الملک خود ساخت و ایلچی مع تحف بخدمت افراسیاب فرستاده خویشتن را از زمرهٔ دولتخواهان او شمرده تا عهد کیقباد پنجاب در تصرف رایان هند بود اما چون جهان پهلوان رستم دستان مسند پهلوانی را بوجود خویش مزین گردانید بقصد استرداد پنجاب متوجه هند شد فیروز رای تاب صدمهٔ رستمی نیاورده خود را بکوهستان ترهت کشید و چون رستم سند و ملتان و پنجاب گرفته بطرف ترهت روان شد فیروز رای هراس بیقیاس بخود راه داده بکوهستان چهار کهنده و گونده واره گریخت و دیگر روز خوش ندیده و رهمان ایام جان بقابض ارواح سپرد ایام حکومتش یکصد و سی و هفت سال بود **شرح تفویض نمودن رستم دارائی هند را بسورج** گویند که چون خبر فوت فیروز رای برستم دستان رسید بنا بر بی حقوقی و بیوفائی که از رای مذکور بوقوع پیوسته بود نخواست که فرزندانش هم بر مسند سلطنت متمکن گردند پس یکی از سرداران هند را که سورج نام داشت و دران اوان بخدمتش شتافته بود بر تخت هندوستان نشانیده خود بایران مراجعت نمود و او استقلال تمام یافته پادشاه عظیم الشان گشت و از لب دریای بنگاله تا سرحد دکن جمله حکام و گماشتگان او نشستند و درباب عمارت و زراعت تاکید موفور بتقدیم رسانید و در عهدش برهمنی از طرف کوهستان چهار کهنده بملازمت او رسید و چون در علوم غریبه و سحر دانا بود تصرف تمام در مزاج سورج بهم رسانیده معامله بت پرستی تعلیم نمود **رواج شیوهٔ بت پرستی** گویند که هند چنانچه از پدر خود حام بن نوح علیه السلام دیده و شنیده بود

طاعت و عبادت خالق بیچون میکرد و فرزندانش بطنا بعد بطن پیروی او مینمودند تا آنکه در عهد مهاراج شخصی از ایران آمده رهنمون پرستش آفتاب گشت و آن رواج تمام گرفته بعضی ستاره پرست و آتش پرست نیز شدند اما چون رسم بت پرستی پدید آمد از همه بیشتر شایع شد چه که آن برهمن بسورج گفت که هرکس شبیهٔ بزرگ خود را از طلا و نقره و سنگ ساخته پرستش نماید راه صواب جوید از نیجهت خسرو و بزرگ بهوس شبیه گذشتگان خود ساخته در پرستش قیام نمودند و سورج بلدهٔ قنوج احداث نموده بر لب آب گنگ مشغول بت پرستی شد و خلائق نیز چنانچه در ضمیر ایشان راه یافته بود هرکدام بطرز خاص بت پرستی مینمودند چنانچه نود طائفه هر یک بطریقی پرستش بت میکردند چون سورج بلدهٔ قنوج را پایه تخت گردانیده اکثر اوقات در انجا میبود و نیز در عهد وی معموری آن به بیست و پنج کروه رسید و سورج بعد دو صد و پنجاه ساله حکومت در گذشت معاصر کیقباد بود و هر ساله باج میفرستاد و حقوق رستم دستان مرعی داشته خواهرزاده خود را بنکاح وی در آورده بود و پیوسته تحف و هدایا ارسال میداشت و از سورج سی و پنج پسر ماندند ولد اکبر بهراج جای پدر قرار گرفت **ذکر راجگی بهراج ولد سورج** چون بر تخت سلطنت متمکن گشته بلدهٔ بهراج را بنام خود آباد ساخت و در علم موسیقی سالها پرداخت و در معموری بلدهٔ بنارس که پدرش آخر عمر بنای آن نهاده توفیق اتمام نیافته بود سعی موفور تبقدیم رسانید و اخوان خود را عزیز و مکرم داشته بجاگیرهای لائق خوشنود ساخت و بعضی بر آنند که بهراج اخوان خویش را که فرزندان سورج باشند راجپوت نامید و دیگر فرق قهار را نیز نام گذاشت اما ضوابط مهاراج را که متضمن صلاح دولت بود مختل ساخت و معامله مملکت هند از نظم و نسق افتاده در هر سری سودای پدید آمد از انجمله کیدار نام برهمنی از کوهستان سوالک برآمده و بروی خروج کرده و بعد از جنگ غالب گشته زمام سلطنت هند بکف آورد و ایام فرماندهی بهراج سی و شش سال بود **ذکر راجگی کیدار برهمن** گویند چون او عروس مملکت هند را در کنار گرفت از انکه علم جهانداری نیکو میدانست پادشاه بزرگ شد و غاشیهٔ اطاعت کیکاؤس و کیخسرو پیوسته بر دوش داشته تحف میفرستاد و قلعهٔ کالنجر بنا نهاده باتمام رسانید و در آخر عهدش شنکل نام زبردستی از نواحی کوچ خروج نموده اول ملک بنگ و بهار را متصرف شد و جمعیت عظیم بهم رسانیده و با کیدار مکرر حربهای صعب نموده فائق آمد حکومت کیدار نوزده سال بود **ذکر حکومت شنکل** بعد از انکه بر تخت حکومت بر آمد در لوازم حشمت و دبدبه بی نهایت کوشید و شهر لکهنوتی را که مشهور بگور ست او احداث نمود و آن شهر تا دو هزار سال دار الملک بنگ بود اما در عهد اولاد امیر تیمور صاحبقران ویران شده عوض آن بلدهٔ تانده نشیمن گاه حکام گردید و شنکل چهار هزار فیل و صد هزار سوار و چهار لک پیادهٔ جرار بهم رسانیده طریق نخوت و غرور پیش گرفت و چون دران ایام افراسیاب کس بطلب باج و خراج فرستاد و او فرستاده را با اهانت و زجر تمام برگردانید افراسیاب در غضب رفته سپهسالار خود پیران ویسه را با پنجاه هزار ترک خونخوار بجانب هندوستان گسیل کرد و شنکل علم جسارت برافراشته و حشری عظیم برانگیخته استقبال نمود و در کوهستان کوچ نزدیک بسرحد بنگاله مقابله واقع شده تا دو شبانروز جنگ قائم بود و ترکان داد مردی و شجاعت داده پنجاه هزار کس را تیغ قهر از هم گذرانیدند اما بسبب بسیاری خصم کاری از پیش نرفت و از ایشان نیز سیزده هزار کس به تیغ کشته گشته بالآخره اثر ضعف از چهرهٔ حال ترکان ظاهر شد ناچار روز سوم پهلو از جنگ تهی نمودند و بنابر آنکه ولایت ایشان دور بود و غنیم غلبه تمام داشت گزیر کرده خود را بکوهستان آنحدود رسانیدند و جای مستحکم بدست آوردند پیران ویسه باتفاق جوانان جنگجوی عریضه مشتمل بر حقیقت حال بقلم در آورده بخدمت افراسیاب ارسال داشت و خود شب و روز بجنگ و جدل پرداخته هندوانرا که از اطراف و جوانب هجوم نموده دلیری می آمدند بضرب تیر سندان گذار میخستند و حیران بودند که مآل امر بکجا خواهد رسید **آمدن افراسیاب بهند و خلاص ساختن پیران ویسه را** آورده اند که دران آوان افراسیاب در شهر گنگ دژ که مابین ختا و ختن ست و از شهر خان بالغ یکماهه راه آنطرف ست میبود چون بر حال پیران ویسه وقوف یافت بقصد کمک با صد هزار سوار جرار انتخابی روان شد و سرعت رفتار از قمر گرفته وقتی بآنحدود رسید که شنکل جمع رایان آن نواحی را طلبیده حشری عظیم برانگیخته بود و از همه جهت کار بر پیران ویسه تنگ ساخته پس بیدرنگ هم از گرد راه حمله آورد و هندوانرا از ان نهیب دل از جا و کار از دست رفته مانند بنات النعش پریشان شدند و تمام اموال و اسباب بر جای خود ماند چون پیران ویسه از ضیق محاصره نجات یافته شرف خدمت دریافت افراسیاب دنبال شنکل شتافته هرکه بنظر در آمد بقتل رسید و شنکل خود را بولایت بنگ رسانیده بشهر لکهنوتی در آمد و از تعاقب ترکان زیاده بر یکروز مجال توقف نیافته بکوهستان ترهت گریخت و ترکان بجاروب غارت تمام مملکت بنگ روفته اثری از معموری نگذاشتند و بعد از انکه افراسیاب خبر شنکل دریافته ارادهٔ رفتن بانطرف نمود شنکل مضطرب گشته مردم خردمند

فرستاده پیغام داد که اگر از تقصیرم درگذرند بپابوس خواهم رسید افراسیاب قبول کرد و شنگل با تیغ و کفن بخدمت شتافته التماس نمود که مرا همراه خود بولایت توران برند افراسیاب را حسن عقیدتش پسند افتاده راجگی هند به پسرش ارزانی داشت و او را همراه برد و او نیز بذوق تمام در خدمت بود تا آنکه در جنگی که در ان از دست رستم کشته شد اما حکومت شنگل شصت و چهار سال بود

ذکر راجگی دادن افراسیاب هند به رهت پسر شنگل را و راجه بود عابد و نیک اندیش و خوش خلق حاصل ممالک خود را که از کدهی تا سرحد مالوه بود سوم حصه را خیرات مینمود و حصهٔ دوم را برای خرج پدر خود شنگل و پیشکش افراسیاب میفرستاد و یک حصه خرج سپاه و دواب مینمود لهذا لشکرش کم شد و راجه مالوه که مطیع و مال گذارش بود سر از اطاعت پیچیده قلعهٔ گوالیار را از تصرف گماشتگان او برآورد و راجه رهت نیز که قلعهٔ رهتاس بنا کرده و بتخانهٔ عظیم ساخته در انجا مشغول طاعت میبود ازو برگشت و رهت بعد از آنکه مدت هشتاد و یک سال حکومت کرد درگذشت چون فرزندی رشید نداشت در نواحی قنوج که دار الراج بود هرج و مرج پدید آمد و شخصی مهراج نام از قوم کچهواهه از زمین مارواړ خروج نمود و بلدهٔ قنوج را گرفته پادشاه شد

ذکر راجگی مهراج کچهواهه بعد از مدتی که مکنت و قوت تمام بهم رسانید لشکر بر ولایت نهرواله کشید و از دست زمینداران آنجا که اکثر اهیران یعنی گاوچران بودند گرفته بر کنار دریای شور جهت آمد و شد مردم بنادر بنا نهاده و کشتیها ساخته و در آب انداخته برگشت و پس از چهل ساله سلطنت رخت هستی بر بست معاصر گشتاسپ بود و هر ساله پیشکش میفرستاد

ذکر حکومت کیدراج وی خواهرزادهٔ مهراج است حسب الوصیت جانشین شد و چون دران ایام رستم دستان کشته شده بود و چندگاه پنجاب کم صاحب قدرتی نداشت لشکر بدان طرف کشیده بسهولت متصرف شد و چندی در بلدهٔ بهیره که از شهرهای قدیم است اقامت نموده قلعهٔ جمو بنا کرد و یکی از خویشان خود را که از قوم ککران بود و درگ نام داشت حاکم آنجا ساخت و از ان تاریخ تا حال آن قلعه در دست آن فرقه است و پس از مدتی که قوم ککران و چوبیه که از زمینداران معتبر پنجاب بودند با مردم صحرانشین و کوهی که مابین کابل و قندهار میبودند جمعیت نموده برسر کیدراج آمدند و او عاجز گردیده آن ملک را بایشان گذاشت و از ان وقت این قوم پراگنده و در هر کوهی سرداری که بود هم انجا را متصرف گشت ظاهرا همان قوم افغان اند که اکنون هستند ایام حکومت کیدراج چهل و سه سال بود

ذکر راجگی جیچند وی سپهسالار کیدراج بود قدرت یافته قدم بر تخت ریاست گذاشته و در عهدش قحطی عظیم شد و او چون از خاندان سلطنت نبود پروای بندگان خدا نکرده در بلدهٔ بیانه بعیش و عشرت پرداخت و خلق کثیر از سپاه و رعیت تلف شده اکثر قریات و قصبات ویران شد و بسبب بی پروائی او سالها هندوستان بحال اصلی نیامده بی رونق بود و جیچند بعد شصت ساله حکومت رخت بدار العدم کشیده معاصر بهمن و دارا بود و هر ساله پیشکش ارسال میداشت و پسری خرد سال ازو باز ماند مادر پسر را بر تخت نشانده خود متصدی امر سلطنت شد اما برادر جیچند که دهلو نام داشت باتفاق سرداران پسر را از میان برداشته قلادهٔ سلطنت در گردن خود انداخت

ذکر خروج راجه دهلو او راجه بود بس شجاع و دلیر و بر خلق مشفق و مهربان و همگی همتش مصروف آن بود که بندگان خدا مرفه و آسوده باشند و بلدهٔ دهلی را او بنا نهاد و پس از آنکه چهل سال از سلطنتش بگذشت فور نامی که براجه های کمایون نسبت خویشی داشت و هم در انجا میبود خروج نموده اول ولایت کمایون را متصرف شد و انگاه بر سر قلعهٔ قنوج آمده میان او و راجه دهلو حرب صعب اتفاق افتاده دهلو اسیر شد فور بر فور او را بقلعهٔ رهتاس فرستاده حبس نمود

ذکر حکومت راجه فور و بعد از ان لشکر به بنگ کشیده تا کنار دریای اخضر متصرف شده راجهٔ عظیم الشان گشت و اتفاق مورخان بر همین است که مثل فور راجه بزرگ نگذشته و چون بر خلاف رایان گذشته فرستادن پیشکش جهت پادشاه ایران برطرف ساخت اسکندر لشکر بر هند کشید و فور اصلا فروتنی ننموده با سپاه افزون چون مور و ملخ استقبال کرد و در حدود سرهند مصاف عظیم نموده بقتل رسید ایام فرمانروائی او هفتاد و سه سال بود بر طبایع آفتاب شعاع مستخبران عالم کون و فساد مخفی نماناد که در مملکت دکن نیز رایان عمده بهم رسیده بودند مثل کلچند که بلدهٔ کلبرگه بنا کرد و مرج چند که قصبهٔ مرج بنام اوست و بهی چند که بلدهٔ بیجانگر را آباد گردانیده دار الراج دکن ساخت و دیگر رایان که تعداد اسامی آنها موجب تطویل است بسیار بودند و در ان وقت که اسکندر بهند آمد راجه بیدر نامی که راجه بزرگ بود قلعهٔ بیدر ساخته و پرداختهٔ دست اوست قوم براج بیدر که اکنون هستند و در جمیع طوائف دکن بشجاعت مشهور اند از نسل اویند و در دکن بحسب نوبت بر تخت حکومت و ریاست متمکن بوده اند از استماع خبر آمدن اسکندر و کشته شدن فور متوهم گشته از مال و منال و افیال آنچه وجهت ممکن پسر خود بخدمت سکندر ارسال داشت تا از سر تسخیر مملکتش درگذشته بایران رفت و بعد از کشته شدن فور و برگشتن اسکندر سینسار چند نامی زمام حکومت هندوستان بکف آورده در اندک مدتی تمام هندوستان را که برهم خورده بود مصفا ساخت و چون کشته شدن فور را بچشم خود مشاهده کرده بود از ترس هر ساله پیشکش بیش از

طلب برای گودرز که دران ایام سلطنت ایران داشت میفرستاد و بعد از آنکه هفتاد سال از سلطنتش سپری شد جونه نامی برو خروج کرده استیلا یافت
خروج جونه بعضی بر آنند که جونه خواهرزادهٔ فور است و چون بتخت حکومت برآمد افعال پسندیده و خصال برگزیده ظاهر گردانید و در معموری ملک کوشیده در کنار
بحر گنگ و جمنه قریات و قصبات احداث فرموده در عدل و داد سعی بلیغ بجا آورد و با اردشیر بابکان معاصر بود و سالی که اردشیر قصد تسخیر هند نموده تا حوالی هند آمده
جونه مضطرب گشته بخدمت وی شتافت و در و زر و جواهر بسیار و پیلان اژدها کردار پیشکش کرده برگردانید و خود بقنوج برگشته مدتها بر بستر استراحت تکیه داشت و بعد از
نود سال رخت هستی بر بست و بیست و پسر از وی باز ماندند و ولد اکبر کلیان چند جانشین شد **ذکر راجه کلیانچند** او راجه بود ظالم و سفاک که باندک جرمی خون
بندگان خدا ریختی و مردم را بیگناه متهم ساخته مال و منال همگی گرفتی و از رعیت نیز بشدت و زجر تمام تحصیل زر نمودی ازینجهت مردم باطراف و جوانب رفتند و هندوستان
خراب شده پایه تخت قنوج بنوعی صفت ویرانی پذیرفت که راجه با جمع قلیلی مانده رونق درگاهش بشکست و مملکت هند پر آشوب گشته رایان اطراف قوی شدند و
عظیم الشان گشتند پس واجب دانست که احوال آنها را نیز بنویسد و مقید آن نشود که همین احوال رایان هند و قنوج باید نوشت لهذا احوال راجه بکرماجیت که در مملکت
مالوه سلطنت کرده مینویسد **ذکر حکومت راجهٔ دادگستر راجه بکرماجیت** از قوم پوار بود و نیک نهادی او از حکایات و روایات که میان هنود
بطریق افسانه مذکور و مشهور است میتوان معلوم کرد و نوبتی که راجه بکرماجیت در عنفوان شباب سالها در لباس فقر سیاحت اکثر مملکت با فقرا نموده بود و ریاضات شاقه
در صحبت ایشان کشیده و چون سال عمرش به پنجاه رسید بسروش آسمانی قدم در بادیهٔ سپاهگری گذاشت و بنا بر آنکه حکمت ازلی بدان متعلق بود که او بدولت عظمی رسیده
خلق الله از چنگ ظلم و ستم رایان جفا پیشه نجات یابند روز بروز کارش درجه بدرجه ترقی کرده در اندک فرصتی تمام ملک نهرواله و مالوه بحیطهٔ تصرف در آورد و بساط
عدل و داد گسترده و سایهٔ چتر احسان بر سر سکنهٔ هر شهر و دیار افگنده بنوعی در عدل سعی بتقدیم رسانید که مقناطیس از سر جذب آهن بر خاست و کهربا دست تصرف از دامن کاه کوتاه
ساخت و معتقد هنود آنست که او را حالت ورای حال اهل دنیا بوده آنچه در پیشگاه ضمیرش میگذشت بیقصور و نقصان بظهور می پیوست و هر چه بسبب از خیر و شر و نفع
و ضرر در ممالک محروسه اش واقع میشد بی خلل و فتور صبح چون روز روشن برو معلوم میگشت و با وجود سلطنت با خلق خدا برادرانه سلوک نمودی و در منزل خود بجز کوزهٔ
گلی و حصیر نداشتی و بلدهٔ اوجین در عهد او آباد شد و قلعهٔ دهار بنا نهاده جهت سکونت اختیار کرد و بتخانهٔ مهاکال در اوجین ساخته برهمنان و جوگیان را وظیفه مقرر
کرده دران بتخانه ساکن گردانیده بعبادت اشارت فرمود و اکثر اوقات خویش را صرف پرسش خلق و پرستش خالق نمود و اهل هند اعتقاد وافر بر او دارند و افسانهای
عجیب و غریب برای او ساخته و پرداخته اند و تاریخ سال و ماه از فوت او در دفاتر ثبت مینمایند و تا حالت تحریر این سطور که سنه خمس و عشر بعد الف ست از هجرت خیر البشر
علیه السلام بحساب هنود هزار و ششصد و شصت و سه سال سپری گشته راجه بکرماجیت معاصر اردشیر بوده است و بعضی بر آنند که هم عهد شاپور بوده و بآخر
عهدش سالباهن نام زمینداری از دکن بر وی خروج نمود و کنار دریای نربده طرفین معسکر ساخته آتش حرب افروختند آخر الامر سالباهن غالب گشته بکرماجیت بقتل رسید و در باب چند
و چون ایام دولتش روایت بسیار است و چون هیچکدام از ان قسم نبود که عقل قبول کند سکوت نمود و بعد از بکرماجیت مدتها ملک مالوه خراب بوده حاکم عادل و صاحب
جودی نداشت آخر راجه بهوج نامی زمام حکومت بکف آورد **ذکر حکومت راجه بهوج** او نیز از قوم پوار بود در عدالت و سخاوت پیروی بکرماجیت کردی و تتبعها
تغییر وضع نموده گرد شهر بر آمدی و از حال فقرا و مساکین خبر گرفتی و همواره همت بر تعمیر و ترفیه حال عباد مصروف داشتی بلدهٔ کهرگون بیجاگر و قصبهٔ هندیه در عهد او
بنا یافت و در جمع کردن زر نان حریص بود و ده سالی دو نوبت جشن عالی ترتیب میداد و از اطراف هندوستان سازندگان و نوازندگان جوق جوق بدرگاهش می آمدند و تا چهل روز
مجلس عیش و عشرت امتداد یافته بجز رقاصی و خوانندگی و سور و سرور کاری دیگر نبود و دران ایام جمیع طوائف را اطعام و شراب و پان الی آخر کار مقرر بود و وقت رخصت
هر یکی خلعتی و ده مثقال طلا میبافت و او بعد پنجاه ساله سلطنت رخت هستی بر بست و دران ایام باسدیو نامی بر تخت قنوج نشسته ملک بهار را که مانند بنگاله از تصرف
رایان قنوج بدر رفته بود مستخلص گردانید فی الجمله شوکت و مکنت تمام داشت و بهرام گور در لباس تاجری بعهدش جهت تحقیق مملکت هند و بخاطر آوردن اوضاع و اطوار
هنود بدار الملک قنوج آمد گویند دران ایام فیلی وحشی مهیب بی اعتدالی در نواحی قنوج بهم رسیده بود و هیچ روزی نبود که جمعی از ترددین را پایمال هلاکت نسازد
و باسدیو مکرر بقصد دفع او سوار شده و کاری نساخته برگشته بود اتفاقاً دران روز که بهرام داخل بلدهٔ قنوج شد آن فیل کنار شهر آمده غلغله و ولوله در مردم انداخت راجه فرمود

که دروازهای شهر ببندند بهرام تن تنها برای دفع او برآمده بیک چوبهٔ تیر او را هلاک ساخت وخلق شهر از وضیع وشریف که جهت تفرج از شهر برآمده بودند در دست وپای
او فتادند وندای تحسین وآفرین در جوف چرخ کبود انداختند وباسدیو اینخبر شنیده بهرام را بحضور طلب داشت چون بهرام نزدیک راجه شد یکی از مقربان او که سال
پیشین پیشکش برای بهرام بولایت برده بود شناخته حقیقت بسمع راجه رسانید وراجه از تخت فرود آمده بهرام را ملازمت نمود ودختر خود را بدو داده باعزاز تمام
روانه فرمود ومدت الحیوة نیز هر ساله تحف نفیسه میفرستاد وبعد هفتاد ساله سلطنت درگذشت قلعه وشهر کالپی از متحدثات اوست سی ودو پسر از وی ماندند ومیان
برادران تا مدت ده سال بر سر تخت بحث ونزاع بوده شب وروز بجنگ وجدل میگذشت آخر الامر رامدیو نامی که سپهسالار باسدیو بود باتفاق سران سپاه پایه تخت
قنوج را متصرف گشته راجه عظیم الشان گشت **ذکر حکومت وراجگی رامدیو راتهور** رامدیو از قوم راتهور بود بسی دلیر وشجاع ومدبر اول سرداران شهر
را که خودرائی طبع آنها شده بود بتدریج ومرور برانداخت وبالکل خاطر را از فتنهٔ خانگی باز پرداخت آنگاه با سپاه آراسته بطرف مارواڑ شتافت وآن ولایت را از
تصرف فرقهٔ کچهواهه برآورده قوم خود را که جماعت راتهور باشند ساکن ساخت واز آن تاریخ آن قوم در آن ولایت جاگرفتند وقوم کچهواهه را کوچانیده در حدود
قلعهٔ رهتاس متوطن گردانیده ودختران سران آن قوم را در حرم خویش جای داد وبعد از آن بر سر لکنهوتی رفته متصرف شد وببرادرزادهٔ خود داده وغنیمت بیشمار
بدست آورده پس از سه سال بقنوج مراجعت نمود ودو سال توقف کرده بجانب مالوه لشکر کشید وبحوزهٔ دیوان خویش درآورده قصبات وقریات بسیار آباد فرمود وقلعهٔ نرور را مرمت کرده
یکی از قوم راتهور را حاکم آنجا ساخته از رای بیجانگر دختر خواست وشیورای که بحسب نوبت نام حکومت مملکت دکن در کف داشت از شوکت رامدیو ترسیده دختر را مع جهیز
لائق ارسال داشت رامدیو مدت دو سال در گوندواره بسر برده اکثر زمینداران عمده را کشته بقنوج مراجعت نموده هفت سال بعشرت پرداخت وبعد از آن بکوهستان
سوالک درآمده جمیع رایان آنحدود را باجگزار ساخت وراجهٔ کمایون که در آن کوهستان عمده بود وقبل از آن قریب دو هزار سال آبا واجداد او حاکم آن ملک بودند استقبال
رامدیو نموده جنگ درداد واز بام تا شام معرکهٔ قتال گرم بوده جان بسیاری از دلاوران طرفین در آتش کارزار بسوخت ودود از خانمان ایشان برآمد آخر الامر نسیم
فتح وظفر بر پرچم اقبال رامدیو وزیده راجه کمایون اموال وافیال باخته بکوهستان پناه برد ورامدیو دختر وپیشکش گرفته وملک را بروی مسلم داشته عنان توجه بطرف
کوهستان نگرکوت منعطف گردانید وآن ولایت را بجاروب غارت رفته همی رفت تا رسید بموضعی که آنرا اهنکوت پنڈی میگویند آنگاه عنان کشیده بسبب حرمت بتخانهٔ
درگاه که در حوالی قلعه نگرکوت بود پیش نرفت وکس فرستاده راجهٔ آنجا را طلب نمود وراجه در ملازمت کردن متفکر گشت آخر برهمنان در میان آمده چنان قرار دادند که رامدیو
بزیارت بتخانه بیاید وراجه آنجا ملازمت نماید پس همچنان یکدیگر را دیدند ورامدیو زر بسیار بخادمان بتخانه داده دختر راجه نگرکوت را برای پسر خود خواستگاری نموده بجانب قلعه
جمو روان شد وراجه جمو باستظهار حشم بسیار واستواری قلعه وصعوبت راه وانبوهی جنگل وافزونی غله فروتنی ننموده بجنگ پیش آمد وآخر خود را در میدان تیغ وآویز
رامدیو ندیده رو بهزیمت نهاد ورامدیو جمعی را بدنبال او تعیین نموده خود قلعه را محاصره کرد ودر اندک مدتی گشود وخلق کثیر را اسیر گردانید وجهان جهان مال واموال بدست آورده
بعد از آنکه راجه جمو از راه عجز درآمد دختر او را بجهت پسر دیگر خود خواستگاری نموده از آنجا کوچ کرد واز کنار نهر بهت که از کوه کشمیر جنت نظیر بزمین پنجاب میرسد تا حدود بنگاله
کنار دریای شور که کوهستان سوالک آنجا منتهی میشود وشاید که پنجاه راه باشد سیر فرمود وقریب پانصد رای وراجه که در آن کوهستان مقام داشتند گرفته ومالگزار
ساخته با عالم عالم زر وجواهر ومال وافیال علم مراجعت بصوب قنوج برافراشت وبعد از آن بپایهٔ تخت جشنی عظیم ترتیب داده جمله سپاه را یکنهر بیست اضافه کرده مردان
شجاع را نواخته ثلث غنیمت را بر خلق قسمت فرمود وبر مسند فراغت واستراحت متمکن شده دیگر بهیچ طرفی سواری نکرد تا آنکه پس از پنجاه وچهار ساله سلطنت مانند
دیگران ازینجهان گذران گذشت واهل هند متفق اند که نسل رامدیو راجه عظیم الشانی نبوده ودی معاصر فیروزشاه ساسانی ولد کیقباد بود وهر ساله باج خراج بفرستادی
ودقیقهٔ از اطاعت فرو نگذاشتی **ذکر پرتاب چند** سنسودیه بعد از فوت راجه رامدیو میان فرزندانش نزاع بهم رسیده کار بجدال وقتال انجامید واز آن
سبب خرابی بسیار در پای تخت قنوج واقع گردیده خزانه رامدیو که محاسب وهم از حصر آن عاجز بود تلف شد ویکی از سپهسالاران رامدیو که پرتاب چند نام داشت مناقشهٔ
برادران را غنیمت شمرده سپاه بسیار بر گرد خویش جمع آورد ولشکر بطرف قنوج کشیده وبسهولت متصرف شد واول سعی در برانداختن پسران رامدیو که وارث
ملک بودند نموده اثری از ایشان نگذاشت وآنگاه زمینداران را که اطراف وجوانب بتغلب فرو گرفته بودند وقوف بهم رسانیده بمرور وتدریج برانداخته راجه بزرگ شد وبنا بر آنکه

اکثر کارها بر وفق مراد ساخته و پرداخته و دید عجب و تکبر بخود راه داده دست از فرستادن پیشکش سلاطین ایران باز داشت و کس نوشیروان را که جهت گرفتن مال مقرری آمده بود تهیدست باز گردانید و بعد از آنکه سپاه ایران بحکم فرمانده خود بملک ملتان و پنجاب زحمت رسانیدند سراسیمه و پریشان شده و از کرده خود استغفار نموده زر و جواهر بسیار ارسال داشت تا ایشان دست از نهب و غارت باز داشتند و پرتاب چند تا که در قید حیات بود هر ساله خراج میفرستاد اما بعد از فوت شدن او رایان اطراف زور آورده اکثر اطراف را گرفتند و اندک مملکتی بفرزندان پرتاب چند ماند از این جهت ایشانرا رانا خواندند چه که راجه کم ملک و عاجز را بهندی رانا گویند و تا حالت تحریر این کتاب حکومت در سلسله پرتاب چند است اما همین کوهستان کولمیری و نواحی آن در تحت تصرف دارند و چیتور و مندسور و دیگر بسیاری از ممالک ایشانرا اولاد امیر تیمور صاحبقران گرفته اند ذکر راجه انند دیو راجپوت وی از فرقه بیس بود و بعد از فوت راجه پرتاب چند از مملکت مالوه خروج نموده دیوتا فیوما گارش اوج گرفته تمامی مملکت مالوه و نهر واله و مرهت و سرزمین دکن و برار را متصرف گشت و بنای قلعه اگره و ماهور در عهد او شده و قلعه مندو نیز از متحدثات او است معاصر خسرو پرویز بود و بعد از شانزده ساله سلطنت در گذشت و در همان سنوات هند مالدیو نام از میان دو آب خروج کرده جمعیت عظیم بهم رسانید و دهلی را از تصرف فرزندان پرتاب چند برآورد و بعد از گرفتن دهلی لشکر بقنوج کشیده آنرا نیز در تحت تصرف در آورد و گویند که بلده قنوج در زمان او بحدی آبادی رسید که از یک قسم دکان تنبولی سی هزار شد و شصت هزار خانه سازنده و خواننده پدید آمد و دیگر خصوصیات را از این قیاس میتوان کرد و مالدیو بعد از چهل و دو سال درگذشت و چون فرزندی نداشت در هر سرزمین رای خود رای بهم رسید و دیگر تا طلوع آفتاب جهانتاب دین متین محمدی صلی الله علیه و آله و سلم در ممالک هند راجه عظیم الشان بر مسند فرماندهی متمکن نگشت چنانچه در زمانیکه سلطان محمود غزنوی بقصد غزا و جهاد بهندوستان در آمد در قنوج کور نامی راجه فرمانروا بود و در میرته دهرم دت و در مهاون کلچند و در لاهور جیپال بن استپال و در کالنجر بحیرا و همچنین در مالوه و اجمیر و گجرات و گوالیار جدا جدا حاکمی بود و بنابر آن بذکر احوال آنها نپرداخته شروع در واقعات سلاطین اسلام ادام الله آثارهم الی یوم القیامة که مراد از تالیف این کتاب ذکر خیر ایشانست مینماید ذکر ظهور نیر اسلام در مملکت هند بر طبایع آفتاب شعاع مستور نماناد که اولین کسیکه از ارباب اسلام قدم در سرحد هندوستان نهاده با اهالی آن دیار غزا کرده مهلب بن ابی صفره است و تفصیل این سخن آنست که در سال بیست و هشتم از هجرت سرور انبیا صلی الله علیه و آله و سلم عبد الله بن عامر حاکم بصره از جانب امیر المومنین عثمان بطرف فارس که اهالی آنجا بعد از فوت امیر المومنین عمر نقض عهد کرده بودند لشکر برده مظفر و منصور بجانب بصره معاودت نمود و در سال سی ام امیر المومنین عثمان ولید عقبه را بسبب شرب مدام از حکومت کوفه معزول ساخته سعید بن العاص را قائم مقام گردانید و سعید در همان سال بطرف طبرستان نهضت و امیر المومنین حسن و حسین علیهما السلام نیز در آن یورش تشریف داشتند و از میامن قدوم حسنات لزوم ایشان ولایت جرجان که دار الملک استرآباد است مفتوح شد و عوض صلح مردم جرجان دویست هزار دینار تسلیم کردند و اسلام آورده خانه خویش آباد گردانیدند و در سال سی و یکم عبد الله بن عامر از جانب امیر المومنین عثمان بفتح خراسان مامور گشته با لشکر گران از راه کرمان عزم خراسان نموده مقدمه او حنیف بن قیس بود و بیس سیستان و قهستان و نیشاپور را مسخر گردانیده مرزبان طوس نیز با وی از موافقت شد و سرخس و هرات و بادغیس و غور و غرجستان و مرو و طالقان و بلخ هم بحوزه تصرف مسلمانان در آمد و عبد الله را چون در اندک زمان فتوحات کلی نصیب شد قیس بن هاشم را بخراسان و حنیف بن قیس را در مرو و طالقان و نیشاپور و خالد بن عبد الله را در هرات و غور و غرجستان والی گردانید و خود احرام طواف کعبه بسته متوجه حجاز شد و در سال سی و دوم عبد الرحمن بن ربیعه که بفرمان عثمان بغزو بلخ رفته بود با بسیاری از مسلمانان شهید گردید و بقیة السیف مومنان فرار نموده باطراف جرجان و جیلان رفتند و هم در این سال قارون که یکی از امرای عجم بود چون دید که عبد الله عامر بزیارت حرمین الشریفین زادهما الله شرفا رفته است و میدان خراسان از فارسان مسلمانان خالیست چهل هزار مرد از طبس و هرات و بادغیس و قهستان و غور و غیره جمع آورده بر مسلمانان خروج کرد و عبد الله حازم که در نیشاپور با حنیف میبود با چهل هزار مرد دفع شر او نمود و بهمین خدمت حکومت خراسان یافت و در سنه اربع و اربعین معاویه بن ابی سفیان زیاد بن امیه را والی بصره و خراسان و سیستان گردانید و در همان سال عبد الرحمن بن شمر حسب الاستجازه زیاد فتح کابل کرده مردم آنجا را مطیع گردانید و در آن نزدیکی مهلب بن ابی صفره که از امرای کبار عرب بود از حوالی مرو بکابل و زابل آمد و بهندوستان در آمده با کفار غزا کرده و دوازده هزار جواری و غلمان اسیر ساخت و در آن مدت بعضی از مردم هند جسته جسته بوحدانیت اله و نبوت و رسالت پناه اقرار نموده مسلمان شدند و در سنه ثلث و خمسین طاعونی بر انگشت زیاد بن امیه برآمده

ومعاویه فرزند او عبدالله را امارت کوفه داد و او بعد از چندگاه بجانب ماوراءالنهر شتافته و بعضی از شهرها مفتوح ساخته مراجعت نمود و حکومت بصره یافت
و از قبل خود اسلم بن زرعة الکلابی را بایالت خراسان فرستاد و در سنه خمسین معاویه حکومت خراسان را بسعد بن عثمان عفان داد و در سنه اثنی و ستین یزید بن معاویه
سلم بن زیاد را بایالت خراسان و سیستان تعیین نمود و از جمله کسانیکه یزید همراه سلم کرده بود یکی مهلب بن ابی صفره بود و سلم برادر خرد خود یزید بن زیاد را بحکومت
سیستان فرستاد و چون او شنید که پادشاه کابل تمرد نموده ابوعبیده بن زیاد را که حاکم ایشان بود مقید گردانیده هر آینه لشکر جمع نموده متوجه حرب اهل کابل شد
و بعد از حرب صعب شکست یافته جمعی کثیر بقتل رسیدند و چون این خبر بسلم زیاد رسید طلحة بن عبدالله بن خلف خزاعی را که بطلحة الطلحات مشهور است بکابل فرستاد تا ابوعبیده را
بپانصد هزار درم باز خرید و بعد از آن سلم امارت سیستان را بطلحه ارزانی داشت و لشکر غور و بادغیس را بکابل فرستاده اهالی آنجا را جبراً و قهراً مطیع و منقاد گردانید و خالد بن
عبدالله را که بعضی میگویند از نسل خالد ولید بود و بعضی میگویند از نسل ابوجهل است بحکومت کابل مقرر نمود و چون خالد بن عبدالله از حکومت کابل معزول گشت
مراجعت بعراق عرب شاق و دشوار تر دانسته از بیم حاکم مجدد با عیال و اطفال و جماعتی از مردم عرب همنوعی اعیان کابل بکوه سلیمان که مابین ملتان و پیشاور است
رفته متوطن شد و دختر خود را بحباله نکاح یکی از افغانان معتبر که مسلمان شده بود در آورد و از آن دختر فرزندان بوجود آمده از ایشان دو کس بمزید شهرت امتیاز یافتند یکی
لودی و دیگر سور و طائفه افغانان لودی و سور از آن جماعه اند و در کتاب مطلع الانوار که تصنیف یکی از مردم ثقه است و در برهانپور خاندیس بنظر در آمده چنان ثبت
گردیده که افغانان قبطیه فرعونانند و وقتی که حضرت موسی علیه السلام بران کافر غالب گشت بسیاری از قبطیان توبه کرده بدین موسی متحلی گردیدند و جماعتی از ایشان
که در دوستی فرعون و خدائی او صلب بودند از کمال جهل اختیار اسلام نکرده خود را جلاء وطن نمودند و بهندوستان آمده در کوه سلیمان ساکن شدند و قبائل ایشان بسیار
شده موسوم بافغان گردیدند و وقتیکه ابرهه بر سر کعبه میرفت بسیاری از کفار دور و نزدیک بادی متابعت نمودند از آنجمله طائفه از افغانان نیز بوقت میعاد
خود را با برهه رسانیدند و چون بمکه رسیدند سزا یافته همه سر بحجر عادم فرو بردند القصه مسلمانان افغان بزراعت و تحصیل مایه معاش مشغول گشتند و خداوند اسپ و گاو و گوسفند
بسیار شده با مسلمانانیکه همراه محمد قاسم از راه سنده بملتان آمده ساکن آنجا شده بودند رابطه آشنائی و آمد و شد بهم رسانیدند و در سنه ثلث و اربعین و مائه چون افغانان
بسیار شد از کوهستان بر آمده مواضع معمورهٔ هندوستان را مثل کرماج و پیشاور و شنوران متصرف گردیدند و راجه لاهور که با راجه اجمیر خویشی داشت قصد دفع فتنه
ایشان نموده یکی از امرای خود را با هزار سوار بر ایشان تعیین کرد و افغانان بجنگ پیش آمده اکثر هندیان را بقتل رسانیدند و بعد ازین قضیه راجه لاهور برادرزادهٔ خود را
با دو هزار سوار و پنج هزار پیاده در نهایت استعداد بر سر افغانان سرکش گسیل نمود و درین دفعه خلج و غور و مردم کابل که بحلیهٔ اسلام مزین بودند امداد ایشان بر ذمهٔ همت خود فرض
شمرده چهار هزار کس بمدد آمدند و ایشان مستظهر شده علم مقاومت افراشتند و در مدت پنج ماه هفتاد جنگ با کفار کرده اکثر محاربات غالب شدند و درین اثنا چون سپاه سرما بر سر
کفار تاخته ایشانرا عاجز و زبون گردانید همه دست از جنگ باز داشته مراجعت کردند و بعد از موسم زمستان باز برادرزادهٔ راجه لاهور با لشکر تازه زور بدان طرف توجه
نمود و درین کرت هم بر نهج سابق اهل کابل و خلج بکمک ایشان رسیدند و مابین کرماج و پیشاور تلاقی فریقین روی نمود گاهی کفار جنگ پیش برده مسلمانان را تا کوهستان
میدوانیدند و گاهی مسلمانان زور آورده کفار را بضرب شمشیر و تیر از پیرامون امکنهٔ خود میراندند چون موسم برسات رسید لشکر کفار از اندیشهٔ طغیان نیلاب ملاحظه کرده
بی آنکه غالب از مغلوب معلوم گردد بمقام خویش مراجعت نمودند و مردم کابل و خلج نیز بجا و مقام خود رفته هر که از ایشان می پرسید که احوال مسلمانان کوهستان بکجا رسید و
چه صورت پیدا کرد ایشان جواب میدادند که کوهستان مگوئید افغانستان بگوئید که بجز افغان و غوغا در انجا چیزی دیگر نیست ظاهراً بدین سبب مردم بزبان خود امکنهٔ ایشانرا
افغانستان و وجود ایشانرا افغان میخوانند اما آنکه هندیان آن طائفه را پتان میگویند وجه تسمیه معلوم نیست لا بخاطر میرسد که در عهد سلاطین اسلام دفعه اول که
بهند آمدند چون ببلدهٔ پتنه ساکن شدند اهل هند ایشانرا پتان خواندند والعلم عند الله تعالی القصه در آن ایام میان راجه لاهور و کفار کهکر موافقت بمخالفت انجامید کهکران
بواسطه قرب جوار با افغانان متفق شدند و راجه با افغانان صلح کرده بساط منازعت در نوشت و چند موضع از لمغانات بایشان وا گذاشت و قوم خلج را که بطفیل
افغانان دران صحرا می نشستند با ایشان شریک ساخت باین شرط که محافظت سرحدها نموده نگذارند که سپاه اسلام داخل هندوستان گردد و افغانان در کوهستان
پیشاور حصاری کشیده موسوم بخیبر ساختند و ولایت روه را متصرف گشته در عهد ملوک سامانیه نگذاشتند که مزاحمت ایشان بولایت لاهور رسد ازین سبب

تاخت و تاراج سامانیه من اوله الی آخره بجانب سنده و بهاطنه بود و روه عبارتست از کوهستان مخصوص که باعتبار طول از سواد بجور ست تا قصبهٔ سیوی که از توابع بکرست و باعتبار عرض از حسن ابدال تا کابل و قندهار در حدود این کوهستان واقع شده و چون نوبت حکومت غزنین بالپتگین رسید سبکتگین که سپهسالار وی بود اکثر تاخت بر لمغان و ملتان آورده غلمان و جواری اسیر و بند میگرفت افغانان از مقاومت عاجز شده جیپال راجه پنجاب را از تسلط سبکتگین پیغام دادند جیپال چون میدانست که لشکر هندوستان از شدت سرما دران سرحدات متوطن نمیتوانند شد هر آینه با راجه بهاطنه مشورت نموده و بگفته او شیخ حمید را که در میان افغانان صاحب اعتبار بود پیش خود طلبیده بمنصب امارت بنواخت و ضبط ولایت لمغان و ملتان بعهدهٔ خویش گرفته در هر یک از مواضع مذکور از جانب خود حاکمی نصب کرد و از ان تاریخ افغانان بامارت رسیده صاحب جاه گردیدند و بعد از ان که الپتگین فوت شده سبکتگین قائم مقام وی گشت شیخ حمید صلاح در پرخاش ندیده پیغام داد که ما را و شما را بواسطهٔ شراکت در اسلام نهایت یکجهتی ست سزاوار مکارم اخلاق خداوندی آنکه این طائفه را از خود دانسته عساکر منصوره را مامور گردانند که در حین تاراج ممالک هند مزاحمت باحوال این جماعت خیر خواه نرسانند سبکتگین بنا بر اقتضای وقت ملتمس او را مبذول داشت و بعد از فتح جیپال بدارا و مواسا پیش آمده اقطاع ملتان باو مقرر داشت اما سلطان محمود بخلاف پدر قبائل افغانان را مقهور و مخذول گردانیده سرکشان ایشان را بقتل رسانید و مطیعان را ملازم رکاب ساخته مانند نوکران خدمت گرفت

مقالهٔ اول در ذکر سلاطین لاهور که مشهور اند بسلاطین غزنویه ذکر سلطنت امیر ناصر الدین سبکتگین

هر چند امیر ناصر الدین سبکتگین از آب نیلاب نگذشته و بحکومت پنجاب نرسیده لیکن بعضی اولی الالباب او را در سلک سلاطین لاهور مینویسند عارفان فضائل نفسانی و واقفان کمالات انسانی آورده اند که امیر سبکتگین غلام ترک نژاد ست و مملوک الپتگین و الپتگین در ایام دولت سامانیه بایالت خراسان فائز گشت و مکنت بغایت و بی نهایت در ان ولایت بهم رسانید و چون عبدالملک آن ملک را برین ملک اختیار کرد امرای بخارا قاصدی نزد الپتگین فرستاده استمزاج نمودند که شایستهٔ مسند خلافت از اولاد سامان کیست الپتگین رسول را گفت که منصور بن عبدالملک نوجوانست و سزاوار سلطنت نیست این کار عم اوست اما پیش از مراجعت قاصد امرا باهم اتفاق نموده منصور را بر تخت پادشاهی متمکن ساختند و چون منصور الپتگین را ببخارا طلب داشت از وی متوهم گشته بقدم اطاعت پیش نیامد و بلکه در سنه احدی و خمسین و ثلث مائه ۳۵۱ علم طغیان افراشته با سه هزار سوار که همه غلامان خاصهٔ او بودند از خراسان بصوب غزنین نهضت فرموده آن ولایت را بضرب شمشیر مسخر کرده رایت استقلال برداشت و چون خبر خلو عرصهٔ خراسان بسمع امیر منصور رسید ایالت آن مملکت را بابو الحسن محمد بن ابراهیم سیمجوری ارزانی داشت و دو نوبت لشکر بحرب الپتگین فرستاد و در هر کرت نصرت قرین روزگار الپتگین شده لشکر امیر منصور مقهور گردید و بروایت احمد الله مستوفی پانزده سال ایام بدولت و اقبال گذرانید و دران مدت چندین کرت سپهسالاری سبکتگین با هندوان غزوات کرده قرین فتح و نصرت گردید و چون الپتگین در سنه خمس و ستین و ثلثمائه ۳۶۵ ازجهان گذران انتقال نمود پسرش ابو اسحاق بهمراهی سبکتگین ببخارا اشتافت و بعد از آنکه امیر منصور ابو اسحاق را حکومت غزنین ارزانی داشت سرانجام امور ملک و مال برای صواب نمای امیر سبکتگین مفوض گشت اما چون حیات ابو اسحاق از پس اندک مدتی بسر آمد اعیان غزنین آثار رشد و متانت از ناصیهٔ احوال امیر سبکتگین مشاهده نموده در سنه سبع و ستین و ثلث مائه ۳۶۷ او را بر خود حاکم گردانیدند و دختر الپتگین را نیز در سلک ازدواجش کشیدند امیر سبکتگین در تمهید بساط عدل و داد مبالغه فرموده اساس ظلم و اعتساف منهدم ساخت و امرا و اشراف و اعیان را باصناف الطاف و انواع اعطاف بنواخت اما تاریخ منهاج السراج جرجانی ناطقست بآنکه بازرگانی مشهور بنصر حاجی امیر سبکتگین را از ترکستان آورده در بخارا بالپتگین بفروخت و الپتگین آثار کیاست و جلادت از ناصیهٔ حال او مشاهده کرده منظور نظر عزت گردانید تا در غزنین امیر الامرائی لشکر خود را باو داده وکیل مطلق ساخت و او از نسل یزدجرد شهریار ست و در آنوقت که یزدجرد بعهد عثمان در ولایت مرو بآسیا کشته شد اولاد و اتباع او بترکستان افتادند و با ترکان وصلت کرده چون دو سه پشت گشت ترک مخصوص شدند و نسب او چنین ست که امیر سبکتگین بن جوقان بن قرا الحکم بن قزل ارسلان بن قرا نامان بن فیروز بن یزدجرد ملک عجم و چون امیر سبکتگین بر مسند حکومت نشست طغا نامی بر حصار بست مستولی شد و شخصی موسوم به پاتور کمر عداوت طغا بر میان بسته او را از ان حصار بیرون کرد و طغا التجا بدرگاه امیر سبکتگین آورده شکایت نمود که اگر بمعاونت امیر قلعهٔ بست را دیگر باره متصرف شوم غاشیهٔ خدمتگاری و خراج گزاری بر دوش گرفته مدت العمر از جادهٔ اطاعت انحراف نمایم امیر سبکتگین ملتمس وی مبذول داشته لشکر به بست کشیده پاتور را منهزم ساخته طغا را بمقصود خویش فائز گردانید و در باب مواعیدی که کرده بود تغافل و

تساهل نمود و امیر سبکتگین علامات مکر و خدعه از حرکات و سکنات او مشاهده کرده روزی در صحرای شکار امیر سبکتگین بزبان خشونت و جوهی آگه متقبل شده بود طلبید
طغا زبان بجواب ناصواب گردان ساخته دست بقبضهٔ شمشیر برد و دست امیر سبکتگین را مجروح ساخت امیر سبکتگین بهمان دست زخم رسیده تیغی بر طغا زده خواست که
بضرب دیگر کار او تمام کند دران حال ملازمان هر دو سرداران بهم آویخته گرد و غبار بسیار مرتفع گشت طغا فرصت یافته بطرف کرماج گریخت و قلعه نسبت بتصرف
امیر سبکتگین در آمد و از جملهٔ فوائدی که ازان دیار شامل روزگار امیر سبکتگین گشت ملازمت کردن ابو الفتح ست که در انواع فنون خصوص در صنعت انشا و کتابت
عدیل و نظیر نداشت و ابو الفتح دبیر پاتور بود و بعد از اخراج پاتور از بست در گوشهٔ پنهان بود امیر سبکتگین از حال او خبر یافته باحضار آن فاضل بلاغت شعار شمال
داد و قامت قابلیتش را بخلعت اصناف الطاف و اعطاف آراسته صاحب منصب انشا گردانید و تا ابتدای ایام دولت سلطان محمود غزنوی متکفل آن مهم
بود و بعد ازان ازو رنجیده به ترکستان رفت و چون امیر ناصر الدین سبکتگین از جانب بست فراغ یافت عنان عزیمت بجانب قصدار تافت و بیک ناگاه آنجا
رسیده حاکمش را اسیر گردانید و در سلک نوکران خود منتظم ساخته قصدار باقطاعش مقرر داشت و بعد ازین فتح عزم غزای کفار هندوستان نموده در اواخر سال
سبع و ستین و ثلثمائه ۳۶۷ رو بدیار هند آورد و چند قلعه از هندوستان گرفته جا بجا مساجد بنا فرمود و از تاخت و تاراج غنائم بسیار بدست آورده مظفر و منصور بغزنین
مراجعت نمود و جیپال بن اشتپال که از ذات براهمه بود و ولایت لاهور از سرهند تا لمغان و از کشمیر تا ملتان در حوزهٔ تصرف داشت و دران مدت جهت دفع
مزاحمت حکام اسلام در قلعهٔ بهتنده میبود از مشاهدهٔ این حال که دست تعرض مجاهدان اسلام بساحت مملکت او دراز شده بسیار مضطرب و بی آرام گشت
و در چارهٔ کار اندیشیده و لشکریان جمع نموده با فیلان کوه پیکر رو بدیار اسلام نهاد و امیر ناصر الدین سبکتگین نیز لشکر گرد آورده از غزنین جنبش نمود و هر دو سردار در حد
یعنی منتهای ولایت ملتان بیکدیگر رسیده چند روز پیاپی دست بکارزار بردند و دران محاربات سلطان محمود که همراه پدر بود با وجود خرد سالی آنچنان آثار
شجاعت و مردانگی بظهور رسانید که دیدهٔ فلک پیر از مشاهدهٔ آن خیره بماند و چون چند روز در مقابله گذشت و غالب از مغلوب متمیز نگشت جمعی بسلطان محمود خبر
رسانیدند که قریب بلشکرگاه جیپال چشمهٔ آبیست که هرگاه قدری از نجاسات و قاذورات درانجا افتد باد و صاعقه و رعد و سرما پیدا گردد سلطان محمود فرمود تا اندکی از قاذورات
دران چشمه افگنند خاصیت آن بر وجه اتم بظهور رسیده فی الحال بری پدید آمد و رعد و صاعقه ظاهر گردید و روز روشن چون شب تار یک شد و سرما آنچنان بر جوهر هوا
مستولی گشت که اسپ و سائر حیوانات بسیار تلف شدند و خون در عروق هندوان منجمد گشته طاقت حرکت با یشان نماند و همگی شروع در تضرع و زاری نمودند
و جیپال احوال برین منوال دیده کسان پیش امیر ناصر الدین سبکتگین فرستاده هدیه و جزیه قبول کرده پیغام داد که اگر امیر صلح نماید حکم او را در ملک خود نافذ و جاری
گردانم و چند زنجیر فیل کوه پیکر و تحف دیگر بخدمت ارسال دارم امیر ناصر الدین سبکتگین از کمال مروت فی الفور خواست که ملتمس جیپال را مبذول سازد اما فرزندش سلطان محمود
از قبول این معنی امتناع نمود بنا بران در باب ایقاع صلح توقف واقع شد جیپال رسولی دانا پیش سلطان محمود فرستاده پیغام داد که جهل و تعصب اهل هند خصوصاً
طائفهٔ راجپوت بر ضمیر انور رخوب واضح نشده جاهلی و بیفکری ایشان تا بدین غایت ست که در وقت شدت و اضطراب اول هر چه در تصرف ایشانست از اموال و
نفائس همه را در آتشی که آنرا میپرستند موجب ترقی درجات اخروی دانسته می اندازند انگاه ملاحظه میکنند اگر طریق خلاص و نجات بالکل مسدود دست بقاعدهٔ خود
عمل نموده جوهر و دراری خود را در آتش می افگنند و چون می بینند که دیگر ایشان را از متاع دنیوی نماند یکدیگر را وداع نموده چندان با دشمن جدال و قتال مینمایند که
همگی هلاک میشوند و بجز خاکستر از ایشان چیزی باقی نمیماند اکنون کار بجائی رسیده که برسم و قاعدهٔ خویش عمل نمائیم اگر صرفه درین هست مختارند و اگرنه صلح نموده بسبب منت سما
نهند سلطان محمود را وصدق گفتار هندوان جای سخن نماند بصلح رضا داده قرار یافت که جیپال هزار هزار درم و پنجاه فیل تسلیم نماید پس جیپال یکی از مردم عمدهٔ خود را بگرو گذاشته
جمعی از مسلمانان را جهت سپردن مال و افیال همراه برد و بعد از رسیدن لاهور نقض عهد کرده فرستادگان امیر ناصر الدین سبکتگین را مقید ساخت و گفت تا امیر مردم مرا که بگرو برده
نمیفرستد من اینها را رها نخواهم کرد گویند دران زمان قاعده چنان بود که هنگام دیوان داری راجه ها چندین از دانایان برهمن بر یمین نشستند و جمعی از کهتریان بیسار
و هرگاه مهمی عمده رو نمودی ایشان رایان را رای دادندی چون دیدند که جیپال چنان کاری ناشایسته میخواهد که بکند باتفاق در خدمت راجه معروض داشتند که در آئین حزم
و عاقبت اندیشی چنان مشاهده میکنیم که از شامت نقض عهد ادبار و واسپه تاخت برین دیار آورده مار از روزگار ما بر آرد باید که با این ترک خوف بقیاس او در دل عوام و خواص

جای گروه ستیزه نموده بار سال آنچه که مقرر گشته خود و خلقی را در مهد امن و امان نگاهداری جیپال را چون وقت ادبار رسیده بود قبول ننموده امیر ناصرالدین سبکتگین بعد اطلاع بر حقیقت حال بقصد انتقام مانند دریای جوشان و خروشان با لشکر گران روی توجه بصوب هندوستان نهاد و جیپال نیز از دیگر راجه ها استعانت جسته وسپاه بیکران فراهم آورده استقبال نمود و آورده اند که جمیع راجه ها دران سال مدد او را موجب بقای دولت خود دیده در فرستادن لشکر و زر تقصیری نکردند خصوصاً راجه دهلی و اجمیر و کالنجر و قنوج که خلاصهٔ لشکر خود را با خزانهٔ خوب روانه پنجاب ساختند الغرض صد هزار سوار و پیاده بیرون از حیز شمار در ظل رایت خود مجتمع دیده دلیرانه بحرب اسلامیان روان شد و چون هر دو سپاه نزدیک بهم شدند امیر ناصرالدین سبکتگین جهت تحقیق کیفیت و کمیت لشکر جیپال بر کوهی آمده ملاحظه نمود دید دریائیست بی پایان و لشکری بسان مور و ملخ فراوان اما خود را قصابی می‌یافت که از بسیاری گوسفندان نترسد و شاهینی که از صف کلنگان نیندیشد پس این سپاه را پیش خوانده هر یک را بنوعی استمالت داده در باب جهاد و غزا تحریص و ترغیب نموده گفت صلاح در آنست که بر سبیل نوبت پانصد مرد کاری بکارزار نهند و چون ایشان مانده شوند پانصد دیگر تازه زور بمقابله پردازند القصه سپاه اسلام بطریق مذکور کارزار نموده کار بجائی رسانیدند که با وجود کثرت لشکر اثر ضعف در بشرهٔ کفار ظاهر گشت و درینوقت جمیع حامیان جنود اسلام بهیئت اجتماعی حمله کرده کفار بیشمار را بقتل رسانیدند و بقیة السیف رو بفرار نهادند مسلمانان تا بکنار نهر نیلاب تعاقب نموده در قتل و کشتن تقصیری نکردند و غنیمت بسیار گرفته ولایت لمغان و پیشاور تا کنار نیلاب بتصرف عمال ایشان در آمد و شعار اسلام دران ولایت رواج یافته خطبه و سکه بنام نامی او خواندند و بعد ازین فتح امیر ناصرالدین سبکتگین یکی از امرای خود را با دو هزار سوار در پیشاور نگاهداشته و قوم افغان و خلج را که صحرانشین آنحدود بودند در زمرهٔ حشم خود جا داده بغزنین مراجعت نمود دران اوان امیر نوح سامانی ابونصر فارسی را پیش امیر ناصرالدین سبکتگین فرستاد تا قبایح فائق را بر وی ظاهر ساخته طلب معاونت نماید امیر ناصرالدین سبکتگین چون بخبر سامانی آل سامان اطلاع یافت عرق حمیت بحرکت در آمده بسرعت جانب ماوراءالنهر نهضت فرمود و امیر نوح تا ولایت کش به پیشوائی و استقبال آمد امیر ناصرالدین سبکتگین پیش از ملاقات التماس نمود که او را بواسطهٔ ضعف پیری از فرود آمدن اسب و بوسیدن رکاب معاف دارند التماس او را امیر نوح پذیرفت اما چون چشم امیر ناصرالدین سبکتگین بر طلعت امیر نوح افتاد هیبت پادشاهی چنان زمام اختیار از کفش در ربود که بی اختیار از اسب فرود آمده رکاب بوسید و امیر نوح هم باعزاز و مبالغهٔ تمام او را در بر کشیده و از ملاقات آن دو سعادتمند راحتی بدلها رسید و گل شادی و مسرت در باغ خاطر خواص و عوام بشگفت و صحبتی منعقد شد که در هیچ زمانی مثل آن نشده بود القصه بعد از فراغ صحبت و ضیافت سخن در انتظام امور مملکت و دفع منازعان بی فرصت واقع شده قرار بران گرفت که امیر ناصرالدین سبکتگین بغزنین رفته در استعداد سپاه بکوشد پس امیر نوح امیر ناصرالدین سبکتگین را و اولاد و اتباع او را بخلاع فاخرهٔ پادشاهانه و اعطاف خسروانه نواخته رخصت مراجعت داد و خود بنجارا شتافته بتهیهٔ لشکرکشی پرداخت و چون امیر ابوعلی سیمجوری که فائق با او پناه برده بود برین قضیه اطلاع یافت دود حیرت بکاخ دماغ او متصاعد شده با خواص خویش دران باب مشورت فرمود که اگر حادثه روی نماید بکدام ولایت باید رفت و بکدامی صاحب حشمت پناه باید برد رایها بران قرار گرفت که با فخرالدوله دیلمی طریق محبت مسلوک داشته دوستی او را عروة الوثقی باید شناخت پس ابوعلی سیمجوری جعفر ذوالقرنین را بسفارت جرجان مقرر فرموده از نفائس خراسان و ترکستان آنچه ممکن بود برای فخرالدوله دیلمی و وزیر او صاحب عباد ارسال نموده اساس دوستی و محبت با ایشان مستحکم گردانید و ابواب آمد و شد میان ایشان مفتوح گشت درین اثنا امیر ناصرالدین سبکتگین به بلخ رسید و امیر نوح از بنجارا نهضت نموده بوی ملحق گشت و فائق و امیر ابوعلی سیمجوری چون از توجه ایشان خبر یافتند با لشکرهای گران باتفاق دارای بن شمس المعالی قابوس بن وشمگیر که از جانب فخرالدوله دیلمی با دو هزار سوار بمعاونت ایشان آمده بودند آمادهٔ حرب گشته از هرات بیرون آمدند امیر ناصرالدین سبکتگین صحرای وسیع اختیار کرده میمنه و میسره بیاراست و خود با فرزند خویش سلطان محمود و امیر نوح در قلب بایستاد چون هر دو صف بهم رسیدند میمنه و میسره ابوعلی سیمجوری بر برانغار و جرانغار امیر نوح غالب آمده ایشان را از جا برداشت و نزدیک بود که کار از دست برود ناگاه دارای بن قابوس از قلب لشکر امیر علی سیمجوری بیرون آمده حمله آورد و چون میان فوج هر دو صف رسید سپر پس پشت افگنده بخدمت امیر نوح آمد و رخصت حاصل کرده رو بمقابل سپاه خراسان نهاد و امرای عاصی و جمهور سپاه ازان اندیشه که غدر روا داشته موافقت جمعی کثیر نخواهد بود دل شکسته شده متحیروار بایستادند امیر ناصرالدین سبکتگین آثار ضعف و انکسار بر وجنات احوال مخالفان مشاهده کرده با جمعی از بهادران پرخاشجوی حمله کرد و ایشان ازان نهیب سراسیمه گشته رو بگریز نهادند و سلطان محمود تعاقب نموده جمعی را قتیل و جوقی را اسیر گردانید و آن بیدولتان که با ولی نعمت خود علم مخالفت و محاربت برافراشته بودند چندان

غنیمت واسلحه واموال گذاشتند که اگر عشر عشیر آنرا وقایهٔ عرض وناموس خویش میساختند از آسیب دوران سالم میماندند چون فائق وامیر ابوعلی سیمجوری گریخته
به نیشاپور رفتند امیر نوح امیر ناصرالدین سبکتگین را بلقب ناصرالدین بلند آوازه گردانید و سلطان محمود ولد او را بلقب سیف الدوله مشرف ساخته و منصب
امیر الامرائی را که با بوعلی سیمجوری رجوع بود به سیف مفوض فرموده خود کامیاب و کامران بسوی بخارا نهضت نمود و امیر ناصرالدین سبکتگین و سیف الدوله سلطان
محمود چون با کوکبهٔ عظمی بسمت نیشاپور روان گشتند فائق وامیر ابوعلی سیمجوری مضطرب گشته بجانب جرجان رفتند و بفخر الدوله دیلمی پناه بردند و بعد از آنکه امیر
ناصرالدین سبکتگین بغزنین شتافت سیف الدوله سلطان محمود تنها در نیشاپور بماند امیر ابوعلی سیمجوری و فائق فرصت غنیمت شمرده عازم نیشاپور گردیدند و قبل از آنکه
کمک از امیر نوح و امیر ناصرالدین سبکتگین برسد با سیف الدوله سلطان محمود محاربه نموده فائق گشتند و اموال و اسباب او تمام گرفتند امیر ناصرالدین سبکتگین از استماع این خبر
وحشت اثر لشکری مستعد ستیز و آویز گرد آورده متوجه نیشاپور شد و در حوالی طوس با میر ابوعلی و فائق رسیده بجنگ مشغول شد و در اثنای آنکه شعلهٔ حرب افروخته گردید گردی
از عقب فوج امیر ابوعلی سیمجوری برخاست و بعد انکشاف سیف الدوله سلطان محمود با جمعی کثیر از مردمان صف شکن ظاهر شد امیر ابوعلی چاره جز آن ندانست که هر دو جناح را
با قلب متفق ساخته باتفاق فائق بر قلب امیر ناصرالدین سبکتگین حمله آورد و امیر ناصرالدین سبکتگین پای ثبات محکم کرده آن حمله را رد کرد و در آن اثنا سیف الدوله سلطان محمود
رسیده مانند شیر خشمگین بر ایشان تاخته پریشان ساخت امیر ابوعلی سیمجوری و فائق جان بسلامت تنگ پا بیرون برده خود را بقلعهٔ کلات رسانیدند و بعد از این فتح
امیر ناصرالدین سبکتگین بکام دل بر مسند فرماندهی متمکن بود تا در شعبان سنه سبع و ثمانین و ثلثمائه که از عمر او پنجاه و شش سال گذشته بود در حدود بلخ بموضع ترمذ هادم اللذات
دو اسپه بر پشتش تاخت آورد و قالب او را در عماری نهاده بغزنین نقل کردند ایام حکومت او بیست سال بود و پس از وی چار کس از اولادش بنوبت زمام سلطنت
در کف داشته لاهور و نواحی آنرا متصرف بودند و وزارت امیر ناصرالدین سبکتگین با بوالعباس فضل بن احمد سفراینی تعلق داشت و او در ضبط امور مملکت و سرانجام مهام
سپاه و رعیت ید بیضا مینمود و در جامع الحکایات نقل میکنند که در اوائل حال امیر ناصرالدین سبکتگین که در خدمت البتگین در نیشاپور میبود از یک اسپ بیش نداشت و همه روز
بصحرا میرفت و شکار میکرد روزی در صحرا می گشت ناگاه آهوئی دید که با بچهٔ خود بچرا مشغول ست اسپ برانگیخت و آهو بره را بگرفت و دست و پایش بسته پیش زین نگاه داشت و رو
بشهر نهاد چون قدری راه طی کرد روی باز پس ساخت دید که مادر آن از عقب می آید و اضطراب میکند امیر ناصرالدین سبکتگین ترحم و شفقت کرده آهو بره را رها کرد و آهو از رهائی
بچه خوشوقت شده رو بصحرا نهاد و چندانکه میرفت رو باز پس کرده در امیر ناصرالدین سبکتگین مینگریست تا دم واپسین بشادمانی و کامرانی می زیست القصه در آن شب امیر
ناصرالدین سبکتگین حضرت رسالت پناه را بخواب دید که میفرمایند ای امیر ناصرالدین سبکتگین شفقت و رحمت که در حق جانور عاجز و پریشان حال بجای آوردی در
درگاه صمدیت عز قبول یافته و در دیوان احدیت منشور سلطنت بنام تو نوشته شد باید که نسبت بعامهٔ خلائق همین شیوه مبذول داری و در هیچ حال صفت شفقت از دست
نگذاری که سرمایهٔ سعادت دارین آنست و در مآثر الملوک آورده اند که سلطان محمود غازی در ایام جوانی که هنوز در ظل عنایت و رعایت پدر بعشرت و کامرانی میگذرانید در
غزنین بستانی جنت آئین و عمارتی در غایت نزهت و تزیین طرح انداخت و چون آن روضهٔ دلکشا و عرصهٔ روح افزا باتمام رسید جشنی عظیم ترتیب داده والد بزرگوار و ارکان
دولت نامدار را در آن باغ طلبید امیر ناصرالدین سبکتگین گفت که ای فرزند این باغ و عمارت بسی مطبوع و مقبول آمده اما هر یک از ملازمان این سلسله بر همین نوع باغی توانند ساخت
لائق بحال سلاطین آنست که بعمارت منزلی و نزهتگاهی پردازند که دیگران از تعمیر مثل آن عاجز آیند سلطان محمود زمین خدمت بوسیده پرسید که آن کدام است گفت
تعمیر دلهای اهل فضل و علم پس نهال احسان در زمین دل ایشان نشاندن و ثمر سعادت جاوید چیدن و ذکر جمیل تا ایام قیامت بر صفحهٔ روزگار بگذاردن چنانچه نظامی عروضی سمرقندی گوید
نظم بسا کاخا که محمودش بنا کرد + که از رفعت تفاخر بسما کرد + نه بینی زان همه یک خشت بر جای + بنای عنصری ماندست بر پای + و در ترجمهٔ یمینی مسطور است که امیر ناصرالدین
سبکتگین پیش از مرض الموت بچند روز در اثنای محاورات بشیخ ابوالفتح بستی میگفت که ما در معالجات نوازل اسقام و مقاسات عوارض امراض بمثال گوسفندانیم که چون
قصاب اول نوبت از بهر بریدن پشم بر زمین بانداز دو دست و پای او محکم بندد شکلی نامعهود و حالی بر خلاف مألوف بیند نا امید شده دل بر مرگ نهد تا آنکه او از کار خود فارغ
شده رها سازد و آرام یافته بنشاط در آید و نوبت دوم که در دست قصاب افتد حال او ما بین خوف و رجا بود و بعد نجات بدان حالت مستأنس شود و نفرت از آن صورت نقصان پذیرد و نوبت سیوم
که قصاب بقصد ذبح بر زمین زند اصلا خوف و هراس بخود راه ندهد و بعادت سابق واثق باشد تا بخنجر حلق او به تیغ قهر بریده شود و جان شیرین بباد فنا رود و ما نیز در اقسام اسقام

و مصائب بر امید افاقت مغرور و مسرور میباشیم و از مرگ غافل زندگی مینمائیم ناگاه باشد که کمند قضا در گردن افتد و بند اجل محکم گردد گویند میان این مثل و انقضای عمر او بیش از چهار روز فاصله نبود **ذکر امیر اسمعیل بن امیر ناصر الدین سبکتگین** زمانیکه امیر ناصر الدین رخت سفر آخرت بربست چون سیف الدوله محمود در نیشاپور بود برادر خرد او امیر اسمعیل بموجب وصیت پدر در قبة الاسلام بلخ بر تخت سلطنت نشست و در باب جذب خواطر و استمالت ضمائر سعی موفور بتقدیم رسانیده ابواب خزائن پدر بکشود و زر فراوان بلشکریان بخشیده در دلجوئی شمهٔ فرو نگذاشت اما با وجود آن امرا و سپاه بی انصاف همچنان گردن طمع دراز کرده مطالبات بیجا مینمودند و بضبط در نمی آمدند سیف الدوله محمود این اخبار در نیشاپور شنیده تعزیت نامه نوشت و مصحوب ابو الحسن جمعی نزد برادر فرستاده پیغام داد که امیر ناصر الدین سبکتگین که پشت پناه ما بود رحلت نمود و مرا در جهان گرامی تر از تو کسی نیست بمنزلهٔ چشم منی هر چه آرزو کنی دریغ ندارم اما کبر سن و تجربهٔ ایام و وقوف بر دقائق امور سلطنت و ثبات ملک و دوام دولت دخلی تمام دارد اگر این صفات در ذات تو موجود بودی من از همه راضی تر بودمی اینکه پدر ترا ولیعهد گردانیده بسبب بعد مسافت و محافظت آنطرف بود والحال مصلحت آنست که از سر انصاف و بصیرت تامل کنی و وجه صواب از خطا بشناسی و آنچه از متروکات پدر است بر وجه شریعت قسمت کنی غزنین را که مطلع سعادت و منشای دولت ست بمن بازگذاری تا من ولایت بلخ را مصفا ساخته با تمامی ولایت خراسان بتو ارزانی دارم امیر اسمعیل کلمات مشفقانه بگوش هوش نشنیده بر مخالفت اصرار نمود سیف الدوله محمود بمقتضای آخر الدواء الکی غیر از قلع و قمع برادر چاره ندیده و عم خویش مغزالحق و برادر خرد نصیر الدین بن امیر ناصر الدین سبکتگین را با خود متفق ساخته از نیشاپور علم عزیمت بجانب غزنین برافراشت امیر اسمعیل نیز از بلخ بدانطرف شتافت و چون هر دو لشکر بیکدیگر رسیدند سیف الدوله محمود مساعی جمیله مبذول داشت که امیر اسمعیل از مقام مقابله تجاوز نماید و ابواب مصالح بر روی خویش کشاید اما نفعی نبخشید ناچار عرض لشکر داده صفها بیاراست و امیر اسمعیل نیز با اصحاب خود پیش آمده قلب و جناح سپاه خویش به هیکل پیلان کوه پیکر استوار کرد و آنگاه هر دو طائفه تیغ از نیام کشیده چندان کشش و کوشش نمودند که تیغ آهنین دل بر زار مردان کارزار خون گریست آخر الامر از حملهٔ سیف الدوله محمود که در قلب جا داشت زلزله در ارکان لشکر اسمعیل افتاده رو بگریز نهاده در قلعهٔ غزنین متحصن گشت سیف الدوله محمود او را بعهود و مواثیق از قلعه برآورده مفاتیح خزائن از و بگرفت و عاملان و معتمدان بر سر اعمال گذاشته خود متوجه بلخ شد و بعد از چند روز که امیر اسمعیل در مصاحبت برادر بسر میبرد سیف الدوله محمود بمجلس انس روزی بتقریبی انگیخته از و پرسید که اگر طالع ترا مساعدت نموده مرا بدست تو گرفتار میساخت در بارهٔ من چه اندیشه نموده بودی جواب داد که خاطرم بران قرار یافته بود که اگر بر تو ظفر یابم در یکی از قلاع محبوس ساخته اسباب فراغت و رفاهیت مهیا و آماده گردانم سیف الدوله محمود بعد اطلاع بر مکنون ضمیر برادر روان مجلس فرو در کشیده پس از چند روز بیکی از قلاع جرجان محبوس ساخت و از واجبات فراغبالی آنچه که بایست ترتیب فرمود و امیر اسمعیل آنچنانچه اندیشه بود اوقات حیات در ان محل بپایان رسید من حفر بئرا لاخیه فقد وقع فیه **ذکر وقائع ایام دولت امین الملة یمین الدوله سلطان محمود غزنوی** حاویان فضائل صوری و معنوی با قلام خجسته ارقام بر صفحات مولفات ثبت گردانیده اند که سلطان محمود غزنوی پادشاهی بود که با صناف سعادت دینی و دنیوی فائز گردیده و صیت عدالت و جهانبانی و آوازهٔ شجاعت و کشور ستانی از ایوان کیوان فرو گذرانیده و بیامن اجتهاد و در امر غزا اعلام اسلام مرتفع ساخته و اساس ابواب ظلام برانداخته و بهنگام عبور در میدان مبارزت و پهلوانی مانند سیل از نشیب و فراز نمی اندیشید و وقت جلوس بر سریر سلطنت و کامرانی چون پرتو آفتاب انوار معدلتش بهمه جا میرسید بیت همش هوش دل بود و هم زور دست ✤ بدین هر دو بر تخت باید نشست ✤ اما در بعضی کتب بنظر رسیده که آن پادشاه عالیجاه با وصف این صفات حمیده در جمع اموال بغایت حریص بود و در طریقهٔ ناستودهٔ بخل و امساک مبالغه می نمود نظم نبودش ز فضل سخاوت شرف ✤ نگهداشتی در نیسان صدف ✤ خزائن لبسی داشت پر از گهر ✤ ولی زان نشد مفلسی بهره ور ✤ مولف این کتاب محمد قاسم فرشته میگوید که نسبت بخل بآن سلطان والاشان از بی انصافی عزیزان روزگار ست آری زر را دوست داشته جمع میکرد فاما نیز خرج مینمود و در فتح بلاد و کتاب مقامات ابو نصر مشکاتی و مجلدات ابو الفضل شاهد این سخنست که آن مقدار علما و فضلا و شعرا و سپاه در درگاه او جمع شده بودند و از خوان احسان او بهره مند میشدند که کمتر پادشاهی را نصیب شده و خواهد شد و عارفان دانند که اینمعنی بدون بذل درم و دینار میسر نیست اهل حیثیت را دوست داشتی و انعامات فرمودی و خارج وظائف مقرری هر سال چهار صد هزار درم بایشان عطا کردی با نواع الطاف و اصناف اعطاف بنواختی بلی دو چیز باعث اشتهار آن پادشاه ببخل شد یکی قصهٔ فردوسی دوم در آخر عمر بسبب آن از رعیت و توانگر گرفتی گویند سلطان از حسن و جمال ظاهری عاری بود روزی صورت خویش در آئینه دید و از مشاهدهٔ لقای خود متالم و متفکر گردیده بوزیر گفت مشهور ست که دیدن روی پادشاهان نور بصر می افزاید این شکلی که مراست عجب که بیننده را از مشاهده

وزیر گفت صورت از هزار یکی نه بیند اما سیرت تو همگنان را شامل است پس بسیرت پسندیده قیام نما تا محبوب القلوب باشی یمین الدوله را آن سخن خوش آمده سیرت پسندیده
بجائی رسانید که از همه پادشاهان در گذشت پدر سلطان محمود امیر ناصر الدین سبکتگین است و مادرش از بنات یکی از اعیان زابلستان انتظام داشت بنابران
او را زابلی گویند چنانچه فردوسی گوید قطعه خجسته درگه محمود زابلی دریاست * کدام دریا که آنرا کناره پیدا نیست * شدم بدریا و غوطه زدم ندیدم دُر * گناه بخت منست
و گناه دریا نیست * و در شب عاشورا سنه سبع و خمسین و ثلثمایه [۳۵۷] متولد شد و کتاب منهاج السراج جرجانی مخبر است از آنکه طالع سلطان محمود با طالع صاحب ملت اسلام موافق بود
و پیش از ولادت او بیکساعت امیر ناصر الدین سبکتگین بخواب دید که درمیان خانه او از آتشدان درختی ظاهر شد و بمرتبه بلند گردید که خلق عالم در سایه آن تواند نشست
چون بیدار شد در اندیشه تعبیرش بود که ناگاه مبشری ببشارت تولد محمود رسید امیر ناصر الدین سبکتگین را غنچه شادمانی بر شاخسار کامرانی شگفته بدان رویای محمود لا ابتداء
مسعود الانتها مستظهر و امیدوار گشته آن فرزند ارجمند را مسمی بمحمود گردانید بسی بر نیامد که نهال اقبالش بروجهی سایه گستر شد که سکان ربع مسکون بظلالش
استظلال نمودند و از شواهد این معنی شاهنامه فردوسی است که این دو بیت از انجاست ابیات جهاندار محمود شاه بزرگ * بآبی خوراند همی میش و گرگ * چو کودک
لب از شیر مادر بشست * بگهواره محمود گوید نخست * امیر ناصر الدین سبکتگین در همان سنوات لشکر بآن فرستاده بتخانه هندوان را که بر کنار آب سودره بود بشکست و
موافقت طالع او با طالع صاحب این کار خود ساخت و در سال اول از جلوس او معدنی از زر سرخ بشکل درختی در سیستان از زمین بر آمد و چندانکه میکندند زر خالص می آمد و
دور آن تا سه گز شد و همچنان بود تا در زمان سلطان مسعود از زلزله ناپدید گشت چنانچه مذکور خواهد شد چون سلطان محمود از مهم برادر فراغ یافت متوجه بلخ گشت
و بسبب آنکه منصب او که امیر الامرائی خراسان بود به بکتوزون تفویض شده بود رسولی ببخارا نزد امیر منصور فرستاده اظهار رنجش نموده او جواب داد که امارت بلخ و ترمذ و هرات بتو
داده ایم اما بکتوزون بنده این دولتست بموجبی بعزل او اشتغال دادن مناسب نیست سلطان محمود ابو الحسن جموئی را با تبرکات و تحف بسیار ببخارا فرستاده با امیر منصور پیغام
نمود که توقع چنان است که سرچشمه دوستی و اخلاص را بخار و خاشاک بی اتفاقی مکدر و تیره نگردانیده حقوق مرا و پدرم که بر ذمه آل سامان است ضایع ننمایند
تا رشته الفت گسسته نشود و بنای متابعت و مطاوعت انهدام نیابد چون ابو الحسن جموئی ببخارا رسید امیر منصور او را بمنصب وزارت نوید داده نگاهداشت و اصلاً متوجه
جواب پیغام نشد سلطان محمود بالضرورة روی به نیشاپور نهاد و بکتوزون بر عزم او واقف شده بطرفی بیرون رفت و عرضه داشتی ببخارا فرستاده صورت حال باز نمود
امیر منصور از سر غرور و جوانی سپاه فراهم آورده رو بخراسان نهاد و تا سرخس هیچ جا توقف ننمود سلطان محمود اگرچه میدانست که امیر منصور تاب مقاومت او ندارد و لیکن از
سرزنش و بدنامی کفران نعمت اندیشید نیشاپور را باو گذاشت و بمرغاب رفت قضا را بکتوزون باستصواب فائق عذر نموده امیر منصور را بگرفت و میل در چشم او کشیده
برادرش عبد الملک را که خرد سال بود بر تخت نشانیدند و از سلطان محمود ترسیده بمرو شتافت سلطان محمود تعاقب از دست نداده بمرو رسید بکتوزون و فائق بمقابل
آمده جنگ در دادند و کفران نعمت شامل حال ایشان شده نسیم نصرت بر پرچم رایات سلطان محمود وزید و فائق عبد الملک را برداشته رو ببخارا نهاد و بکتوزون راه
نیشاپور پیش گرفت و بعد از چندگاه باز ببخارا رفته در صدد جمع کردن لشکر پراگنده شده اتفاقاً درین اثنا فائق بیمار شده داعی حق را لبیک اجابت نمود و ایلک خان
از کاشغر متوجه بخارا گشته عبد الملک و اتباع او را استیصال گردانید و دولت آل سامان که مدتش صد و بیست و هشت [۱۲۸] سال بود بانتها رسید و سلطان محمود از روی
استقلال بحکومت بلخ و خراسان مشغول گردید و چون طنطنه دولتش باطراف و اکناف عالم رسید خلیفه بغداد القادر بالله عباسی خلعتی گرانمایه که پیش از آن هیچ
خلیفه بهیچ پادشاهی نفرستاده بود ارسال داشته امین الملة یمین الدوله لقب داد و در اواخر ذیقعده سنه تسع و ثمانین و ثلثمایه [۳۸۹] از بلخ بهرات شتافته و از هرات بسیستان رفته و
حنیف بن احمد حاکم آنجا را مطیع ساخته بغزنین آمد و در همان اوان متوجه هندوستان شده قلعه چند بگرفت و باز گشته همچنان بساط عدل و داد بر بسیط زمین گسترد
که دوستی او در دلهای خاص و عام قرار گرفت و ایلک خان ماوراء النهر را یکباره از آل سامان مستخلص گردانیده فتحنامه بسلطان محمود فرستاده او را باستیلای مملکت خراسان
تهنیت گفت بنابراین میان هر دو پادشاه بنای دوستی و یگانگی استحکام تمام پذیرفت و سلطان محمود نیز ابو الطیب سهل بن سلیمان صعلوکی را که از ائمه اهل حدیث بود برسم
رسالت پیش ایلک خان فرستاده بخطبه کریمه از کرائم او رغبت نمود و بیش از حد و نهایت نفائس از یواقیت و لعلهای قیمتی و عقائد در و مروارید و مرجان و بیضهای
عنبر و اوانی سیم و زر مشحون بمشمومات کافور و دیگر تبرکات هند و درختهای عود و شمشیرهای آبدار و پیلان جنگی آراسته بملابس و مناطق مرصع که چشم بیننده از لمعات آن

خیره میگشت و اسپان راهوار بازین و سر افسارهای زرین مصحوب او گردانید و امام ابو الطیب سهل چون بدیار ترکستان رسید اهالی آن دیار حسب الحکم ایلک خان که اکثر مردم
ترکستان در عهد فرخنده اش مسلمان شده بودند در تعظیم و تبجیل او غایت مبالغه بجای آوردند و امام ابو الطیب در آورکند تا آنزمان توقف نمود که امر مواصلت باتمام رسید و
دریتیمی که از برای تحصیل آن در دریای ترکستان غواصی نموده بود بدست آورده با نفائس و غرائب آن ولایت از زر خالص و سیم ناب و کنیزان ختائی و ماهرویان ختنی و قاقم
و سمور و اصناف تبرکات دیگر بازگشته مقضی المرام بخدمت سلطان محمود پیوست و بواسطهٔ خدمت پسندیده انواع عواطف شاهانه دربارهٔ او بظهور رسید و بعد از آن مدتهای
مدید میان سلطان محمود و ایلک خان دوستی و یگانگی ممهد بود تا آنکه بچشم زخم ایام و سعایت نمام شارع مودت مکدر شده محبت بعداوت مبدل گشت چنانچه عنقریب شمهٔ از آن
بتوفیق الله قلمی خواهد شد و سلطان محمود بنابر نذری که کرده بود که بعد از فراغ از مهمات سلطنت اکثر سنوات بدیار هند رفته مراسم غزا و جهاد بجای آورد در هر آینه در شوال
سنه احدی و تسعین و ثلثمائه [۳۹۱] باز از غزنین عزیمت هندوستان نموده با ده هزار سوار به پشاور آمد و جیپال با دوازده هزار سوار و سی هزار پیاده و سیصد زنجیر فیل در برابر آمده معرکهٔ
جنگ ترتیب داد و در روز دوشنبه هشتم محرم سنه اثنی و تسعین و ثلثمائه [۳۹۲] فریق من الجنة و فریق من النار با یکدیگر در آویخته لوازم شجاعت بجای آوردند سلطان محمود بفتح و
فیروزی اختصاص یافته ملقب بغازی گردید و جیپال با پانزده نفر از پسران و خویشان اسیر گشته پنجهزار هندو بقتل آمدند و غنائم بسیار بدست آورده از آنجمله شانزده
حمائل مرصع که بزبان هندی مالا گویند از گردن اسیران مذکور بنظر سلطان در آمد بصیران قیمت یک حمائل خاصه یکصد و هشتاد هزار دینار مقرر ساختند سلطان محمود از
پیشاور بقلعه بهنده رفته آنرا مسخر ساخت و چون موسم بهار نزدیک رسیده بود جیپال و دیگر اسیران را بعد از قبول باج و خراج امان داده بگذاشت و بسیاری از بزرگان افغان
را کشته و بعضی را چاکر گرفته بغزنین معاودت فرمود گویند در کیش هندوان آنست که هر راجه که دو نوبت از مسلمانان شکست یابد یا اسیر شود دیگر شایستهٔ سلطنت نباشد
و گناه او بجز آتش پاک نشود بنابران جیپال پسر خود انندپال را ولیعهد ساخته خویش را در آتش افگند و بسوخت و سلطان محمود در محرم سنه ثلث و تسعین و ثلثمائه [۳۹۳] باز
به سیستان رفت و حنیف را درین کرت بغزنین آورده دیگر باره هوای هندوستان در سرش افتاد و در سنه خمس و تسعین و ثلثمائه [۳۹۵] بجانب بلده بهاطنه نهضت فرمود و از حدود
ملتان گذشته بظاهر آن فرود آمد و آن شهر سوری داشت که نسر طائر بشرفات آن نتوانستی رسید و خندقی که بگردش بود مانند بحر محیط وسیع و عمیق بود و راجهٔ آنجا بجراو نام
داشت و از کثرت جال و افیال غرور تمام در سر داشته با امرای امیر ناصر الدین سبکتگین که در سرحد هندوستان میبودند اطاعت نمینمود و با جیپال نیز چنانچه شرط فرمانبرداری باشد
نمی آمد چون سلطان محمود برای دفع او لشکر بانصوب کشید سپاه خود گرد آورده برابر لشکر اسلام صفها آراستند میان هر دو طائفه سه روز علی الاتصال کارزار قائم بود و
و مقهور از منصور مشخص نشده نزدیک بود که چشم زخمی بمجاهدان اسلام رسد ازین سبب روز چهارم سلطان در لشکر منادی فرموده که امروز جنگ سلطانی خواهد شد باید که مردم
اردو از نوکر و غیر نوکر جوان و پیر مستعد غزا گردیده روی بمیدان نهند و راجه بجیراو واقف عزیمت مسلمانان شده به بتخانه در آمد و از معبود خود استمداد نموده هندوان را بتکمیل
سلاح امر فرموده از نهایت عدت و شوکت از شهر بر آمده بر رزمگاه شتافت امرای اسلام از میمنه و میسره دست بحربه و آلات کارزار برده یکبار بر کفار حمله آوردند و از وقت
چاشت تا آنزمان که آفتاب از سمت الراس روی بانحطاط نهاد لوازم حرب و ضرب بتقدیم رسانیده و از طرفین پشته پشته کشته شده آثار عجز و ضعف بر هیچکدام ظاهر نمی شد
سلطان محمود متوجه درگاه معبود بیزوال گشته و از ارواح طیبهٔ حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم استعانت جسته بنفس نفیس با لشکر قلب بر قلب
لشکر کفار زد و جمعیت ایشانرا از هم پاشیده منهزم گردانیده و بجیراو با لشکر شکسته بحصار در آمد و سلطان محمود محاصره فرموده بانباشتن خندق امر نمود چون نزدیک
رسید که خندق از خاک و سنگ و چوب پر گردد بجیراو متحیر و مضطر شده لشکر خود را بمقابله لشکر سلطان گذاشت و وقت شب با جمعی از مخصوصان از حصار بر آمده به بیشهٔ
از بیشهای حوالی آب سند پناه برد و سلطان محمود بران حالت مطلع گشته فوجی از دلیران سپاه اسلام را بتعاقب او تعیین فرمود چون شیران بیشهٔ وغا آن گاو پر دغا
را در آن بیشه احاطه نمودند و راه گریز نماند آهنی خنجر کشیده سینهٔ پر کینهٔ خود را بدست خویش بشگافت غازیان عظام سرش پیش سلطان فرستاده تیغ بیدریغ بر متابعان او راندند
و خلقی کثیر بقتل آوردند و بعد از آنکه دویست و هشتاد فیل و برده و غنائم بسیار بدست آمد و آن شهر و توابعش ضمیمهٔ ممالک سلطان شد سلطان غازی بفتح و فیروزی
به غزنین مراجعت نمود و در سنه ست و تسعین و ثلثمائه [۳۹۶] عزیمت تسخیر ملتان نموده باحضار لشکر فرمان داد چه که والی ملتان شیخ حمید لودهی با امیر ناصر الدین سبکتگین طریقهٔ
اخلاص مسلوک داشته خدمات شایسته بتقدیم میرسانید و بعد از و نبیره اش ابو الفتح داود بن نصیر بن شیخ حمید که از ملاحده بود در ابتدای سلطنت آبا عمل نموده

خود را در تعداد ملازمان سلطان منتظم ساخت ولیکن دران زمان که لشکر اسلام بمحاصرهٔ بلدهٔ بهاطیه اشتغال داشت از وی اداهای خارج از عقل سرزده مصدر اعمال ناشایسته شد سلطان محمود دران سال بنا بر صلاح وقت اغماض عین نموده هیچ نگفت و در سال دیگر عازم انتقام گردیده بروایت زین الاخبار از ملاحظهٔ آنکه او واقف شود براه مخالف روان شد و انندپال بن جیپال که بر سر راه بود در مقام ممانعت شد و شکست خورده جانب کشمیر گریخت و بروایت الفی چون ابوالفتح از شنیدن توجه سلطان سراسیمه گشت انندپال را بر ارادهٔ سلطان آگاه گردانید و کمک خواست و او همت بر امدادش گماشته از لاهور به پشاور شتافت و جمعی از امیران را بر سر راه سلطان فرستاد تا او را از رفتن مانع آیند سلطان آتش غضب افروخته لشکر را بتخریب بلاد انندپال و جنگ او امر فرمود ایشان امرای او را که علم جسارت برافراشته پیش آمده بودند به تیغ قهر و سیاست نواخته سنگ تفرقه در جمعیت ایشان انداختند و انندپال برین حال آگهی یافته رو بگریز نهاد و لشکر سلطان بطریق تعاقب چون در حوالی سوده بکنار آب چناب رسید انندپال هراسان شده بکوههای کشمیر گریخت و سلطان دنبالش نکرده براه بهنده جانب ملتان که غرض اصلی او از آن یورش تسخیر آن بود روان شد و ابوالفتح چون مشاهده نمود که مقدم ملوک هند را چه پیش آمد لاجرم صلاح در مقاومت ندیده متحصن گشت و ابواب عجز و زاری کشوده متعهد شد که هر سال مبلغ بیست هزار درم سرخ واصل سازد و اجرای احکام شرعی نموده از مذهب الحاد احتراز نماید سلطان بعد از آنکه هفت روز ملتان را محاصره داشت برین قرار صلح نموده در تهیهٔ مراجعت بود که ناگاه مسرعان از پیش ارسلان جاذب حاکم هرات رسیده از وصول لشکر ایلک خان و خرابی ایشان خبر دادند سلطان محمود بیش از بیش تعجیل نموده مهمات بهنده را به سکهپال که پیشتر یکی از راجه های هند بود و در پشاور بدست ابوعلی سیمجوری افتاده مسلمان شده بود و او را آب پاشا نیز میگفتند رجوع کرده بغزنین رفت و شرح داستانهای ایلک خان چنانست که تمهید بساط محبت و دوستی سلطان محمود و ایلک خان ممهد بود و علاقهٔ مصاهرت و دامادی مستحکم تا آنکه بعد از چندگاه که ذکر کرده شد بواسطهٔ فساد مفسدان و سعایت نمامان آن صداقت بعداوت مبدل گشت و چون سلطان محمود بجانب ملتان نهضت نمود و عرصهٔ خراسان از مهابت دلیران شیرافگن خالی گردید ایلک خان فرصت یافته طمع تسخیر آن ولایت نمود و سیاوش تکین را که صاحب جیش او بود با لشکر فراوان بخراسان فرستاد و جعفر تکین را برسم شحنگی بدار الملک بلخ گماشت ارسلان جاذب حاکم هرات برین حال مطلع شده از هرات متوجه غزنین گشت تا تختگاه را محافظت نماید و جمعی از اعیان خراسان بواسطهٔ امتداد ایام غیبت سلطان انتشار هرگونه اراجیف با ایلک خان طریق مطاوعت پیش گرفتند و چون سلطان محمود بغزنین رسید لشکری با شکوه و حشمی انبوه مانند بحر مواج بهم رسانیده متوجه بلخ گشت و جعفر تکین از توجه موکب سلطان خبر یافته از بلخ به ترمذ گریخت و ارسلان جاذب بفرمودهٔ سلطان متوجه سیاوش تکین شد و از هرات بیرون آمده روانهٔ ما وراء النهر گشت ایلکخان از قدرخان پادشاه چین مدد خواست و قدرخان با پنجاه هزار کس بمدد ایلکخان توجه نمود و ایلک خان مستظهر شده باتفاق او از آب جیحون بگذشت و بچهار فرسخی بلخ رسیده بمقابل لشکر سلطان محمود فرود آمد سلطان محمود بنفس نفیس خود صفوف لشکر ظفر پیکر آراسته قلب لشکر را به برادر خرد خود امیر نصیرالدین والی جرجان و ابونصر فریغون و عبدالله طائی سپرده و میمنه را با التونتاش حاجب حواله فرمود و میسره را بارسلان جاذب و امرای افغانان خلج رجوع کرده پانصد فیل کوه صفت پیش ایشان باز داشت و ازین جانب ایلکخان خود در قلب لشکر قرار گرفت و قدرخان را در میمنه معین ساخت و جعفر تکین را در میسره پس هر دو لشکر مانند دو بحر زیبق رو بیکدیگر آوردند و از صهیل اسپان گوش گردون کر ساختند و از غبار سم مرکبان فضای سپهر تیره گردانیدند و آتش جدال بباد حمله افروخته شد و به آبیاری شمشیر آبدار و سنان شعله کردار خون دلاوران با خاک معرکه آمیخته گشت و ایلک خان با فوجی از غلامان خاصه از صف خود پیش آمده بدار و گیر مشغول گشت سلطان محمود شدت ترکان ایلک خان مشاهده کرده از اسپ فرود آمد و روی تضرع و ابتهال بر خاک نهاده از حضرت ذو الجلال ظفر و نصرت مسالت کرد و نذر و صدقات بر خود واجب گردانیده و اعتماد بر کرم نامتناهی الهی کرده بر فیل مست کوه پیکر سوار شده بر قلب لشکر ایلک خان حمله آورد اتفاقاً از عنایات سبحانی اول بار فیل سلطان محمود علمدار ایلک خان را بخرطوم پیچیده بر هوا انداخت و بعد از ان روی بصف ترکان نهاده خلقی بیشمار را بعرصهٔ هلاک رسانید و دران وقت دلیران لشکر ظفر پیکر سلطان محمود چون دیدند که سلطان محمود بافضال قادر بیهمال همچو فیل مست بر دشمنان حمله آورد بی اختیار یکبار حمله از چپ و راست در آمدند و بضرب تیغ بیدریغ و طعن سنان جانستان دمار از روزگار ترکان بر آوردند تا آنکه ایلک خان و قدرخان از زندگانی خود مایوس گشته بهزار حیله از معرکه بیرون رفتند و برق وار روی بگریز نهادند و از آب جیحون عبور نموده تا اقصای ممالک خود هیچ جا عنان نکشیدند و دیگر خیال تسخیر خراسان بخاطر نگذرانیدند و در تاریخ یمینی مسطور است که یمین الدوله

سلطان محمود بعد از هزیمت ایلکخان عازم تعاقب شد چون فصل زمستان بود و سرما دران حدود زیاده ازان بود که جمهور لشکر تاب آن داشته باشند اکثر
امرا باین معنی راضی نبودند اما چون سلطان محمود بنفس نفیس خویش درین باب بجد بود ناچار دو کوچ در پی ایشان رفت شب سوم در بیابان برف عظیم و سرمای
سخت بهم رسید و از برای سلطان بارگاهی ایستاده کرده منقلهای بسیار حاضر ساختند چنانچه اکثر مردم مجلس از گرما میخواستند که جامهای زمستانی از بر برآرند دران
اثنا دلچک از در درآمد سلطان از روی مطایبه بدلچک گفت بیرون رو و بسرما بگو که اینهمه جان کندن تو چیست ما اینجا از گرما نزدیک است که جامه را از تن بیرون
کنیم دلچک فی الحال بیرون رفته باز آمد و زمین ادب بوسیده معروض داشت که پیغام سلطان بسرما رسانیدم او میگوید که اگرچه دست من بدامن سلطان و مقربان
ایشان نمیرسد اما تلقچیان و شاگرد پیشه را امشب آنچنان خدمتگاری خواهم نمود که فردا حضرت سلطانی و نزدیکان ایشان تیمار اسپ خود را خود بکنند و از ما غباری
بخاطر شریف ننشیند سلطان اگرچه آنوقت ظاهرا در مطایبه گذرانید اما در باطن ازان عزیمت پشیمان شده قرار بمراجعت داد اتفاقا در همین شب از جانب هندوستان
خبر رسید که آبسار مرتد شده بدین اصلی خود بازگشت و آن عرصه را خالی دیده عاملان سلطان را ازان دیار بیرون کرد بنابرین سلطان علی الصباح عنان عزیمت
بصوب هندوستان معطوف ساخته کوچ بر کوچ روان گردید و امرائی را که اقطاع هندوستان داشتند پیشتر از خود بر جناح استعجال راهی ساخت که آبسار را گرفته
بدرگاه آوردند سلطان محمود چهارصد هزار درم ازو گرفته بتگین خازن خود بخشید و او را حبس فرمود تا در آنجا درگذشت و آنحضرت در آنوقت عطف عنان کرده در
غزنین بر بستر استراحت تکیه فرموده در سنه تسع و تسعین و ثلثمائه ۳۹۹ بقصد تادیب انندپال که در عین قصد تسخیر ملتان بی ادبی کرده بود لشکر گرد آورده عازم یورش هندوستان
گردید و از شنیدن این خبر دود از نهاد انندپال برخاسته از رایان هندوستان استمداد نموده ایشان چون دفع ایذای مسلمانان موجب ترقی درجات میدانستند
لاجرم بقصد صواب جمیع راجهای هند و اطراف حتی راجه اوجین و گوالیار و کالنجر و قنوج و دهلی و اجمیر در مقام مدد شدند و فوج فوج لشکر روی بپنجاب نهادند
و زیاده از آنچه در زمان امیر ناصرالدین سبکتگین بقلم درآمده بود این دفعه عرض لشکر گرفته بسرکردگی انندپال متوجه حرب سلطان شدند و در صحرای پیشاور بسلطان
محمود نزدیک گشته قریب چهل روز در مقابل هم خیمه زدند و هیچکدام بر جنگ اقدام ننمودند اما روز بروز لشکر کفار زیاده تر میگشت و از اطراف مدد بایشان میرسید
تا آنکه کفار کهکر نیز درین سفر بایشان ملحق گشته و حشری عظیم برانگیخته در حرب مسلمانان بنوعی ساعی گردیدند که زنان زیور خود فروخته خرج از جای دور دست
نزد شوهران خود میفرستادند تا صرف مصالح سفر کرده در حرب مسلمانان بکوشند و زنانیکه دسترس نداشتند چرخه زنی و مزدوری نموده چیزی برای مردم لشکر
ارسال میداشتند چون سلطان دانست که کفار درین دفعه فدویانه سلوک مینمایند هرآینه در اتقاع جنگ شرائط حزم بجای آورده دو طرف لشکر خندق کنی
فرمود تا از جانبین کفار دلیر نتوانند درآمد پس بحرب قیام نموده هزار جوان تیرانداز حسب الحکم پیش رفتند و کفار را گرم جنگ کرده بحیلهای سپاهیانه نزدیک لشکرگاه
خود کشیدند و باتفاق حسنه مسلمانان بدفع ایشان پرداختند و با وجود احتیاط سلطان سی هزار کفار کهکر سر و پا برهنه هر یک حربه غیر مکرر در دست از دو طرف
لشکر در عین گرمی کارزار از خندق گذشته میان سواران درآمدند و فدویانه اسپ و آدم را بزخم شمشیر و خنجر و نیزه از پا درآورده بیک طرفة العین چهار پنج هزار کس شربت شهادت
چشانیدند و مشرف بران ساختند که سلطان از شر پیادگان کهکر از معرکه کناره جسته آتش جنگ را موقوف سازد که ناگاه فیلی که انندپال برو سوار بود از
صدای نفط و خدنگ سراسیمه گشته روی بگریز نهاد و لشکر اطراف همین معنی را حمل بر گریز مقدم ملوک هند نموده همگی راه هزیمت پیش گرفتند و عبدالله طائی با
پنج شش هزار سوار از عرب و ارسلان جاذب با ده هزار کس ترک و افغان و خلج دو شبانروز دنبال گریختگان کرده هشت هزار کافر را بقتل درآوردند و سی زنجیر فیل و غنیمت بیشمار فراهم
آورده بخدمت سلطان پیوستند سلطان بعد ازین فتح جهت تقویت دین نبوی بنوعی عزم غزوه کفار نگرکوت و شکستن بتخانه آنجا نموده روان شد و دران عهد
آن قلعه به قلعه بهیم موسوم و مشهور بود سلطان بعد از طی مراحل چون بحوالی قلعه بهیم رسید بامر محاصره پرداخته از قتل و کشتن ساکنان اطراف و جوانب خود را معاف داشت
و آن قلعه بعهد راجه بهیم بر تله کوهی بنا یافته اهل هند آنرا مخزن الاصنام میدانستند و راجهای اطراف و اکناف نقود و جواهر و انواع نفائس بدانجا میفرستادند و
این معنی را سبب تقرب بدرگاه احدیت تصور مینمودند از ینجهت دران قلعه طلا و نقره و جواهر و در و مرجان چندان جمع شده بود که در خزانه هیچ پادشاهی کسی نشان نمیداد و چون قلعه
از ابطال رجال خالی بود و ساکنانش جز برهمنان و خادمان بتان نبودند هرآینه رعب و هراس بر ضمائر متوطنان آن حصن آسمان اساس راه یافته آواز الامان بایوان

کیوان رسانیدند و روز سوم دروازهٔ قلعه کشاده پیش سلطان بر خاک راه افتادند سلطان با تنی چند از خواص در قلعه درآمده هفت لک دینار سرخ و هفتصد من آلات زرین و سیمین و دو دویست من طلای خالص و دو هزار من نقرهٔ خام و بیست من انواع جواهر که از زمان بهیم اندوخته شده بود بتصرف دیوانیان درآمد و بعد ازان سلطان بغزنین مراجعت نموده و در سنه اربعمایه بیرون شهر چند تخت طلا و نقره و بارگاه نهاده و غنایمی که دران سفر بدست آمده بود بصحرا برده چیدند و مردم شهر و دهات جهت تفرج و تماشا هجوم آوردند و تا مدت سه روز این صحبت امتداد پیدا کرده جشنهای عظیم فرمود و مستحقان و صالحان را بخششها کرده در جذب قلوب تقصیری نکرد و در سنه احدی و اربعمایه سلطان لشکر بغور کشیده و حاکم آن دیار محمد بن سوری با ده هزار کس آراسته در برابر صفوف سلطان آمده صف آرائی نمود و از طلوع آفتاب تا نیم روز آتش جدال و قتال افروخته داد مردانگی داد چون سلطان محمود جد و جهد غوریان مشاهده نمود لشکر خود را فرمود تا از روی خدیعت برگشتند غوریان بگمان آنکه سپاه سلطان هزیمت یافته از خندقی که دور خود کنده بودند برآمده تعاقب نمودند چون بفضای صحرا رسیدند سپاه سلطان محمود عنان گردانیده اکثر ایشان را طعمهٔ شمشیر آبدار ساختند و محمد بن سوری را دستگیر کرده پیش سلطان بردند محمد بن سوری از غایت آزردگی نگین زهرآلود مکیده در مجلس سلطان ازین عالم رفت و آن ولایت بتحت تصرف گماشتگان سلطانی درآمد و در تاریخ یمینی مرقوم ست که حکام غور و رعایای ایشان تا آن زمان دین اسلام قبول نکرده بودند اما صاحب طبقات ناصری و فخر الدین مبارکشاه مروزی که تاریخ سلاطین غور در سلک نظم کشیده اند بر انند که اهل غور در زمان خلافت امیر المومنین و یعسوب الموحدین اسد الله الغالب علی بن ابیطالب علیه السلام مسلمان شده اند و در عهد بنی امیه در تمام ممالک اسلام حرف بیجا بر خاندان حضرت رسالت پناه کرده اند الا در مملکت غور بهیچ وجه مرتکب آن نشدند باین معنی آن مملکت را بر جمیع ممالک فخر ست و هم درین سال سلطان دیگر بار از غزنین بملتان آمده آنرا بجبر و قهر مفتوح ساخته بسیاری از قرامطه و ملاحده را بکشت و بسیاری دست و پا برید و داود بن نصیر را زنده بدست آورده همراه خود بغزنین برد و در قلعهٔ غور محبوس ساخت تا در آنجا بمرد و در سنه اثنی و اربعمایه ۴۰۲ سلطان محمود را کرت دیگر هوس جهاد بخاطر رسیده طرف تهانیسر که از ممالک هندوستان ست توجه نمود چه که بسمع او رسانیده بودند که تهانیسر نزد کفار در عزت و احترام مثل مکهٔ معظمه است و در انجا بتخانه ایست از قدیم الایام و بت بسیار دران نصب کرده اند و اعظم اصنام ایشان جگ سوم نام دارد و باعتقاد کفار از ان زمان که جهان بوده است آن بت نیز بوده و سلطان غازی چون داخل ممالک پنجاب شد خواست که بنابر عهد و شرطیکه میانه او و انندپال شده تخلف نشود و آسیبی در اثنای راه عبور بمملکت وی نرسد از ان سبب کس پیش انندپال فرستاده اعلام نمود که عزیمت تهانیسر داریم باید که جمعی از معتمدان خود را ملازم کوکب همایون ما گردانی تا هر پرگنه که تعلق بتو داشته باشد از صدمهٔ سپاه گردون اشتباه مصون و محفوظ ماند انندپال امتثال امر را موجب بقای دولت خود دانسته بسرعت اسباب ضیافت مهیا کرد و تجار و بقالان مملکت خویش را فرمود تا امتعه و روغن و غله و جمیع مایحتاج باردوی لشکر سلطان برده نوعی نمایند که رفاهیت در لشکر پدید آید و دو هزار سوار بسرکردگی برادر خود بخدمت سلطان فرستاده عریضه نوشت که بنده مطیع و منقاد ست و از وفور اخلاص و اعتقاد بعرض مقربان درگاه میرساند که بتخانهٔ تهانیسر معبد ساکنان و متوطنان این دیار ست اگرچه در مذهب شما شکستن اصنام موجب حصول حسنات و رفع سیئات ست و این معنی در شکستن اصنام قلعهٔ نگرکوت بوقوع پیوسته اکنون این خدمتگار التماس مینماید که اگر سلطان نعل بهائی قرار داده و هر ساله خراج بر گردن رعایای آن ملک لازم گردانیده مراجعت نماید این کمترین هم بشکرانه آنکه التماس مراد در معرض قبول انداخته اند هر سال پنجاه زنجیر فیل مع تحف و هدایای نفیسه مرسول درگاه خواهد گردانید سلطان جواب داد که در کیش مسلمانان چنانست که هر قدر در رواج شریعت غرا و کسر معابد کفار سعی نمایند یوم الجزا اجر بیشتر یابند و چون نیت همایون آنست که رسم بت پرستی از جمیع بلاد هندوستان بالکلیه زائل نمائیم چگونه فسخ عزیمت سفر تهانیسر کنیم القصه چون این خبر براجهٔ دهلی رسید در صدد استعداد حرب با اهالی اسلام شد و باطراف و جوانب هندوستان مسرعان فرستاده پیغام داد که سلطان محمود با جنود نامعدود متوجه تهانیسر که از ممالک هندست شده است اگر پیش ازین سیلاب تند بندی محکم نه بندیم عنقریب در صحرای این مملکت پهن گردیده نهال دولت صغیر و کبیر از بیخ و بن بر خواهد کند صواب آنکه جملگی در تهانیسر مجتمع گردیده دفع این غوغا نمائیم اما سلطان محمود پیش از اجتماع لشکر کفار به تهانیسر رسیده چون شهر را خالی دید بخاطر جمع غارت نمود و تمام اصنام را شکست و جگ سوم را بغزنین فرستاد تا بر سر راه خلائق انداخته پامال سازند و چندان خزائن در بتکده ها یافتند که شمار آن از حد بیرون بود و بروایت حاجی محمد قندهاری دریکی از بتخانها قطعهٔ یاقوت سرخ یافتند که وزن آن چهار صد و پنجاه

مثقال بود و هرگز هیچکس اینقسم جوهری ندیده و نشنیده و سلطان بعد ازین فتح میخواست که بدهلی رفته آنرا مسخر سازد ارکان دولت عرض داشتند که تسخیر دهلی وقتی میسر خواهد شد که مملکت پنجاب بالکلیه بحوزهٔ تصرف دیوانیان درآید و خاطر از ممر انندپال بالکلیه فارغ گردد سلطان این سخن پسندیده افتاده فسخ عزیمت کرد و قریب دویست هزار بنده و برده از آن ولایت بغزنین برد گویند غزنین را در آن سال از بلاد هندوستان می شمردند چه که هر یک از آحاد الناس لشکر سلطان مالک چندین کنیز و غلام شده بودند و در سنه ثلث و اربعمایه التونتاش سپه سالار و ارسلان جاذب فتح غرجستان نموده و شاه سار ابونصر حاکم آن دیار را گرفته بغزنین آوردند گویند وقتیکه شاه سار را بند کرده بغزنین می آوردند غلامی موکل شاه سار بود اراده نمود که پیش از رسیدن خبر بغزنین خاتون را بر مجاری احوال خویش مخبر سازد پیش شاه سار تکلیف نوشتن نامه نمود چندانکه شاه سار بآن معنی ابا کرد سودی نبخشید شاه سار ناچار قلم برگرفت و نوشت که ای قحبهٔ نابکار و ای شوخ چشم تیره روزگار ترا این تصور که اعمال قبیحه و افعال شنیعهٔ ات بگوشم نرسیده و ضائع ساختن اموالم در تحصیل مرادات خویش خاطر نشانم نشده روزگار بشراب خوردن و اوقات بحریف بسر بردن میگذرانی و نامم بباد دادی و آبرویم ریختی و خاک بیعزتی بر فرقم بیختی اگر در ضمان عافیت باز بوطن رسم سزای کردارت بهم و جزای اعمال در کنارت نهم و بعد از اتمام سر نامه را مهر کرده بغلام سپرد چون آن نامه بخاتون رسید و مضمون معلوم شد دود از دماغ آن بیچاره ضعیفه بیرون رفت و با خود جزم کرد که معاندان شوهر او سخنان دروغ گفته و تهمتی چند کرده اند بنا بر آن از ترس شوهر با کنیزان خویش از خانه بیرون رفته در گوشهٔ پنهان گشت و غلام شاه سار را بغزنین رسانیده چون بخانهٔ خود رفت دید که در سرا فرو بسته است و اثر آبادی نمانده حیران شد در را بگشاد و خانه را که مانند گلزار ارم بود بسان بیابان نفوط خشک و خالی یافت نه از کدبانو نشانی و نه از خدمتگاری اثری کاکا از همسایگان حقیقت حال پرسید ایشان مضمون نامه و قبایح و فضایح که در آن ثبت شده بود باز گفتند کاکا فریاد برآورد که من از آن خبری ندارم پس خاتون را طلبیده عذرخواهی نمود و در مجلس اول که شاه سار را بخدمت سلطان بردند یاران خوش طبع ماجرا بعرض رسانیدند سلطان تبسم فرموده گفت هر که قدم از حد خود فراتر نهد و با بزرگتر از خود نه بطریق ادب پیش آید سزای او همین است و سلطان در آن ایام مکتوبی بخلیفهٔ عباسی القادر بالله نوشت که چون اکثر بلاد خراسان با تعلق دارد توقع آنکه بعض بلاد خراسان که در تصرف غلامان ایشانست بمردم اینجانب واگذارند خلیفه چون چاره ندانست ملتمس را اجابت فرمود و نوبت دیگر سلطان محمود نامه بخلیفهٔ بغداد القادر بالله نوشت مشتمل بر آنکه سمرقند بدو بخشند و منشور فرستند خلیفه گفت معاذ الله این کار نکنم و اگر تو بی فرمان من قصد گرفتن آن نمائی عالم را بر روی تو بشورانم سلطان تیره شد و رسول خلیفه را گفت میخواهی که با هزار فیل آمده دار الخلافه را ویران کنم و خاکش را بر پشت پیلان بغزنین آرم رسول برفت و بعد از چندگاه باز آمد و نامهٔ آورد و سلطان محمود نشسته و غلامان صف زده و پیلان کوه پیکر بر در سرای داشتند و لشکر تعبیه کردند رسول در آمد و نامه سر بمهر پیش تخت بگذاشت و گفت امیر المومنین میگوید جواب تو اینست خواجه ابونصر زوزنی که امیر دیوان رسالت بود نامه را بگشاد دید که بسم الله الرحمن الرحیم اول نوشته است و آنگاه سطری چنین بحرف مقطعات ال م ال م نگاشته و در آخر چنان ثبت شده الحمد لله رب العالمین والصلوة علی رسوله محمد و آله اجمعین و دیگر هیچ نوشته سلطان و همه کاتبان حیران ماندند که آیا چه نوشته باشد و چه رمز بود هر آیتی که در قرآن مجید علم بود جمله بخواندند و تفسیر کردند هیچ معلوم نشد خواجه ابوبکر قهستانی که هنوز درجه و حالتی نداشت قدم جرات پیش گذاشته گفت چون آن خداوند پای پیلان تحدید کرده بود شاید که جواب آن أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِأَصْحَابِ الْفِيلِ نوشته باشد سلطان بمجرد شنیدن از هوش رفته چون باز آمد گریه بسیار کرده از رسول معذرت خواست و مع تحف باز گردانید و ابوبکر را خلعت خاص بخشید و بدرجهٔ امارت رسانید و در سنه اربع و اربعمایه سلطان لشکر بر سر قلعهٔ نندونه که در کوه بالنات ست کشید در آنوقت انندپال فوت شده پسرش نبیرهٔ جیپال حاکم لاهور بود و چون طاقت مقاومت نداشت مردان کاری در قلعهٔ نندونه گذاشته خود بدرهٔ کشمیر رفت سلطان قلعه را در میان گرفته بنقب و سائر ادوات قلعه کشائی پرداخت اهل قلعه عاجز شده بعد از امان قلعه را سپردند سلطان آنچه در قلعه بود متصرف شده قلعه را بیکی از معتمدان سپرده روی بدرهٔ کشمیر نهاد نبیرهٔ جیپال واقف شده از آنجا نیز بجای دیگر شتافت سلطان از آن دره غنیمت بیشمار گرفته و خلقی را بدین اسلام آشنا ساخته بغزنین آمد و باز در سنه ست و اربعمایه سلطان عزیمت کشمیر نمود و قلعهٔ لوه کوت که برفعت و متانت مشهور بود محاصره کرد چون مدتی برین گذشت و بنیاد برف و شدت سرما شد و کمک کشمیر نیز باو رسید ترک محاصره کرده راه غزنین پیش گرفت و درین سفر راه گم کرده بجائی افتادند که تمامی صحرا پر آب بود و بهر طرف که میرفتند غیر از آب هیچ چیز نمیدیدند و در آب خلقی کثیر هلاک شدند و این اولین چشم زخمست که در سفرهای

هندوستان بلشکر سلطان رسید و بعد از چند روز از آن آب بصد هزار مشقت و حیله نجات یافته بی آنکه کاری از پیش برد بغزنین رفت و هم دران سال ابو العباس مامون خوارزمشاه نامه بسلطان محمود نوشته خواهر او را خواست سلطان اجابت نموده خواهر خود را بخوارزم فرستاد و در سنه سبع و اربعمائه جمعی از اوباش هجوم آورده بر سر خوارزمشاه آمدند و برو غلبه کرده بقتل رسانیدند سلطان از غزنین به بلخ شتافته از انجا بخوارزم روان شد چون بخضر پناه رسید که سرحد خوارزم است محمد طائی را مقدمه لشکر کرده پیشتر فرستاد و وقتیکه غزنویان منزل گرفتند و بنماز بامداد قیام نمودند خمارتاش که سپهسالار خوارزمیان بود از کمینگاه برآمده بر ایشان تاخت و جمعی کثیر را بقتل رسانیده منهزم ساخت سلطان فوجی بزرگ از غلامان خاصه بر سر آن جماعت تعیین کرد و ایشان تعاقب نموده خمارتاش را گرفته بخدمت سلطان آوردند بعد از آنکه سلطان بقلعه هزار اسپ رسید سپاه خوارزم جمعیت تمام نموده در برابر آمدند و حرب صعب نمودند و شکست یافته البتگین بخاری که سپهسالار ایشان بود اسیر گشت سلطان بخوارزم رفته اول قاتلان ابو العباس را بقصاص رسانید آنگاه امیر حاجب التونتاش را بخطاب خوارزمشاهی داده ولایت خوارزم و ادرگنج را باقطاع او ارزانی داشت و از انجا ببلخ آمده ولایت هرات به پسر خود امیر مسعود داد و ابوسهل محمد بن حسین زوزنی را وکیل او گردانیده همراه او فرستاد و ولایت گورکان به پسر خود امیر محمد داد و ابوبکر قهستانی را همراه کرد و چون سلطان محمود از مهم خوارزم اطمینان حاصل نمود زمستان آن سال در بست توقف فرمود تا سپاه برآساید و در سنه تسع و اربعمائه اول بهار و هنگام اعتدال لیل و نهار که سلطان نامیه سپاه سبزه و ریاحین بفضای صحرا و بساتین کشید و از اعتدال هوای اردی بهشتی و اهتزاز نسیم در تسخیر قلاع غنچه طری مسخر و مفتوح شد سلطان محمود با صد هزار سوار خاصه و بیست هزار نفر مطوعة الاسلام که از اقصی بلاد ترکستان و ماوراء النهر و خراسان و غیره به نیت غزا آمده منتظر نهضت سلطان میبودند متوجه بلاد قنوج شد که بعد از زمان گشتاسپ تا عهد آنحضرت دست هیچ بیگانه بذیل آن نرسیده بود و از غزنین تا آن ولایت سه ماه راه است و از هفت آب هولناک میباید گذشت چون بحدود کشمیر رسید والی آنجا تحف و هدایای لائق پیشکش نموده بعنایات پادشاهانه مفتخر گردید و حسب الحکم در مقدمه لشکر ظفر اثر روان شد و چون سپاه اسلام بعد از قطع مراحل و منازل بقنوج رسید قلعه بنظر در آمد که از رفعت سر بفلک کشیده و در متانت و حصانت بیعدیل واقع شده راجه آنجا که ذی شوکت بود و کوره نام داشت از مشاهده کثرت سپاه سلطان محمود و تجمل و حشمت ایشان حیران و مبهوت گردیده مجادله و مقاتله بخاطر نگذرانید و کسان بخدمت سلطان فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد نمود و سعادت ازلی دامنگیرش شده بطوع و رغبت مع فرزندان و اتباع از قلعه فرود آمده بعنایت سلطانی مخصوص گشت و بقول مؤلف حبیب السیر اسلام نیز آورد و سلطان پس از سه روز متوجه قلعه میرت شد راجه آن قلعه هردت نام حصار را بمردم معتمد سپرده خود بطرفی بدر رفت و اهل قلعه تاب مقاومت نیاورده ده هزار بار هزار درم که دو لک و پنجاه هزار روپیه باشد و سی زنجیر فیل پیشکش کرده امان یافتند سلطان بقلعه مهاون که بر کنار آب جون واقع است شتافت و راجه آنجا کلچند نام بر فیل سوار شده خواست که از آب بگذرد لشکر سلطان تعاقب نموده چون باو رسیدند خنجر بیداد کشیده اول سر زن و فرزند ببرید و آنگاه خنجر بر سینه پر کینه خود زده رخت هستی بدار البوار کشید و از ان ولایت چندان غنیمت بدست افتاد که بشرح راست نیاید چنانچه از انجمله هشتاد فیل کوه پیکر بود و بعد از فراغ ازین مهمات بسمع شریف سلطانی رسانیدند که درین حدود شهریست موسوم به متهره که مولد کرشن باسدیوست و هندوان او را پیغمبر و محل حلول الله تعالی میدانند و شهر متهره در معموری و آبادانی نظیر ندارد و چندان عجایب و غرایب دران بلده است که زبان ناطقه از وصف آن عاجز است سلطان محمود ادام الله آثاره بمجرد شنیدن این سخنان متوجه آن بلده گردید و با وجود آنکه شهر تعلق براجه دهلی داشت کسی قدم ممانعت پیش نگذاشت سلطان بی مزاحمی بمقصد رسیده آن بلده را غارت فرمود و بتخانهارا که در اصل شهر و حوالی بودند سوخته و شکسته اموال بی نهایت بدست آورد و از دیدن عمارات و ابنیه و بتخانهای عالیه در شگفت مانده نامه که باشراف و اعیان غزنین نوشت دران این عبارت درج فرمود که درین شهر هزار قصر آسمان اساس ست ما اکثر از سنگ خام و بتخانهارا خود از بسیاری بحیز شمار نمیتوان آورد اگر کسی خواهد که مثل این عمارت بنا نماید بعد از صرف صد هزار دینار در مدت دویست سال بسعی استادان چابکدست باتمام برسد گویند پنج صنم یافتند که از طلای خالص ساخته بودند و در چشم خانه آنها یاقوت تعبیه کرده که مجموع پنجاه هزار دینار می ارزید و در یکی از اصنام طلا قطعه یاقوت ازرق نصب کرده بودند که چهارصد مثقال وزن داشت چون آن بت را اشکستند نود و هشت هزار و سیصد مثقال طلا حاصل شد و بتان سیمین از خرد و بزرگ زیاده بر صد عدد بودند چون آنهارا در هم شکستند صد شتر بار شد آنگاه عمارات را آتش زده بعد از بیست روز از انجا کوچ کرده بروایت تاریخ الفی چون شنید که دران حوالی کنار آبی هفت قلعه

واقع شده که در رفعت و استحکام دم همسری با فلک البروج میزند هر آینه سلطان متوجه آن قلعه گشت و والی آن قلاع که باج گزار راجه جیپال بود مضطرب وار روی بگریز نهاد و سلطان بآن قلاع برامده بتفرج و تماشا مشغول گشت دران اثنا چشمش بر بتخانه چند افتاد که باعتقاد هنود از تاریخ عمارت آنها چهار هزار سال گذشته بود و اهالی اسلام آنچه دران قلاع و بتخانها یافتند متصرف شده در رکاب سلطان بجانب قلعهٔ منج روان گشتند و آن قلعه بود مملو از مردان کارزار و آذوقهٔ بسیار سلطان پانزده روز بلوازم محاصره پرداخته راه دخول و خروج بر ایشان مسدود ساخت چون مشرف بران شد که مسلمانان بجبر و قهر مفتوح گردانند جمعی کفار از قلعه بزیر آمده خود را هلاک ساختند و بعضی با زن و فرزند در آتش خویش را سوختند و برخی دروازهٔ قلعه را کشوده دست بخنجر و جمدهر کرده با مسلمانان چندان جنگ کردند که بالتمام بقتل رسیدند سلطان غنائم و اموال قلعه را مضبوط گردانیده متوجه قلعهٔ چندپال گشت و چندپال طاقت مقاومت از خود مسلوب دیده پیش از وصول سلطان نفائس و اموال خود را با اولاد و اتباع برداشته بکوههای آن دیار پناه برد و سلطان محمود بقیهٔ اموال آن قلعه را بحوزهٔ تصرف آورد و غلهٔ بسیاری که در انجا بود بر سپاه قسمت کرده عازم مسکن چندرای که کافر خودرای بود گشت او نیز شیوهٔ چندپال مسلوک داشته با اموال و اسباب و اتباع و اشیا بکوهستان گریخت گویند چندرای فیلی داشت بغایت قوی هیکل و نامدار چنانکه در تمامی هندوستان بآن فیل مثل میزدند و سلطان چندین بار خواهان آن گشته بهای گران خریدار آن شده میسر نشد و دران وقت شبی بی فیلبان از اردوی چندرای گریخته قریب سراپردهٔ سلطان آمد و او را بدست آورده خوشحالیها فرمود و خداداد نام نهاد چون بغزنین رسید غنائم سفر قنوج را شمار کردند بیست هزار دینار و هزاران هزار درم بشمار درامد و پنجاه هزار برده و سیصد و پنجاه فیل و دیگر نفائس خارج این بود و سلطان بعد ازین فتح و فیروزی ازین سفر مراجعت نمود فرمود تا در غزنین مسجد جامع بنیاد نهادند و اصل عمارت مسجد از سنگ مرمر و رخام مربع و مسدس و مثمن و مدور بر آوردند بطرزی که بینندگان از متانت و طراحی آن متحیر شدند و بعد از اتمام عمارت بموجب حکم بنوعی آنرا با نواع زینت و فرش و قندیل مزین ساختند که ظرفای وقت شناس آن مسجد را عروس فلک میگفتند و در جوار آن مسجد مدرسه بنا نهاده و بنفائس کتب و غرائب نسخ موشح گردانیده دهات بسیار بر مسجد و مدرسه وقف فرمود چون سلطان محمود را ذوق بنای مسجد و مدرسه شد بمقتضای الناس علی دین ملوکهم هر یکی از امرا واعیان دولت به بنای مسجد و مدارس و رباطات و خوانق مبادرت نمودند در اندک فرصت آن مقدار عمارات عالیه باتمام رسید که از حیز شمار بیرون گشت و از جمله چیزهای نفیس که سلطان این نوبت از ولایت هندوستان بدست آورد مرغی بود بهیئت قمری که هر گاه طعام زهرآلود در مجلس حاضر میشد آن مرغ اضطراب میکرد و بی اختیار اشک از چشمش روان میگشت آنرا با تحف و هدایای دیگر جهت خلیفه القادر بالله ببغداد فرستاد و دیگر سنگی که در مملکت هندوستان یافته بود که هر چند کسی را زخم عظیم می رسید بمجرد اینکه آن سنگ را با آب سائیده بران زخم میمالیدند نیک میشد و سلطان در سنه عشر و اربعمایه فتحنامه که مشتمل بود بر جمیع فتوحات که او در ممالک هندوستان روی نموده بود به بغداد فرستاد خلیفه القادر بالله عباسی آنروز مجلسی عظیم ساخته فرمود تا آن فتحنامه را بر روس منابر بسمع خلائق باواز بلند بخواندند و مردم بواسطهٔ اعلای معالم اسلام و انهدام اساس کفر و ظلام شکرها کرده زبان بستایش سلطان محمود کشاده نصرت و ظفر او از حق سبحانه و تعالی مسئلت نمودند و آن روز در بغداد آنچنان سرور و خوشحالی انتشار یافت که گوئی یکی از عیدهای مقرری اسلام است و این معنی گنجایش داشت چه آنچه صحابه کرام در بلاد عرب و عجم و روم و شام بجا آوردند سلطان محمود در هندوستان بظهور رسانیده دنیا و آخرت خود را معمور گردانید و در سنه اثنی عشر و اربعمایه جماعتی کثیر از علما و صلحا و اهل اسلام متفق شده بعرض حضرت سلطانی رسانیدند که سلطان هر سال از برای ثواب بهندوستان میرود و در انجا آثار اسلام ظاهر میسازد لیکن مدتیست که از دست اعراب و قرامطه راه بیت الحرام مسدود شده است و مسلمانان از ترس ایشان و ضعف خلفای عباسی از احراز مثوبات حج محروم اند سلطان محمود ملتمس ایشانرا اجابت نموده ابو محمد ناصحی را که قاضی القضاة ممالک محروسه بود امیر حاج ساخت و سی هزار دینار زر سرخ برای اعراب که بر سر راه قافله بودند بوی سپرده روانهٔ بیت الحرام گردانیدند و مردم بسیار از اعیان و اشراف و اکابر و اصاغر همراه او شدند و بعد از طی مراحل و منازل ببادیه درامده بموضعی رسیدند که آنرا فید گویند اعراب راه بطریق معهود گرفته مانع آمدند قاضی ابو محمد ناصحی در مقام مصالحه آمده مبلغ پنجهزار دینار جهت ایشان فرستاد که از سر راه برخیزند بزرگ اعراب که او را حماد بن علی گفتندی اعراض نموده لشکر خود را مستعد نهب و غارت قافله گردانید اتفاقاً درین اثنا غلامی ترک یکی از مردم قافله که در تیراندازی صاحب قدرت بود تیری بجانب حماد انداخت قضا را بسرش رسیده در ساعت از مرکب افتاد و اعراب بی توقف جسد او را برداشته رو بگریز نهادند قاضی ابو محمد ناصحی از روی فراغت خاطر در آن سال مناسک حج ادا نموده سالماً غانماً مراجعت نمود و الحمد لله الملک المعبود علی

ذلک در همین سال یعنی اثنی وعشر واربعمائه سلطان شنید که کفار هندوستان زبان ملامت و سرزنش دراز کرده کوره راجهٔ قنوج را ملامتها کردند و ننداراجهٔ کالنجر که بکثرت
خیل وحشم ممتازست برای همین که چرا اطاعت سلطان محمود نمودی لشکر بقنوج کشیده کوره را بقتل رسانید سلطان محمود چون این معنی استماع نمود زیاده از
هر کرت لشکر فراهم آورده باساز و عدت فراوان بقصد انتقام ننداروی بدیار هندوستان نهاد و چون بآب جون رسید راجه پنجاب نبیرهٔ جیپال که چند کرت از
پیش لشکر سلطان گریخته بود درمقام مدد وکمک ننداشده بالشکر مستعد قتال برسرراه سلطان آمد چون آب تهار و عمیق مانع بود و از مقربان سلطان
کسی از آب نمیگذشت اتفاقاً هشت نفر غلام خاصهٔ سلطان بیکبار از آب گذشته و تمام لشکر نبیرهٔ جیپال را درهم آورده بشکستند نبیرهٔ جیپال با تنی چند بدر رفت
وغلامان انجا بشهری که دران نزدیکی بود درفته غارت و تاراج کردند و بتخانها را برانداختند و بذوی العقول مخفی نماناد که هشت نفر لشکر پادشاهی انچنین توانند بهم
ساخت مگر اینکه این هشت نفر از امرا باشند و بالشکر خود از آب گذشته چنان کاری بزرگ ازپیش برده باشند الغرض از انجا روی بولایت نندا آورد نندا مستعد جنگ
گشته با سی و شش هزار سوار و چهل و پنجهزار پیاده و ششصد و چهل فیل برابر سلطان آمده لشکرگاه ساخت و سلطان بر بلندی برامده و لشکر او را بچشم قیاس
درنظر آورده از معاینهٔ کثرت او از آمدن خود پشیمان شده جبین نیاز بر زمین خضوع و خشوع نهاده فتح و ظفر از درگاه الهی مسئلت نمود قضارا چون شب درامد خوفی عظیم
درخاطر نندا راه یافته و تمام اسباب بجای خود گذاشته راه فرار پیش گرفت و روز دیگر سلطان ازان مطلع شده سوار گردید و نخست کمینگاهها را بنظر آورده و خاطر از غدر
و مکر کفار جمع کرده دست بغارت دراز نمود و عالم عالم و جهان جهان غنیمت بدست سپاه اسلام درامد و درهمان نواحی دربیشه پانصد و هشتاد زنجیر فیل یافتند
و چون خاطر از ممر ولایات عقب یعنی پنجاب و غیره جمع نبود درانسال بهمین اکتفا کرده بغزنین برگشت فتح ولایات قیرات و ناردین درهمین ایام خبر رسید
که مردم قیرات و ناردین که از ممالک سرحد هندوستان ست قلادهٔ مسلمانی درگردن نینداخته اند و سر از اطاعت و انقیاد شرع محمدی پیچیده بپشتر
بت پرست اند سلطان لشکر جمع آورده و از قسم درودگر و آهنگر و سنگتراش جمعی کثیر همراه گرفته رو بآن دیار نهاد نخست قصد قیرات کرده مسخر ساخت فضا آن
قیرات بجهت سردسیر مابین هند و ولایت ترکستان میوهٔ بسیار دارد و چون حاکم انجا اطاعت کرده مع متوطنان آن دیار اسلام آورد و سلطان حاجب علی ابن ارسلان
جاذب را به تسخیر ناردین فرستاد و او رفته انجا را مفتوح گردانید چنانچه برده و اموال بیشمار بدست افتاد و چون بتخانه بزرگ که درانجا بود شکستند سنگی منقور و منقش از انجا
بیرون آمد که باعتقاد هنود از بنای آن چهل هزار سال شده بود و سلطان بانجا رفته قلعه ساخت و علی بن قدر سلجوقی را کوتوال کرده برگشت تسخیر بلدهٔ لاهور در سنه
اثنی وعشر واربعمائه قصد کشمیر فرمود و لوه کوٹ را محاصره کرده مدت یکماه اوقات صرف نمود و چون استحکام آن بیش از پیش بود دست به تسخیر آن نرسید از انجا
برامد و بلاهور رسیده فروکش کرده و لشکر باطراف و جوانب جهت تاخت و تاراج پراگنده ساخت و غنیمتی از حد و حصر افزون بتصرف درامد و درین کرت چون نبیرهٔ جیپال
ضعیف و زبون شده بود برای اجمیر پناه برد و سلطان بلدهٔ لاهور را قابض گشته و یکی از امرای معتمد سپرده و بسیاری از ولایات پنجاب را بعاملان امین صاحب تدبیر
تفویض فرموده از تاخت و تاراج به مملکت گیری درامد و لشکر ظفر اثر دران دیار گذشته و خطبهٔ آن ممالک بنام خود کرده در اول بهار بغزنین رفت و در سنه ثلث و عشر
واربعمائه از راه لاهور باز قصد ولایت نندا کرده چون بقلعهٔ گوالیار رسید طمع دران نموده محاصره فرمود و بعد از چهار روز راجهٔ آن حصار بوسیلهٔ رسولان زبان سی و پنج
زنجیر فیل داده صلح کرد و سلطان به کالنجر که مسکن نندا بود رفته دربیان گرفت نندا سیصد فیل قبول کرده طالب صلح شد و چون سلطان قبول این معنی فرمود جهت امتحان
سیصد فیل بی فیلبان بیرون فرستاده در صحرا سرداد سلطان ترکان را فرمود تا آنها را گرفته سوار شدند و اهل قلعه از نظارهٔ آن به تعجب شده از ترکان در حساب شدند
و نندا بزبان هندی در مدح سلطان شعری گفته نزد او فرستاد سلطان آنرا بفضلای هند و عرب و عجم که در ملازمت او بودند نمود و همگی تحسین و آفرین کردند سلطان باین
مباهات فرمود منشور حکومت پانزده قلعه که یکی از آنها کالنجر بود با تحف دیگر در وجه صلهٔ او فرستاد و نندا نیز اموال و جواهر بی نهایت در عوض آن بخدمت سلطان ارسال نمود
تا دست از دیار او باز داشته بغزنین مراجعت کرد و در سنه خمس وعشر واربعمائه عرض لشکر گرفت سوای لشکری که باطراف و ولایت بود پنجاه و چهار هزار سوار و سیصد
فیل بقلم درامد و با آن عظمت ببلخ رفت و فرزانولا مردم ماوراءالنهر از علی تگین تظلم نمودند رفتن سلطان به بلخ سلطان بعزیمت دفع او از آب جیحون گذشته مردم آن
ماوراءالنهر باستقبال شتافته فراخور حالت خویش پیشکش گذرانیدند و یوسف قدرخان که پادشاه تمام ترکستان بود باستقبال آمده از راه محبت و دوستی با سلطان ملاقات

کرد و سلطان از آمدن او خوشحالیها نمود و جشنها آراست و بیکدیگر هدیه ها و سوغاتها دادند و بصلح و صفا از همدیگر جدا شدند و علی تگین خبر دار شده بگریخت سلطان کسان به تعاقب او فرستاده تا گرفته آوردند سلطان او را در زنجیر کشیده در یکی از قلاع هندوستان محبوس گردانید و خود بغزنین آمد و در همان سال که خمس و عشر و اربعمائه باشد بعرض می رسانیدند که اهل هند میگویند که ارواح بعد از مفارقت ابدان بخدمت سومنات می آیند و او هر یکی را از ارواح ببدنی که لایق میداند حواله مینماید بطریق تناسخ و همچنین معتقد ایشان در حق سومنات آنست که مد و جزر دریا از برای عبادت اوست و براهمه میگویند که چون سومنات از آن بتها که سلطان محمود شکسته است رنجیده بود حمایت ایشان نکرد و الا در یک چشم زدن هر کرا بخواهد هلاک میتواند ساخت و دیگر عقیده ایشان آنست که سومنات پادشاه بتهاست و باقی بتان بمنزله حجاب و دستند پس سلطان محمود اراده فتح سومنات و قصد قتل بت پرستان نکوهیده صفات کرده در عاشر شعبان با لشکر خاصه و سی هزار سوار مطوعه که بی مرسوم و مواجب از ولایت ترکستان و غیره آمده در اردوی ظفر قرین او حاضر بودند عازم سومنات گردید و آن شهریست بزرگ بر ساحل دریای عمان و معبد براهمه و سایر کفار است و سومنات در آنجا بود و درین وقت در تحت تصرف نبادر دیو است و کفار فرنگ متصرف اند و در تواریخ نوشته شده که در زمان حضرت ختمی پناه بتی بزرگ که سومنات نام داشت از خانه کعبه آورده بدانجا آورده بنام او آن شهر را بنا کردند اما از کتب متقدمین براهمه که پیش از ظهور اسلام بچندین هزار سال نوشته شده مستفاد میگردد که چنین نیست و این بت از زمان کرشن که چهار هزار سال است معبود براهمه است بقول براهمه کرشن آنجا غیبت کرده سلطان در نصف رمضان ببلده ملتان رسیده چون بیابانی بی آب و علف در پیش بود حکم فرمود که هر کس چند روزه آب و علف بار کنند و خود سلطان خارج از آنچه مردم لشکر برداشته بودند از راه احتیاط بیست هزار شتر خاصه آب و علف بار کرده از ملتان پیشتر افتاد و چون از آن بیابان خونخوار بگذشت بقلعه و شهر اجمیر رسید و از آنکه رای آنجا از سر راه کناره رفته بود سپاه سلطان حسب الحکم بر اسم قتل و غارت پرداختند و چون همت همه بشکستن سومنات بود دیگر قلعه مقید نشده طی مسافت مشغول گردید و در اثنای راه چند قلعه دید که مشحون بود از مردان خنجر گذار و مملو بود از آلات و ادوات پیکار اما حضرت پروردگار آنچنان رعب و هراس در دل ایشان انداخت که بی استعمال سیف و سنان در مقام اطاعت شده مهوال آن قلاع را تسلیم دیوانیان سلطانی کردند و بعد از آن بنهرواله که پتن گجرات باشد رسید و آن شهر را خالی دیده بفرمود تا از آنجا نیز علف بسیار برداشته بتعجیل تمام بسومنات رسیدند و در کناره دریا قلعه دیدند سر بفلک اطلس کشیده و آب دریا به فصیل آن رسیده و کفار بیشمار بر سر دیوار بر آمده مسلمانان را نظاره میکردند و بآواز بلند میگفتند که معبود ما سومنات شما را درینجا آورده که همه را بیکبار هلاک گرداند و انتقام جمیع اصنام که در هندوستان شکسته اید از شما بکشد شعر روز دیگر کین جهان پرغرور * یافت از سرچشمه خورشید نور * لشکر جلادت آیین اسلام بحکم دارای سپهر احتشام بپای قلعه رفته بجنگ قیام نمودند و چون هندوان جلادت و شجاعت ایشان مشاهده کردند لاجرم سر دیوار قلعه را از تیر تیر انداز آن گذاشته به بتخانها که راه او از درون قلعه بود در رفته از سومنات استمداد نمودند مسلمانان نردبانها نهاده بالای باره قلعه صعود کردند و بآواز بلند تکبیر گفتند هندوان بار دیگر اتفاق کرده غازی محاربه نمودند و آن روز از وقتی که خسرو ظلمت ردای مهر بر حصار فیروزه فام گردون بر آمد تا زمانیکه عروس چهرگان کواکب در شبستان آسمان بجلوه گری در آمدند بین الجانبین حرب قایم بود و چون ظلمت لیل از رویت اشباح مانع گشت عساکر اسلام مراجعت کردند و روز دیگر باز بر سر کار خود رفته بنوک سنان و پیکان جانستان هندوان را از بالای باره آواره گردانیدند و بطریق روز گذشته نردبانها نهاده از اطراف و جوانب قلعه هجوم آوردند جنگ را بپایان رسانیدند کفار فوج فوج گشته و سومنات را در بغل گرفته گریان و بریان وداع میکردند و جنگ جنگ کنان جان در تلاش میکردند که گشته میشدند روز سوم لشکرهای هند که در اطراف و جوانب قلعه و بتخانه بودند آنها نیز از جانب بیرون بقصد امداد طرح جنگ انداخته صفها کشیدند و سلطان محمود جمعی را بمحاصره باز داشته بمدافعه آن جماعت پرداخت پس فریقین بجد و جهد لاکلام میدان رزم را با آتش کین و غضب چنان بر افروختند که آتش از گرمی آن کناره میجست و در زمانه اول از مشاهده احوال دم کارزار میسوخت و از رسیدن امرای پرم دیو و داشلیم پی در پی توهم آن بود که ضعفی در لشکر اسلام پدید آید سلطان محمود مضطرب گشته بگوشه فرود آمد و خرقه شیخ ابوالحسن خرقانی را بدست گرفته و روی نیاز بر خاک نهاده از روی اخلاص فتح و ظفر از درگاه ایزدی مسئلت نموده بمیان افواج خود در آمد و حمله بر کفار آورده مظفر و منصور گردید و در آن معرکه چون قریب پنجهزار مشرک بقتل رسیدند رعب و هراس بر مردم قلعه غالب گشته دست از جنگ باز داشتند و بقیة السیف برهمنان و خدمتگاران سومنات که قریب چهار هزار میشدند روی بدریای عمان آورده بکشتیها سوار شدند و خواستند که خود را بجزیره سراندیپ کشند اما سلطان قبل از آن فکر این معنی کرده چند کشتی پر از بهادران بر سر راه ایشان باز داشته بود آنها بمجرد نمودار شدن کشتیهای کفار بر ایشان حمله آوردند و اکثری را غریق بحر فنا گردانیدند پس سلطان محمود با اولاد و اعیان درگاه خود بقلعه در آمده جمیع عمارات آنجا را تفرج فرمود و آنگاه از درون قلعه به بتخانه در آمده جائی دید بغایت طویل و عریض چنانچه پنجاه و شش ستون مرصع وقایه سقف آن کرده بودند و سومنات صنمی بود از سنگ تراشیده طولش

مقدار پنج گز که دو گز آن در زمین بود و سه گز آن بیرون سلطان را چون نظر بر آن بت افتاد از روی حمیت گرزی که در دست داشت آنچنان بر روی زد که روی او درهم شکست
شکستن سومنات بعد از آن فرمود تا دو قطعهٔ سنگ از وی جدا کرده بغزنین بردند و در آستانهٔ مسجد جامع و کوشک سلطنت افگندند چنانچه الی یومنا هذا که ششصد سال و کسری
از آن گذشته است آن سنگها در غزنین افتاده است مردم می‌بینند و دو قطعهٔ دیگر از سومنات جدا کرده بمدینه و مکه فرستاد تا در شارع عام انداختند بصحت پیوسته که در وقتیکه سلطان
میخواست که سومنات را بشکند جمعی از براهمه بعرض مقربان درگاه رسانیدند که اگر پادشاه این بت را نشکنند و بگذارد ما چندین زر بخزانهٔ عامره واصل میسازیم ارکان دولت این معنی را
بسمع سلطان رسانیدند که از شکستن این سنگ اسم بت پرستی از این دیار دور نخواهد شد و نفعی نخواهد داد و اگر این قدر مبلغ از کفار گرفته بمستحقان مسلمانان عاید سازند انسب نماید سلطان فرمود
آنچه میگویید راست است مقرون بصواب اما اگر این کار بکنم مرا محمود بت فروش خواهند گفت و اگر بشکنم محمود بت شکن خوشتر آنکه در دنیا و آخرت محمود بت شکن خوانندم نه محمود بت
فروش و نتیجهٔ حسن عقیدت در ساعت واصل روزگار سلطان شد چه وقتیکه سومنات را شکستند از درون شکم آن که مجوف ساخته بودند آن مقدار جواهر نفیسه و لآلی شاهوار بیرون آمد که صد مساوی
آنچه برهمنان میدادند بود و در حبیب السیر مسطور است که منات بت سومنات باتفاق ارباب تواریخ نام بتی است که هندیان آنرا اعظم اصنام میدانستند لیکن از سخن شیخ فرید الدین عطار خلاف این معنی مستفاد
میگردد و از آنجاست که میفرماید بیت لشکر محمود اندر سومنات * یافتند آن بت که نامش بود لات * و از این بیت معلوم میشود که سومنات نام بتخانه است و نام آن بت که درون آن نصب بود
لات است و این اوراق مرقوم خامهٔ تحقیق میگرداند که آنچه مورخین سلف رحمهم الله بیان فرموده اند مقرون بصوابست و آنچه شیخ فرید الدین عطار گفته نیز مخالفتی با آن ندارد
این لفظ مرکب است از سوم و نات و سوم نام پادشاهیست که این بت را ساخته و نات اسم آن بت و پس از آن لفظ از کثرت استعمال مانند بعلبک یکی شده علم بت گردیده بلکه علم آن بتخانه و علم آن
بلده نیز گشته است پس اگر سومنات را نام این بت و بتخانه دانند و یا لات را تنها اسم آن بت نامند هر دو درست باشد و اصل معنی نات بزبان هندی بزرگ است و لفظ جگناتکه در لغت هندی مستعمل
میشود نیز از این قسم است چه جگ بمعنی خلائق است و نات بمعنی صاحب خلائق و بالفعل در محاورات اکثر بطریق علم استعمال میکنند و معنی لغوی ملحوظ نیست و در بتخانهٔ سومنات شبها و
روزهائیکه خسوف و کسوف میشد زیاده از دویست سیصد هزار آدمی جمع میگشتند و از اقصی ممالک نذورات بدانجا می آوردند و جمیع قرایائیکه حکام هندوستان وقف سومنات کرده بودند
قریب دو هزار میشد و همیشه دو هزار برهمن پرستش سومنات میکردند و هر شب سومنات را باب تازهٔ گنگ غسل میدادند با وجود آنکه مسافت میانهٔ سومنات و نهر گنگ زیاده از ششصد کروه
خواهد بود و زنجیری از طلا بوزن دویست من که جرسها بر اطراف آن و از گوشهٔ کنیسه تعلیه کرده بودند و در ساعت معین آنرا حرکت میدادند تا از صدای آن معلوم براهمه شود که وقت
عبادتست و هم پانصد کنیز مغنیه و رقاص و سیصد مرد سازنده ملازم آن بتخانه میبودند و مایحتاج ایشان از موقوفات و نذورات مرتب و مهیا میشد و چندین سیصد کس برای تراشیدن ریش و سر
زائران آنجا معین بودند و اکثر راجهای هندوستان دختران خود را اندر خدمت سومنات کرده بآن بتخانه میفرستادند و چندان جواهر نفیسه و نقود وافره از اصل بتخانه واصل خزانهٔ سلطان شد
که عشر عشیر آن در خزانهٔ هیچ پادشاه هندوستان نبود و در تاریخ زین المآثر مسطور است که اصل آن بتخانه که سومنات در آنجا میبود تاریک بود و روشنائی آن خانه از شعاع جواهری بود که در قنادیل
آن بتخانه بکار برده بودند و از خزانهٔ سومنات چندان بتهای کوچک زرین و سیمین پیدا شد که از حساب متجاوز بود چنانچه حکیم سنائی میگوید نظم کعبه و سومنات چون افلاک * شد ز محمود
از محمد پاک * این ز کعبه بتان برون انداخت * وین ز کین سومنات پرداخت * القصه چون سلطان محمود از مهم سومنات خاطر مطمئن ساخت متوجه گوشمال راجه پرم دیو که راجهٔ عظیم الشان نهرواله بود
گردید چه که پرم دیو در آنوقت که محمود غازی بمحاصرهٔ قلعه و بتخانه مشغول بود جسارت نموده لشکر بمدد سومنات فرستاده بود و قریب سه هزار کس از لشکر اسلام در معرکه شربت
شهادت چشیده بودند و بعد از فتح و شکستن سومنات راجه پرم دیو از بلدهٔ نهرواله که پای تخت مملکت گجرات بود گریخته در قلعهٔ کهندهه متحصن شد و از سومنات براه خشکی تا آن قلعه چهل فرسخ
است و سلطان چون بدولت و سعادت بحدود آن قلعه رسید دید که آبی بس عمیق و عظیم بدور آن قلعه احاطه نموده است و ظاهرا از هیچ طرف ممر عبور نیست غواصان را [illegible]
عمق آب امر نموده سلطان بخاطر آورد و راه بجائی نبردند تا آنکه جمعی از غواصان آنجا بدست افتاده ایشان گفتند که از فلان جا عبور ممکن است اما در زمان گذشتن اگر آب در موج در آید همه
هلاک خواهند شد سلطان محمود بعد از استخاره بقرآن شریف توکل بعنایت ایزدی کرده با امرا و سپاه اسپ در آب راندند و بسلامت بساحل رسیده عازم تسخیر آن گردید پرم دیو سلامتی
نفس را بهترین امور دانسته و از سر عرض و ناموس و مال درگذشته جریده در لباس مجهولان از قلعه بر آمده بگوشهٔ گریخت و بعده جوانان بهادر داخل قلعه گشته کفار مقهور را بقتل رسانیدند
ذکر گرفتن قلعهٔ راجه پرم دیو و تصرف اموال و جواهرات او و اهل اسلام بعد از فتح زنان و اطفال ایشان را اسیر کردند و اموال و جواهر راجه را برآورده بخزانهٔ عامره [illegible]
میگفت سپردند سلطان محمود مظفر و منصور به نهرواله شتافت و چون آن مملکت را در هوا و صفا و جوانان جمع و صفت مرغزارهای دلکش و آبهای روان اشتهار فراوان بهتر از جاهای هندوستان یافت عازم آن

گردید که چند سال در انجا مقیم گردد بلکه پای تخت خود سازد و غزنین را به سلطان مسعود سپارد از بعض کتب تواریخ چنان معلوم میشود که دران عصر چند کان زر خالص در انجا بود
سلطان بطمع آن میخواست که نهرواله را دار الملک سازد اما درینوقت اثری ازان کانها پیدا نیست و تواند بود که در انوقت میبوده باشد و درین زمان بر طرف شده و اینچنین بسیار میشود
چنانچه در سیستان در اوائل سلطنت سلطان محمود کان طلا پدید آمده و در اواخر وقت که زلزله شد ناپدید گشت و دیگر جزیرهٔ سراندیب و پیگو و بعض بنادر و جزائر دیگر که چندین کان طلا و یاقوت
دارد طمع در انها کرده میخواست که بمرور ایام لشکر در کشتیها نشانده بدان جزائر فرستد و نفائس آن ممالک را نیز بحوزه تصرف در آورد اما ارکان دولت قاهره از روی خیرخواهی معروض
داشتند که عرصهٔ خراسان را که بچندین محنت مصفا ساخته بر سر آن جواهر نفیسه نفوس ایثار کرده ایم گذاشتن و گجرات را دار السلطنه ساختن از مصالح ملکی بعید است این سخن موثر افتاده عازم
و قاصد مراجعت گشت و گفت کسی را اختیار کنید که بضبط این مملکت منصوب سازیم و زمام حکومت بقبضهٔ اقتدار او گذاریم اعیان دولت با یکدیگر مشورت کرده بعرض رسانیدند که
چون ما را دیگر بدین ولایت عبور نخواهد افتاد از مردم همین دیار شخصی را حاکم باید گردانید سلطان با بعضی از اهالی سومنات دریناب سخن کرده جمعی از ایشان گفتند که هیچ طائفه از اهالی این
دیار در حسب و نسب با دابشلیمان نمیرسد و امروز از ان دودمان یکی در لباس براهمه در بیحار بریاضت مشغول است اگر سلطان این مملکت را بدو مسلم دارد مناسب است و طائفه این سخن را تحسین نموده
بر زبان آوردند که دابشلیم مرتاض مردیست درشت خوی که چند نوبت داعیه ملک گیری نموده هر نوبت بدست برادران اسیر گشته و بجان زنهار یافته پناه به بتخانه برده است و
بحسب ضرورت ریاضت اختیار کرده است نه باختیار خود **بیت** سگ و عصار ازان در که ست * که از کنجدش ریسمان کوته است * اما دابشلیمی دیگر هست از خویشان او که بسی عاقل و داناست و جمیع
براهمه هند او را در حکمت و صحت قول قبول دارند و حاکم فلان دیارست اگر سلطان منشوری از روی عنایت باو فرستد از قدم ساخته بملازمت خواهد رسید و این ولایت را چنانکه حق نگاهداشتن
ست نگاه داشته باج و خراجیکه قبول خواهد کرد با وجود بعد مسافت هر ساله بی فتور و قصور بخزانه خواهد رسانید سلطان فرمود که اگر او بملازمت می آمد و التماس این معنی میکرد البته در معرض
قبول می افتاد اما مملکتی بدین وسعت بشخصی که بالفعل در یکی از ممالک هند پادشاه باشد و هرگز ما را ملازمت نکرده باشد سپردن از عقل و دین بعید است از آن زمین **تفویض نمودن**
دارائی گجرات بدابشلیم مرتاض بنا برین دابشلیم مرتاض را طلب داشته دارائی نهرواله بدو رجوع نمود و باج خراج را ملتزم گشته بعرض رسانید که فلان دابشلیم از اقوام منست
و نسبت با من در مقام عداوت میباشد چون از رفتن سلطان خبر خواهد یافت بیشک لشکر بدینجا خواهد کشید و بنا برآنکه هنوز مرا عدت و تمکن حاصل نیست معلوم ست که مغلوب خواهم شد
اگر سلطان عنایت فرموده شر او را از من دفع کند هر ساله دو حصه برابر خراج کابلستان و زابلستان بخزانهٔ عامره داخل خواهم ساخت سلطان گفت چون ما به نیت جهاد دو سال شد که از غزنین
بیرون آمده ایم کو دو سال و ششماه باشد مهم او را فیصل داده مراجعت خواهیم فرمود و انگاه لشکر بولایت دابشلیم کشیده باندک فرصتی مسخر و مفتوح ساخت و آن دابشلیم را زنده اسیر کرده بدابشلیم مرتاض
سپرد و او معروض داشت که در کیش ما قتل پادشاه جائز نیست بلکه دستور چنانست که هرگاه پادشاهی بر پادشاه دیگر قدرت یابد در زیر تخت خود خانهٔ تنگ و تاریک سازد و خصم او را دران محبوس کرده سوراخی
باز گذارد و از انجا آب و نان باو رسانند تا وقتی که زمان حیات یکی ازان دو حاکم غالب و مغلوب باتمام رسد و چون هنوز من آنچنان جائی آماده ندارم بلکه مرا استطاعت آن نیست که دشمن خود را
بانطریق نگاهدارم و چون ممکنست که بعد از توجه سلطان از اینحدود هواداران اش خروج کرده او را از دست من ستانند توقع مینمایم که او را بملازمان درگاه خود بدار الملک غزنین برده هرگاه ملتمس
پیدا شود بکس من بدرگاه آید او را ارسال فرمایند سلطان محمود این ملتمس را نیز مبذول داشته بعد از دو سال و ششماه رایت مراجعت بصوب غزنین بر افراشت و چون بهرم دیو راجه اجمیر و غیره
لشکری عظیم گرد آورده سر راه بر سلطان گرفته بودند سلطان در جنگ صلاح ندید از راه سند متوجه ملتان شده درین راه بعضی جاها از بی علفی و بعضی محال از بی آبی محنت تمام بحال
۴۱۷
لشکریان راه یافت و بمشقت بسیار در سنه سبع و عشر و اربعمائه بغزنین رسید گویند وقتی که سلطان از راه بیابان سند بروانهٔ ملتان میشد بفرمود تا راهبری پیدا کنند هندوی قبول
این معنی کرده لشکر اسلام را راهبر شد و بجائی برد که اصلا آب دران بادیه نبود و چون یک شبانه روز رفتند و از آب اثری نیافتند حالتی عجیب دست داد و پدید آمد و آثار قیامت ظاهر گشت چون
سلطان از هندو این حال تفحص نمود جواب داد که از فدائیان سومناتم و تو و لشکر را برای همین باین بیابان آورده ام که هلاک سازم سلطان در غضب شده هندو را بقتل رسانید و در هنگام نصف شب
از لشکرگاه برآمده بصحرا رفت و روی نیاز بر زمین عجز نهاده از حضرت ذوالجلال بتضرع و ابتهال نجات ازان بلیه طلبید و چون پاسی از شب درگذشت از طرف شمال روشنائی ظاهر شد
لشکر حسب الفرموده ازانموضع کوچ کرده در پی آن روشنائی روان شدند تا وقت صبح بکنار آبی رسیدند و از برکت اخلاص پادشاه از چنان ورطه مهلک نجات یافتند و دابشلیم مرتاض چون
در حکومت سومنات استقلال یافته بعد از چند سال رسولان با جواهر و خزائن نزد سلطان فرستاده خصم خود را طلب نمود و سلطان از مروت آمده در فرستادن او متردد شد اما چون ارکان دولت
از دابشلیم مرتاض تسلی بودند گفتند بر کافران مشرک چرا رحم باید کرد و خلاف ازانچه که سلطان قبول فرموده لائق نیست بهمه حال آن جوان را تسلیم فرستادگان دابشلیم مرتاض نمودند چون

ایشان او را بحدود سومنات رسانیدند و دابشلیم مرتاض فرمود تا زندان معهود را ترتیب کردند و بنا بر قاعده که میان ایشان متعارف است خود باستقبال آن جوان از شهر برآمده تا طشت و آفتابه خاصهٔ او بر سر شل نهاده او را در رکاب خویش بدوانند و بدان زندان رسانند اما در اثنای راه بشکار مشغول گشته آن مقدار بهر جانب تاخت که حرارت آفتاب برو استیلا یافت و در سایهٔ درختی باستراحت شده رومالی سرخ بر روی خود کشید و بخیال تقدیر ایزد متعال طائری سخت چنگال آن رومال را گوشت خیال کرده از هوا در آمد و چنگال در رومال بنوعی زد که اثر ناخن بچشم دابشلیم رسیده کور شد و چون در آن زمان اعیان هندوستان معیوبان را اطاعت نمینمودند شورش در میان لشکریان افتاده درین اثنا آن دابشلیم در رسید و غیر از و دیگری استحقاق سلطنت نداشت همه بر سلطنتش اتفاق کرده و همان طشت و ابریق را بر سر دابشلیم مرتاض نهاده تا زندان معهود دوانیدند سبحان الله در یک طرفة العین دابشلیم مرتاض چنانچه در بارهٔ آن جوان اندیشیده بود گرفتار گردیده مضمون من حفر بیر الاخیه فقد وقع فیه بظهور انجامید و در کار خود متعجب گشته بجای اشک خون از دیده می افشاند و مناسب حال مضمون این مقال برزبان می آورد فرد ز چشم و دل بدن خاکیم در آتش و آبست * بچشم بین و بدل رحم کن که حال خرابست * آری ارادت بیچون یکی را از تخت شاهی فرود آورد و دیگری را در شکم ماهی نگاهدارد و در جامع الحکایات مذکور است که سلطان در یکی از بتخانهای آن ولایت بتی دید که در هوا معلق ایستاده و بهیچ چیز قائم نبود سلطان را حیرت دست داده سر آن از حکمای زمان استفسار نمود همگی گفتند که تمامی سقف و جدار این بتخانه از سنگ مقناطیس است و آن بت از آهن و قوت جاذبه اطراف و جوانب نسبت بدان بت تساوی دارد لاجرم بت در میان ایستاده بیک طرف مائل نیست چون حسب الامر سلطان یک دیوار از آن ویران کردند سرنگون افتاد **آمدن نامه خلیفه مشتمل بر القاب** درین سال که سلطان از سفر سومنات برگشت خلیفه القادر بالله عباسی القاب نامه بسلطان محمود نوشته لوای خراسان و هندوستان و نیمروز و خوارزم فرستاد و سلطان و فرزندان و برادران او را در نامه لقبها نهاده سلطان را کهف الدوله والاسلام و امیر مسعود را شهاب الدوله و جمال الملة و امیر محمد را جلال الدوله و جمال الملة و امیر یوسف را عضد الدوله و مؤید الملة خواند دیگر نوشت که هر کرا ولیعهد گردانی ما نیز آنکس را قبول داریم و این نامه سلطان را در بلخ رسید و هم درین سال سلطان بعزم گوشمال دادن جتانی که در کنار دریای کوه جودی واقع شده بودند و در وقت مراجعت از سومنات بلشکر سلطان بی ادبیها کرده انواع آزار رسانیده بودند لشکر عظیم بجانب ملتان کشید و چون بملتان رسید فرمود تا هزار و چهار صد کشتی ساختند و در هر کشتی شاخ آهنین در کمال قوت و حدت مضبوط کردند یکی بر پیشانی کشتی و دیگر بر هر دو پهلوی آن چنانچه هر چه مقابل این شاخها آمدی خورد و شکستی و این همه کشتیها را در آب انداخته و در هر کشتی بیست نفر با تیر و کمان و قاروره نفط بنشستند و روی باستیصال جتان آوردند و جتان خبردار شده اهل و عیال خود را بجزیرها فرستادند و خود با جریده در مقابل نشستند پس چهار هزار و بروایتی هشت هزار کشتی در دریا انداختند و در هر کشتی جمعی را مسلح در آورده بمقابله و مقاتله شتافتند چون طرفین بهم رسیدند جنگ عظیم در پیوست و هر کشتی که مقابل کشتی سلطان آمدی چون بشاخ کشتی رسیدی شکستی و غرق شدی تا همه جتان غرق شدند و بقیه که ماندند علف تیغ گشتند و لشکر سلطان بر سر عیال ایشان رفته همه را اسیر ساختند سلطان مظفر و منصور بغزنین مراجعت کرد و در سنه ثمان عشر و اربعمائة سلطان محمود امیر طوس ابو الحرب ارسلان را نامزد باورد و نسا گردانید تا رفته ترکمانان سلجوقی را که از آب آمویه گذشته در آن حدود فساد مینمودند استیصال نماید امیر طوس بعد از جنگهای عظیم بسلطان نوشت که تدارک فساد ایشان بجز اینکه سلطان بذات خویش حرکت فرماید ممکن نیست سلطان خود توجه فرموده ایشان را پریشان ساخت و چون امرای او بر ملک عراق مستولی شده از تصرف آل بویه بیرون آورده بودند هر آینه از آنجا بری رفته خزائن و دفائن ری که حکام دیالمه بسالهای دراز اندوخته بودند بی مشقت و محنت بدست آورده از باطل مذهبان و قرامطه که در آنجا بسیار بودند بر هر که اختلاف مذهب ثابت شد بقتل رسید و ولایت ری و اصفهان را بامیر مسعود داده خود بغزنین مراجعت نمود و در اندک زمانی بمرض سوء القنیه یا سل بهم رسانیده هر روز آن علت قوی تر میگشت و سلطان بتکلف خود را در نظر مردم قوی مینمود و باین حال ببلخ رفت و چون بهار آمد جانب غزنین روی نهاده آن مرض قوی تر گشت و در غزنین بهمان مرض روز پنجشنبه بیست و سوم ربیع الآخر سنه احدی و عشرین و اربعمائة [۴۲۱] بصد هزار حسرت و آرزو ازین کهنه دیر در سن شصت و سه سالگی در گذشت مدت سلطنت او سی و پنج سال بود و جنازه او را بشبی که باران میبارید برداشته در قصر فیروزهٔ غزنین مدفون گردانیدند و سلطان محمود مردی بود میانه بالا و خوش اندام ابله روی و او نخستین کسی است که لفظ سلطان بر خود اطلاق کرد و بصحت پیوسته که سلطان محمود پیش از وفات خود بدو روز فرمان داد تا از خزانه صرهای زر سرخ و سفید و انواع جواهر نفیسه و اصناف نفائس که در مدت حیات خود جمع کرده بود در صحن سرای حاضر ساخته خانه را گلستان ارم گردانیدند و او در آنها بچشم حسرت نگریسته بهایهای گریست و بعد از ساعتی بخزانه واپس فرستاد و در چنان وقت احدی را از آن بهره مند و مستفیض نگردانید و ازین قسم چیزها است که آن شاه والا نژاد را ببخل نسبت میدهند و روز دیگر در محفه نشسته

وبمیدان سیر رفته فرمود که جمیع ممالیک خاصه از اسپان تازی و اشتران بردعی و فیلان کوه شکوه و اشتران قوی هیکل و غیر ذلک بوی عرض کردند بعد از مشاهده آنها تامل بسیار
مانند نوحه گران بآواز بلند بنیاد گریه کرد و همچنان گریه کنان بجانب قصر خود شتافت و از ابو الحسن علی بن حسن میمندی منقولست که روزی سلطان محمود از ابو طاهر سامانی پرسید
که آل سامان از جواهر قیمتی چه مقدار جمع نموده بودند جواب داد که در زمان امیر نوح سامانی هفت رطل جواهر نفیسه در خزانه بود سلطان محمود روی بر خاک نهاده گفت الحمد لله که
حق سبحانه و تعالی مرا از جواهر نفیسه خاصه زیاده از صد رطل ارزانی داشته و منقولست که در اواخر عمر وقتی بسمع سلطان رسید که مردی در نیشاپور بسیار دار بسیار دارد سلطان
فرمان داد که حاضر سازند چون آن مرد حاضر شد سلطان با وخطاب کرد که ای فلان بمن خبری چنین رسیده که تو از ملاحده و قرامطه ای آن مرد جواب داد که ای پادشاه با انصاف من ملحد و
قرامطی نیستم علیهم همینست که مال فراوان دارم هر چه هست از من بستان و مرا بدنام مکن سلطان محمود تمامی اموال از وی بگرفت و نشانی در باب حسن عقیدت او نوشته بدو تسلیم کرد
و در طبقات ناصری بنظر آمده که سلطان محمود پیوسته در باب حدیث العلماء ورثة الانبیاء متردد بود و در بودن قیامت و نسبت خود با امیر ناصر الدین سبکتگین شکی داشت شبی در
خلوت از جائی می آمد و فراش با شمع و شمعدان طلا پیش سلطان میرفت طالب علمی در مدرسه سبق خود تکرار میکرد و بسبب تاریکی هر گاه محتاج بدیدن عبارت کتاب میشد بروشنی
چراغ بقال میرفت سلطان را دل بروی بسوخت و آن شمع و شمعدان را بوی بخشید و در آنشب حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم را بخواب دید که با و فرمود یا ابن امیر ناصر الدین سبکتگین
اعزک الله فی الدارین کما اعززت وارثی و هر سه مشکل او درین حکایت حل شد گویند در سال دیگر بعد از فوت او در غزنین سیلی عظیم آمد که بسی از عمارات آن شهر را خراب گردانید و
خلائق بی نهایت هلاک شدند و بندی که عمرو بن لیث صفار در ایام سلطنت خود بسته بود آنچنان باین سیل خراب شد که اثری از و ظاهر نماند و اهل بصیرت این واقعه را از آثار فوت آن
پادشاه عادل میدانستند چه عدل آن پادشاه بمرتبه بود که روزی شخصی بداد خواهی آمد و سلطان محمود با و ملتفت شده احوال استفسار نمود آن شخص گفت شکوه من آنچنانست
که در انجمن توان گفت سلطان او را در خلوت طلبیده پرسید گفت مدتی مدیدست که خواهر زاده پادشاه هر شب بخانه من می آید و مرا بضرب تازیانه بیرون میکند و با زن من تا صباح
میباشد و من بسیمرت با جمله اعیان دولت گفته ام لیکن احدی را یارای آن نیست که بعرض رساند چرا که همه از وی ملاحظه دارند و هیچکس را این مقدار ترس حق سبحانه تعالی نیست که خاطر
فقیر عاجز را ملاحظه نموده در صدد فریاد رسی در آید و چون از همه نا امید شدم روی بدرگاه آورده منتظر فرصت میبودم تا امروز از این دولت میسر شد اکنون که تو پادشاهی حق سبحانه و تعالی
احوال رعایا و زیر دستان از تو خواهد پرسید اگر بفریاد من میرسی فهو المراد و الا صبر میکنم تا منتقم حقیقی بعدل و قهر خود انتقام من عاجز از ظالمان بستاند سلطان محمود از شنیدن این آن مقدار
متاثر شد که شروع در گریه کرد و گفت ای مسکین چرا قبل ازین حق و را بمن نرسانیدی گفت ای پادشاه بعدالت که هر روز انتظار میکشیدم امروز بهزار حیله از دربانان و یساولان بطریقی که
ایشان ندانستند خود را بخدمت رسانیدم و الا امثال ما فقیران را کجا قدرتست که حال خود را بخدمت پادشاه عرض توانند و سلطان محمود گفت که اکنون چون حال خود بمن
گفتی بکسی نگوئی که من احوال خود را بخدمت پادشاه گفتم فارغ البال رفته بخانه بنشین و هر وقتیکه آن ظالم باز بعادت خویش بیاید و ترا بیرون کند فی الحال و من بیا و مرا
آگاه کن آن مرد گفت ای سلطان من آن وقت کجا میسر شود که خود را بتو توانم رسانید سلطان دربانان را طلبیده آن مرد را بایشان نمود و گفت هر وقتیکه این مرد بیاید او را مانع نشوید و
بگذارید که هر جا که من باشم بیاید و مع هذا بآن مرد آهسته گفت که اگر وقتی باشد که ایشان گویند که پادشاه در خوابست یا به بهانهٔ دیگر ترا توقیف فرمایند تو از فلان موضع بیا و آهسته
آواز کن که بمقصود خود برسی پس آن شخص از روی اطمینان خاطر بخانه رفت و آنشب و شب دیگر کسی بخانه او نرفت و چون شب سوم در آمد خواهر زاده سلطان بعادت معهود
نیم شب بیامد و او را از خانه بدر کرده بفراغت خود مشغول گشت آن شخص دوان دوان بدرخانه سلطان آمد دربانان راه ندادند و گفتند که الحال سلطان در حرم سرا است و
هیچکس را بدان راه نیست و اگر در رفتن بخانه میشد کسی مانع تو نمیشد لا علاج آن مرد بآن موضع که سلطان محمود با و گفته بود رفته آهسته آواز بر آورد که ای سلطان چه میکنی
سلطان محمود فی الحال جواب داد که ای فقیر باش که بیرون می آیم پس بیرون آمده همراه آن شخص روانه شد چون بخانه او رسید دید که خواهر زاده اش با زن آن مرد در یک فراش
خوابیده و شمع بر سر ایشان میسوزد سلطان فی الحال شمع را فرونشانید و خنجر بر آورده سرش از تن جدا ساخت بعد از آن فرمود که ای مرد جرعهٔ آبی دارم بیار تا بنوشم
آن مرد کوزهٔ آب آورد و سلطان محمود آب نوشیده برخاست و گفت برو ای فقیر و بفراغت بخواب آن مرد دست بدامن سلطان زد و گفت بآن خدائی که ترا این دولت
کرامت فرمود با من بگوی که سبب فرو نشانیدن شمع چه بود و بعد از آن آب طلبیدن و نوشیدن چه وجه کردی که بمن میگوئی برو و بفراغت خواب کن سلطان گفت
ای مسکین شر ظالم از تو دفع کردم و سرش از تن جدا ساختم اینک میسر مرو شمع نشانیدن از برای آن بود که تا از دیدنش مهر صلهٔ رحمی مانع نیاید و سبب طلب نمودن آب آن بود

ازان وقتیکه تو حال بمن گفتی من با خدا عهد کرده بودم که تا شر آن ظالم ازین فقیر دفع نکنم طعام و آب نخورم چنانچه درین سه شبانروز همواره منتظر بودم الحال که شر او را از تو دفع کردم چون تشنگی بر من غلبه کرده بود جرعهٔ آب طلبیده خوردم الغرض بر عقلای نیک اندیش مخفی و مستور نخواهد بود که اگرچه از سلاطین نامدار حکایات عدالت شعار بسیار منقولست اما اینچنین حکایت از هیچ یکی منقول نیست والله اعلم بسرائر العباد و در تاریخ بناهی گیتی مرقوم گردیده که چون سلطان محمود بخراسان رفت خواست که زیارت شیخ ابوالحسن خرقانی کند اما بخاطرش گذشت که من از خانهٔ خود بعزم زیارت نیامده ام و امسال بر عزم مصالح خراسان آمده ام بطفیل آن کار دوستان خدا را زیارت کردن شرط ادب نباشد و در انسال از خراسان بازگشت و بهندوستان رفت و از انجا برگشته بغزنین آمد و احرام زیارت شیخ بسته روانهٔ خرقان گشت چون بخرقان رسید کس فرستاده بشیخ پیغام داد که سلطان برای تو از غزنین بخرقان آمده است اگر تو نیز از خانقاه بقصد دیدن او ببارگاه آئی دور نخواهد بود و برسول گفت اگر شیخ از آمدن ابا کند این آیهٔ کریمه بروی بخوان یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم رسول پیغامیکه داشت بشیخ بگذرانید چون ابا کرد این آیت را خواند شیخ گفت معذور دار و به محمود بگو که در اطیعوا الله چنان مستغرقم که از اطیعوا الرسول خجالت میبرم و باولی الامر منکم نمیپردازم رسول بسلطان محمود باز نمود و سلطان رقت نموده گفت برخیز باید که این نه آن مردست که ما گمان برده ایم پس جامهٔ خویش با ایاز پوشانید و ده کنیزک را جامهٔ غلامانه در بر کرده خود بجای ایاز بایستاد و امتحانا روی بصومعهٔ شیخ نهاد چون همه از در صومعه در آمدند و سلام کردند شیخ جواب داد اما برنخاست پس روی بسلطان محمود کرد و در ایاز ننگریست محمود گفت سلطان را برنخاستی و تعظیم ننمودی ابا این همه دامست شیخ گفت جمله دامست اما مرغش او نیست هان پیش آی که بهشت داشته اند سلطان محمود بنشست و گفت مرا سخنی بگوی گفت نامحرمان را بیرون فرست سلطان اشارت کرد تا کنیزکان بیرون رفتند بعده گفت مرا از بایزید حکایتی برگوی شیخ گفت بایزید چنین گفته است که هر که مرا دید از رقم شقاوت ایمن شد سلطان محمود گفت قدر پیغمبر زیاد تست از بایزید پس ابو جهل و ابوسفیان که او را دیده اند چرا از اهل شقاوتند شیخ گفت محمود ادب نگاه دار و تصرف در ولایت خود کن مصطفی را کسی جز چار یار و بعضی از صحابهٔ او ندید و دلیل برین قول خدای عز و جل است وَتَرَاهُمْ يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ وَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ و سلطان محمود را این سخن خوش آمد و گفت مرا پندی ده گفت چهار چیز اختیار کن اول پرهیزگاری دوم نماز با جماعت سوم سخاوت چهارم شفقت بر خلق سلطان گفت مرا دعائی کن گفت در نماز پنجگانه دعا میکنم اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِلْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ گفت دعای خاص کن گفت عاقبت محمود باد و سلطان بدرهٔ زر پیش نهاد شیخ قرص جوین پیش گذاشت و گفت بخور سلطان محمود میخائید و در گلویش میگرفت شیخ گفت در گلویت میگیرد گفت آری شیخ گفت بدرهٔ زر تو در گلوی ما هم چنین میگیرد برگیر که این را طلاق داده ایم سلطان گفت مرا از خود یادگاری بده شیخ پیراهن خود را باو داد سلطان محمود چون بازگشت شیخ او را برپای خاست سلطان گفت اول که در آمدم التفاتی نکردی اکنون برپای برمیخیزی شیخ گفت اول در رعونت پادشاهی و نخوت امتحان در آمدی اکنون در انکسار و درویشی میروی پس سلطان برفت و در انوقت که بسومنات شتافت و در جنگ دابشلیم و پرم دیو بیم آن شد که شکست یابد سلطان مضطرب گشته بگوشهٔ فرود آمد و روی بر خاک نهاد و آن پیراهن شیخ بر دست گرفته گفت الهی بآبروی خداوند این خرقه مرا برین کفار ظفر ده که هرچه از ینجا غنیمت بگیرم بدرویشان بدهم ناگاه از ان جانب سحابی و ظلمتی پیدا شد که کفار همدیگر را نشناخته تیغ در یکدیگر نهادند و بسیاری متفرق شده لشکر اسلام ظفر یافت و در ان شب سلطان بخواب دید که شیخ میگفت ای محمود آبروی خرقهٔ ما بردی اگر اسلام همه کفار میخواستی اجابت شدی و در جامع الحکایات آمده که سلطان محمود چون نزد شیخ آمد گفت اگرچه مهمات خراسان بسیار بود اما از غزنین بعزم زیارت این جناب آمده ام شیخ گفت ای محمود اگر تو از غزنین احرام من بستی چه عجب که از خانهٔ خدای احرام بندند و نزد تو آیند زهی حالت سلطان که شیخ ابوالحسن خرقانی در حق وی چنین فرماید و در روضة الصفا مسطور گشته که روزی سلطان محمود در قصر خود نشسته بود و از دریچه نظر بر چپ و راست می انداخت ناگاه چشمش بر پیری افتاد که سه مرغ در دست داشت چون سلطان را ملتفت خویش دید اشارتی کرد سلطان اغماض نموده با خود گفت این اشارت از روی چه تواند بود و پس از ساعتی دیگر باز سلطان نگاه بجانب او کرده همچنان اشارت نمود سلطان او را پیش طلبیده پرسید که این مرغها چیست و آن اشاره از برای چه بود گفت دی قمار باختم و امروز بشرکت سلطان غائبانه قمار باخته ام و این سه مرغ ببازی برده ام سلطان فرمود از وی گرفتند روز دیگر قمارباز آمده دو مرغ دیگر آورد و سلطان گرفته و اندیشه شد که آیا چه فکری دارد و روز سوم باز آمده سه مرغ آورده روز چهارم مقابل سلطان تهی دست ملول و محزون برابر قصر بایستاد و سر در پیش انداخت سلطان چون او را دید گفت شریک ما را امروز حادثهٔ عجیب افتاده که آثار ملال از وی ظاهر میشود و پیش خود خوانده استفسار حال نمود او گفت امروز بشرکت سلطان هزار دینار

حریفان از من برده‌اند سلطان متبسم شده فرمود که پانصد دینار بوی دهند و بگویند که من بعد تا من حاضر نباشم بشراکت من قمار نبازد و در حبیب السیر آورده که نخستین
کسیکه وزارت سلطان محمود کرد ابوالعباس فضیل بن احمد اسفراینی بود و در اوائل حال بکتابت فائق که در سلک امرای سلاطین سامانی انتظام داشت قیام مینمود چون
آفتاب اقبال فائق بسر حد زوال رسید خود را بملازمت امیر ناصرالدین سبکتگین رسانیده بر مسند وزارت نشست و پس از فوت امیر ناصرالدین سبکتگین سلطان محمود نیز آن منصب را بوی مسلم
داشت و جمال حال ابوالعباس چون از حلیهٔ فضل و تبحر در لغت عرب عاری بود مناشیر و فرامین و احکام سلطان را که بعربی مینوشتند بفرمود که بفارسی بنویسند لیکن خواجهٔ بزرگوار
خواجه احمد میمندی باز بعربی گردانید و ابوالعباس فضیل در ضبط امور مملکت و سرانجام مهام سپاه و رعیت ید بیضا مینمود و چون مدت ده سال از وزارت او درگذشت آخر طالع عشرت
از اوج اقبال بحضیض و بال انتقال کرده معزول گشت و بعضی از مورخان سبب عزل او را چنین تحریر کرده‌اند که سلطان محمود بجمع آوردن غلامان خورشید عذار میل تمام
داشت و ابوالعباس فضیل در این معنی بمقتضای الناس علی دین ملوکهم عمل مینمود و نوبتی در بعضی از ولایات ترکستان خبر غلامی پری پیکر شنیده یکی از معتمدان را بدان صوب
گسیل کرد تا آن غلام را خریده در کسوت عورات بغزنین رسانید سلطان کیفیت واقعه را از غمازی شنیده کس نزد وزیر فرستاد و غلام را طلب کرد و ابوالعباس فضیل زبان بانکار گشاد و
سلطان محمود بهانهٔ برانگیخته بیخبر بخانهٔ وی تشریف برد و فضیل بلوازم نیاز و ایثار پرداخت در ان اثنا آن غلام مشتری سیما بنظرش درآمده آغاز عربده کرده باخذ و نهب وزیر فرمان داد
و مقارن این حال رایات ظفر آیات بجانب هندوستان در حرکت آمد و بعضی از امرای بدسگال بطمع اخذ مال ابوالعباس فضیل را آنچنان شکنجه کردند که هلاک شد و بعد از و خواجه
بزرگوار احمد بن حسن میمندی وزیر گشت و احمد برادر رضاعی و همسبق سلطان بود و پدرش حسن میمندی در زمان امیر ناصرالدین سبکتگین در قصبهٔ بست بضبط اموال قیام مینمود لما
بواسطهٔ خیانتی که بدو منسوب کردند بفرموده امیر ناصرالدین سبکتگین مصلوب گردید و آنکه بین الناس شهرت دارد که حسن میمندی در سلک وزرای سلطان محمود انتظام داشت
عین غلط و محض خطاست و احمد بن حسن چون بحسن خط و جودت فهم و فضل اتصاف داشت در اوائل حال صاحب دیوان انشا و رسالت کردند و جذبات التفات سلطانی او را از درجه بدرجه
ترقی میداد تا منصب استیفای ممالک رسیده شغل عرض عساکر ضمیمهٔ امر مذکور گشت و بعد از چندگاه ضبط اموال بلاد خراسان نیز باشغال سابقه انضمام یافت و چنانچه
کما ینبغی از عهدهٔ آن مهام بیرون آمده چون مشرب عذب سلطانی نسبت به ابوالعباس اسفراینی سمت تکدر پذیرفت زمام امور وزارت من حیث الاستقلال در کف کفایت آن خواجه
ستوده خصال قرار گرفته مدت هژده سال به تمشیت ملک و مال پرداخت بعد از ان جمعی از امرای بزرگ مانند التونتاش سپهسالار و امیر علی خویشاوند در مجلس رفیع
سلطانی زبان بغیبت و بهتان آن منبع فضل و احسان گشادند و آن سخنان مؤثر افتاده محمود رقم عزل بر ناصیهٔ احوال احمد کشید و به بهرام نام که یکی از خواص او بود داد که او را بسر قلعهٔ
کشمیر برده بجنگی نام شخصی که در آنجاست سپارد تا او در قلعهٔ کالنجر محبوس سازد و او سیزده سال در ان قلعه مقید بوده آخر در عهد سلطان مسعود نجات یافته باز بوزارت رسید و در سنه ۴۲۴ اربع و عشرین و
اربعمائه درگذشت و سلطان محمود بعد از و احمد حسین بن میکال را که بجنگ میکال اشتهار داشت از مبادی ایام صبی و اوائل اوقات نشو و نما در ملازمت او بسر میبرد و بحدت طبع و
وجودت گفتار و محاسن کردار موصوف و معروف بود به منصب وزارت تعیین فرمود و او تا آخر اوقات حیات سلطان بلکه تا ان امر قیام داشت و مورخان سخندان از احمد حسین آورده‌اند
که دران ایام که سلطان محمود در ملازمت امیر ناصرالدین سبکتگین متوجه دفع ابوعلی سیمجوری بود در یکی از منازل شنید که درینجا درویشی است گرامی مذهب بصفت زهد و عبادت موصوف
و باظهار کرامات و خوارق عادات معروف و او را زاهد آهوپوش میگویند و چون سلطان نسبت بدرویشان و گوشه نشینان ارادت بغایت داشت میل ملاقات زاهد نمود و با احمد حسین که منکر
آن طبقه بود گفت هر چند میدانم که ترا بصوفیه و ارباب صفت الفتی نیست اما میخواهم که در زیارت زاهد آهوپوش با من موافقت کنی احمد حسین انگشت قبول بر دیده نهاده در رکاب
سلطان روان شد و سلطان به نیاز تمام با زاهد ملاقات نمود درویش زبان بسخنان تصوف آمیز بگشاد و از استماع آن سخنان عقیدهٔ سلطان نسبت بدرویش
زیاده شد و گفت از نقد و جنس آنچه مطلوب خدام باشد خازنان تسلیم نمایند زاهد دست بهوا برده و مشتی زر بر کف سلطان نهاده گفت هر کرا از خزانهٔ غیب امثال این نقود بکف
آید بمال غیر چه احتیاج داشته باشد سلطان محمود این معنی را حمل بر کرامات او کرده تنگجات را بدست احمد حسین داد و احمد حسین در انها نگریست دید که همه مسکوک بسکهٔ ابوعلی سیمجوری
ست چون از نزد زاهد بیرون آمدند سلطان احمد حسین را گفت که امثال این خوارق عادات را انکار نمیتوان نمود احمد حسین جواب داد که بنده منکر کرامات اولیا نیست اما
مناسب نمینماید که شما بحرب کسی روید که در آسمان سکه بنام او زنند سلطان از حقیقت آن پرسید تنگجات را ابوی وانمود سلطان محمود در ان نظر بر سکهٔ ابوعلی سیمجوری افتاده منفعل
گشت اما راوی این کلمات میگوید که سخن احمد حسین بیجاست چه امثال این قسم چیزها را بموجب فرمان باری تعالی حضرت خواجه خضر علیه السلام و رجال الغیب از همین

عالم سفلی برگرفته بلکه از همان حوالی و حواشی از وجه مشروع بدست آورده عند الطلب باولیا میرسانند خواه مسکوک خواه غیر مسکوک الغرض سلطان مسعود چون پادشاه شد احمد حسین را ببهانه آنکه وقت مراجعت از مکه معظمه در مصر خلعت خلیفه آنجا که بالحاد شهرت داشت پوشیده قرمطی باطنی گشته است در بلخ بر دار کشید و از مشاهیر شعرای عصر غزنویه یکی **عصایری رازی** است او در روزگار سلطان محمود از ولایت ری بغزنین آمده با شعرای دارالملک بمشاعره و معارضه مشغول گشت و در مدح سلطان این قصیده گفته چهارده هزار درم جایزه یافت **قصیده** اگر مرا بجاه اندرست و جاه بمال ❊ مرا ببین که ببینی جمال را بجمال ❊ من آن نگینم کز من تا بحشر فخر کنند ❊ هر آنکه بر سر یک بیت من نویسد قال ❊ صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان ❊ یگانه داور و داور بنظیر و همال ❊ وگرنه هر دو ببخشیدی او بوقت کرم ❊ امید بنده نماندی بایزد متعال **استاد اسدی طوسی** در روزگار سلطان محمود استاد فرقه شعرای خراسان بود و او را بکرات تکلیف نظم شاهنامه کردند و او پیری و ضعیفی را بهانه کرده استعفا کرد و دیوان او متعارف نیست و در مجموعهای شعر اشعار او کمتر در نظر آید فردوسی که شاگرد اوست همیشه باشارت نظم شاهنامه میکرد تا آخر چنان شد و چون فردوسی از غزنین گریخته بطوس رفت از انجا برستمدار و طالقان شتافته باز بطوس مراجعت کرد و در حین قرب وفات اسدی را بخواند و گفت وقت رحلت است از شاهنامه قلیلی مانده و کسی را قوت نباشد که باقی را بقید نظم در آرد اسدی گفت ای فرزند غمگین مباش اگر حیات باشد من باتمام رسانم فردوسی گفت ای استاد تو پیری مشکل که این کار از تو کفایت شود اسدی گفت انشاء الله تعالی میشود و در همان چند روز شروع کرده از اول استیلای عرب بر عجم تا آخر که چهار هزار بیت میشود بقید نظم در آورد و فردوسی هنوز زنده بود که بنظرش گذرانید و او خوشحال شده بذهن مستقیم استاد آفرین خواند اسدی مناظرها را بغایت خوب گفته و این دو بیت از مناظره شب و روز است **ابیات** بشنو از حجت و گفتار شب و روز بهم ❊ سرگذشتی که زدل دور کند شدت غم ❊ هر دو را خاست جدال از سبب بیشی و فضل ❊ در میان رفت فراوان سخن از مدحت و ذم ❊ **منوچهر بلخی** که اصل او از بلخست در غزنین در عهد سلطان محمود میبود بغایت متمول و صاحب دستگاه بود در لغز شمع قصیده دارد که مطلعش این بیت است **شعر** ای نهاده بمیان فرق جان خویشتن ❊ جسم ما زنده بجان و جان تو زنده بتن **حکیم عنصری** سرآمد شعرای روزگار سلطان محمود بود و او را ای شاعری فضائل بسیار است گویند در رکاب سلطان محمود همواره چهار صد شاعر متبحر ملازم بودند و همگنان بشاگردی او اعتراف مینمودند و در مجلس سلطان راه داشت و در اواخر خطاب ملک الشعرائی قلمرو خود او را ارزانی داشت و حکم کرد که شاعران اول شعر بر وی عرض کنند بعد از آن به پادشاه برسانند و او را قصیده ایست مطول که مجموع حروب سلطان را بقید نظم در آورده است و آورده اند که شبی سلطان در سرمستی بنوعی دیگر بر چهرهٔ ایاز که جفتی لاصلح و نظر کرد ناگاه برهان شرع بانگ بروی زد که ای محمود عشق را بافسق میامیز سلطان متنبه گشته کارد بایاز داد که آن زلف رهزن را ببر گرفت از کجا گفت همه ایاز فرمان بجا آورد سلطان را باین فرمانبرداری تعشق زیاده شد در همان شب جواهر بسیار بخشید و از غایت مستی بخواب رفت بامداد چون از خواب برخاست از کرده خود پشیمان شده می نشست و بر میخاست و کسی را زهرهٔ آن نبود که سخن گوید حاجب علی عنصری را گفت در رو و خود را بنمای عنصری درون در آمد سلطان او را دیده گفت میبینی مرا چه افتاده است درین باب چیزی بگوی عنصری فی البدیهه گفت **رباعی** امروز که زلف یار در کاستن است ❊ چه جای بغم نشستن و خاستن است ❊ روز طرب و نشاط و می خواستن است ❊ کاراستن سرو زپیراستن است ❊ سلطان را خوش آمده فرمود که بجواهر سه بار دهن او را پر کنند انگاه مطربان را خواند و بشرب بنشست و فوت عنصری در سنه احدی و ثلاثین و اربعمائه بوده **عسجدی** مروی الاصل است قصائد غرا دارد و از شاگردان عنصریست و مداح سلطان محمود بوده این قصیده از وست **نظم** تا شاه خورده بین سفر سومنات کرد ❊ کردار خویش را علم معجزات کرد ❊ و دیوان او متعارف نیست و این رباعی از و مشهور است **رباعی** از شرب مدام و لاف مشرب توبه ❊ وز عشق بتان سیم غبغب توبه ❊ در دل هوس شراب بر لب توبه ❊ زین توبه نادرست یارب توبه ❊ **فرخی** شاگرد عنصریست آورده اند که پدرش از موالی امیر خلف والی سیستان بود و فرخی خدمت دهقانی از دهاقین سیستان اختیار کرده هر سالی دویست کیل پنج منی و صد درم یافتی بعد از آن زنی خواست از موالی بنی خلف و خرج او زیاده شد قصه را بدهقان گفته التماس نمود که مرا سیصد کیل و صد و پنجاه درم باید داد دهقان گفت تو لائق بیش از این اما مرا قدرت بیش از این نیست فرخی نومید شده نزد ابوالمظفر برادرزادهٔ سلطان محمود غزنوی رفت و این قصیده غرا گذرانیده خلعت و نقود وافر یافت **نظم** تا پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار ❊ پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار ❊ خاک را چون ناف آهو مشک زاید بیقیاس ❊ بید را چون پر طوطی برگ روید بیشمار ❊ و بعد از آن نزد سلطان محمود رفته بمراتب عالیه ترقی نمود چنانچه بیست غلام زرین کمر در پیش او سوار میشدند **دقیقی** از شعرای ما تقدم است در عهد سلطان محمود او ابتدای نظم شاهنامه کرده دو هزار بیت یا کم و بیش گفته فردوسی آنرا باتمام رسانید و از اشعار او این قطعه نوشته شد **قطعه** من اینجا دیر ماندم خوار گشتم ❊ عزیز از ماندن دائم شود خوار ❊ چو آب اندر شمر بسیار ماند ❊ عفونت گیرد از آرام بسیار

ذکر سلطنت جلال الدین

و جمال الملة محمد بن سلطان محمود غزنوی چون دست اختیار سلطان محمود از تصرف امور دنیوی کوتاه گشت پسرش امیر محمد در گورکان بود و امیر مسعود در صفاهان پس امیر علی بن ارسلان که خویش سلطان محمود بود امیر محمد را بغزنین طلبیده بموجب وصیت سلطان جمعی افسر سلطنت بر سرش نهاد و او منصب سپهسالاری بعم خود امیر یوسف سبکتگین و وزارت بخواجه ابو سهل احمد بن الحسن الحمدانی ارزانی داشت و در خزانه را گشاده وضیع و شریف را بهره مند گردانید و در زمان او ارزانی و رفاهیت پیدا شده رعیت و سپاهی آسوده شدند اما دلهای مردم بپادشاهی امیر مسعود راضی تر بود و بعد پنجاه روز از فوت سلطان محمود ابو النجم ایاز بن ایمق باغلامان اتفاق کرده علی دایه را با خود یکی ساخته در روز روشن بمکابره بطویله در آمدند و بر اسپان خاصه نشسته راه بست پیش گرفتند امیر محمد واقف شده سوندرای هندو را که از امرای معتبر بود با لشکر بسیار از هندوان بتعاقب آن جماعت فرستاد چون ایشان بآنها رسیدند جنگ در گرفته سوندرای با جمعی کثیر از هندوان کشته شد و از غلامان نیز بسیاری بقتل آمدند و کسانیکه از آنها زنده ماندند سرهای آنها را مرسول درگاه امیر محمد گردانیدند و ابو النجم امیر ایاز و علی دایه همچنان باتفاق بسرعت میرفتند تا در نیشاپور بخدمت امیر مسعود رسیدند گویند امیر مسعود در همدان خبر رحلت پدر وقوف یافته و در عراق عجم نواب عمال خود باز داشته بصوب خراسان شتافت و نامه ببرادر نوشت مضمونش آنکه من بلادی و ولایت که پدر بتو ارزانی داشته طمع ندارم اما بلاد جبال و طبرستان و عراق که بشمشیر آبدار گرفته ام مرا کافیست باید که نام من در خطبه مقدم مذکور سازی آورده اند که امیر مسعود و امیر محمد در یکروز متولد شده بودند غایتش امیر مسعود بچند ساعت برو مقدم بود ازین سبب امیر محمد چندان اطاعت و نیکو و همیشه میان ایشان مخالفت بود القصه امیر محمد در مقابل مکتوب برادر جواب درشت نوشته تهیه اسباب قتال اشتغال نمود هر چند جمعی از دولتخواهان سعی کردند که میان برادران صلح واقع شود بجائی نرسید امیر محمد اصلا تنزل نکرده با لشکر انبوه از غزنین برآمده روی براه آورد و غره رمضان سنه احدی و عشرین و اربعمائة ۴۲۱ در موضع تگیناباد که در حقیقت نکبت آباد بود فرود آمد و آن ماه را در آن مقام بپایان رسانید و روز عید بجهتی کلاه از سرش افتاده مردم آنصورت را بفال بد داشتند و در شب سوم شوال امیر علی خویشاوند و امیر یوسف سبکتگین و امیر حسین میکال با جمعی اتفاق نموده رایت مخالفت برافراشتند و بهوای امیر مسعود گرد اگرد خرگاه امیر محمد را فرو گرفته از آنجا بیرون آوردند و بقلعه ولج که حالا مردم قندهار آنرا قلعه خلج میخوانند برده محبوس کردند و تمام لشکر و خوانین باستقبال امیر مسعود بهرات شتافتند و امیر مسعود از هرات ببلخ رفته احمد حسین را بدان بهانه که وقت عود از مکه منوره خلعت خلیفه مصر پوشیده بود و بحلق آویخت زیرا که بسمع شریف امیر مسعود رسانیده بودند که احمد حسین روزی بر سر دیوان میگفت که هرگاه امیر مسعود پادشاه شود احمد حسین را بدار باید کشید و همچنین علی خویشاوند بجزای کفران نعمت بقتل آمد و امیر یوسف سبکتگین را محبوس ساخت و برادر امیر محمد نیز بفرموده او در قلعه مذکور نابینا گشت مدت سلطنت امیر محمد به پنجاه نرسیده نه سال در حبس اوقات گذرانید و بعد از قتل امیر مسعود یکسال دیگر فرمانروا بود و آخر بحکم مودود بن مسعود کشته شد

ذکر سلطنت شهاب الدین و جمال الملة سلطان مسعود بن سلطان محمود غزنوی سلطان مسعود بغایت کریم و شجاع بود که او را رستم ثانی میگفتند و تیر او از برگستوان آهنین گذشته بر بدن فیل نشستی و گرز او را هیچکس بیکدست بر نداشتی پدر را چون در مخاطبات جوابهای درشت دادی همیشه او را مخذول داشتی و در عزت و تکریم امیر محمد کوشیدی تا بجدیکه از خلیفه عباسی التماس نمود که اسم امیر محمد را بر سلطان مسعود مقدم نویسد و در طبقات ناصری مذکور است که خواجه ابو نصر مشکاتی گوید که چون آن مثال در بارگاه سلطان محمود بخواندند بر خاطر جمله امرا و ملوک گران آمد و چون سلطان مسعود از آن مجلس بیرون رفت ابو نصر گوید که من هم از عقب او رفتم و گفتم بسبب تاخیر لقب شما دل من و جمیع امرا بسوخت سلطان مسعود فرمود هیچ اندیشه مدار که گفته اند السیف اصدق انباء من الکتب چون باز گشتم سلطان مرا طلب نمود و گفت در عقب سلطان مسعود چرا رفتی و چه همزبانی کردی همه ماجرا بی نقصان باز نمودم سلطان گفت من نیز میدانم که سلطان مسعود را بهمه باب بر امیر محمد ترجیح است و بعد از من ملک به مسعود خواهد رسید اما اینهمه برای این میکنم که این امیر محمد بیچاره در عهد من اندک حرمتی داشته باشد ابو نصر گوید درین معامله از دو چیز عجب داشتم یکی از جواب مسعود که مرا بوجه علم و فضل جواب او دوم از ضبط و هشیاری سلطان محمود که منهیان این خبر را فی الحال بعرض او رسانیدند سلطان مسعود در سال جلوس احمد بن حسن میمندی را که بحکم سلطان محمود در قلعه کالنجر که از قلاع سرحد هندوستانست محبوس بود برآورده بار دیگر وزیر ساخت و امیر احمد بن نیالتگین خازن را مصادره کرده مال بسیار ازو بستد و بعد از آن بسپهسالاری هندوستان کرده روانه لاهور ساخت و مجد الدوله دیلمی را که بحکم سلطان محمود در یکی از قلاع هند محبوس بود نزد خود طلبید

خطبه خواندن سلطان مسعود در بلاد کیچ و مکران در سنه اثنی و عشرین و اربعمائة ۴۲۲ سلطان مسعود از بلخ بغزنین آمد و لشکر بکیچ و مکران فرستاده در آن ولایت خطبه و سکه بنام خود گردانید و احوال آنجا آنچنان بود که والی آن ولایت فوت شده ازوی دو پسر ماندند یکی ابو العساکر و دیگری عیسی و عیسی ولایت پدر را متصرف شده

ابوالعساکر را من کل الوجوه بیدخل ساخت و ابوالعساکر از مقاومت برادر عاجز آمده و روی بدرگاه سلطان مسعود آورده معروض داشت که اگر پادشاه لشکر فرستاده نوعی
نماید که ولایت کچ و مکران بتصرف این فقیر در آید در سلک سائر دولتخواهان منسلک گشته سکه و خطبهٔ آن ولایت بنام سلطان زمان خواهم گردانید سلطان مسعود ملتمس
او را مبذول داشته لشکری انبوه همراه او کرد و گفت اگر عیسی در مقام اصلاح آید و ولایت ابراه را به تو بخشش کند فهو المراد و الا از و انتزاع نموده با بوالعساکر بسپارند و چون
ابوالعساکر با لشکر مستعد بکارزار بآنحدود رسید عیسی گشته بخت بتقلید روستائی گرفتار شده از تنزل صلح و صلاح اباء و امتناع نمود و کار بجائی رسید که اکثر مردم از وی جدا شده
بابوالعساکر پیوستند و او با وجود آن حال با جمعی از مخصوصان و نزدیکان که آمده آنمقدار کوشش نمود که کشته شد و ابوالعساکر بر بلاد موروثی رسیده خطبه و سکه بنام سلطان مسعود
گردانید و در همان سال سلطان مسعود ایالت ولایت ری و همدان و سائر بلاد جبال را بفراش خود تاش نام ارزانی داشت و او در اندک زمانی آن ولایت را از نواب و عمال و امرا
که بعد از مراجعت سلطان محمود بجانب خراسان فرو گذاشت کرده بودند انتزاع کرده متصرف گشت و حسب الحکم سلطان مسعود علاء الدوله را که علم استقلال برافراشته بود شکست
داده عمال او را نیز مستاصل گردانید **قسلط ترکمانان سلجوقی** و سلطان مسعود در این سال از غزنین قصد صفاهان و ری نموده چون بهرات رسید مردم سرخس و باد آورد از
ترکمانان سلجوقی بنالیدند سلطان عبدالرئیس بن عبدالعزیز را با لشکر انبوه بر سر ایشان تعیین نمود و او با لشکر ترکمانان رسیده چند مرتبه جنگ واقع شد و بی آنکه آن معامله
مفروغ شود سلطان بغزنین برگشت و در سنه ثلث و عشرین و اربعمائه ۴۲۳ التونتاش سپهسالار بفرموده سلطان مسعود از خوارزم بدفع علی تگین که بر سمرقند و بخارا استیلا
یافته بود با لشکر آنجانب متوجه ماوراء النهر شد و از دار السلطنه غزنین نیز پانزده هزار سوار جرار بمدد التونتاش تعیین شد و آنجماعت در حدود بلخ با وی پیوستند التونتاش از آب آمویه عبور کرده
و نخست به بخارا رفته بعد از تسخیر بخارا روی بسمرقند نهاد و علی تگین بعزم رزم و کین از شهر بیرون آمده موضعی لشکرگاه ساخت که در یکطرفش رود آب و درخت بسیار و در یکجانبش کوهی
در رفعت و عظمت مانند سپهر دوار چون آتش فتنه اشتعال یافت جمعی از مردم علی تگین که در کمین بودند از عقب سپاه التونتاش در آمده خلقی بیشمار را به تیغ آبدار هلاک ساختند
و زخمی کاری بالتونتاش رسانیدند اتفاقاً آن زخم بجائی رسید که قبل از این در وقت گرفتن قلعه از قلاع هند در حضور سلطان محمود سنگ منجنیق بر همانجا خورده بود التونتاش
کیفیت حال مخفی داشته آن مقدار ثبات قدم ورزید که بسیاری از لشکریان علی تگین کشته شدند و بقیة السیف بجنگل گریختند و چون شب شد التونتاش سران سپاه را
طلبداشته حکایت زخم خود اظهار نمود و گفت نجات من ازین زخم ممکن نیست اکنون شما چارهٔ کار خود بکنید ایشان هم در همانشب قاصدی نزد علی تگین فرستاده مصالحه نمودند که بخارا
تعلق بمسعود داشته باشد و سمرقند بطرف از آن علی تگین بود و روز دیگر علی تگین بجانب سمرقند روان شد و التونتاش بجانب خراسان و در روز دوم التونتاش وفات یافت و وکلا و وزرا
وفات او را پنهان داشته بخوارزم رفتند و سلطان مسعود چون این خبر بخراسان شنید حکومت خوارزم به پسر التونتاش که هارون نام داشت عنایت فرمود **وفات خواجه
حمیده صفات احمد بن حسن میمندی** در همین سال خواجه حمیده صفات احمد بن حسن میمندی بعالم آخرت انتقال نمود و سلطان مسعود ابونصر احمد بن محمد بن عبد الصمد را که صاحب دیوان
هارون بن التونتاش بود از خوارزم طلبیده امر وزارت باو تفویض نمود و در سنه اربع و عشرین و اربعمائه ۴۲۴ سلطان مسعود قصد هندوستان نمود و بر سر قلعه سرستی که در درهٔ کشمیر واقع است رفته
محاصره کرد و رعب و هراس در ضمائر ساکنان آن حصن حصین مستولی شده کس پیش سلطان فرستادند که بالفعل این مقدار زر تسلیم مینمائیم و هر ساله نیز مبلغ بسیار داخل خزانه
خواهیم ساخت سلطان میخواست که بدینطریق صلح کند جمعی از تجار مسلمانان که در بند مردم قلعه بودند عرضداشت فرستادند که ما بر حسب تقدیر بدین دیار آمده بدست کفار
این حصار گرفتار شدیم و هر چه از عاریت دنیوی در کنار داشتیم از ما گرفته هیچ الف از نقطه درهم و دینار عاری ساختند اکنون بیم آنست که بعد از مراجعت سلطان ما را از نقد حیات نیز محروم
سازند چون مردم قلعه را آذوقه و استعداد مقاومت بیش ازین نیست یقین که در اندک زمان مسخر خواهد شد سلطان این معنی بخاطر آورده فسخ صلح نمود و در لوازم محاصره کوشیده
فرمود تا خندق را به پشتهٔ هیزم که در آن نواحی بود انباشته و بلند ساخته بالا رفتند و تمامی کفار را بقتل رسانیده زن و فرزند ایشان را اسیر و اموال بسیار بدست آورده هر چه از تجار گرفته بودند
از آنجمله بدادند و این نیکنامی تا ابد الدهر بماند ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و در این سال در اکثر ربع مسکون باران نبارید و قحطی عظیم پیدا شد و متعاقب قحط وبای عام بهم رسید
چنانچه در اکثر اقالیم سرایت کرد و در کمتر از یکماه چهل هزار کس در اصفهان مردند و در اکثر بلاد و قرایای هندوستان آن مقدار آدم نمانده بود که بکشت و زراعت و انواع حرفه قیام
نمایند و در حوالی بغداد و موصل و ولایت جرجستان مرض جدری بنوعی شایع شد که هیچ خانه نبود که در آن خانه بواسطه جدری دو کس یا سه کس فوت نشده باشند و در سنه خمس و عشرین ۴۲۵
و اربعمائه قصد آمل و ساری کرد و مردم آن دیار بیکجا شده مستعد قتال گشتند چون لشکر غزنین بفتح و فیروزی اختصاص یافت ابا کالیجار امیر طبرستان رسولان فرستاده خطبه

بنام سلطان مسعود قبول کرد و او پسر خویش بهمن و برادرزادهٔ خود شیرویه بن سرخاب را بگورگان فرستاد و امیر مسعود از انجا روی بغزنین آورده به نیشاپور رسید مردم آن دیار از دست ترکمانان سلجوقی تظلم نمودند سلطان مسعود بکتغدی و حسین بن علی میکال را با لشکر انبوه بر سر ایشان فرستاد و چون لشکر بموضع شبید القاق رسید رسول ترکمانان آمده پیغام گذارد که ما بنده مطیع درگاهیم بشرط آنکه چراخوار ما مشخص شود تا نه ما را با کسی کاری باشد و نه از کسی ما آزاری رسد بکتغدی با رسولان درشتی کرده جواب داد که میان ما و شما جز بشمشیر صلح نیست مگر آنکه اطاعت کنید و از کارهای زشت باز آئید و کس پیش سلطان مسعود فرستاده نوشته بنام من آرید تا از شما دست باز دارم ترکمانان چون این مضمون از زبان رسولان شنیدند پیش آمده حرب صعب نمودند لیکن شکست یافته پشت بمعرکه دادند بکتغدی بعقب ایشان درآمده اهل و عیال سلجوقیان را اسیر کرد و غنائم بسیار بدست آورده در وقت مراجعت که جمعیت بکتغدی در پی غنیمت متفرق بودند ترکمانان از تنگنای کوه برآمده حمله بر لشکر بکتغدی آوردند تا دو شبانه روز حرب قائم بود بکتغدی حسین بن علی میکال را گفت جای ایستادن نیست حسین ثبات ورزیده و بجنگ قیام نموده بدست ترکمانان اسیر گشت **شکست لشکر سلطان مسعود از پیش ترکمانان سلجوقی** و بکتغدی گریخته نزد سلطان مسعود به نیشاپور آمد سلطان مسعود غمگین گشته در سنه ست و عشرین و اربعمایه [۴۲۶] بغزنین توجه نمود و مقارن اینحال از هندوستان خبر طغیان احمد نیالتگین رسید امیر مسعود ناتهه را که از سرداران هندوان بود با لشکر بسیار او فرستاد و چون مقابل همدیگر شدند جنگ در پیوست ناتهه کشته شد و لشکر متفرق گشت چون اینخبر بسلطان مسعود رسید تولک بن حسین را که امیر الامرای هندوان بود فرستاد و او رفته جنگ کرده احمد را شکست و چون او بدحال و پریشان روی بسوی منصوره و تهته و سند نهاد تولک تعاقب نموده هر که از مردم او بدست افتاد گوش و بینی او را ببرید و احمد از غایت اضطرار میخواست که از آب سند بگذرد ناگاه سیلی رسیده او را غرق ساخت و بعد از آنکه آب مرده او را بکنار انداخت سر او را بریده پیش تولک آوردند تولک آنرا بغزنین نزد سلطان مسعود فرستاد و در سنه سبع و عشرین و اربعمایه [۴۲۷] کوشک نو در غزنین باتمام رسیده تخت زرین مرصع در آنجا گذاشتند و هم تاج زرین بوزن هفتاد من از بالای آن تخت بزنجیرهای طلا آویختند و سلطان بران نشسته آن تاج آویخته را بر سر نهاد و بار عام داد و همدرین سال پسر خود امیر مودود را طبل و علم داده ببلخ فرستاد و خود بفتح قلعهٔ هانسی که بروایت صاحب طبقات ناصری پای تخت سوالک است بجانب هندوستان لشکر کشید و آن قلعه ایست بغایت محکم و هندوان چنان خیال کرده بودند که هرگز هیچکس از سلاطین اسلام را بدان دست نخواهد بود **فتح قلعه هانسی** بنابران چون سلطان بدانجا رسید سعی جمیل نموده در مدت شش روز بگرفت و غنیمت بسیار بدست آورده بمعتمدان سپرد و از انجا بقلعه سون پت روی آورده حاکم آن قلعه دیپال هری خبردار شده بجنگل گریخت **فتح قلعه سون پت** لشکر اسلام آن قلعه را مفتوح ساخته و تمام بتخانها را شکسته غنائم بسیار بدست آوردند و خبر دیپال هری یافته بر اثرش رفتند و وی واقف شده تنها بدر رفت و غازیان عظام تمام لشکر او را قتل و اسیر کردند و از انجا بدرگاه رام توجه نمودند و رام خبر یافته از مال دیپال هری پیشکش بسیار فرستاده پیغام داد که چون من پیر و ضعیف هستم بخدمت نمیتوانم رسید سلطان مسعود عذرش پذیرفته دست ازو باز داشت و در سون پت یکی از امرای کبار را گذاشته بلاد عقب را بالتمام ضبط فرمود و خود عازم مراجعت غزنین گشته چون بلاهور رسید فرزند خویش ابو المجدود را حاکم آنجا ساخته طبل و علم داد و ایاز خاص را اتابک وی ساخته بغزنین رفت و در سنه ثمان و عشرین و اربعمایه [۴۲۸] بجهت تدارک فساد ترکمانان ببلخ رفت و ترکمانان از شنیدن اینخبر ولایت بلخ را گذاشته باطراف رفتند و مردم آنجا عرض داشتند که طغرل بیگ در غیبت رایات ظفر قرین چند کرت از آب گذشته دست بقتل و غارت مسلمین دراز کرده سلطان گفت درین زمستان دفع او کنم و در اوائل فصل بهار باستیصال سلجوقیان پردازم امرا و نواب بفغان آمده گفتند مدت دو سالست که سلجوقیان از خراسان مال بسیاری می ستانند و مردم انجا را آنچنان دل شکسته کرده اند که دل بر حکومت ایشان نهاده اند اول بدفع انجماعت باید پرداخت و انگاه سرانجام مهام دیگر پیشنهاد همت باید ساخت و یکی از شعراء دران ولا این قطعه در سلک نظم کشیده بعرض رسانید قطعه

مخالفان تو بودند مور و مار شدند * برآر از سر موران مار گشته دمار * عدو را مده هرگز مده امان زین بیش * که اژدها شود ار روزگار یابد مار *

چون کوکب طالع سلطان مسعود بحد و نحوس رسیده بود بدان سخنان التفات نکرده بامید آنکه آن ولایت را بدست آورد پل بسته از آب جیحون بگذشت و بنا برآنکه سرداران ماوراءالنهر هیچکدام بجنگ پیش نیامدند بخاطر جمعی تمام بسیاری از آن ممالک را متصرف شد اما در آن زمستان در ماوراءالنهر برف و باران فراوان بارید و مشقت بی پایان شامل حال غزنویان گشت و در خلال اینحال جعفر بیگ داود سلجوقی بخیال جدال از سرخس بصوب بلخ توجه نمود خواجه احمد بن عبدالصمد وزیر از بلخ عریضه فرستاد که داود سلجوقی با جمعیت تمام قصد بلخ نموده است و من آنقدر جمعیت و آلات حرب ندارم که مقاومت او توانم نمود سلطان مسعود

طبل مراجعت کوفته روی به بلخ آورد طغرل بیگ فرصت یافته از عقب شتافته بغزنین درآمد و اسپان و شتران سلطان مسعود را بغارت برده بی ناموسی تمام بغزنویان رسانید
سلطان چون بحوالی بلخ رسید داود انحراف ورزیده بجانب مرو روی نهاد سلطان مسعود به بلخ رسیده باتفاق پسر خود مودود بتعاقب جعفر بیگ داود بکوزکانان رفت و
در انجا چند کس از دست علی تکین قندری بشکایت نزد سلطان مسعود آمدند و این علی عیار و ستمگر و از قطاع الطریقان بود و دست درازی بسیار در آن نواحی میکرد
سلطان مسعود او را باطاعت خواند او قبول نکرده همچنان بآزار نفس و قتل خلق مشغول شده بر قلعه که در آن نواحی بود و اهل و عیال خود برده حصاری گشت سلطان مسعود لشکر تعیین
فرمود تا آن قلعه را مسخر ساختند و علی را دستگیر نموده نزد سلطان مسعود آورده بردار کردند چون ترکمانان خبر حرکت سلطان مسعود بجانب مرو شنیدند ایلچی فرستاده پیغام کردند
که ما بنده و مطیعیم اگر جای چراخوار ما معین شود و ستوران و اهل و عیال ما آنجا باشند ما همه بذات خود آمده بملازمت آمده خدمت نمائیم نوعی بعید از مرحمت نخواهد بود سلطان مسعود
آن ملتمس را پسند دل داشته کس نزد بیغو که سردار آن جماعت بود فرستاده تا وثیقی بگیرد که من بعد ارتکاب عمل ناشایسته ننمایند و حد چراخوار ایشان معین ساخته و بر جمله عهد و قول
قرار یافته سلطان مسعود از انجا بهرات توجه نمود و در راه جمعی از ترکمانان بر لشکر سلطان مسعود زده تنی چند را بقتل آوردند و پارهٔ اسباب را بغارت بردند سلطان مسعود جماعتی
را بتعاقب ایشان فرستاد تا همه را بقتل رسانیدند و اهل و عیال ایشان را اسیر کرده با سرهای ایشان نزد سلطان مسعود آوردند سلطان مسعود تمام آنها را بر خران بار کرده
نزد بیغو فرستاده پیغام داد که هر که نقض عهد نماید سزا او این باشد بیغو عذر خواسته جواب داد که ما خبر نداریم و بدان جماعت آنچه ما میخواستیم رسید سلطان مسعود از هرات به نیشاپور و
از انجا بطوس رفت و نزدیک طوس جمعی از ترکمانان پیش آمده و جنگ کرده اکثری بقتل رسیدند درینوقت خبر رسید که مردمان باورد حصار خود را به ترکمانان داده اند سلطان مسعود
آن حصار را کشاده و مردم آنجا را بقتل رسانید و باز به نیشاپور آمده زمستان آن سال در آنجا گذرانید و چون بهار آمد در سنه ثلثین و اربعمایه بقصد طغرل بیگ سلجوقی بجانب باورد رفت
طغرل بیگ خبردار شده جانب تزن و باداورد گریخت سلطان مسعود برگشته از راه مهنه سوی سرخس آمد رعایای مهنه چون خراج نمیدادند ایشان را بدست آورده جمعی را کشت
و قومی را دستها بریده حصار ایشان را ویران کرده از انجا بطرف دندانقان آمد و چون بانجا رسید در ششم رمضان سنه احدی و ثلثین ۴۳۱ و اربعمایه ترکمانان از اطراف هجوم آورده
راهها را بر اطراف غزنین گرفتند سلطان مسعود ناچار صفها ترتیب داده مستعد قتال شد و ترکمانان نیز لشکرها آراسته در مقابل آمدند و جنگ عظیمی روی نمود و درین اثنا اکثری از
سالاران لشکر غزنین برگشته بدشمن درآمدند سلطان بنفس نفیس خویش بمیدان درآمده چند کس از سرداران ترکمانان را بضرب شمشیر و نیزه و گرز بینداخت و کارزاری کرد که
هیچ پادشاهی نکرده بود ناگاه جمعی از لشکر غزنین که بدشمن درنیامده بودند ایشان هم بیوفائی کردند و پشت بمعرکه داده بجانب غزنین فرار نمودند و چون هیچکس نزد سلطان مسعود
نماند بقوت و مردانگی خود از آن معرکه بدر آمد هیچکس را قدرت آن نبود که در عقب او آید چون بمرو درآمد چند کس از لشکریان باو ملحق شدند و از انجا از راه غور بغزنین آمد
سالارانی را که حرب ناکرده پشت بمعرکه داده بودند مثل علی دایه و حاجب سباشی و بگتغدی حاجب همه را گرفته مصادره کرد و بهندوستان فرستاده در قلعها بند فرمود و اکثر
در آن نزدیکی هم در آن حبس مردند و امیر مسعود در دفع ترکمهٔ سلجوقی عاجز شده خواست که لشکر را بهند برد تا قوتی بهم رسانیده بر سر ترکمانان رفته سزای ایشان بدهد پس کرت دوم
شاهزاده مودود را امارت بلخ داده خواجه محمد بن عبدالصمد وزیر را با او همراه کرده بآنصوب فرستاد و التکین حاجب را بحاجبی او معین کرده چهار هزار کس با او همراه کرد و شاهزاده امیر مجدود را
که از لاهور آمده بود فرمان داد که با دو هزار کس جانب ملتان رفته ضبط آن حدود کند و شهزاده امیر ایزدیار را بجانب کوهپایهٔ غزنین فرستاد تا افغانان آنجا را که عاصی شده بودند نگاه دارد
و نگذارد که بآن ولایت مضرت رسانند و سلطان مسعود خود تمام خزائن سلطان محمود که در قلعها بود در غزنین آورده بر شتران بار کرده بجانب لاهور روان شد و هم از راه کس
فرستاد تا برادر او امیر محمد مکحول را از قلعه پیش او آوردند و چون برباط مارکله رسیدند و بقولی بآب جیلم که درین عصر آب بهت شهرت دارد بعض غلامان معتبر و شتران خزانه دچار
شده جمله غارت نمودند و درین اثنا امیر محمد بآنجا رسید و چون غلامان دانستند که این قسم تعدی از پیش نخواهد رفت مگر اینکه امیر دیگر باشد بالضرورة نزد امیر محمد رفتند و او را
بپادشاهی قبول کردند و هجوم کرده بر سر امیر مسعود رفتند و امیر مسعود در آن رباط حصاری شد و کوچک و بزرگ لشکر از جدائی وطن و سفر هند دلگیر بودند امیر مسعود را
از اندرون رباط مارکله که نزدیک آب سند است بدست آورده پیش سلطان محمد بردند سلطان محمد گفت من قصد کشتن تو ندارم برای خود جائی اختیار کن که با حرم و اولاد
خویش در انجا باشی سلطان مسعود قلعه گیری را اختیار کرد و گویند درینوقت توجه بآن حصار بخرج ضروری محتاج شد کس پیش سلطان محمد فرستاده چیزی
طلب داشت و سلطان محمد پانصد درم برای او فرستاد سلطان مسعود متألم و متأثر گشته قطرات عبرات بر وجنات روان کرد و گفت سبحان الله دیروز همین وقت مالک

سه هزار شتر خزانه بودم و امروز بچنین حال گرفتارم پس از نزدیکان خود هزار دینار قرض گرفته بآن شخص که پانصد درم آورده بود بخشیده باز رسول را باز گردانید سلطان محمد بنابر آنکه چشم او از نور بصر بی نصیب بود سلطنت به پسر خویش احمد که بخبط دماغ شهرت داشت گذاشته خود بنامی قانع گشت و احمد باتفاق سلیمان ولد یوسف بن سبکتگین و پسر علی خویشاوند بی استصواب پدر بقلعه گیری رفته مسعود را در سنه ثلث و ثلثین و اربعمائه [۴۳۳] به تیغ بیدریغ گذرانید و بعضی گویند زنده در چاهی کرده بخاک انباشتند و بعضی از مورخین بر آنند که احمد پدر خود را بران داشت که کسان فرستاده مسعود را بقتل رسانید والله اعلم بحقیقة الحال مدت سلطنت شهاب الدوله مسعود بروایت گزیده نه سال و نه ماه بود و بروایت دیگر مدت سلطنتش بدوازده سال کشید و او پادشاهی بود شجاع و کریم الاخلاق سخاوت بافراط داشت و با علما و فضلا مجالست نمودی و درباره ایشان انواع احسان و انعام مبذول داشتی جمعی کثیر از فضلا باسم او کتب نوشتند از انجمله استاد ابوریحان خوارزمی منجم که علامه وقت بود و در فن ریاضیات نظیر نداشت قانون مسعودی در علم ریاضی بنام نامی او نوشت و فیلی از نقره صله یافت و قاضی ابو محمد ناصحی نیز کتاب مسعودی در فقه مذهب ابو حنیفه بنام آن شاه افاضل پناه تالیف نمود و در روضة الصفا مسطور است که شهاب الدوله مسعود تصدق بسیار به مستحقان کردی چنانچه یکنوبت در ماه رمضان یک ورنیک لک درم به مستحقان رسانید و در اوائل سلطنت او در ممالک محروسه چندان مدارس و مساجد بنیاد نهادند که زبان بیان از تعداد آن عاجز و قاصر است

ذکر سلطنت ابوالفتح قطب الملة شهاب الدوله امیر مودود بن امیر مسعود بن محمود غزنوی

چون امیر مسعود کشته شد امیر محمد مکحول گریه بسیاری کرد و آن مردم را که سعی در کشتنش نموده بودند ملامت نمود نامه بمودود بن امیر مسعود که در بلخ بود نوشت مضمون آنکه فلان و فلان بقصاص پدر خود امیر مسعود را کشتند و دیگرانرا در آن امر اختیاری نبود مودود در جواب تعزیت نامه نوشت که مضمونش اینست حق سبحانه و تعالی عمر امیر را زیاده گرداناد و فرزند دیوانه او احمد را عقلی روزی کناد که بدان معاش تواند کرد چون او امری عظیم را مرتکب شده خون پادشاهی ریخته که امیرالمومنین او را سید الملوک والسلاطین لقب داده بود زود باشد که پاداش آن باو برسد و متعاقب نامه خواست که بقصد انتقام بجانب کابل نهضت نماید ابونصر احمد بن محمد بن عبدالصمد او را از آن عزیمت باز داشته بغزنین برد مردم غزنین همه باستقبال او شتافته موافقت نمودند پس در سنه اثنی و ثلثین و اربعمائه [۴۳۲] از غزنین برآمد و محمد مکحول نامی نام پسر کوچک خود را سپهسالار پیشاور و ملتان گردانیده از حوالی آب سند باستقبال مودود شتافت و در دشت دیپور میان عم و برادرزاده نائره قتال اشتعال یافت آخر الامر نسیم فتح و ظفر بر افواج مودود وزیده محمد با پسرانش و نوشتکین بلخی و پسر علی خویشاوند و سلیمان بن یوسف که ماده فتنه و فساد بودند همه اسیر و دستگیر شدند و بندگان مودود بقصد انتقام در ساعت همه را بقتل رسانیدند الا عبدالرحیم بن محمد را و سبب گذاشتن او آن بود که در آن اوان که مسعود را حبس کردند برادرزادگان عبدالرحیم و عبدالرحمن بدیدنش رفتند عبدالرحمن از روی تمسخر دست بی ادبی دراز کرده طاقیه از سر امیر مسعود برداشت و عبدالرحیم آنرا از دست او گرفته بر سر عم بزرگوار خود گذاشت و برادر را بی ادبانه سرزنش کرده دشنام داد و در آخر مضمون مَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلِنَفْسِهِ وَمَنْ اَسَاءَ فَعَلَيْهَا بوقوع پیوست القصه چون مودود از قاتلان پدر انتقام کشید در آن موضع که او را اتفاق نصرت روی نمود قریه و رباطی ساخته آنرا موسوم بفتح آباد گردانید و تابوت پدر و برادران را جمع کرده فرمود که از گیری بغزنین آورند و خود نیز بغزنین شتافته منصب وزارت بابونصر احمد مقرر داشت و در سنه ثلث و ثلثین و اربعمائه [۴۳۳] او را معزول گردانیده خواجه طاهر بن محمد مستوفی را وزارت داد و ابونصر محمد بن احمد را که یکی از امرای او بود بهندوستان فرستاد تا با نامی ولد محمد مکحول ابن سلطان محمود جنگ کرده نامی را بکشت و بعد از آن هیچ اندیشه نماند الا اندیشه برادر کوچک مجدود بن مسعود که بعد از قضیه پدر از ملتان بلاهور رفته باستظهار ایاز خاص از آب سند تا هانسی و تهانیسر کما هو حقه ضبط کرده استقلال لاکلام بهم رسانیده بود پس در این سال لشکری مستعد قتال بدفع او کسیل فرمود و مجدود بر آن واقف گشته با سپاه فراوان از بلده هانسی که در آنجا جهت تسخیر دارالملک دهلی توطن اختیار کرده و در کمین فرصت بود باستقبال فرمود و پیش از آنکه لشکر مودود قلعه لاهور را متصرف شود خود را روز ششم ماه ذی حجه بدانجا رسانید و نزدیک بود که از نهیب صلابت او سنگ تفرقه در لشکر مودود افتاده اکثر امرای غزنین بملازمتش مشرف گردند ناگاه صبح عید قربان مجدود را در خرگاه مرده یافتند و کیفیت آن اصلا معلوم نشد و ایاز نیز درین چند روز وفات کرده بی جنگ و جدل مملکت هندوستان آنمقدار که بدو تعلق داشت بتصرف متعلقان سلطان مودود درآمد و ملوک ماوراءالنهر نیز اطاعت او اختیار کردند اما سلجوقیان با وجود آنکه مودود دختر جعفربیگ سلجوقی بعقد نکاح درآورده بود همچنان در مقام نزاع بودند و در سنه خمس و ثلاثین و اربعمائه رای دهلی و دیگر راجه ها اتفاق کرده بلده هانسی و تهانیسر را با سایر مضافات از تصرف گماشتگان غزنویه برآورده متوجه قلعه نگرکوت شدند و آنرا نیز مدت چهار ماه محاصره کرده چون مدد از لاهور نرسید مفتوح و مسخر ساخته متصرف شدند و در قلعه نگرکوت باز برسم قدیم بتها نصب کرده مجددا رسوم بت پرستی در آن حدود رواج دادند

و شرح این قضیه چنانست که رای دهلی چون آثار ضعف و ادبار در سلطنت غزنویه مشاهده نمود برهمنی یکی از براهمهٔ ابلیس صفت امرا و ارکان دولت خود را حاضر ساخته
گفت امشب بت نگرکوت بخواب من آمده گفت من در خدمت در غزنین برای آن توقف نمودم که اساس دولت غزنویه را متزلزل و ویران سازم اکنون چون مقصد ما حاصل
شد میخواهم که بمرکز اصلی خویش مراجعت نمایم فتح و نصرت بشما وا نمایم باید که آنقدار ولایت که از حوزهٔ تصرف شما بدر رفته است بتصرف خود آورید و مرا در آنجا حاضر
دانید کفار آن روز را هیچ یکی از عیدهای خود دانسته جشنها نمودند و خوشحالیها کردند و رای دهلی مخفی و پنهان سنگتراشان معتمد خود را فرمود که سنگی بهم رسانیده مشابه
صورت آن بت بتمامی مستعد کنید سنگتراشان در ساعت کمر خدمت چست ساخته برای هندوئیان معبود شبیه آن بت مهیا کردند و رای دهلی راجهای اطراف متفق گشته
قلعه هانسی و تهانیسر را بگرفت و متوجه قلعهٔ نگرکوت گردیده در ظاهر آن حصار خیمه و خرگاه مرتفع کرد چون سواد شب یلدا حایل رویت ابصار گردید مردم بخواب غفلت فرو رفتند رای
دهلی معبودی که مخلوق و مصنوع سنگتراشان سحرآفرین بود بدست برهمنی راهنمون داد تا او را در باغی که دران حوالی بود در موضعی لائق نصب نماید برهمن معبود مصنوع بیشعور را برداشته
با آن باغ رفت و جای مناسب بهم رسانیده آنجا منصوب ساخت و علی الصباح که نگار خاوری سر از دریچهٔ قصر زمردی برآورد باغبانان سر از خواب برداشته بر قرار معهود
متوجه باغ گردیدند و چون صورت آن بت را بسیار دیده بودند و بوجهی شناختند فریاد برآوردند و از روی ذوق و شوق رسیدن و آمدن او مبارکباد بیکدیگر گفتند و این خبر
انتشار یافته در لشکرگاه غوغای عظیم افتاد و رای دهلی با فرزندان و خویشان و بزرگان با شوکت و تجمل تمام پیاده پا برهنه برای تعظیم معبود مصنوع روانهٔ باغ گردید و آنچه رسم
ایشان بود بجای آورده سر برپای او گذاشت و شکر قدوم او بجای آورده بیرون آمده گفت چون در یک شب از غزنین باینجا آمده است کوفت راه دارد امروز بر بستر
استراحت غنوده است فردا بار عام خواهد شد عامهٔ کفار قبول کرده فراخور حال نذور و صدقات بر خود معین و لازم گردانیدند و روز دیگر بخدمت او رسیده آنقدار از جواهر و قماشه
در پای او ریختند که از زمان محمود روانهٔ هندوستان گردید و آن برهمن نزدیک بت سنگین حال ایستاده هر که بزیارت می آمد باو میگفت که بت حکم کرده است که قلعه را که مسکن
من است مسخر و مفتوح گردانید سپاه هند از روی اخلاص و اعتقاد در تسخیر قلعه ساعی گشته بلوازم محاصره پرداختند و مسلمانان که بمحافظت آن حصار بودند در آغاز شهادت خود را
بخود قرار داده برج و باره را مستحکم گردانیدند و هر چند پیش امرای غزنویه که در لاهور بودند کسان فرستاده طلب امداد نمودند چون میان ایشان نفاق بهم رسیده بیکدیگر در افتاده بودند امداد
بفریاد متحصنان نرسیدند لاجرم محصوران بجان و عرض و ناموس از کفار امان خواسته قلعه را بایشان سپردند و راه لاهور پیش گرفته با ابنای جنس خود پیوستند و رای دهلی بتخانه
که سلطان محمود شکسته بود درست نموده بت را بجای خود نصب کرد و این خبر در اقصای بلاد هندوستان رسیده کفار مسرور و مبتهج گردیدند و زیاده از ایام سابق برای زیارت
به قلعه نگرکوت شتافته بازار بت پرستی گرم ساختند کفار هند را قاعده آنست که در امور معظم مشورت باین بت میکنند اگر حضرت او ممنوع در انکار کرده جد و جهد
مینمایند والا فلا و همچنین درین عصر در بعضی از مردم آن دیار که دعوی ایمان و اسلام میکنند سرایت کرده با آن جمادات بیشعور لوازم مشورت بجای می آرند و مبلغهای کلی از نقد و جنس
بدان بتخانه فرستاده قصد ثواب مینمایند و محاذی آن حالات رایان مملکت پنجاب و غیره که از ترس شیران لشکر اسلام مانند روباه در جنگلها و بیشها دم کشیده خزیده بودند بخاطر جمع
سر برآوردند و سه راجه قوی دست با ده هزار سوار و پیادهٔ بسیار بلاهور رفته محاصره کردند و امرای اسلام که اطاعت مودود بن امیر مسعود بر یک سو نهاده کمچه بندی کرده بودند
و مدت شش هفت ماه بر سر اقطاعات و مناصب با یکدیگر جنگ داشتند از جرأت و جمعیت کفار واقف شده در مقام موافقت شدند و در باب اطاعت مودود بن امیر مسعود عهد
و پیمان بجا آورده بهیأت اجتماعی با لشکرهای آراسته از شهر بیرون آمدند راجها چون بر کیفیت حال مطلع گردیدند از جنگ فرار بر قرار اختیار کردند و در سنهٔ اربع و ثلاثین و اربعمائه ۴۳۴
امیر مودود ارتگین حاجب را بطخارستان فرستاد ارتگین چون بطخارستان رسید خبر یافت که پسر داود ترکمان بآن حدود آمده است لشکر بر سر او کشید و چون قریب باو شد پسر داود
ترکمان لشکر را بجای گذاشته خود با معدودی بدر رفت ارتگین بآنجا رسیده کسان بسیار از لشکر او بقتل آورد و از آنجا بشهر بلخ آمده بگرفت و خطبه بنام امیر مودود خواند و بعد از
چندگاه ترکمانان قصد او کرده نزدیک بلخ آمدند ارتگین از امیر مودود مدد خواست چون التماس او معرض قبول نیفتاد با جمعیت خویش از راه پنجهیر کابل بغزنین آمد و امیر مودود در سنهٔ
خمس و ثلاثین و اربعمائه ۴۳۵ باغوای بعضی کسان از ابوعلی کوتوال غزنین رنجیده محبوس ساخت و آخر چون بیگناهی او معلوم گردید از قید برآورده دیوان مملکت و کوتوال
غزنین گردانید و سوری بن المعتز را که از قدیم الایام در سرکار گنبد مبارک حضرت امام علی الرضا علیه السلام بود و در زمان [illegible] بود حبس کرده تا در حبس مرد و از ارتگین چیزهای
بر خاطر نشان امیر مودود گردید لهذا در حضور خود او را گردن زد و در همین سال ترکمانان طمع در ممالک غزنویه کرده بهوای بست برآمدند و سلطان مودود لشکر فرستاده بعد از جنگ

منهزم گشتند و در سنه ست و ثلثین [۴۳۶] و اربعمایه خواجه طاهر وزیر وفات یافت و خواجه ابو الفتح عبد الرزاق بن احمد بن حسن میمندی بوزارت نشست و هم درین سال طغرل
حاجب را بسوی بست فرستاد و طغرل تا سیستان رفت و برادر ابو الفضل و زنگی ابو المنصور را اسیر ساخته بغزنین آورد و در سنه سبع و ثلثین و اربعمایه ترکمانان
سلجوقی جمعیت نموده روی بغزنین آوردند چون از بست گذشتند و رباط امیر را غارت کردند طغرل با لشکر غزنین بایشان رسیده قتال عظیم دست داد ترکمانان
بهزیمت رفته اکثر بقتل رسیدند و بعد ازین فتح طغرل بجانب گرمسیر قندهار رفته ترکمانان آن ولایت را که سرخ کلاه گفتندی کشت و بسیار اسیر ساخته بغزنین
آورد و در سنه ثمان و ثلثین و اربعمایه [۴۳۸] امیر مودود طغرل را باز با لشکر انبوه بجانب بست فرستاد و چون به تکیناباد رسید اظهار عصیان نمود و چون این خبر بامیر مودود رسید کسان
بجهت استمالت نزد او فرستاد طغرل در جواب گفت که چون جماعتی که در ملازمت امیرند بمن دشمن اند نمیتوانم بملازمت رسید بعد از آن امیر مودود علی بن ربیع خادم را با دو
هزار سوار بدفع طغرل فرستاد چون او بدان حوالی رسید طغرل با تنی چند بگریخت و علی بالشکر او در آمده غارت کرد و چندکس را گرفته بغزنین آورد و هم درین سال حاجب بزرگ
امیر باستگین را بجانب غور فرستاد چون نزدیک بغور رسید ولد بچی غوری را همراه گرفته بحصار ابو علی رفت و آن حصار را کشاد و ابو علی را که از سرداران معتبر غور بود دستگیر ساخت
و این حصاری بود که هفتصد سال پیش از امیر حاجب کس بر آن دست نیافته بود و ولد بچی و ابو علی را غل در گردن انداخته بغزنین آورد و سلطان ایشان را گردن زد و هم درین
سال امیر حاجب باستگین را بر سر بهرام نیال که سالار ترکمانان بود فرستاد و در نواحی بست طرفین بهم رسیده جنگ کردند و ترکمانان بهزیمت رفتند و در سنه تسع و ثلثین [۴۳۹]
و اربعمایه امیر قزدار طغیان ورزیده امیر باستگین بر سر او رفت و قزدار جنگ کرده شکست یافت و بعد از چندگاه از راه اطاعت در آمده خراج قبول نمود و امیر حاجب برگشته
بغزنین آمد و در سنه اربعین [۴۴۰] و اربعمایه مودود هر دو پسران کلان خود ابو القاسم محمود و منصور را در یک روز خلعت و طبل و علم داده ابو القاسم محمود را بجانب لاهور و منصور را
بجانب پرشور روان کرد و ابو علی کوتوال غزنین را فوجدار کرده بهندوستان فرستاد تا رفته سرکشان هند را گوشمال دهد ابو علی نخست به پشاور رفت چون بقلعهٔ مهتیله
روی نهاد آیین حاکم آن قلعه که باغی شده بود جریده بگریخت و ابو علی کس پیش بحری تیک سالار هندوان که در زمان سلطان محمود خدمتها کرده عمر گذرانیده بود و بواسطه
بعضی امور گریخته بهندوستان آمده در کوهها کشمیر بسر میبرد فرستاده استمالت بسیار نموده پیش خود طلبیده قول و قرار داده بغزنین فرستاد و امیر مودود در مقام التفات آمده تسلی او فرمود
و درین مدت که ابو علی کوتوال در هندوستان بود دشمنان او از روی حسد خبرهای قبیح از و خاطر نشان امیر مودود گردانیده بودند لهذا چون ابو علی کوتوال معزول بسیار بغزنین آمد امیر مودود
فرمود تا او را مقید کردند و میرک بن حسین وکیل سپردند بعد از چهار روز اعدا او را در حبس کشتند و چون بی رخصت امیر مودود ارتکاب این فعل نموده بودند در مقام اخفای آن شده امیر مودود
را هر روز ترغیب و تحریص سفر مینمودند تا بچیزهای دیگر مشغول گشته چندگاهی عمل ایشان مستور ماند عاقبت امیر سفر کابل اختیار نمود و خواست که از آنجا بخراسان رود و آن
مملکت را از تصرف ترکمانان بیرون آرد چون بنواحی سجاوند و لهوگره رسید بر سر قلعهٔ سالکوت رفت تا خزانه که آنجاست بردارد اتفاقاً در آن قلعه بیماری قولنج بهم رسید و
روز بروز مرض قوت میگرفت ناچار عبد الرزاق وزیر را بجانب سیستان که بتصرف سلجوقیان در آمده بود فرستاد و خود در محفه و گاه بر فیل نشسته بغزنین مراجعت نمود و چون
بغزنین رسید در عین آن بیماری میرک را تکلیف کرد که ابو علی کوتوال را از بند برآورده حاضر کند میرک وکیل حیل پیش آورده مهلت یک هفته طلبید هنوز یک هفته نگذشته بود که
امیر مودود در بیست و چهارم رجب سنه احدی و اربعین و اربعمایه [۴۴۱] از عالم فانی رفت مدت سلطنتش نه سال بود گویند در آن سال جمیع ملوک ما وراء النهر و بامیه متعهد شده بودند
که او را با مال و لشکر مدد کرده دست ترکان سلجوقی را از بلاد خراسان کوتاه سازند چون طالع ایشان قوی بود کار خود ساختند ذکر سلطنت ابو جعفر مسعود بن مودود
بن محمود غزنوی چون مودود رخت بعزم سفر آخرت بربست علی بن ربیع خادم که داعیهٔ پادشاهی داشت مسعود بن مودود را که طفل چهار ساله بود بر تخت غزنین
نشاندند چون باستگین حاجب که از امرای عهد سلطان محمود غزنوی بود و بامعنی همداستان نشد در میان او و علی بن ربیع کار بجنگ رسید جمیع مردم غزنین سلاح پوشیده بدر خانه
باستگین آمدند و از جمله پسران سلطان مسعود ابو الحسن علی در شهر بود علی بن ربیع میخواست که او را دفع کند و در آن وقت گریخته پیش باستگین رفت و باستگین باتفاق
ارکان دولت مسعود بن مودود را بعد از آنکه پنج شش روز پادشاهی کرده بود خلع نموده عمش ابو الحسن علی بن مسعود را بامامت برداشت ذکر سلطنت ابو الحسن علی بن مسعود
بن محمود غزنوی روز جمعه غرهٔ شعبان سنه احدی و اربعین و اربعمایه [۴۴۱] سلطان ابو الحسن علی بن مسعود بر تخت سلطنت قرار گرفت و زن مودود را که دختر
جعفر بیگ بود بعقد نکاح خود در آورد و علی بن ربیع باتفاق میرک وکیل زر و جواهر آنچه توانست برداشته باتفاق جمعی از غلامان و امرا بجانب پشاور گریخت و آن خطه را

تا ملتان و سند در ضبط خود در آورده افغانان را که عصیان ورزیده خرابی میکردند بضرب شمشیر مطیع و منقاد کرد و سلطان ابو الحسن علی برادران خود را که مردان شاه و
ایزد شاه نام داشتند از قلعه نائی بدار الامان غزنین آورده معزز و مکرم گردانید و چون سخن خروج عبد الرشید در میان بود در خزانه را گشاده مال فراوان بمردم داد اما سودمند
نشد و عبد الرشید در اواخر سال مذکور بغزنین رسیده او را منهزم گردانید و خود مالک تاج و تخت گشته چند روز بعزت روزگار گذرانید مدت سلطنت ابو الحسن علی بن مسعود
دو سال امتداد یافت ذکر سلطنت زین الملة سلطان عبد الرشید سلطان عبد الرشید بروایت صحیح پسر سلطان محمود غزنوی است و بفرمان مودود
در قلعه که میان بست و اسفراین است محبوس بود و عبد الرزاق بن احمد حسن میمندی در اثنای راه خبر فوت مودود شنیده فسخ عزیمت سیستان نمود و بقلعه مذکور آمده او
را امده چندگاه در انجا مقام کرد و باتفاق خواجه ابو الفضل و رشید بن التونتاش حاجب و نوشتگین حاجب کرخی در اواخر سنه ثلث و اربعین و اربعمائه عبد الرشید را که
سلطان مودود نیز در حین حیات خود بسلطنت او وصیت کرده بود از حبس برآورده بپادشاهی برداشت و کوچ بر کوچ روانه غزنین گردید سلطان ابو الحسن علی بن مسعود
بی مدد و سر نیزه وامدو شد شمشیر روی بوادی گریز آورد و سلطان عبد الرشید بفراغ خاطر بر تخت آبا و اجداد متمکن گشته بامور ملک و مال پرداخت و سلطان ابو الحسن علی را
بدست آورده در قلعه دندی رو بند کرد و علی بن ربیع را که در هند و ملتان بود و تسلط تمام پیدا کرده بانواع تدبیر پیش خود آورد و نوشتگین حاجب کرخی را امیر الامرای هندوستان
ساخته با امرا و سپاه خوب بحکومت بلده لاهور فرستاد و او بدان حدود در رفته قلعه نگرکوت را که در فترات سابق کفار متصرف شده بودند در پنج شش روز از دست ایشان
برآورد و طغرل حاجب را که از برکشیدگان سلطان مودود بود و خواهر او در سلک ازدواج سلطان محمود انتظام داشت بسیستان فرستاده طغرل سیستان را مسخر ساخته
و جمعیت تمام بهم رسانیده بفکر سلطنت افتاده متوجه غزنین گشت عبد الرشید آنرا فهمیده در غزنین متحصن شد طغرل شهر را مسخر ساخته عبد الرشید را با دیگر اولاد سلطان محمود
که نه نفر بودند بقتل رسانید و دختر مسعود را بحباله نکاح خود در آورده بطغرل کافر نعمت مشهور گشت و نوشتگین کرخی که حسب الحکم عبد الرشید از لاهور برآمده بحوالی پیشاور رسیده بود
نامه نوشت مشتمل بر محبت و دوستی اما نوشتگین کرخی برآشفته جواب مکتوب آن نمک حرام را بغلظت هر چه تمامتر نوشت و پنهانی بدختر مسعود مکتوبی فرستاده او را بر قتل طغرل
کافر نعمت ترغیب نمود و همچنین به بعضی امرای غزنویه که پرورده نعمت خاندان محمودی بودند کتابها نوشته ایشانرا بر اغماض از اعمال قبیحه طغرل تعریض و سرزنش بسیار
کرد و ازین سبب عرق حمیت و غیرت همگنان بحرکت آمده بر قتل طغرل اتفاق کردند و در روز نوروز سلطانی که بر تخت سلطان محمود برآمده بار عام داده بود قدم جرأت پیش
نهاده آن کافر نعمت صاحب کش را که چهل روز سلطنت کرده بود بقتل آوردند و نوشتگین کرخی بعد از آن حادثه بچند روز بغزنین رسیده اشراف و اعیان را جمع کرده از اولاد
امیر ناصر الدین سبکتگین تفحص نمود سه کس از ایشان در قلعه زنده بود فرخ زاد و ابراهیم و شجاع از انجمله قرعه اختیار سلطنت بنام فرخ زاد افتاد او را حاضر ساخته بر تخت سلطنت
نشاندند و بادی بیعت کردند مدت سلطنت عبد الرشید یکسال بود و در طبقات ناصری آورده که از طغرل کافر نعمت پرسیدند که از چه رو طمع در ملک و سلطنت نمودی گفت
وقتیکه سلطان عبد الرشید مرا بسیستان میفرستاد دست بر دست من نهاده عهد میکرد در ان اثنا چنان خوف بروی غالب شد که دست او بلرزه آمده دانستم که این مرد شایسته
پادشاهی نیست پس طمع در ملک و سلطنت نموده سعی کردم و بآن رسیدم ع سلطنت گر همه یکلحظه بود مغتنم ست بالجمله مدت سلطنت عبد الرشید کمتر از یکسال بود

ذکر ایالت جمال الدوله فرخ زاد بن سلطان مسعود چون سلطان فرخ زاد تاج دولت بر سر نهاد زمام تدبیر مملکت بقبضه اهتمام نوشتگین کرخی دادند و در آن
اجمال داود سلجوقی از انقلاب دولت غزنویه خبر یافته بصوب غزنین شتافت نوشتگین کرخی باستعداد هر چه تمامتر از غزنین بقصد محاربه ایشان بیرون آمد و بعد از تلاقی فریقین
دست به تیغ و تیر برده دمار از روزگار یکدیگر بر آوردند و از اول طلوع صبح تا آخر روز مبارزان هر دو قوم بکارزار اشتغال نموده غیر از عدم و افنای یکدیگر کاری دیگر
پیش نساختند آخر الامر نوشتگین کرخی بفتح و فیروزی مخصوص گشته داود فرار بر قرار اختیار کرد و غزنویه تعاقب سلجوقیه نموده احمال و اثقال ایشان بدست آوردند
مظفر و منصور بغزنین بازگشتند و این فتح موجب استقامت فرخ زاد شده با یراق تمام و سپاه نصرت انجام اعلام توجه بصوب خراسان برافراشت و از قبل سلجوقیان
کلیسارق که از اعاظم امرای ایشان بود با لشکر فراوان استقبال نمود و پس از تقارب فریقین آنچنان نایره جدال و قتال اشتعال یافت که زبان فارسان میدان
فصاحت و چابکسواران معرکه بلاغت از وصف آن عاجز و قاصر ست درین محاربه نیز نسیم فتح و نصرت بمشام غزنویان وزیده کلیسارق و چند کس دیگر از اعیان
سلجوقیه اسیر سرپنجه تقدیر شدند و چون این خبر بجعفر بیگ داود سلجوقی رسید دل خود الپ ارسلان را بجنگ سلطان فرخ زاد روان گردانید و نوشتگین کرخی

بحرب او روی نهاده درین نوبت سلجوقیان را صورت فتح جلوه نمود و بعضی اعیان غزنین دستگیر ایشان شده الپ ارسلان با غایت حشمت و شوکت مراجعت فرمود
فرخ زاد چون صورت حال بدین منوال دید کلیساروق را با سایر متعلقان سلجوقیه ز بند برآورده خلعت پوشانید و بگذاشت سلجوقیان جمیع آن را نسبت بمدد ایشان
نیز اسیران غزنین را رعایت نموده مطلق العنان ساختند و سلطان فرخ زاد که بروایت روضة الصفا ولد مسعود است و بقول حمد الله مستوفی پسر عبد الرشید مدت شش
سال پادشاهی کرد و در سنه خمسین و اربعمائه ۴۵۰ بسبب عارضه قولنج روی بعالم عقبی آورد و قبل ازین بیکسال غلامان او در وقتی که در حمام بود اتفاق بر کشتن او نموده بحمام درآمدند
و او بران حال اطلاع یافته شمشیری بدست آورد و آن مقدار بمدافعت و ممانعت ایشان مشغول گشت که مردم خبر یافته بحمام درآمدند و غلامان را بقتل رسانیدند و بعد ازین
قضیه همیشه فرخ زاد ذکر موت میکرد و دنیا را بتحقیر یاد میفرمود تا آنکه در آنسال داعی حق را لبیک اجابت گفت وزیرش در اوائل حسن بن مهران بود و در اواخر ابوبکر بن صالح

ذکر سلطنت ظهیر الدوله سلطان ابراهیم بن سلطان مسعود غزنوی بعد از آنکه سلطان فرخ زاد بعیم کوی فنا شد سلطان ابراهیم مسند ایالت را بفر وجود
خویش بیاراست و او پادشاهی بود در غایت زهد و تقوی و با وجود عنفوان شباب و جوانی ترک لذات نفسانی کرده ماه رجب و شعبان را با ماه رمضان انضمام داده
در سالی سه ماه بصیام میگذرانید و بتمهید بساط معدلت و رعیت پروری بر وجه احسن قیام نموده در خیرات مبالغه مینمود چنانچه در جامع الحکایات مسطور است که
هر سال یک تبه امام یوسف سجاوندی را بمجلس خود حاضر ساختی و او بوعظ گفتن مشغول گشتی و مردم را پند دادی و سلطان ابراهیم سخنان بیجا با گفتی و او از درشتی آن امام
یگانه آزرده نگشتی و خط نسخ بسیار خوش نوشتی و در ایام سلطنت هر سال یک مصحف بخط خود باتمام رسانیده یکسال بمکه معظمه میفرستاد و یکسال بمدینه مشرفه گویند تا حال چند
مصحف بخط او در کتابخانه حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و آله و سلم موجود است و سلطان ابراهیم در اوائل سنوات جلوس با سلجوقیان اتفاق مصالحه افتاد در جمله که هیچیک از
فریقین قصد مملکت یکدیگر نکنند و رعایا را که ودائع الهی اند مضرت و مزاحمت نرسانند و دختر سلطان ملکشاه سلجوقی را در عقد نکاح پسر خود مسعود درآورده ابواب صداقت مفتوح ساخت
گویند پیش از آنکه صلح واقع شود سلطان ملکشاه سلجوقی عزیمت یورش غزنین کرد و سلطان ابراهیم متوهم شده تدبیری اندیشید و نامها باسامی امرای سلطان ملکشاه سلجوقی
نوشت مضمون آنکه چون بسمع شریف ما رسیده که سلطان ملکشاه را شما در باب آمدن باینجانب تحریص و ترغیب بسیار نموده اید بغایت پسندیده افتاد و طریقه اخلاص آنکه
درین باب نهایت سعی مبذول داشته نوعی کنید که سلطان ملکشاه زود تر باین ولایت درآید تا بکلی از وی خلاص یابیم و ما چنانکه قرار داده ایم مرسومات شما را مضاعف
کرده عنایت و عاطفت بیکران درباره همگنان مبذول خواهیم داشت و این مکتوبات بیکی داده گفت چون سلطان ملکشاه اکثر اوقات بصید و شکار مشغول است فرصت
نگاهدار تا در شکارگاه ترا ببیند و او برنده و غرض سلطان ابراهیم ازین تعلیم آن بود که آن مکتوبات در جائی بدست ملکشاه افتد که امرا همراه او نباشند اتفاقاً در وقتیکه سلطان
ملکشاه در قصبه اسفراین نزول کرده بود و روزی بعزم شکار برامد و در اثنای شکار حافظان صیدگاه او را گرفته پیش سلطان ملکشاه بردند چون سلطان ملکشاه پرسید بنیاد
پریشان گفتن کرد سلطان ملکشاه فرمود که او را تازیانه چند بزنند تا براستی اقرار نماید چون بفرموده سلطان عمل نمودند گفت من پیکه سلطان ابراهیم غزنویم مرا باین فرستاده
و مکتوبی چند داده چون مکتوبات گرفتند سلطان ملکشاه بر مضمون آنها اطلاع یافته صلاح در اظهار ندید و عنان عزیمت از آن اراده مصروف داشته بجانب مستقر سلطنت
خود مراجعت نمود و آخر الامر بعد از تفحص و تفتیش ظاهر شد که این از جمله تزویرات سلطان ابراهیم بود و از سلطان ملکشاه منقولست که بعد از حقیقت حال میفرمود هر چند که
سلطان ابراهیم این مکر و حیله از برای آن کرده بود که طاقت مقاومت نداشت یقین میدانست که اگر سهم بجنگ افتد او مغلوب مطلق خواهد شد اما چون ما از مکر و تدبیر او از آن
عزیمت باز گشتیم گویا او بر ما غالب خواهد آمد چون خاطر ابراهیم بن مسعود از قبل سلجوقیه مطمئن شد لشکر بجانب هندوستان فرستاده بعضی از مواضع آن دیار را که تا آن زمان
فتح نشده بود مسخر و مفتوح ساخت و در سنه اثنی و سبعین ۴۷۲ و اربعمائه سلطان ابراهیم بجانب هند خود نهضت فرمود و قلعه اجودهن را که حالا معروف به پتن شیخ فرید شکر گنج است
و از لاهور تا آن قلعه قریب صد کروه راه است محاصره نموده مسخر ساخت و بعد ازین فتح بجانب قلعه دیگر که آنرا روپال میگفتند متوجه گردید و آن قلعه ایست بر قله کوه رفیع
که بر یکجانبش دریاست و جانب دیگر جنگل وارد که از کثرت درختان خاردار و غیره شعاع آفتاب را دران مجال نفوذ نبود و بر اکثر درختان مارهای زهر آلود مسکن داشتند و
در پای آن حصار جای ایستادن و جنگ کردن نبود اما سلطان ابراهیم بهمت پادشاهانه به تسخیر آن قلعه مصروف داشته تعبیها نموده طرح جنگ انداخت و در اندک زمانی
بقوت سپاه اسلام بگرفت و از آنجا عنان عزیمت بطرف بلده دیگر که دران نزدیکی بود و دره نام داشت معطوف گردانید متوطنان آنجا از نسل خراسانیان بودند که

افراسیاب از سرکشی ایشان به تنگ آمده با زنان و فرزندان از ولایت خراسان اخراج کرده بود و بهندوستان فرستاده مردم آن شهر بالتمام از انجماعت بودند و با بیگانه پیوند و وصلت نمیکردند و بعبادت اصنام و فسق بر دوام مشغوف بودند و آن شهر در غایت معموری و آبادانی بود و حوضی در آن شهر بود که قطر آن نیم فرسخ بود و قعر آن از غایت عمق مدرک نبود و هر چند تمامی سال مردم و چارپایان ایشان از آنجا آب میخوردند اصلا تفاوت محسوس نمیگشت و از کثرت جنگل که دور آن قلعه و شهر بود راه آمد و شد مرئی نمیشد و ملوک هند بسبب آنکه استیلا بر انجماعت از جملهٔ محالات میدانستند متعرض ایشان نمیشدند و سلطان ابراهیم را در راه عقبات بسیار پیش آمده چون این جنگل سد چندین هزار پیاده تبر دار پیش انداخت تا آن درختان را از راه قطع مینمودند و لشکر و جاله ارد و بفراغت گذر میکردند و باین طریق چون بحدود آن شهر رسیدند موسم باران هند شد و بواسطهٔ آن سه ماه قریب بمستقر آن کفار توقف نمودند و از ممر کثرت بارندگی محنت بسیار کشیدند و بعد از انصرام بکنار شهر رفته نخست کسان فرستاده دعوت اسلام کرد اجابت نکردند و بکارزار در آمده جبراً قهراً مسخر و مفتوح گشت و صد هزار کس از جواری و غلمان اسیر کرده بغزنین برد و غنائم دیگر برین قیاس باید کرد و منقولست که روزی سلطان ابراهیم در غزنین میرفت حمالی را دید که سنگ گران بر سر نهاده جهت عمارت پادشاهی میبرد و رنج و مشقت بسیار میکشید سلطان را بر حال او رحم آمده بفرمود که سنگ را بینداز آن بیچاره انداخت و آن سنگ در میدان افتاده بود و قتیکه اسپان بدانجا میرسیدند در اثنای دویدن آزار میکشیدند سلطان روزی یکی از مقربان درگاه معروض داشت که اگر حکم شود آن سنگ را از میدان بردارند مصلحت دور نباشد سلطان فرمود که ما گفته ایم که بگذارند اگر گوئیم بردارند حمل بر بی ثباتی قول ما کنند و آن لایق پادشاهان صاحب اقتدار نباشد مرویست که آن سنگ همچنان تا آخر عهد بهرام شاه افتاده بود و از برای تعظیم لفظ سلطان ابراهیم هیچکس بر نمیداشت و سلطان ابراهیم را سی و شش پسر و چهل دختر بود دختران را به سادات عظام و علمای عالی مقام داد و وفات او بروایتی در سنه احدی و ثمانین و اربعمائه بود و پس ایام دولت او سی و یکسال باشد و بقولی در سنه اثنی و تسعین و اربعمائه بود و پس مدت حکومتش چهل و دو سال بود و وزارتش در اوائل ایام با بو سهیل خجندی و خواجه مسعود رجحی تعلق داشت و در اواخر عهد عبد المجید احمد بن عبد الصمد رایت فراز افراشت و در مدح آن وزیر ابو الفرج قصیده گفته که مطلعش اینست شعر ترتیب فضل و قاعدهٔ جود و رسم داد ٭ عبد المجید احمد عبد الصمد نهاد ٭ استاد ابو الفرج معاصر سلطان ابراهیم بود و سیستانی الاصل ست و بعضی از غزنوی نیز گفته اند و عنصری شاگرد اوست و در زمان دولت ابو علی سیمجوری که او از امرای سامانیه بود ظهور یافت و مداح آن خاندان ست و وی بغایت محتشم و صاحب جاه بود و از آل سیمجور بدو انعام و اکرام بی اندازه عائد شدی و در علم شعر بغایت ماهر و صاحب فن ست چنانچه نسخهٔ دیوان او در دست و اکابر در رسائل اشعار استاد ابو الفرج را باستشهاد می آورند و او راست قطعه عنقای مغربست درین دور خرمی ٭ خاص از برای محنت و غم زاد آدمی ٭ هر چند گرد عالم صورت بر آمدم ٭ غمخوار آدم آمد و بیچاره آدمی ٭ هر کس بقدر خویش گرفتار محنت ست ٭ کس را نداده اند برات مسلمی

ذکر سلطنت علاء الدوله مسعود بن ابراهیم بن مسعود غزنوی

سلطان مسعود با خلاق نیکو و سخاوت وافر اتصاف داشت و در عدل و انصاف کوشیده عوارض قلمی که شده بود بر انداخت اقطاعی که سلطان ابراهیم بملوک و امرا داده بود برقرار گذاشت و خواهر سلطان سنجر سلجوقی موسوم بمهد عراق را بحبالهٔ نکاح خود در آورد و در عهد او حاجب طغاتگین مقطع لاهور بسپه سالاری هندوستان فائز گردید و از آب گنگ عبور نموده بجائی رسید که غیر از سلطان محمود هیچیک از لشکر اسلام بدانجا نرسیده بود و تاخت و تاراج نموده سالما غانما بلاهور مراجعت نمود و بعد از انکه سلطان مسعود شانزده سال روزگار بی تشویش و خرخشه گذرانیده در اواخر شهور ثمان و خمسمائه بدار البقا پیوست در تاریخ گزیده بقلم آمده که بعد فوت مسعود ولدش کمال الدوله شیرزاد قدم بر مسند سروری نهاد و چون یک سال از سلطنتش درگذشت در سنه تسع و خمسمائه از دست برادر خود ارسلان شاه کشته شد اما دیگر مورخان از عقب ذکر مسعود بیواسطه ارسلان شاه را ذکر ساخته اند

ذکر ایالت سلطان الدوله ارسلان شاه بن مسعود بن ابراهیم غزنوی

چون ارسلان شاه پادشاه غزنین گشت برادران خود را گرفته در حبس انداخت مگر بهرام شاه که گریخته نزد سلطان سنجر رفت در انوقت سلطان سنجر از جانب برادر خود محمد سلطان بن ملکشاه در خراسان فرمانروا بود هر چند ارسلان شاه در باب بهرام شاه خط نوشت و الحاح نمود او قبول نکرد تا آنکه در صدد مدد بهرام شاه شده علم توجه بصوب غزنین بر افراشت ارسلان شاه بعد از شنیدن این خبر کس پیش سلطان محمد فرستاده از برادرش سلطان سنجر شکایت کرد و التماس نمود که او را از ان اراده باز دارد و سلطان محمد در مقام اصلاح شده اما سودمند نیفتاد ارسلان شاه چون از جانب سلطان محمد ناامید گشت مادر خود مهد عراق را که خواهر سلطان سنجر باشد با دویست هزار دینار و تحف بسیار نزد سلطان سنجر فرستاده طالب مصالحه گشت چون مهد عراق از ظلم او و کشتن برادران بانواع عقوبت گرفتار و بنهایت دلگیر بود سلطان سنجر را که بنسبت رسیده بود سخنان وحشت انگیز گفته در باب فتح غزنین بجد ساخت سلطان ارسلان از جانب

والده نیز خاطر جمع ساخته در تهیهٔ جنگ شد و با سی هزار سوار و پیاده بسیار و صد و شصت زنجیر فیل در یک فرسخی غزنین در مقابل پادشاه خراسان صفها بیاراست
و از جانبین ابطال رجال باستعمال سیف و سنان پرداخته از آثار جلادت ابوالفضل ملک سیستان که همراه سلطان سنجر بود غزنویان منهزم گشتند ارسلانشاه طاقت
مقاومت نیاورده راه هندوستان پیش گرفت و سلطان سنجر بغزنین در آمده مدت چهل روز در آن بلده توقف نمود و آن ولایت را بهرام شاه ارزانی داشته بولایت خود
مراجعت فرمود ارسلانشاه چون خبر مراجعت سلطان سنجر شنید لشکر هندوستان جمع آورده متوجه غزنین گشت و بهرام شاه بواسطهٔ عدم استعداد و طاقت مقاومت نیاورده بقلعه
بامیان رفت و امداد و آخر بتقویت و مدد سلطان سنجر باز بر سر غزنین آمد و ارسلانشاه بمیان افغانان گریخت لشکر سلطان سنجر تعاقب نموده و را بدست آوردند و بهرام شاه سپرد تا او را
بکشت و در حکومت مستقل گشت مدت سلطنت او سه سال بود و بیست و هفت سال عمر داشت و در طبقات ناصری آورده که در عهد سلطان ارسلان حوادث عظیم واقع شده
چنانچه از آسمان آتش و صاعقه آمد و بدان صاعقه آتش اکثر خانها و بازارهای غزنین بسوخت ذکر معز الدوله بهرام شاه بن مسعود بن ابراهیم او پادشاهی بود
ذی شوکت و صاحب حشمت با علما و فضلا بسیار نشستی و صحبت ایشان دوست داشتی و هر کسی را بقدر علمش رعایت کردی لهذا فضلای آن روزگار باسم شریفش کتب
ساخته اند و مصنفات پرداخته چنانچه شیخ نظامی مخزن الاسرار را بنام او گفته و سید حسن غزنوی در روز جلوس او بر سریر سلطنت قصیده که در مدح او انشا کرده بود
بحضور سلطان سنجر بخواند و مطلع آن اینست شعر منادی برامد ز هفت آسمان ؛ که بهرام شاه است شاه جهان ؛ و کتاب کلیله و دمنه در عهد او از عربی بفارسی آمده بنام او
گردید و گویند که شطرنج و کلیله و دمنه را پادشاه هند برای نوشیروان عادل فرستاد و بزرجمهر حکیم بمشقت تمام آن کتاب را بزبان پهلوی که عبارت از فرس قدیم است ترجمه کرد
و در شطرنج فکر بسیار کرده طریق باختن آن دریافت و بار سولی که آنرا آورده بود باخته بار اول قایم کرد و بار دیگر برد و در مقابل آن نرد استخراج کرده و نزد رای هندوستان فرستاد
مردم آن دیار از دریافت آن عاجز شدند و آخر از مردمی که آنرا آورده بودند یاد گرفتند و اهل هند را در استخراج شطرنج اشارت برآنست که خیر و شر از انسان است و امور عالم
بسعی و کوشش است و در بسیاری از امور قضا و قدر اجرام علوی را در آن دخلی نیست چون نرد یا دمال و جاه و کسب علوم و امثال آن بزرجمهر در مقابل آن نرد استنباط نموده ایما بآنکه
سعی را در کارخانهٔ جهان چندانی مدخل نیست و اکثر متعلق بقضا و قدر است اگر تدبیر موافق تقدیر است درست می آید و الا فلا طاس و بمثابهٔ فلک کعبتین بمثابهٔ انجم هر نقشی که بقلم
قدرت در کعبتین منقش است بموجب آن باختن واجبست و باختن عبارت از راهی و تدبیر است و در زمان هارون الرشید کتاب کلیله و دمنه را ابن المقفع از زبان پهلوی
بزبان عربی کرد و در عهد سلطان بهرام شاه از عربی بفارسی متعارف این زمان گردید و بنام او ساختند و بعد از آن ملا حسین واعظ کاشفی در عهد سلطان حسین میرزا آن
فارسی مغلق را بعبارت فارسی سلیس کرده اشعار عربی را برانداخت و آنرا انوار سهیلی نام کرد و سلطان بهرام شاه در عهد دولت خود چند نوبت بهندوستان رفته
بسی از متمردان و عاصیان را گوشمال داد و در مرتبهٔ اول که بهندوستان رسید محمد باهلیم را که از جانب سلطان ارسلان شاه سپهسالار لشکر لاهور بود و مصدر اعمال
ناشایسته گردیده علم مخالفت افراشته بود در بیست و هفتم رمضان سنه اثنی عشر و خمسمایه گرفته محبوس ساخت و آخر از سر گناه او در گذشته از بند بر آورده باز بر نهج سابق
سپهسالار هندوستان گردانیده بجانب غزنین مراجعت نمود و محمد باهلیم در غیبت سلطان قلعهٔ ناگور که در ولایت سوالک است ساخته اهل و عیال و بنهٔ خود را در آنجا گذاشت
و از عرب و عجم و افغان و خلج لشکر خوب بهم رسانیده بسیاری از کفار سرکش را برانداخت و بدین سبب غرور و نخوت او دو بالا شده داعیهٔ سلطنت و ملک گیری نمود و بهرام شاه
این خبر شنیده نوبت دوم بهند آمد و آن کافر نعمت نمک بحرام و نشان یعنی محمد باهلیم با ده پسر که همه بر مسند امارت متمکن بودند بقصد مقابله و مقاتله باستقبال بهرام شاه
شتافت و در حوالی ملتان تقارب طرفین روی داده جنگی که فلک پیر خمیده پشت مثل آن کمتر مشاهده کرده بود بوقوع پیوست و اثر کفران نعمت ظاهر گشته صرصر هزیمت بر رایات
محمد باهلیم وزیده در اثنای گریز با ده پسر و اتباع بر زمین چجمه افتاده چنان فرو رفت که اثری از راکب و مرکوب پیدا نشد آنگاه سالار حسین بن ابراهیم علوی را سپهسالار آن حدود کرده
مراجعت غزنین را وجههٔ همت ساخت و در اواخر سلطنتش قطب الدین محمد غوری سوری که داماد وی بود در غزنین بحکم بهرام شاه مقتول گردید و سیف الدین سوری جهت انتقام خون
برادر خود متوجه غزنین شد و بهرام شاه طاقت مقاومت نداشته از غزنین بکرمان رفت و این کرمان غیر کرمان مشهور است بلکه کرمان شهریست در میان غزنین و هند و افغانان
بواسطهٔ آنکه در حوالی آن ولایت کوه بسیار بود و تردد سواران در آنجا تعسر تمام داشت آن ولایت را متصرف شده در آنجا قرار گرفت سیف الدین بغزنین در آمده متصرف گشت
و بر غزنویان اعتماد کرده در انجای مقیم بود و برادر خود علاء الدین را با تمامی امرای قدیم بجانب غور فرستاده با آنکه سیف الدین سوری با اهالی غزنین سلوک هموار میکرد و غوریان را یارای

آن نبود که بر ایشان تعدی کنند همیشه غزنویان خواهان بهرام شاه بودند تا سیف الدین سوری ظاهرا دوستی مینمودند خفیه با بهرام شاه ابواب مراسلات مفتوح میداشتند تا آنکه فصل زمستان رسید و راههای غور را برف گرفته مردم را طاقت تردد نماند بهرام شاه ناگاه با لشکر بسیار از افغانان و خلج و سایر مردم صحرانشین بحوالی غزنین رسید و در آن وقت که فاصله زیاده از دو فرسنگ نماند سیف الدین سوری خبر یافته با غزنویان که دم از مصادقت و اخلاص میزدند در باب جنگ و رفتن بجانب غور مشورت کرد و غزنویان نفاق را شعار خود ساخته آنچه حق مشورتست بتقدیم نرسانیدند و بجنگ ترغیب و تحریص نمودند سیف الدین سوری بر حکم المستشار مؤتمن ایشان را در مشورت امین پنداشته با فوجی از مردم غزنین و برخی از مردم غور از شهر بیرون آمد و برابر بهرام شاه صف آراست هنوز لوازم حرب ظاهر در نرسیده بود که غزنویان سیف الدین سوری را گرفته خوشطبعانه به بهرام شاه سپردند بهرام شاه بفرمود تا روی سیف الدین سوری را سیاه کرده و بر گاو ضعیف و ناتوان که بصد هزار تشویش قدمی بر میداشت سوار کرده در تمامی شهر گردانید و طفلان بلکه ریش سفیدان غزنین در عقب او افتاده فریاد میکردند و دشنام میدادند و تسخر مینمودند و بعد از گردانیدن بزشت ترین عقوبتی بقتل رسانیدند و سر او را از تن جدا ساخته بعراق نزد سلطان سنجر فرستادند و سید مجدالدین را که وزیر سیف الدین سوری بود نیز او را بردار کردند و چون این خبر وحشت اثر بسمع علاء الدین رسید و دوازده هزار تن جرار بعزم انتقام برادر با لشکر ستیزه گر متوجه غزنین گشت اما قبل از رسیدن او دست قضا طومار حیات بهرام شاه در نوردیده پسرش خسرو شاه به محنت پنجروزه دنیا گرفتار ساخت و بروایت مشهور چون خبر توجه سلطان علاء الدین مسموع بهرام شاه شد لشکر خود را جمع آورده از غزنین بعزم جنگ بیرون آمد و ایلچی پیش علاء الدین فرستاده پیغام داد که صلاح تو در آنست که ازین اراده بی حاصل که کرده نادم شده باز گردی که چندین هزار پهلوان شیر افگن و فیلان آهنین تن برای استیصال تو مهیا دارم از مقابله من بپرهیز و دست در دامن ستیز میاز تا یکباره دودمان سلاطین غوریه مندرس و منعدم نگردد سلطان علاء الدین گفت این کار که از بهرام شاه سرزده است علامت زوال دولت غزنویان است چه که پادشاهان بر ممالک یکدیگر لشکر میکشند و بر همدیگر دست یافته نفوس نفیسه را مستاصل میسازند اما نه بدین رسوائی و فضیحت و یقین که زمانه برای مکافات و عبرت انتقام از تو خواهد کشید و مرا بر تو ظفر خواهد بخشید بهرام شاه بفیلان خود مینازد که اگر او فیل دارد من خرمیل دارم چه که در سپاه علاء الدین دو کس بودند که ایشان را خرمیل گفتندی و این دو کس از غوریان در شجاعت و توانائی فیل آسمان شکوه را در خانه کنار عرصه شهامات میساختند و دست خوش خویش میدانستند و چون ایلچی بازگشته سخنانی که شنیده بود بعرض بهرام شاه رسانید اگرچه او بحسب ظاهر متغیر نگشت اما باطن متاثر گردیده بیمی هراس بضمیر او مستولی شد القصه چون هر دو سپاه بهم رسیدند و آواز چپاچاپ شمشیر و شناشاش تیر بگوش فلک کینه کوش رسید خرمیل بزرگ و کوچک هیچو فیل مست بمعرکه در آمدند خرمیل بزرگ بدشنه فیل نامی اشکم بدرید و فیل بر روی افتاده هر دو بمردند و خرمیل کوچک فیلی دیگر را بینداخت و خود از ته شکمش بسلامت بیرون آمد الغرض چون وجود فیلان در آن معرکه بر مثال گاو و گاومیش بیفایده بی منفعت گردید علاء الدین و امرای غور بهیئت اجتماعی یکبار بر بهرام شاه حمله آوردند و غزنویان را ضرب دست خود نمودند و چون دولتشاه بن بهرام شاه که سپهسالار لشکر بود و شجاع و مردانه بود درین معرکه جان فستان جان بخازن بهشت سپرد و هزیمه بهرام شاه بیدل و دست شده بجانب دیار هند گریخت و در همان روزها از غم و غصه فرزند و غیره رنجور گردیده از سرای فانی بریاض جاودانی انتقال نمود و فوت او بروایت اصح در سنه سبع و اربعین و خمسمائه ۵۴۷ واقع شده و مدت سلطنتش سی و پنج سال بود و یکی از شعرای عصر بهرام شاه شیخ سنائیست و هو ابوالمجد مجدود بن آدم الغزنوی و در نفحات مسطورست که سبب توبه شیخ سنائی آن بود که در زمستانی که سلطان محمود جهت تسخیر بعضی دیار از غزنین بیرون رفته بود در مدح سلطان محمود قصیده در سلک نظم کشیده متوجه اردوی او شد تا بعرض رساند در اثنای راه بدر گلخنی رسید که یکی از مجذوبان مشهور لای خوار ساقی خود را میگفت قدح پر کن بکوری محمود ساقی گفت محمود پادشاهیست مسلمان و بامر جهاد مشغول لای خوار گفت مردکیست بسیار ناخوش آنچه در تحت حکم وی در آمده است ضبط نمیتواند کرد و میرود که مملکت دیگر بگیرد آن قدح در کشید باز گفت قدحی دیگر پر کن بکوری سنائی شاعر ساقی گفت سنائی شاعریست فاضل و لطیف طبع لای خوار گفت اگر وی از لطف طبع بهره ور بودی بکاری اشتغال نمودی که ویرا بکار آمدی گزافی چند در کاغذ نوشته که هیچ کار وی نمی آید و نمیداند که او را برای چه آفریده اند سنائی از شنیدن این سخن متغیر شده از شراب غفلت هشیار گشته و بسلوک مشغول گردید بر خردمندان خرده دان پنهان نماند که شیخ سنائی معاصر بهرام شاه بود و آن کتاب را در سنه خمس و عشرین و خمسمائه ۵۲۵ بنام نامی آن شاه عالیجاه نظم نمود و چون سلطان محمود غزنوی در سنه احدی و عشرین و اربعمائه وفات یافته از ملاحظه این دو تاریخ نزد اذکیا سمت وضوح مییابد که صحت حکایت مجذوب لای خوار در عهد سلطان محمود بغایت مستبعد است و ظاهرا این امر در عهد سلطان مسعود واقع شده کاتبان غلط

کرده نام سلطان محمود نوشته اند والعلم عند الله وفات شیخ سنائی بعقیده صاحب تاریخ گزیده در زمان سلطان بهرام شاه است او را بقول بعضی از فضلا در سنه خمس و [۵۲۵]
عشرین و خمسمایه که تاریخ اتمام حدیقه است آن واقعه اتفاق افتاد **ذکر سلطنت ظهیر الدوله خسرو شاه بن بهرام شاه** بروایت صحیح چون بهرام شاه در غزنین
وفات یافت خسرو شاه باتفاق امرا بر مسند حکومت نشست اما هم درین ایام خبر قرب وصول علاءالدین غوری بتواتر انجامید با اهل و عیال بجانب هندوستان رفت
و در شهر لاهور قرار گرفت و علاءالدین غوری در غزنین حکم فرمود که در مراسم تخریب و قتل و غارت غزنویان خود را معارف ندارند بنابرین مدت هفت روز در کشتن مردم
و کندن و سوختن آن شهر اصلا تقصیری نکردند و بسمع علاءالدین غوری رسیده که در وقت گردانیدن سیف الدین سوری در کوچه و بازار زنان غزنویه با آواز دف
دایره هجو سوری میخواندند و تمسخر مینمودند علاءالدین بسیاری از زنان غزنویه را بقتل رسانیده و هیچکس ترحم نکرد آنگاه متوجه غور شده در راه هر جا عمارتی که منسوب باولاد
سبکتگین بود همه را کنده و سوخته بعلاءالدین جهانسوز ملقب گشت و بانتقام سید مجدالدین که نایب سیف الدین سوری بود فرمود که جمعی از سادات غزنویه را توبرهای
پر از خاک در گردن آویخته بفیروزه کوه بردند و تمامی ایشان را در آنجا گردن زده خاکیکه در آن توبرها بود بخون ایشان گل ساخته در بروج فیروزه کوه بکار بردند و بعد از مراجعت
سلطان علاءالدین سوری خسرو شاه بطمع پای تخت غزنین و چشم داشت امداد سلطان سنجر از لاهور با سپاه آراسته بدانجانب نهضت فرمود و دران ایام چون ترکان
غزان سلطان سنجر را گرفته متوجه غزنین شدند طاقت مقاومت نیاورده باز بجانب لاهور رفت ترکان غزان دو سال غزنین را متصرف بودند بعد از آن غوریان از ترکان
غزان گرفتند و از ایشان عند الفرجه امرای خسرو شاه غزنین را باز گرفتند و از بعض کتب چنان معلوم میگردد که چون خسرو شاه از ترس آسیب علاءالدین غوری جهانسوز
بهند گریخت علاءالدین غوری جهانسوز گرمسیر قندهار و تگیناباد را مسخر ساخت و بسلطان غیاث الدین محمد سپرده بغور رفت و چون خسرو شاه از هند با سپاه موفور متوجه
غزنین گردید علاءالدین جهانسوز میخواست که مصالحه نماید باینطریق که خسرو شاه شهر و قلعه تگیناباد را بوی گذارد و بغزنین قناعت نماید خسرو شاه قبول نکرد علاءالدین غوری
جهانسوز این رباعی گفته نزد او فرستاد **رباعی** اول پدرت نهاد کین را بنیاد ٭ تا خلق جهان جمله به بیداد افتاد ٭ هان تا ندهی ز بهر تگیناباد ٭ تا سر ملک آل محمود
بباد ٭ خسرو شاه چون بامداد سلطان سنجر مستظهر بود بآن صلح التفات نکرد قضا را در همان چند روز زبونی طالع سلطان سنجر بوضوح پیوست و از ترس علاءالدین غوری
جهانسوز مجددا بطرف لاهور گریخت و علاءالدین غوری جهانسوز غزنین را گرفته بغور رفت خسرو شاه در بلده لاهور در سنه [۵۵۵] خمس و خمسین و خمسمایه درگذشت مدت حکومت
او هفت سال بود **ذکر سلطنت ختم الملوک خسرو ملک بن خسرو شاه غزنوی** چون خسرو شاه در بلده لاهور ازین سرای پر فتور بدار السرور خرامید
پسر وی خسرو ملک قائم مقام وی گردیده تختگاه لاهور را بزینت عدل و داد بیاراست و آن مقدار ولایت از هندوستان که در تصرف سلطان ابراهیم و سلطان بهرام شاه
بود کما هو حقه در تحت ضبط در آورده لیکن سلطان شهاب الدین محمد غوری باخذ غزنین که دار الملک آن دودمان عظیم الشان بود اکتفا ننموده طمع در هندوستان هم کرد
و پیشاور و افغانستان و ملتان و سند را مسخر ساخته در سنه ست و سبعین و خمس مایه بلاهور رفت چون خسرو ملک تاب مجادله او نداشت متحصن گشت و سلطان شهاب الدین محمد
غوری از روی تسلط پسر ملکشاه را که طفل خرد سال بود با یک فیل نامی گرفته باز گشت و در سنه ثمان و خمسمایه دیگر بار بلاهور آمد خسرو ملک باز چون متحصن شد سلطان شهاب الدین
محمد غوری اطراف و جوانب آن بلده را تاخت و تاراج کرده قلعه سیالکوٹ را بساخت و یکی از معتمدان خود داده بغزنین رفت و خسرو ملک در زمان غیبت او باتفاق کهکران
رفته قلعه سیالکوٹ را محاصره کرد و کاری نساخته برگشت سلطان شهاب الدین محمد غوری عازم جازم گشت که بلده لاهور را مسخر سازد و پس در سنه اثنی و ثمانین و [۵۸۲]
خمسمایه نخست بحسب ظاهر با خسرو ملک اظهار محبت کرد و ملکشاه بن خسرو ملک را از اسباب پادشاهی هر آنچه مناسب بود سامان نموده همراه مردم معتبر جهت ملاقات
پدر بلاهور روانه ساخت و فرمان داد که او را پیوسته بشراب خوردن ترغیب نمایند و باعث شوند که باهستگی رود و در اثنای راه چند جا مقام کند چون خبر بهجت اثر
پسر بخسرو ملک رسید خوشحال و خرسند گردید و بر صلح سلطان شهاب الدین و دوستی او اعتماد کرده بعیش و طرب مشغول گشت **بیت** دران تخت و ملک از خلل غم بود ٭ که تدبیر شاه از
شبان کم بود ٭ هنوز ملکشاه در راه بود که سلطان شهاب الدین محمد غوری از راه دیگر با بیست هزار سوار دو اسپه سه اسپه جریده و سبک از غزنین ایلغار کرده بکنار آب لاهور آمد
و بامدادان که خسرو ملک از خواب غفلت برخاسته کنار آب را زیر لشکر خصم دید ناچار زبان عجز با مان کشاده بخدمت وی پیوست و بلده لاهور بی خرخشه و جنگ بدین حیله
بدست سلطان شهاب الدین محمد غوری درآمده سلطنت از خانواده غزنویه بغوریه انتقال نمود مدت سلطنت خسرو ملک بیست و هشت سال باشد

مقالهٔ دوم در ذکر سلاطین دهلی چون سر رشتهٔ سخن بدینجا پیوست مناسب نمود که اول از احوال رایان هند و استحداث شهر دهلی بطریق اختصار ذکر کند و بعد از آن حکام غور را مجملاً بقلم در آورده بسر مقصود که ذکر پادشاهان دهلی ست آید بر خاطر خورشید مآثر همگنان ظاهر و هویدا باد که حکمای هند چنانکه در مقدمه گذشت باعتبار ادوار افلاک و کواکب جهان را بچهار قسمت کرده اند ست جوگ ترتا جوگ دواپر جوگ کلجوگ و از مدت کلجوگ تا زمان بعثت حضرت خواجهٔ کائنات محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم سه هزار و هفتصد و کسری گذشته بود و برای هر جوگ تأثیر و خواص علیحده قرار داده اند و میگویند چون مدت کلجوگ تمام شود باز زمان ست جوگ در آید و جوگها بهمین طریق در گردش باشند و قیامت عبارت از انتهای هر جوگ ست و هرگز جوگها فانی نگردند و بعضی براهمه برانند که جهان فانی خواهد شد و جوگها منتهی خواهند گردید اما حجت قوی بران ندارند و اعتقاد براهمه اینست که در هر جوگ پیغمبری یا دانشمندی یا مجتهدی کتابی نوشته و با وجود اینهمه امتداد زمان آن نسخها در میانست و همچنین کفار چین و ختا و ختن و کفار هند میگویند که طوفان نوح علیه السلام به مملکت ما نرسیده بلکه بطوفان نوح در اصل اعتقاد ندارند بنابر آن هیچگونه آفت بکتب ایشان نرسیده واکثر نسخها درمیانست دیگر اعتقاد ایشان اینست که از ابتدای آفرینش که ست جوگ اولست تا این زمان که عهد کلجوگ ست بنی نوع انسان بوده اند و عالم قدیمست و هرگز دنیا از آدمی خالی نبوده است و نخواهد بود و بعضی جهت حدوث آدم در ست جوگ اول زمان تعیین میکنند و بابا آدم و ماما حوا را در هر جوگ اوضاع مختلف بوده برابر آن در بعضی ادوار آدمیان بلند قد و عظیم الجثه و کثیر العمر بوده اند و در بعضی ادوار بر عکس این و کذلک اشجار و حبوب نیز برین نهج مختلف العوارض بوده اند و میگویند فات برهمن و کهتری از قدیم الایام بوده و دیگر طوایف بسیار اندک که در اواخر کلجوگ سوم و اوائل کلجوگ چهارم پدید آمده چنانکه طائفه راجپوت قدیم نبوده اند و در اواخر عهد دواپر جوگ پیدا شده اند و در اوائل مدت کلجوگ بسیار شدند و شرح این سخن آنکه در هر یک ازین جوگها رایان بزرگ که حساب ایشان خدا داند در ممالک هند پادشاهی کرده اند و پارهٔ از آن حکایات در مهابهارت که کتاب معتبر اهل هندست و در زمان اکبر پادشاه بفارسی ترجمه کرده اند نوشته شده که از جمله رایان بزرگ که در آخر عهد دواپر جوگ بوده اند جرجودهن کهتریست و پای تخت او بلدهٔ هستناپور که در حوالی دهلی ست بوده و کشن را که پیغمبر کفارست و منشا و مولد بلدهٔ متهره است معاصر او نشان میدهند و جرجودهن پنج برادرزاده داشته که مشهور اند به پنج پانڈو و از آثار رشد و شجاعت از چهرهٔ ایشان مشاهده نموده در صدد تضییع ایشان گردید و چون بهیچوجه رفع ایشان میسر نگردید روزی مجلس قمار ترتیب داده با ایشان بازی کرد و هر چه داشتند برد تا آنکه کار با قطاع افتاد و هر یکی ازین پنج برادر پرگنه که داشت اندرپت سون پت پانی پت تلپت باکپت آنهارا نیز بعزم خود بقمار باختند دست آخر چون هیچ نماند مقرر چنان شد که هر که ببازد جلای وطن کرده دوازده سال در ممالک غربت ظاهراً مسافرت کند چنانچه هیچکس او را ببیند و بشناسد و یکسال دیگر بنوعی در مملکت بیگانه مخفی باشد که هیچکس بر احوال او مطلع نشود و اگر درانسال یکی واقف شود باز از سر نو دوازده سال دیگر ظاهراً مسافرت کند و یک سال دیگر مخفی باشد و هرگاه چنین شود برگشته بملک خود آید قضا را بازی دست هم برادرزادها بعم خود باختند و بحسب قرارداد هر پنج برادر سفر اختیار کردند و از ممالک محروسهٔ او بیرون شدند و بملک دکن که در تصرف جرجودهن نبود رفته دوازده سال در آن طرف سیر میکردند و جرجودهن باحوال ایشان اطلاع داشت و بعد از یکسال تغییر وضع کرده بنوعی که ایشان را کسی نشناسد بولایت پاتین که از پرگنات دکن ست و درینوقت با براهیم عادل شاه تعلق دارد رفتند و در آنجا نوعی بسر رسانیدند که جرجودهن هر چند تجسس نمود از ایشان آگاهی نیافت بعد از آن برادران بموجب شرط متوجه وطن اصلی شده قدم در ولایت عم نهادند و جرجودهن از آن خبر یافته دلگیر گشت چون غرض اصلی استیصال و دفع ایشان بود پیغام داد که از ملک من بیرون روید یا منتظر قتل باشید برادران پناه به پیغمبر خود کشن که در آن زمان در متهره بود بردند کشن از جرجودهن سفارش نمود که آنهارا در سلک نفران خود جمع کرده حصهٔ از بلاد مقرر کند جرجودهن التماس کشن را قبول نکرد و میان عم و برادرزادها آتش نزاع مشتعل گشت و طرفین لشکر کشیده جنگ کردند و جرجودهن کشته شد و پنج پانڈوان بپادشاهی معظم هندوستان رسیده مستقل گردیدند و چون ایشان درگذشتند فرزندان و احفاد آنها چندین قرن پادشاهی میکردند تا آنکه حکومت آن دیار در مدت کلجوگ بغلامان و نفران ایشان منتقل شده ملوک طوائف شد و رفته رفته از ایشان به بکرماجیت کهتری پادشاه اجین انتقال نمود و او بسیاری از ملوک طوائف را برانداخت و اکثر ممالک که در تحت جرجودهن بود بتصرف آورد و دکن را نیز مسخر ساخت و در آخر سالباهن که برهمن پسر بچه یی دو بیست و هفت سال عمر داشت از قصبهٔ پیتن دکن خروج کرده آن ولایت را از تصرف بکرماجیت برآورد و بکرماجیت خود بدفع او نهضت نموده از آب نربده بگذشت و با سالباهن مصاف داده کشته شد و سالباهن بقصد تسخیر ولایت بکرماجیت میخواست از آب نربده بگذرد قضا را اسپ و فیل و آدم بسیاری در آب غرق شد و سالباهن از عبور پشیمان شده

حکومت او چنین به پسر بکرماجیت ارزانی داشت و خود بپادشاهی دکن اکتفا نمود و اهل هند از جلوس بکرماجیت تاریخ مینویسند و در انمدت که حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم از مکه بمدینه هجرت فرمودند ششصد و بیست و یک سال شمسی از تاریخ بکرماجیت گذشته بود گویند بعد از بکرماجیت مدتها سلطنت در خانوادهٔ او بود و آخر راجپوتان که عبارت از فرزندان کنیزان کهتری باشد پادشاهی از دست ایشان ملک برآورده هر کدام مملکتی را متصرف گشتند چه که پادشاهان کهتری از عهد جبر جودهن بلکه بیشتر کنیزان داشتند چنانچه رسم اهالی هندست در روز خدمت از ایشان گرفته شب مطلق العنان میساختند تا هر کدام معشوقی بهم رسانیده فرزندان پیدا میکردند و در کمال عزت پرورش مینمودند و از انجاکه سخت سری در خانه نادان میباشد خود را از فرزندان راجه ها میدانستند و لفظ راجپوت دلالت برین معنی دارد و در عهد اولاد بکرماجیت بسیاری از راجپوتان بدولت و امارت رسیده ابنای جنس خود را که عبارت از فرزندان کنیزان امرا و سائر الناس کهتری باشد تربیت نمودند تا که طائفهٔ راجپوتان از حساب گذشته رعیت و لشکر پادشاهان کهتری اکثر راجپوت شد بعد باز ملوک طوائف شده تا در عهد سلطان محمود بفراغت زندگانی میکردند و سلطان محمود و اولاد او چنانکه گذشت بتدریج و مرور راجهٔ لاهور و دیگر راجه های آنحدود را مستاصل گردانیده بهند و تهانیسر و قلعهٔ هانسی را متصرف گشتند و در اندیشهٔ دفع راجهٔ اجمیر و دهلی و غیرهم بودند که ناگاه دولت ایشان زوال پذیرفت و آن دولت نصیب سلطان شهاب الدین غوری و متعلقان او گشته بسیاری از راجه ها را مستاصل گردانید و انچه از ایشان باقی ماند دیگر پادشاهان دهلی و گجرات و مندو در برانداختن آنجماعت تقصیر نکردند و چون نوبت پادشاهی باولاد امیر تیمور صاحبقران گورکان رسید خود یکبارگی ایشانرا از بیخ و بن برکندند و محتاج نوکری و کشت و زراعت ساختند و از ملوک عهد بکرماجیت که ایشانرا نام توان برد درین عصر که نوبت پادشاهی بجهانگیر پادشاه رسیده کسی نمانده مگر راجه رانا راجپوت که پیش از ظهور اسلام آن دولت در ان سلسله بوده تا حال باقیست لیکن درین اوان نور الدین محمد جهانگیر پادشاه لشکر بران دیار فرستاده در برانداختن خاندان او سعی موفور دارد و توفیق وزی باد و دهلی از شهرهای جدید است **ذکر بنای شهر دهلی** در شهور سنه سبع و ثلثمایه و اوبته راجپوت که از طائفهٔ توران است آنرا در پهلوی قصبهٔ اندرپت بنا کرد و چون خاک آن مکان بسیار سست و نرم بود که میخ بدشواری در انجا استوار میگردید آن شهر بدهلی موسوم گشت و بعد از واوبته هشت نفر از جماعت توران علم حکومت در انجا برافراشته اند بهوج راج ادهرن سپد صندل رو بیک ره هتکر آهتکر مدن پال سالباهن پس از زوال دولت توران حکومت دهلی بطائفهٔ چوهان که عمدهٔ راجپوتانست انتقال نمود و شش کس از ایشان در ان بلده رایت فرماندهی مرتفع ساختند مانکدیو دیوراج راول دیو جاهر دیو سهردیو پتهورا و چون پتهورا در معرکهٔ سلطان شهاب الدین غوری مقتول گردید و مآل امر چنانکه میاید در اواخر سنه ثمان و ثمانین و خمسمایه دهلی از تصرف ایشان برامده در حوزهٔ دیوان ملوک غور انتظام گرفت مورخان سخندان در تحقیق احوال ملوک غور چنین غور کرده اند که در ان اوقات که فریدون عالم سرفرازی بر ضحاک تازی غالب گشت از نبایر ضحاک دو برادر یکی سوری و دیگری سام ملازم او بودند و بعد از مدتی از فریدون متوهم شدند و با جمعی از اتباع خود بنهاوند گریخته انجا را محکم ساختند سوری سردار قبیله شد و سام سپهسالار او گشت سوری دختر خود بپسر شجاع نام داد و چون سام درگذشت شجاع قرین حشمت بخدمت عم بسر میبرد حاسدان سخنان ناخوش از و بسمع سوری رسانیده مزاجش را منحرف ساختند تا بجدیکه خواست دختر را طلاق گیرد و دختر شوهر را خبر کرد شجاع شبی در اصطبل سوری در آمده ده سر اسپ و چند قطار شتر بار کرده زن و فرزند و نقود و جواهر و طلا و نقره برداشته بتعجیل تمام خود را به جبال غور انداخت و آنجا مقام ساخته گفت زومیندیش ازین سبب آن محل از زومیندیش نام شد و در انجا قلاع متین بنا کرده مدتی باستظهار آن با سپاه فریدون مقاومت نمود و آخر خراج برگردن گرفته امان یافت و ذریت ضحاک در ان ولایت یکی بعد از دیگری بزرگ قبیله میشدند تا بوقت اسلام نوبت به شنسب رسید و او در زمان امیر المؤمنین اسد الله الغالب علی ابن ابیطالب علیه السلام بود و بر دست آنحضرت ایمان آورده منشور حکومت غور بخط مبارک شاه ولایت پناه یافت و نسبش را بدین موجب ذکر کرده اند شنسب بن حرنیق بن نهیق بن مبیی بن منشن بن حسین بن بهرام بن حجش بن حسن بن ابراهیم بن سعد بن اسد بن شید اد بن ضحاک و هو بسطام بن مهشاد بن نریمان بن افریدون بن سامیدبن سفید اسپ بن ضحاک بن شهران بن سند بن سیامک و هو سام بن نتاش بن ضحاک الملک ست لا جرم آن طبقه به شنسبی منسوبند و اولاد شنسبی در زمان بنی امیه در جمیع ممالک اسلام بر سر منابر اهل بیت ناسزا گفتندی مگر در غور که اهل غور مرتکب آن امر شنیع نشدند و فولاد شنسبی در وقت خروج ابو مسلم مروزی بمدد وی رفت و در قتل اعدای اهل بیت تقصیری نکرد و بنجی بن نهاوان بن درمش بن وشان بن پرو بزین شنسب معاصر هارون الرشید بود و سوری بن محمد فرزندزادهٔ امیر بنجی در زمان صفاریه بود و محمد بن سوری معاصر سلطان محمود غزنوی بود چون اطاعت نمیکرد سلطان بر و لشکر کشیده زنده دستگیر ساخت و حکومت آن دیار به پسرش ابو علی تفویض فرمود

و چون ابو علی بن محمد بن سوری با سلطان اظهار ایلی کرد عباس بن شیث بن محمد برادرزادهٔ ابو علی بتعرض حکومت یافت و از شومی ظلم او هفت سال در غور باران نشد
و حیوانات صامت و ناطق را نتاج پدید نیامد و با سلطان ابراهیم جنگ کرده اسیر گشت و محمد بن عباس قائم مقام وی شد و سلاطین را اطاعت کرد و قطب الدین حسین بن محمد بن عباس جد
سلاطین غوریه است که در زمان محاصره یکی از قلاع تیر بچشمش رسیده درگذشت و پسرش سام از تسلط سلاطین غزنویه بهند گریخته بتجارت مشغول شد و در اواخر حیات
با اهل و عیال از راه دریا متوجه غور شد ناگاه باد مخالف بشدت هرچه تمامتر بجنبید و کشتی شکسته اهل کشتی همه غرق شدند مگر اعز الدین حسین بن سام و او بمقتضای الغریق یتشبث
بکل حشیش از بیم جان دست در تخته پاره زده مقارن آنحال شیری درنده که در آن کشتی بود قرین و ردیف او گشته او نیز پاره از آن تخته را در پنجهٔ تصرف خود فرو گرفت و رفیق شفیق او شد
خوش ست آوارگی او را که همراهی چنین باشد بعد از سه شبانه روز که بر روی دریا بی زاد مانده بودند بهزار جان کندن بکنار رسیدند شیر بجست و حسین برست و در آن حوالی سواد شهری
بنظرش درآمده آنجا رفت و وقت شب چنانچه رسم غریبانست در دکانی بخفت جمعی از عسسان بسرقت او رسیده او را دزد پنداشته بزندانش کردند و حسین هفت سال در آن
زندان روزگار بمحنت و کدورت گذرانید بعد از آنکه حاکم شهر را مرضی عارض شد باطلاق زندانیان فرمان داد حسین نیز نجات یافته روی بجانب غزنین آورد و در اثنای
راه بجمعی از قطاع الطریق که همیشه در نواحی غزنین راهزنی میکردند برخورد و چون حسین را خوش صورت جوان بالا بلند و قوی دست یافتند سلاح و اسپ داده با خود نگاه داشتند
گویند در سحرگاه همان شب جمعی از سلطان ابراهیم غزنوی که مدتی مدید در طلب آن جماعت سرگردان بودند بر ایشان ظفر یافتند و همه را دست بسته نزد سلطان بردند و از
موقف غضب سلطانی حکم بقتل ایشان صادر شد در وقتیکه جلاد چشم حسین را می بست فریاد از نهادش برآمده گفت الهی میدانم که غلط بر تو روا نیست و ساحت کبریائی تو از ظلم
و جور منزه و مبراست سبب چیست که من بیگناه کشته میشوم جلاد گفت چون بیگناهی حال آنکه مدتها راهزنی کرده با پادشاه زمان مخالفت ورزیده حسین گفت من یک شب با ایشان
ملحق گشته ام و ماجرای خود را بتفصیل باز گفت جلاد را دل بر وی بسوخت و دست از قتل او باز داشته بوسیلهٔ سردار خود بعرض سلطان رسانید سلطان حسین را طلبیده حال پرسید حسین
سرگذشت خویش را چنانچه که بود معروض داشت پادشاه بر وی ترحم فرمود و چون آثار نجابت از ناصیه اش هویدا دید و در تربیت او کوشیده در جرگهٔ مقربان منتظم گردانید و بعد از اندک
زمانی امیر حاجب ساخته دختری یکی از خویشان خود را با او داد و روز بروز مرتبهٔ او زیاده میشد تا آنکه نوبت سلطنت بسلطان مسعود بن ابراهیم غزنوی رسید حسین منظور نظر او گشته بایالت غور
سرفراز گردید فرد مکن ز رنج شکایت که در طریق طلب ٭ براحتی نرسید آنکه زحمتی نکشید ٭ و بعضی برانند که اعز الدین حسین فرزند بیواسطهٔ قطب الدین حسین است و بهر تقدیر
اعز الدین حسین را از زن ضعیفه که از خاندان غزنویه بود هفت پسر فرخنده اثر بوجود آمد یکی از آنها ملک فخر الدین مسعود ملک بامیان دوم قطب الدین محمد داماد بهرام شاه
سوم شجاع الدین علی که در عنفوان جوانی درگذشت چهارم ناصر الدین محمد که ولایت زمین داور داشت و آن ولایتیست در اطراف غور تعلق بقندهار دارد پنجم سیف الدین سوری
ششم بهاء الدین سام هفتم علاء الدین حسین و این اعز الدین حسین با سلطان سنجر و سلاطین غزنویه هردو اطاعت مینمود و چون او درگذشت اولاد سبعه اش که ایشانرا هفت اختر
میگفتند متفرق بدو فرقه شدند یکی ملوک بامیان که آنرا طخارستان و ملک هیاطله نیز خوانند و تفصیل آن در کتب مبسوطه مذکور است دوم ملوک غور و غزنین که اول ایشان قطب الدین
محمد است و بملک الجبال اشتهار دارد و داماد بهرام شاه غزنوی است و فیروزه کوه را بنا نهاده دار الملک ساخت و جهت شکارگاه قریب دو فرسنگ از دو طرف دیوار کشیده جا بجا قصر
ملوکانه ساخته روش سلاطین بزرگ پیش گرفت و بفکر تسخیر غزنین گشته بهرامشاه بران مطلع گردید بنابران او را از غور بغزنین طلب داشت و محبوس ساخته و بعد از چند روز
مسموم گردانید و این اولین عداوتیست میان غوریه و غزنویه و سلطان سیف الدین سوری از آن دودمان اول کسیست که لفظ سلطان بر خود اطلاق کرد و همراه برادر بغزنین بود
از انجا گریخته بفیروزه کوه رفت و بقصد انتقام لشکر جمع آورده متوجه غزنین گردید بهرامشاه طاقت مقاومت نیاورده بهند گریخت و سلطان سیف الدین در غزنین بر تخت
محمودی نشست و اعتماد بر اهل غزنین کرده برادر خود بهاء الدین سام را با خیل و حشم غور بفیروزه کوه فرستاد چون طلیعهٔ سپاه دی جلوه گر شد و راههای غور از کثرت برف بسته گشت خروج
از آن جبال متعسر و متعذر گردید نظم درآمد زمستان شدید بر ماه ٭ گرفتند هر یک بکنجی پناه ٭ دی آمد بدیوانگی تا بهار ٭ گسست آب زنجیر در جویبار ٭ به قعر زمین رفت ماران نهفت ٭ دو حصه
شده ماهیان زیر برد ٭ بر آنکس که باد مخالف وزید ٭ مثل گر چو کوه ست در مو خزید ٭ برهنه تنانرا از سرپوش کم ٭ فرو رفته زانو درون شکم ٭ بهرامشاه بنا بر استدعای مردم غزنین از
هند متوجه دار الملک خود گردید چنانچه گذشت آن ملک را از دست غوریه انتزاع نموده سیف الدین سوری و سید مجد الدین وزیرش را بر سر عام بکشت و عداوتیکه تا آن وقت
مستور بود ظاهر شد بهاء الدین سام بن اعز الدین حسین که پدر سلطان غیاث الدین محمد و شهاب الدین محمد است چون بقصد انتقام برادر لشکر جمع نمود و در اثنا آبله برآورده

فوت شد علاء الدین حسین جهانسوز نیز ولد اعز الدین حسین است که سلاطین غور بدو بلند آوازه گشتند بانتقام برادر بغزنین رفته آنجا را بسوخت و سوای قبر سلطان محمود و سلطان مسعود و سلطان ابراهیم شاه جمیع قبور آل سبکتگین را شگافته آتش در عظام ایشان افگند و بسلطنت غزنین و بعض محال خراسان رسیده چون بغور مراجعت کرد برادرزادگان خود غیاث الدین محمد و معز الدین محمد بن بهاء الدین سام را بایالت سنجه تعین کرد و چون در طبیعت ایشان سخاوت و شجاعت مرکوز بود در آنولایت که حاصل آن نسبت بخرج ایشان کفایت نیکرد آن مقدار مردم را رعایت کردند که از اطراف و جوانب سپاه بایشان روی آورد و نام ایشان بلند گشت جمعی از اهل حسد این معنی را بوجه نالائق بعرض علاء الدین حسین رسانیدند و او متوهم شده هر دو را در قلعهٔ جرجستان بند کرد و از غایت غرور با سلطان سنجر مخالفت نمود و آنچه پدر او هر سال میفرستاد نفرستاد و ملکه بلخ و هری را به تصرف خود در آورد و آخر در معرکه سلطان سنجر اسیر گشته چندگاه در اردوی او سرگردان میگشت سلطان سنجر ترحم نموده باز مملکت غور را بوا ارزانی داشت اما در سنه احدی و خمسین و خمسمائه درگذشت و ملک سیف الدین محمد بن علاء الدین حسین بعد از پدر پادشاه شد و عمزاده های خود سلطان غیاث الدین محمد سام و سلطان معز الدین محمد بن بهاء الدین سام را از قلعهٔ جرجستان بر آورده ایالت سنجه را بنسبت قدیم بسلطان غیاث الدین محمد ارزانی داشت و بعد از یکسال که سری بجنگ غزان رفت و در روز مصاف بر دست یکی از مردم خود کشته شد غیاث الدین محمد سام بعد از عم زاده به سلطنت فیروزه کوه رسیده برادر خود سلطان شهاب الدین را که فی الحقیقه پادشاه بود سپهسالار ساخت و در اندک مدت خراسان و هندوستان را بتصرف در آورده خطبهٔ خود دران ممالک خوانده و در سنه تسع و تسعین و خمسمائه وفات یافت

ذکر سلطنت پادشاه جمجاه سلطان معز الدین بن بهاء الدین محمد سام پادشاه دهلی الملقب بشهاب الدین غوری

سلطان عالی مقام غیاث الدین محمد سام بسلطنت غور رسیده برادر اعیانی خود معز الدین محمد را که بسلطان شهاب الدین اشتهار دارد در تکیناباد که از بلاد گرمسیر است گذاشت و او دائم از تکیناباد بر سر غزنین که باز بتصرف اولاد سبکتگین در آمده بود لشکر میکشید و آن بلاد را زحمت میداد تا در شهور سنه سبع و ستین و خمسمائه سلطان غیاث الدین محمد نهضت فرموده غزنین را از تصرف امرای خسرو ملک بر آورد و آنرا نیز بسلطان معز الدین محمد سپرد و او بموجب حکم برادر در سنه اثنی و سبعین و خمسمائه لشکر بجانب ملتان برد و آنرا که باز بدست قرامطه افتاده بود مسخر ساخت و از آنجا باچه رفته راجهٔ آن بلده متحصن شد و سلطان شهاب الدین دور آن قلعه خیمه و خرگاه ایستاده کرده بلوازم محاصره پرداخت و چون دانست که بجنگ مغلوب ساختن راجه و مسخر کردن اچه دشوار است کس پیش زن راجه که بر شوهر مسلط بود فرستاد و او را فریفت و وعده داد که اگر بسعی تو این شهر فتح شود ترا بعقد در آورده ملکهٔ جهان سازم زن راجه چون از شوکت و حشمت سلطان هراسان بود و یقین میدانست که غلبه از جانب او خواهد شد جواب فرستاد که مرا لیاقت نمانده است اما دختری دارم در کمال حسن و لطافت اگر ملک قبول کند و در حبالهٔ نکاح در آورد لیکن بعد از گرفتن شهر در اموال و اسباب خاصه من طمع نماید من راجه را دفع میکنم سلطان شهاب الدین قبول کرد و آن زن در همان چند روز شوهر خود را هلاک گردانیده شهر را تسلیم نمود بیت اگر زن نکو بودی و رای زن زنان را مزن نام بودی نه زن نیز سلطان شهاب الدین بوعده وفا کرده دختر راجه را مسلمان ساخت و بنهج شریعت غرای محمدی صلی الله علیه و آله و سلم در سلک ازدواج در آورده هر دو را بغزنین فرستاد تا آداب روزه و نماز یاد گیرند و مصحف بخوانند اما مادر در همان زودی وفات یافت سلطان از عمل شنیعهٔ مادر متنفر بوده اعتماد برایشان نکرد و دختر هم از وصل سلطان تمتعی نیافته از غم و غصه بعد از دو سال در غزنین دنبال مادر شتافت سلطان اچه و ملتان را بحواله علی کرماج نموده بجانب غزنین مراجعت نمود و در سنه اربع و سبعین و خمسمائه باز باچه و ملتان آمده و از راه ریگستان بجانب گجرات عزیمت کرد و رای بهیم دیو که از نسل بهرم دیو بود و حکومت آنولایت داشت در مقابل آمده و بعد از مقاتله صعب شکست بر لشکر اسلام افتاده بسیاری از مسلمانان کشته شدند و سلطان بمحنت بسیار بغزنین رفت و در سنه خمس و سبعین و خمسمائه بجانب پشاور که در کتب سلف به بکرام و پرشور و فرشور مشهور است لشکر برده تسخیر آن ناحیه کرد و سال دیگر بسمت لاهور رفت و خسرو ملک که از دست راجهٔ دهلی و دیگر راجها و مخالفت افغانان در پادشاهی استقلال نداشت تاب ستیز و آویز نیاورده در قلعه متحصن شد و بعد از رسل و رسائل خسرو ملک پسر خردسال خود موسوم بملک شاه را با یک زنجیر فیل که بهتر از آن در سرکار وی نبود نزد او فرستاد و سلطان معز الدین محمد بمضمون الصلح خیر عمل نموده مراجعت کرد و سال دیگر بطرف دیول که از ولایات سند است لشکر برده تمام بلاد کنار بحر را بضبط در آورد و اموال فراوان گرفته برگشت و در سنه ثمانین و خمسمائه بار دیگر بولایت لاهور در آمد و خسرو ملک باز متحصن شد و سلطان معز الدین محمد نواحی لاهور را غارت و تاراج کرده قلعهٔ سیالکوت که در میان آب راوی و آب چناب است بنا نهاد و حسین خرمیل را حاکم آنجا ساخته استعداد قلعه داری داده مراجعت بغور نمود و خسرو ملک فرصت یافته باتفاق کهکران و دیگر قبایل کفار حصار سیالکوت را محاصره نمود مدتی روزگار در آنجا بسر برده بی آنکه فتح نماید معاودت کرد معز الدین محمد از این مهم برآشفته و بدین کثرت بالشکر جرار خونخوار در سنه احدی و ثمانین و خمسمائه باز بلاهور در آمد خسرو ملک تحصن جسته چند روز تلاش کرده آخر الامر از روی عجز بملاقات سلطان

شهاب الدین شتافت و او را برداشته بشهر در آورد و سلطان شهاب الدین لاهور را بعلی کرماج که حاکم ملتان بود و رجوع کرده بغزنین رفت و خسرو ملک را با پسرش ملکشاه و دیگر خویشان و اقربا به فیروزه کوه نزد برادر خود سلطان غیاث الدین فرستاد و سلطان غیاث الدین محمد ایشانرا در یکی از قلاع غرجستان محبوس کرد و در حادثهٔ خوارزم شاه ملاحظه کرده همه را بکشت و از ان سلسله اثری نگذاشت و در سنه سبع و ثمانین و خمسمائه از غزنین عزیمت هندوستان کرده قلعهٔ تبهنده را که در ان زمان تختگاه راجهای عظیم الشان شده بود از تصرف مردم رای اجمیر برآورد و ملک ضیاء الدین تولکی را با یکهزار و دویست سوار که هر کدام چیده و انتخابی بودند در ان قلعه گذاشته میخواست مراجعت نماید ناگاه خبر رسید که پتهورا رای والی اجمیر با برادر خود کهاندی رای والی دهلی اتفاق کرده چندین راجهای راجپوت را همراه گرفته با دو لک سوار و سه هزار فیل بقصد انتزاع استرداد قلعه تبهنده کوچ بر کوچ متوجه است سلطان شهاب الدین فسخ عزیمت مراجعت کرده استقبال نمود و در موضع تراین کنار آب سرستی که هفت کروهی تهانیسر است و الحال به تراوری اشتهار دارد و چهل کروهی دهلی است مقابله و مقاتله واقع شده میمنه و میسره سلطان شهاب الدین شکسته و در قلب غیر چندانی از لشکر نماند درینوقت یکی از مقربان سلطان گفت که امرای میمنه و میسره که پرورده نعمت این خاندان بودند پای ثبات متزلزل ساخته راه فرار پیش گرفتند و امرای افغان و خلج که مقدمة الجیش بودند و پیوسته لاف مردی و مردانگی میزدند در معرکه پیدا نیستند اگر عجالة الوقت عنان مراجعت بصوب لاهور معطوف سازند مناسب مینماید سلطان را این سخن موافق طبع نیامده شمشیر از نیام کشیده باتفاق لشکر قلب بر سپاه خصم تاخته آغاز کارزار کرد ابیات

بران تن که زد خنجر سخت کوش ٭ در آمد سرش پای کوبان ز دوش ٭
بهر سو که شمشیر او کار کرد ٭ یکی را دو کرد و دو را چار کرد ٭

چنانچه دوست و دشمن بمیدان داری و خنجرگزاری او آفرین کرده مراسم تحسین بجای آوردند ناگاه چشم کهاندی رای سپهسالار دهلی بر سلطان افتاده فیل کوه پیکر که بران سوار بود جانب او راند سلطان نیز توقف ننموده بر نیزه کرده متوجه او شد و چنان بر دهانش زد که اکثر دندانها بیفتاد کهاندی رای نیز بکمال تهور و جلادت بتقدیم رسانیده از بالای فیل آنچنان زخمی بر بازوی سلطان رسانید که نزدیک بود که از اسپ در آید خلجی بچه پیاده سلطان را دریافته از عقب او بر اسپ نشست و سلطان را در بر گرفته از جنگگاه بر آورد و بلشکر امرای گریخته که بیست کروهی بودند رسانید و غوغا که از شکست لشکر اسلام و پیدا نبودن سلطان در لشکریان بود فرو نشست و سلطان شهاب الدین ممالک هند را بمردم معتمد سپرده بغور رفت و بنابر مصلحت وقت با افغانان هیچ نگفت و امرای غور و خلج و خراسان را معاتب و مواخذ گردانید و توبره های پر جو بگردن ایشان در آویخته گرد شهر بگردانید و حکم کرد که هر که آنچه در توبره هست نخورد سرش از تن جدا کنند حریفان از بیم جان جو ها را نوش جان کرده سلامتی را بهترین امور دانستند و از طرز کلام زین المآثر چنان بوضوح می پیوندد که چون سلطان شهاب الدین زخم خورد و ضعف برو غالب گشته از اسپ بیفتاد و بنابر عدم معرفت که او چه کس است هیچکس متوجه او نشد شب درمیان آمد و بعد از انکه پاسی از شب بگذشت جماعتی از غلامان ترک سلطان در صدد تفحص شدند و بمعرکه درآمده میان کشتگان می جستند سلطان آواز غلامان خود شناخته ایشان را بر حال خود مطلع گردانید غلامان بر سلامتی او شکر بجا آوردند و او را نوبت بنوبت بر دوش گرفته تمام شب راه رفتند و علی الصباح بمردم خود رسیده در محفه نشاندند و علی ای حال رای پتهورا آمده قلعه تبهنده را که ضیاء الدین تولکی در انجا بود یکسال و یکماه محاصره نمود و آخر بصلح گرفت و سلطان شهاب الدین از برادر رخصت گرفته بغزنین رفت امید و خواب و آرام بر خود حرام گردانیده بقصد کشیدن انتقام در اندک مدتی سپاه جرار خونخوار فراهم آورده در سال دیگر با یک لک و هفت هزار ترک و تاجیک و افغان که اکثر کلاه دهای مکلل بجواهر بر سر و جوشنهای محلی بسیم و زر در بر داشتند از غزنین برآمده بی آنکه مشورت با اعیان درگاه نماید روانهٔ هندوستان گردید چون رایات نصرت آیات او به بلده پیشاور رسید یکی از پیران غور که گستاخ بود سر بر زمین نهاده عرضداشت که هیچ معلوم نمیشود که سلطان بکجا میرود و اراده چیست سلطان شهاب الدین گفت که ای فلان بتحقیق بدان که از انزمان که از راجهای هند هزیمت یافته ام با زن خود در فراش عیش و عشرت نخوابیده ام و جامه که ملصق ببدن است تغییر نداده این سال را با غم و غصه و حزن گذرانیده و امرای غور و خلج و خراسان را که باوجود قدیم الخدمتی مرا در معرکه گذاشته فرار بر قرار اختیار کرده اند درینمدت بسلام خود نگذاشته ام و روی ایشان ندیده اکنون بر لطف ایزدی اعتماد کرده بقصد انتقام متوجه دیار هندم و از نمک قدیم خود که من المهد الی العهد پرورده نعمت این خاندانند چشم داشت خدمات دارم پیر غوری از شنیدن این حکایت زمین خدمت بوسیده گفت فتح و ظفر از ملازمان رکاب بادشاه باد انشاء الله تعالی و درین نوبت از امرای غور بنوعی جانسپاری و دولتخواهی بظهور خواهد رسید که تلافی و تدارک فروگذاشت سابق بشود و نام نیک بر صحائف روزگار بماند اما امید دارم که سلطان رقم عفو بر جرائد جرائم آنجماعت کشیده بسلام خود راه دهد و بالطاف خسروانه بنوازد تا از کردهٔ خویش نادم گشته سیئات خود را به حسنات مبدل سازند سلطان را این تقریر دلپذیر پسند افتاده تمامی امرا را بمجلس خود خواند و جشن طوی بزرگ نموده هر یک از ایشانرا علی حسب مراتبهم و تفاوت درجاتهم خلعت و کمر خنجر مرصع بخشید

وازخجالت برآورده درباب کوشش بغزا سفارش بسیار نمود روز دیگر از آن موضع کوچ کرده اعلام نصرت فراخته بملتان رفت و امرائیکه درانجد و در ایام غیبت و لشکر اهمال کرده بودند
وبا سپهسالار صوبه لاهور سلوک مرضی خاطر ننموده مانع شهر راجه های اطراف شده بودند پایه دولت ایشانرا ابتر ساخته در جذب خواطر دقیقه مهمل نگذاشت و چون سراپرده
سلطان بظاهر لاهور رسید قوام الملک رکن الدین حمزه را که از اعیان ملک و مشاهیر دولت بود برسم حجابت باجمیر فرستاده باسلام و اطاعت ترغیب و تحریض نمود پتهورا جواب درشت
گفته از جمیع راجهای هندوستان اعانت خواست و بروایت صحیح با سیصد هزار سوار راجپوت و افغان وغیره باستقبال شتافت سلطان نیز پیشوائی ایشان کرده باز بموضع ترائن
درسنه ثمان وثمانین وخمسمائه تقارب فریقین واقع شده هردو لشکر در کنار آب سرستی فرود آمدند راجه های راجپوت که یکصد و پنجاه نفر میشدند قشقه شجاعت بر جبین کشیده بقاعده و
روش خود سوگندهای غلیظ و شدید یاد نمودند که رقم هزیمت از صحیفه خاطر محو سازند و تا دفع خصم نمایند دست از کارزار برندارند و چون در جنگ سابق تیره شده بودند از کمال نخوت
غرور نامه پر تهدید و تخویف بقلم آوردند مضمونش آنکه عدت و حدت سپاه بیکران ما معلوم تو شده خواهد بود و متواتر و متوالی روز بروز لشکر از اقصای بلاد هندوستان میرسد اگر رحم برخود نمی‌آئی
بر بیجاعت نامراد که همراه داری رحم کن و از آمدن خود پشیمان شده علم معاودت برافراز که ما به بتان خود سوگند است که تعاقب شما نکنیم و مزاحمت بهیچ وجه نرسانیم والا آماده باشید
که فیلان صف شکن از سه هزار متجاوز اند و پیاده های توپچی و تیرانداز که از حساب افزونند با لشکری که در میدان هم نگنجد فردا برابر شما میرانیم و حریف را در عرصه گیر و دار فیل مات
میسازیم سلطان شهاب الدین در جواب نوشت که آنچه پیغام رفته نهایت مروت و شفقت ست اما معلوم همگنانست که مرا در لشکر کشیدن باین دیار اختیاری نیست بحکم برادر خود
درینجا آمده ایم و بمشقت و محنت قرین میگردم اینقدر مهلت و فرصت دهند که کس سخندان پیش برادر فرستاده کیفیت جمعیت و استیلای ایشانرا معروض داریم و رخصت
حاصل کرده با شما صلح کنیم که سرهند و پنجاب و ملتان ما باشد و باقی ممالک هندوستان از شما سرداران کفار ازین جواب نهایت زبونی در لشکر اسلام پی برده در خواب غفلت شدند
و سلطان شهاب الدین همین شب مهیای جنگ شده بعد از طلوع صبح که راجپوتان جهت قضای حاجت و دست و روشستن از دائره ها بیرون رفته بودند صفها آراسته بمیدان درآمد
کفار اگرچه سراسیمه شدند لیکن هر نوع که بود جمع شدند و دندان برجگر فشردند و بقدر حال آلات حرب ترتیب داده بمقابله و مقاتله شتافتند سلطان چون جلادت هندیان و بیباکی
ایشان میدانست لشکر خود را چهار قسمت کرده که بنوبت خود جنگ کنند و هرگاه پیلان و سواران هندی حمله آورند بمقتضای الحرب خدعة پشت هزیمت بایشان نموده پای ثبات
متزلزل سازند و چون ایشان گمان فرار نموده تعاقب نمایند برگشته به تیر سندان گذار ابدان نابکار ایشان را از بار سر سبک گردانند باین نهج از چاشتگاه تا وقت عصر مانند محاربه بپا داشته
کرده آنگاه سلطان شهاب الدین مغفر توکل بر سر نهاده و زره صابرت در بر فکنده با دوازده هزار سوار همه شمشیرهای برهنه و بران بقصد کافران آهیخته و سنانهای جانستان بر گوش
اسپان است نهاده حمله بر کفار برد و خاک معرکه بخون دلیران آمیخته دریک طرفة العین تزلزل در صفوف ایشان انداخت درین اثنا خرمیل و دیگر امرا از اطراف بیکدفعه حمله آورده سپاه هند
را منهزم گردانیدند کهاندی رای حاکم دهلی با بسیاری دیگر از رایان در جنگ مغلوبه کشته شدند و پتهورا رای در حدود سرستی گرفتار گشته بموجب فرمان سلطان بقتل رسید و غنائم بسیار
بدست لشکر اسلام آمده قلعه سرستی و هانسی و سمانه و کهرام وغیره مسخر گردید آنگاه سلطان شهاب الدین باجمیر رفته آنجا را در زیر قبضه اقتدار در آورد و کنیزان و غلامان بیشمار اسیر گرفته
در کشتن تقصیری نکرد و بنا بر صلاح باج و خراج در میان آورده اجمیر را بکوله پسر پتهورا تفویض نموده روی بدهلی آورد و چون رای آنجا از راه عجز و زاری درآمده از هرگونه تحفه و هدیه فرستاد سلطان از ظاهر دهلی
کوچ کرده ملک قطب الدین ایبک را که غلام و برگزیده او بود در قصبه کهرام که هفتاد کروهی دهلی ست گذاشته در کوههای سوالک که شمالی هندوستان باشد نهب و تاراج نموده بغزنین
مراجعت نمود و ملک قطب الدین ایبک در همان سال لشکر کشیده قلعه میرت و دهلی را از تصرف خویشان پتهورا و کهندی رای برآورد و در سنه تسع وثمانین و خمسمائه قلعه کول را مسخر کرده
و دهلی را دار الملک ساخته آنجا قرار گرفت و اطراف و نواحی آنرا در ضبط آورده شعائر اسلام ظاهر ساخت سلطان شهاب الدین از غزنین باز عزیمت هندوستان نموده متوجه بلده قنوج شد و
رای جیچند که والی قنوج و بنارس بود و سیصد و چند فیل داشت استقبال نموده در نواحی قصبه چندوار و اتاوه با ملک قطب الدین ایبک که مقدمة الجیش بود محاربه نموده شکست یافت و فیلان
و حشم نیز باخت سلطان بحصار آسنی که مخزن رای جیچند بود در رفته غنائم بسیار بدست آورد و از آنجا به بنارس رفته و قریب یکهزار بتخانه مسکن مومنان ساخته بتماشای قلعه کول توجه فرمود و
بعد از آن ممالک هند را بر نسبت سابق بملک قطب الدین ایبک سپرده قرین فتح و فیروزی بغزنین شتافت و در آن ایام یکی از خویشان پتهورا که هیمراج نام داشت به بیسر پتهورا
خروج کرده اجمیر را از دست او برآورد و با ملک قطب الدین ایبک چون در مقام مخالفت شد و در سنه احدی و تسعین و خمسمائه بدانجانب لشکر برد و هیمراج لشکر بسیار گرد
آورده مصاف داده کشته گشت و اجمیر در یندفعه حاکم نشین مسلمانان شد و در همان روز ملک قطب الدین ایبک لشکر بنهرواله گجرات برده انتقام سلطان از رای بهیم دیو والی آنجا

الانجا

کشیده غنائم موفور بدست آورد و بموجب فرمان بغزنین رفته بدهلی مراجعت کرد و در سنه اثنی و تسعین و خمسمائه سلطان شهاب الدین را دیگر هوس سفر هندوستان شد از غزنین روانه
گردید و قلعه تهنکر که درینوقت به بیانه شهرت دارد فتح کرده ایالت آن ببهاءالدین طغرل عنایت فرمود و بتسخیر قلعه گوالیار مامور ساخته خود بدار الملک غزنین معاودت نمود و بعد
از فتح گوالیار ملک قطب الدین ایبک را با راجپوتان حوالی اجمیر جنگ واقع شده شکست فاحش روی داد و در سنه ثلث و تسعین و خمسمائه نهرواله گجرات مفتوح ملک قطب الدین ایبک
گردید و همچنین قلعه کالپی و کالنجر و بداون در سنه تسع و تسعین و خمسمائه مسخر گشت و سلطان شهاب الدین محمد بطوس و سرخس بود که خبر فوت برادر بزرگ او که سلطان غیاث الدین محمد
باشد و اسم پادشاهی برو بود رسید و از انجا متوجه بادغیس شده و در انمقام شرائط عزا بتقدیم رسانید و ممالک خراسان را در بین آل سامان قسمت تمام کرد برین نهج که تخت فیروزه کوه و
غور بعمزاده خویش ملک ضیاءالدین او که داماد سلطان غیاث الدین محمد بود نسبت فرمود و اسفراین را به سلطان محمود بن غیاث الدین محمد ارزانی فرمود و حکومت هرات و توابع آن
بناصر الدین خواهرزاده خود مسلم داشت و بنفس نفیس بازگشته از بادغیس بغزنین آمد و بحکم وصیت برادر تاج جهانداری بر سر نهاده بر تخت بلند پایه پادشاهی متمکن گردید و دران ایام
خبر شهادت محمد خیربیگ حاکم مرو شنیده باستعداد تمام در سنه ستمائه بعزم تسخیر خوارزم رفت خوارزم شاه تاب مقاومت نیاورده بقلعه خوارزم درآمد چون سلطان بخوارزم رسید
در کنار آبی که از جیحون بطرف شرقی خوارزم و خلیج کنده اند فرود آمد و چند روز جنگها واقع شده چندی از امرای غور بشهادت رسیدند و درین اثنا خبر رسید که قرابیگ سپهسالار کورخان
پادشاه خطا و سلطان عثمان پادشاه سمرقند بمدد خوارزم شاه می آیند از شنیدن این خبر آنچنان خوف بر سلطان مستولی شد که احمال و اثقال زیادتی را آتش زده روی بخراسان
نهاد خوارزم شاه تعاقب نمود و سلطان شهاب الدین محمد برگشته مصاف داد و شکست یافته خزانه و اسپ و فیل باخته سر در پیش میرفت که بیکناگاه لشکر قرابیگ خطائی و سلطان عثمان
پیش راه گرفتند و چون سلطان باندخود رسید میان هر دو لشکر محاربه عظیم رفت و سلطان درین جنگ داد مردی و مردانگی داد و با آنکه صد سوار با او مانده بود تردد کرد و چون تاب مقاومت
نماند در قلعه اندخود درآمده متحصن شد و آخر بوسیله سلطان عثمان صلح کرد و قلعه را داده بحال پریشان عازم مراجعت گشت و در انوقت که سلطان از میدان خوارزم شاه بگریخت ایبک
ناپاک که از مقربان او بود از معرکه بیرون رفته گمان برد که سلطان را آسیبی رسیده بنابر آن سلطنت سند و آن نواحی را امر کوز خاطر ساخته بر مرکب تعجیل روی بملتان نهاد و وقت رسیدن
با امیر داد حسن که حاکم ملتان بود شیوه مکر آغاز نهاده گفت مثال سلطان صادر گشته که در خلوت سخنی چند بسمع تو رسانم و مجاری احوال آنچه بتازگی حادث شده میان نهم
امیر داد حسن بی تأملی او بقصر درآمده خلوت کرد و ایبک ناپاک از هر در سخنان در پیوست و دران اثنا بغلام ترکی که قرار کشتن با او داده بود اشارت کرد و او بملاحظه خنجر غدر از نیام بیرون
براورده سر امیر داد حسن را فی الفور از بدن جدا کرد و شهرت داد که بحکم سلطان این کار کردم و فرمان در نموده شهر قبة الاسلام ملتان را بی منازعی متصرف شد و سردار کهکران که جیوه نام
عزمهر که نام داشت از کشته شدن سلطان جزم نموده داعیه سلطنت کرد و تسخیر حصار لاهور پیش نهاد همت ساخته میان آب جیلم و سودره آتش فتنه بیفروخت و سلطان چون از قلعه اندخود
بغزنین رسید ایلدگز غلام او در قلعه راه نداده بجنگ پیش آمد چون سلطان را تاب مقاومت نبود در راه ملتان پیش گرفت و ایبک ناپاک هم چون اطاعت نکرد سلطان جنگ کرده او را
بگرفت و با لشکر هر جا های هند متوجه غزنین شد و بشفاعت اکابر غزنین از سر گناه ایلدگز گذشته بغزنین درآمد و دران آوان ایلچی خوارزم شاه آمد و میان ایشان صلح واقع شده
بقصد غزای کفار کهکران بهندوستان لشکر کشید چون قطب الدین ایبک نیز از دهلی بخدمت رسید کهکران را مالش داده و بلاهور رفته قطب الدین ایبک را رخصت دهلی فرموده دران
مدت که سلطان شهاب الدین در بلده لاهور اقامت داشت کهکران که ولایت ایشان از کنار آب نیلاب تا دامن کوه سوالک است مسلمانان را ایذا و اهانت بسیار مینمودند
و هر کس را که می یافتند بانواع شکنجه آزار میرسانیدند خصوصاً مسلمانانی را که از جانب سلطان در بلده پشاور و آن نواحی میبودند و ایشان علی الدوام در محنت و تشویش بوده
بفراغت به پنجاب آمد و شد نمیتوانستند نمود کهکران را آئینی و ملتی نبود و هرگاه یکی از ایشان را دختر میشد بر در خانه خود ایستاده دختر را برداشته فریاد میکرد که آیا هیچکس هست که این
دختر را بزنی قبول کند اگر کسی قبول میکرد بوی میداد و الا در ساعت آن دختر را بقتل میرسانید و در میان ایشان یک زن چند شوهر میداشت و هر شوهر که پیش آن زن
نشانه خود را بیرون خانه میگذاشت که اگر شوهر دیگرش بیاید آن نشانه را دیده بازگشتی و آن جماعت برین وضع میبودند و آزار مسلمانان صواب میدانستند تا آنکه در آخر
ایام سلطان شهاب الدین مسلمانی اسیر ایشان شد و طرح و وضع ارباب اسلام را بتقریبات مذکور ساخت مقدم آن طائفه را شعار مسلمانان خوش آمده گفت اگر من
پیش سلطان شهاب الدین رفته قلاده اسلام در گردن اندازم با من او چه سلوک کند مرد مسلمان جواب داد من متعهدم که رعایت پادشاهانه نموده باز حکومت این کوهستان
را بتو ارزانی دارد و پس آن مرد مسلمان عریضه مشتمل بر ان ماجرا باعرضداشت رئیس کهکران نزد سلطان شهاب الدین فرستاد و سلطان بیدرنگ خلعت فاخره و کمربند مرصع

برای مقدم ایشان ارسال داشت و او بخدمت سلطان آمده بعنایات خسروانه سرفراز گشته بشرف اسلام مشرف شد و با فرامین حکومت آن کوهستان بازگشته اکثر کهکران را مسلمان ساخت مگر نادری از ایشان که دور دست واقع شده بودند بشرف اسلام فائز نگردیدند و در همان سال کفار تیراهیه که در کوهستان میان غزنین و پنجاب بودند و قتل ارباب اسلام را موجب دخول جنت میدانستند پارهٔ را بلطف و خلق و پارهٔ را بقهر و سیاست بدین محمدی صلی الله علیه و آله وسلم درآورد و قریب سه چهار لک کفار زناردار در ان یورش گردن بحلقهٔ ایمان درآوردند والی الآن که تاریخ هجری ثمان و عشر و الف ست هر دو قوم بر دین اسلام ثابت قدم اند و تغییر در اعتقاد ایشان راه نیافته و بعد ازین که خاطر اشرف شهاب الدین از مهم فتنهٔ هند فراغ یافته شانزدهم رجب سنه اثنی و ستمائة از بلدهٔ لاهور متوجه غزنین شد و فرمان باسم بهاء الدین سام والی بامیان اصدار یافت که چون خاطر همایون ما غزای کفار ترکستان گوز گشته است باید که بمجرد وصول فرمان لشکر تجهد و دراجمع آورده برکنار آب جیحون نزول نماید و پل مهیا دارد تا سپاه اسلام در وقت عبور آزار نکشند و چون سلطان بتاریخ دوم شعبان سال مذکور بکنار آب نیلاب رسید و در منزل دمیک که بدمیک اشتهار داشت فرود آمد قضارا در ان چند روز بیست نفر از کفار کهکران که اکثر خویشان و اقربا و فرزندان ایشان در جنگ سلطان شهاب الدین کشته شده بودند هم عهد و هم سوگند شده و کشته شدن خود قرار داده در باب کشتن سلطان شهاب الدین تدبیرها جستند و در وقت کوچ که فراشان سراپردها فرود می آوردند خرگاه خاصه سلطان شهاب الدین و مضجع و مسکن او کماحقه بخاطر آوردند و شب سوم ماه مذکور یکی از کهکران پیش آمده دربان سلطان را زخم کارد زده بگریخت چون غوغا شد جمیع مردم حتی خدمتگاران نزدیک سلطان بروی جمع آمدند در انوقت آن جماعت فرصت یافته یک شقه سراپرده را بکارد شگافتند و داخل شده با کاردها و دشنهای برهنه بخرگاه درآمدند دو سه غلام ترک خدمتگار که حاضر بودند از کمال حیرت مانند چوب خشک بیحس و بیحرکت گشتند و کهکران بخاطر جمع در اثنای تیاری خفتن آن شاه عالیجاه را بیست و دو کارد زده بدرجه شهادت رسانیدند قطعه شهادت ملک بحر و بر معز الدین * کز ابتدای جهان مثل او نیامد یک * سوم ز غرهٔ شعبان بسال ششصد و دو * فتاد در ره غزنین بمنزل دمیک * سلطنت او از ابتدای حکومت غزنین تا آخر عمر سی و دو سال و چند ماه بوده از وی یک دختر ماند گویند وزیرش خواجه مؤید الملک بن خواجه محمد سجستانی بعضی کهکران را بدست آورده بسیاست عبرت نگر رسانید و امرا و سران سپاه را با خود متفق ساخته در محافظت خزانه که چهار هزار شتر بار بود از ایشان قسم و سوگند گرفت و غلامان سلطان شهید را که میخواستند خزانه را تاراج نمایند بتهدید و تخویف مانع آمده جنازهٔ آن شاه جمجاه را با دو اشتر بحشمت و شوکت هرچه تمامتر متوجه غزنین شد میل خاطر خواجه مؤید الملک و امرای اتراک بسلطنت غیاث الدین محمود بود و امرای غور در سر خیال سلطنت بهاء الدین سام داشتند ازین سبب چون بحوالی فرشاور رسیدند بین الفریقین مخالفت تمام بظهور رسید خواجه مؤید الملک با هیچ کرمان نزدیک تر بود میخواست روانه شود چه که تاج الدین ایلدگز که یکی از غلامان سلطان شهاب الدین بود و نهایت اخلاص بسلطان غیاث الدین محمود میداشت در انجا بود و امرای غور اراده داشتند که از راهی سیر کنند که نزدیکتر بیامیان باشد تا خزانه را به بهاء الدین سام واصل سازند و بر سر این مقدمه نزدیک بود که شمشیر در میان یکدیگر نهند و کار ضایع سازند خواجه مؤید الملک پیش امرای غور رفته ملایمت بسیار نمود و بدلائل و براهین خاطر نشان کرد که مناسب آنست که از راه شیوران و کرمان متوجه غزنین باید شد و از قبائل افغان و کفار تیراهیه زحمت بسیار کشیده چون بحوالی کرمان رسیدند تاج الدین ایلدگز باستقبال محفه سلطان بیرون آمد همین که نظرش بر محفه افتاد از اسپ فرود آمد زمین ادب بوسید و بعد از آنکه دامن محفه را برداشته کالبد سلطان بنظرش درآمد دستار از سرش برداشته و پیراهن دریده گریه و زاری آغاز کرد و ماتم را تازه ساخت القصه بتاریخ بیست و دوم شهر شعبان محفهٔ سلطان شهاب الدین را بغزنین رسانیده در حظیرهٔ که برای دختر خود ساخته بود دفن کردند گویند در خزانهٔ غزنین بسیار از زر و نقره و جواهر از و بازمانده از ان جمله پانصد من الماس که از جواهر نفیسه است مانده بود و دیگر نقود و اموال را ازین قیاس میتوان کرد و سه مرتبه سفر هندوستان نموده است دو مرتبه شکست یافت و دیگر کامیاب گشت پادشاه عادل خداترس و مشفق بر خلائق بود و علما و صلحا را عزت میداشت و خدمت میکرد

ذکر رواج دهندهٔ بخشش لک سلطان قطب الدین ایبک مشهور به لک بخش

سلطان قطب الدین ایبک با خلاق حمیده و اوصاف پسندیده موصوف بود و در رسوم شهریاری و قواعد جهانداری نیکو میدانست و بلوازم لشکرکشی و دشمن کشی کما ینبغی قیام و اقدام مینمود در صغر سن تاجری آنجناب را از ترکستان به نیشاپور برده بقاضی فخر الدین ابن عبد العزیز کوفی که از فرزندان امام اعظم ابوحنیفه بود بفروخت و چون دست قدرت بقلم عنایت رقم سعادت بر ناصیهٔ احوال او کشیده بود در صحبت اولاد قاضی بمکتب رفته در اندک زمان قرآن خواند و خط و سواد بهم رسانید و در کسب آداب و کمالات باقصی الغایة کوشید و بعد از فوت قاضی یکی از تاجران او را از فرزندانش بقیمت بسیار خریده برسبیل تحفه نزد سلطان معز الدین ملقب بشهاب الدین غوری آورد و سلطان او را از ان تاجر بهای وافر خرید و چون انگشت خنصر او شکسته بود او را ایبک میگفتند خدمت سلطان را از روی شعور و اخلاص تقدیم رسانید چنانچه در اندک مدت قرب و اختصاص

تمام حاصل کرد آورده اند که شبی سلطان معز الدین بزمی آراسته با نزدیکان و مقربان خویش صحبت میداشت و دران بزم انعام بسیار بتمامی نزدیکان و خاصان خود فرمود
سلطان قطب الدین ایبک را بمزید انعام و عطایا اختصاص داد و چون مجلس انصرام یافت سلطان قطب الدین ایبک آنچه بانعام یافته بود همه را بفراشان و اهل خدمت
قسمت کرد صباح که این خبر بسلطان رسید این حرکت را از وی پسندیده او را بمرتبهٔ امارت رسانید و بخدمت حضور پیش تخت سرفراز شد و دائم کار او در ترقی بود تا به شغل امیر اخوری
ممتاز گشت و در ایامی که سلاطین غور و غزنین و بامیان جهت دفع سلطان شاه خوارزمی بجانب خراسان لشکر کشیده سلطان قطب الدین ایبک روزی بطلب علف بصحرا رفت و امیر اوری
بحدود آب مرو یعنی آب غاب با افواج سلطانشاه تلاقی شده داد جلادت و شهامت در داد و چون کم جمعیت بود بدست آنها در آمد و او را پیش سلطان شاه بردند سلطانشاه
او را در پنجرهٔ آهن کشید و چون میان سلاطین غور و سلطان شاه محاربه دست داد و سلطان شاه منهزم شد سلطان قطب الدین ایبک را بندگان سلطان معز الدین همچنان
با تخته بند آهن بر اشتر نشانده بملازمت سلطان آوردند سلطان او را اکرام تمام نموده تشریفات و انعامات فرمود و بعد از آنکه سلطان در سنه ثمان و ثمانین و خمسمائه انتقام از
رای اجمیر و دهلی کشید کهرام و سمانه و دیگر ممالک باو مقرر کرده سپهسالار هندوستان گردانید سلطان قطب الدین ایبک کماینبغی از عهدهٔ آن منصب بیرون آمده آن نواحی را
چنانکه باید ضبط نمود و قلعهٔ میرت را بحوزهٔ تصرف در آورد و لشکر بصوب دهلی کشیده محاصره کرد و چون طرح جنگ انداخت راجپوتان از اطراف و جوانب آمده صفها آراستند
و بعد از آنکه از طرفین خلق بسیار کشته شدند و خون در معرکه بر مثال آب جوی روان شد راجپوتان منهزم شده بشهر در آمدند و چون کار بر ایشان تنگ شد بجان و ناموس
امان خواسته شهر را سپردند و در ماه رمضان سنه تسع و ثمانین و خمسمائه جیتوان که از متعلقان رای نهروالا بود با لشکر بسیار بقصد تسخیر بپای قلعهٔ هانسی آمد حاکم آنجا نصرت الدین
سالار متحصن گشته خبر بدهلی فرستاد و قطب الدین ایبک بتعجیل تمام متوجه او شد جیتوان گریخته بنهروالهٔ گجرات رفت سلطان قطب الدین ایبک در سنه تسعین و خمسمائه
از آب گذشته قلعهٔ کول بجبر و قهر گرفت و یکهزار اسپ و غنائم بیشمار بدست آورد و دران اوقات چون خبر توجه سلطان معز الدین بقصد تسخیر قنوج و بنارس شائع گشت سلطان
قطب الدین ایبک از کول بپیشوائی رفت و ملاقات او دریافته صد اسپ تازی و یک زنجیر فیل از طلا و یک زنجیر فیل از نقره پیشکش کرد و پنجاه هزار سوار عرض لشکر داده بخلعت
سرفراز گشت و بحکم سلطان طلیعهٔ لشکر شده پیش پیش او روان شد و افواج رای بنارس را که بر سر راه آمده بودند مستاصل و منهزم گردانید و در آخر جیچند رای بنارس خود بمیدان
قطب الدین ایبک آمده و در عین گرمی هنگامهٔ کارزار تیر جان گیر بحدقهٔ چشم او رسیده از بالای فیل بخاک مذلت افتاد و لشکر راجپوتان متفرق گشته هیچکس را بر کشته شدن
او اطلاع نبود آخر الامر بعلامت آنکه دندان او را بواسطهٔ ضعف پیری بمیخهای طلا استحکام داده بودند جسدش را از میان کشتگان پیدا کردند بعد از ان سلطان شهاب الدین که
از عقب با افواج بزرگ می آمد به بنارس آمده تمامی آن دیار را تا اقصی بلاد بنگاله فی سبیل تسخیر درآورد و قریب یکهزار بتخانه را شکست و چهار هزار شتر از نفائس و جواهر و زر و اقمشه و
غیر آن بار کرده و قلعهٔ کول بحسام الدین اغلبک سپرده بمقتضی الهام بجانب غزنین مراجعت کرد گویند چون فیلان بنارس را روز بار عام بنظر خجسته اثر سلطان گذرانیدند جمیع فیلان
باشارت فیلبانان سلام سلطان کردند مگر فیل سفید که هر چند فیلبان سعی کرد بر سلام اقدام ننمود و چندان شدت و شوخی کرد که نزدیک بود که فیلبان را هلاک سازد سلطان خارج
فیل سفید همه فیلها را بسلطان قطب الدین ایبک ارزانی داشت و بعد از آنکه چند منزل بجانب غزنین روان شد فیل سفید را نیز با فرمان فرستاد جهت قطب الدین ایبک سوار داشت و
تا اخر الایام حیات قطب الدین ایبک آن فیل زنده بود و بعد از فوت او روز سوم فیل سفید نیز راه فنا پیش گرفت و از ان وقت تا زمان تحریر این تاریخ جهان آرا هیچیک از سلاطین دهلی
فیل سفید نداشت و از حکام اطراف نیز شنیده نشد که یکی فیل سفید داشته باشد بلی درانمدت که بخت مسعود م یاوری نمود و ملازم دارا جاه ابراهیم عادلشاه گشتم در دار السلطنه
بیجاپور از تجار ثقه و صادق القول شنیدم که در سرکار پادشاه جزیرهٔ پیگو همیشه دو فیل سفید میباشند و تا آنها زنده اند هر چند مردم پادشاهی و غیره در جنگلها تجسس مینمایند اصلا فیل
سفید بنظر در نمی آید و همینکه یکی از ان دو فیل میمیرد در جنگل بحکم قادر بیچون فیل سفید پیدا میشود و بتعجیل هر چه تمامتر مردم پادشاهی بجنگل در آمده بحیله گرفته و از ان فیل اگر بشهر می آرند
القصه سلطان قطب الدین ایبک بعد از مراجعت سلطان شهاب الدین بغزنین روزی چند در حصار اسنی مقام کرد و خاطر از ان صوبه جمع کرده متوجه دهلی گردید و در اثنای راه خبر رسید که
هیمراج راجپوت از کوهستان الور خروج کرده با کوله ولد پتهورا رای جنگ کرده از اجمیر بجانب رنتهنبور و بیرا گرانید و جهترای نیز لشکر خود را بقصد انتزاع و استرداد بصوب دهلی روانه
کرد و او حالا بحوالی دهلی رسیده و تاخت و تاراج باقصی الغایه میکوشید سلطان قطب الدین عزیمت ملوکانه بر تدارک و تلافی آن مصروف داشته بیست هزار سوار از لشکر خود
جدا کرده بطریق تعجیل روی بجانب جهترای آورد و چون جهترای از آمدن سلطان قطب الدین ایبک خبر یافت تاب مقاومت از خود مفقود دیده بجانب اجمیر شتافت سلطان قطب الدین ایبک

تعاقب از دست نداده باجمیر آمد وهیمراج راجه اجمیر بیرون آمده صفها آراست وبا سلطان قطب الدین ایبک جنگ سخت نموده مستهلک گردید واجمیر بتازگی بدست مسلمانان افتاده درین کرت نشیمن حکام اسلام گردید ودر سنه احدی وتسعین وخمسمایه لشکر بجانب نهرواله گجرات برد وجتیوان سپهسالار بهیم دیو رای نهرواله که در پای قلعه نهرواله نشسته بود بگریخت وچون سلطان قطب الدین ایبک تعاقب نمود مضطر گشته برگشت وجنگ کرده کشته شد بهیم دیو از این خبر باقصی ولایت خود گریخت و سلطان قطب الدین ایبک از آن ممالک غنائم بسیار بدست آورده از آنجا بقلعه هانسی رفت وتعمیر آن کرده وکهرام را تسخیر نموده بدهلی آمد درین اثنا قوام الملک رکن الدین حمزه که جاگیردار حوالی رنتنهبور بود خبر فرستاد که برادر رای اجمیر که در کوهستان خزیده بود لشکر بر قلعه مذکور کشیده کوله پسر پتهورا را محاصره کرد وچون او مطیع سلطان قطب الدین ایبک بود بتعجیل بمدد وی رفت برادر راجه اجمیر آن خبر شنیده بگوشه بگریخت وکوله اموال بسیار وسه خربزه زرین پیشکش کرده سلطان قطب الدین ایبک برگشت ودر تاج المآثر که بنام سلطان قطب الدین ایبک نوشته شده ومشتمل است بر تفصیل واقعات آن سلطان کامگار مرقوم گردیده که چون ولایت اجمیر مرتبه ثانی بقید تسخیر در آمد وفتح نهرواله ورنتنهبور روی نمود بدهلی مراجعت کرد وعریضه نوشته خبر فتوحات بغزنین فرستاد سلطان معز الدین بموجب فرمان او را طلبید سلطان قطب الدین ایبک احرام خدمت بسته متوجه غزنین شد وبعد از طی مسافت بپای بوس سلطان معزز شده اعزاز واکرام بسیار یافت ودر غزنین بیمار شده وبتوجه سلطان ویمن معالجت طبیب روشن رای که جالینوس عصر بود شفا یافت وبعد از صحت رخصت هندوستان یافته چون بکرمان رسید دختر سلطان تاج الدین را حسب الحکم سلطان معز الدین بعقد نکاح در آورد وچون بدهلی رسید بطرز شهرهای اسلام بتکلف آیین بندی کرده وجشنها وطویهای نمود ودر همان سال یعنی اثنی وتسعین وخمسمایه مسجد جامع که قبل ازین بچندگاه در دهلی بنا نموده بود باتمام رسید وبقصد تسخیر قلعه تهنکر یعنی بیانه استعداد لشکر نموده میخواست که روانه گردد خبر آمدن سلطان بهندوستان شایع گردید سلطان قطب الدین ایبک تا بحا هانسی استقبال نموده ملازمت کرد وباسب تازی وخلعت خاص سرفراز گشت ودر رکاب او بقلعه تهنکر یعنی بیانه رفته مفتوح ومسخر گردانید سلطان معز الدین حکومت آن قلعه بیکی از غلامان ترک خود بهاء الدین طغرل تفویض نمود وسلطان قطب الدین ایبک بر سمت گوالیار رفته رای آنجا سلکمن نام باج وخراج قبول کرده مبلغها پیشکش فرستاد وپس ازین فتوح سلطان بغزنین مراجعت فرمود وسلطان قطب الدین ایبک در دهلی بماند ودران سنوات خبر رسید که راجهای متران یعنی راجپوتان با رای نهرواله موافقت نموده میخواهند که اجمیر را از تصرف مسلمانان بر آورند وسلطان قطب الدین ایبک که هنوز لشکر نهرواله نرسیده بود با ایشان جنگ کرده لیک اسپش زخم برداشته از پا در آمد ولشکر اسلام دل شکسته شده سلطان قطب الدین ایبک را بجر ثقیل براسپ دیگر سوار کرده باجمیر بردند ومتران ازین فتح خوشحال گشته چون لشکر نهرواله بمدد رسید بحوالی اجمیر رفته در سه کروهی آنجا فرود آمدند وچند ماه لاینقطع بجنگ مشغول ماندند چون این خبر بسلطان معز الدین رسید بموجب حکم او امرای کبار مانند اسلام خان واسد الدین ارسلان خلج ونصیر الدین حسین واعز الدین مؤید وشرف الدین محمد بالشکر بسیار از غزنین متوجه هندوستان شدند وسرمانیز تیغ انتقام از نیام کشید کفار صرفه در توقف ندیده بمضاجع خود شتافتند وسلطان قطب الدین ایبک مستظهر گشته گوشمالی رای گجرات را مقدم داشته در نصف شهر صفر سنه ثلث وتسعین وخمسمایه از اجمیر بجانب نهرواله نهضت فرمود وچون بحدود دهوتلی وبزدل رسید هر دو قلعه را بتصرف آورد ودرین وقت خبر رسید که والن وارسی راجپوت با رای نهرواله اتفاق کرده در پای قلعه آبوگره که از مضافات بلده سروهی است نشسته اند ومیخواهند که مانع رفتن گجرات شده بجا مصاف دهند سلطان قطب الدین ایبک متوجه جنگ ایشان شده با آن درها شکستها در آمد ودر ستمانه میدان آرای کرده صفوف راجپوتان را در هم شکست وقریب پنجاه هزار هندو بقتل رسانیده تدارک شکست سابق نمود وزیاده از بیست هزار برده بدست لشکر اسلام افتاده عساکر ظفرمآثر از غنائم بیحد توانگر شدند سلطان قطب الدین ایبک چون از قتل واسر کفار راجپوت فراغ یافت بولایت معموره گجرات در آمده زیر وزبر ساخت ودرین کرت نهرواله را بتصرف آورده بیکی از امرای بزرگ سپرده از راه اجمیر بدهلی مراجعت کرد وجواهر و هدایای قیمتی وچند کنیز وغلام خوش صورت جهت سلطان بغزنین فرستاد وملوک وخوانین را بانواع لطف واحسان نواخته درجات ایشان افزود ودست بذل وکرم گشاده فقرا ومساکین دهلی را از محنت احتیاج نجات بخشید ودر سنه تسع وتسعین وخمسمایه سلطان قطب الدین ایبک کمر مجاهدت برمیان بسته بکالنجر رفت رای آنجا نیز صفها آراسته بمیدان در آمد ودر یک طرفة العین برگشته در قلعه متحصن شد واز جرات وجسارت خویش پشیمان شده چنانکه اسلاف او سلطان محمود را اطاعت کرده بودند او نیز سلطان قطب الدین ایبک را انقیاد نمود وروز دیگر که آماده فرستادن بسیاری از اسپ وفیل وجواهر واموال بود که از اتفاقات آسمانی فوت شد ووکیل او جده وی بود باستظهار چشمه که بالای آن قلعه هست سر بمخالفت بر آورده اعلام مجادله ومدافعه بلافراشت قضارا چون زمان ادبار بود وبخت وسعادت از ایشان روی گردانیده لاجرم چشمه دران چند روز خشک شده واهالی قلعه

ناچار امان خواسته بیرون آمدند و قلعه را مع اموال و جواهر بملازمان سلطان قطب الدین ایبک سپردند و در انجا نیز پنجاه هزار کنیز و غلام بقید اسیری درآمده بشرف اسلام مشرف شدند و سلطان از انجا بشهر مهوبه که پای تخت بلدهٔ کالپی بود رفته آنرا نیز متصرف شد و از همان راه متوجه بداون گردیده بضبط درآورد و محمد بختیار خلجی درین وقت از بهار و بنگاله آمده بملازمت رسید و انواع جواهر و اصناف نقود و پیشکش گذرانید سلطان قطب الدین ایبک بعد از ان بدهلی آمد و چون سلطان معزالدین بعد از قضیهٔ خوارزم بهندوستان آمد سلطان قطب الدین ایبک و سلطان شمس الدین التمش که غلام او بودند جنگهای مردانه با طائفه کهکران کردند و بعد از مغلوبیت آن طائفه سلطان قطب الدین ایبک بموجب رخصت بدهلی آمد و سلطان معزالدین در راه غزنین بعز شهادت رسید و برادرزادهٔ او سلطان محمود بن سلطان غیاث الدین بر تخت غور جلوس کرد و بجهت سلطان قطب الدین ایبک که تا آن زمان ملک قطب الدین میگفتند چتر و امارت پادشاهی و خطاب سلطانی و خط آزادی روانهٔ هند کرد و سلطان قطب الدین ایبک برسم استقبال بلاهور رفت و انچه سلطان محمود بن سلطان غیاث الدین محمد فرستاده بود بوصول آن معزز و مباهی گشت و روز سه شنبه هجدهم ماه ذیقعده سنه اثنی و ستمائه بر تخت لاهور جلوس فرمود و بعد از چندگاه بدهلی مراجعت کرده و تاج الدین یلدوز چنانچه باید در صدد تسخیر پنجاب شده از غزنین بلاهور شتافت و حاکم آنجا را بیجا ساخته متصرف گشت سلطان قطب الدین ایبک برین معامله آگاه شده با لشکر دهلی متوجه پنجاب گردید و در سنه ثلث و ستمائه بین الفریقین آتش محاربه افروخته گشت و طرفین لوازم شجاعت بظهور رسانیدند بالآخره تاج یلدوز منهزم گردیده بجانب کرمان و شیوران گریخت و بکوهستان درآمد و سلطان قطب الدین ایبک بر تخت غزنین برآمده داد عیش و می خوردن داد و مردم غزنین غفلت او بخاطر آوردند و در خفیه نزد سلطان یلدوز کسان فرستاده طلبیدند تاج الدین یلدوز از خدا خواسته و با لشکر خوب ایلغار کرده ناگاه بظاهر غزنین رسیده مستعد قتال گشت سلطان قطب الدین ایبک بر حقیقت حال مطلع گشته در بودن و ایستادن صرفه ندیده از راه سنگ سورج بیرون آمده بلاهور شتافت بیت

چو سلطان سر انداز باشد زمی ÷ فتد بیخبر از سرش تاج کی ÷

سلطان قطب الدین ایبک از انکه دغدغهٔ بسیار از جانب تاج الدین یلدوز داشت در لاهور توقف فرمود و بعدل و داد و سخاوت روزگار گذرانیده خلائق را در مهد امن و امان نگاهداشته که ناگاه در شهور سنه سبع و ستمائه در لاهور وقت چوگان بازی از اسپ خطا شده بیفتاد و کوههٔ زین بر سینه اش آمده قالب تهی ساخت مدت دولت او از فتح دهلی تا آخر عمر بیست سال و چند ماه بود از انجمله چهار سال در پادشاهی گذشت و او در سخاوت و جوانمردی و شجاعت در هندوستان ضرب المثل است لکها انعام فرمودی و مستحقان زیاده از انچه در حوصله گنجد عطا نمودی بدین سبب ملقب بلک بخش گردید و تا امروز از اهل هند کسی اگر در جود و سخاوت ستایش کنند کل قطب الدین گویند کل و کال بکاف عربی مفتوح مع الالف و بدون الالف زمانه را گویند یعنی قطب الدین زمانه و بهاءالدین اوشی که یکی از فضلای عصر بود در مدحش گفته قطعه

ای بخشش لک تو در جهان آورده ÷ کان را کف تو کار بجان آورده ÷
از رشک کف تو خون گرفته دل کان ÷ وز لعل بهانه درمیان آورده ÷

چون غیر از سلطان قطب الدین ایبک چهار نفر دیگر از غلامان و امرای سلطان معزالدین سام در ممالکت هندوستان بسلطنت رسیدند ذکر ایشان درین محل مناسب نمود

ذکر سلطان تاج الدین یلدوز

ارباب اخبار آورده اند که سلطان معزالدین محمد سام بخریدن غلامان ترک و تربیت کردن ایشان شفقتی تمام داشت بنا بر آنکه او را غیر از یک دختر فرزندی نبود و یکی از مقربان گستاخ معروض داشت که چه بوده که سلطان را بخشنده بی منت پسران کرامت فرمودی تا بعد از حصول واقعهٔ ناگزیر صاحب افسر و سریر گشتندی سلطان جواب او که اگرچه پادشاهان را فرزند چندی معدود میباشند مرا چندین هزار فرزند انست پس از من ممالک را بنام من خواهند داشت و نیز همچنان شد که بزبان مبارک آن پادشاه گذشته بود و یکی از غلامان سلطان معزالدین که مالک تاج و نگین گشت تاج الدین یلدوز ست سلطان شهاب الدین او را در صغر سن خرید چون صاحب اخلاق حمیده بود و جمال وافر داشت بقرب خدمت اختصاص داده مرتبهٔ او را بزرگ گردانید و از سائر بندگان بعنایت و التفات ممتاز ساخت و چون بمرتبهٔ امارت رسانید کرمان و شیوران در وجه جاگیر او داد و هرگاه سلطان از ینابر سفر هندوستان بکرمان نزول افتادی ملک تاج الدین یلدوز جمله امرا را ضیافت کردی و هزار کلاه و قبا خلعت دادی و در باب جمله حشم فراخور حالت هر کس انعام فرمودی و او دو دختر داشت بفرمان سلطان یک دختر در حبالهٔ نکاح سلطان قطب الدین ایبک بود و دختر دوم در حبالهٔ ملک ناصرالدین قباچه و سلطان تاج الدین یلدوز دو پسر داشت یکی بمعلم سپرده بود معلم بقصد تادیب تازیانه یعنی کوره برداشته بر سر او زد چون پسر را اجل رسیده بود بهمان ضرب در دم وفات یافت و چون بملک تاج الدین یلدوز این خبر رسید معلم را خرج داده وداع فرمود و گفت تا والدهٔ پسر خبر نشنود باید که زود تر سواری شوی و سفر اختیار نمائی و این حکایت دلیل اعظم بر حسن سیرت او سلطان معزالدین در آخر ایام سلطنت چون بکرمان آمد ملک تاج الدین یلدوز را بکسوت خاص مخصوص گردانید و او را نشان سیاه داده در خاطرش آن بود

که بعد از نقل سلطان ولایت غزنین او را باشد چون سلطان وفات یافت ملوک و امرای ترک خواستند که سلطان محمود بن سلطان غیاث الدین محمد سام را از حدود گرمسیر
طلبیده بر تخت عم او جلوس دهند این معنی را در قلم آورده بسلطان محمود عرضداشت نمودند و سلطان محمود در جواب نوشت که مرا تخت پدر خود فیروزکوه اولی ترست
سلطان تاج الدین یلدوز را خلعت فرستاده و خط عتق داده تخت غزنین حواله فرمود و بحکم این فرمان ملک تاج الدین یلدوز آمده بر تخت غزنین نشست و آن ممالک را ضبط
خود در آورده بحکومت مشغول گشت و بقصد تسخیر لاهور لشکر بهندوستان کشید و با سلطان قطب الدین ایبک در حدود پنجاب مصاف داده منهزم گردید و غزنین بتصرف
سلطان قطب الدین ایبک در آمد و بعد از چندگاه چنانچه گذشت باز بتاج الدین یلدوز تعلق گرفت و یکبار بدو سلطان محمود بر سر هرات لشکر فرستاده بر ملک هرات
اعز الدین حسین خرمیل غالب گشت و یکمرتبه بطرف سیستان لشکر برد و سیستان را محاصره کرده با ملک سیستان صلح نموده برگشت و در اثنای راه ملک نصیر الدین حسین امیر شکار مخالفت
نموده محاربه کرد و شکست یافت و بعد از چندگاه چون غزنین بتصرف خوارزم شاه در آمد و تاج الدین یلدوز بکرمان و شیوران آمده بآن قناعت نکرده بقصد تمامی هندوستان
لشکر کشید و در حدود ترائن با سلطان شمس الدین التمش مصاف نموده گرفتار گشت و در حبس بگذشت مدت حکومت او نه سال بود و ناصر الدین قباچه احوال او در مقالهٔ حکام
سند نوشته شده اختیار الدین محمد خلجی واقعات او در مقالهٔ سلاطین بنگاله بتفصیل مسطور خواهد گشت **ذکر بهاء الدین طغرل** او از بندگان کبار و امرای نامدار
سلطان معز الدین محمد سام بود و اوصاف حمیده و اخلاق پسندیده بسیار داشت گویند چون سلطان معز الدین محمد سام قلعهٔ تهنکر را فتح کرده بملک بهاء الدین طغرل
تفویض فرموده متوجه قلعهٔ گوالیار شد و دید که فتح آن بجبر و قهر متعسر است قرار داد که مدتی بمحاصره مشغول شده کار بر اهالی حصار تنگ سازد و بگشاید رای گوالیار بر اندیشه
سلطان آگهی یافته بملازمت شتافت و پیشکش بسیار گذرانید و او را از آن اراده باز آورد لیکن طغرل بعد از رفتن سلطان بغزنین در ولایت بیانه حصاری بنا کرده
آنجا سکونت اختیار نمود و همیشه بجانب گوالیار سواری فرموده آن نواحی را تاخت میساخت چه که سلطان وقت مراجعت از گوالیار بملک بهاء الدین طغرل گفته بود که اگر این قلعه مفتوح گردد تسلیم
شود و چون بران سواریها تاخت و تاراج نتیجه مترتب نشد لاعلاج گشته بدو فرسنگی گوالیار حصاری محکم بنا فرموده با جمعیت خود علی الدوام همانجا بوده در تاخت و تضییق
محصوران میکوشید تا آنکه مدت یکسال برین آمده کار بر اهل قلعه تنگ شد پس رسولان با تحف و هدایا نزد سلطان قطب الدین ایبک فرستاده قلعه را بدو تسلیم نمودند و این معنی باعث
عداوت میان سلطان قطب الدین ایبک و ملک بهاء الدین طغرل شده نزدیک بود که از طرفین لشکر کشی بمیان آورند که هادم اللذات دواسبه بر سر ملک بهاء الدین تاخت
آورده بی تحریک سیف و سنان چنان معاملهٔ عظیم منفصل یافت حصار سلطان کوت از آثار ملک بهاء الدین طغرل است **ذکر آرام شاه بن قطب الدین ایبک**
ارباب خبرت و اصحاب فطنت در سخن چنین در سلک بیان کشیده اند که آرام شاه بعد از قضیهٔ نامرضیهٔ سلطان قطب الدین بموافقت امرای دهلی قدم بر بساط سلطنت گذاشت
اما بسبب عدم قابلیت هنوز یکسال نشده بود که ناصر الدین قباچه بطرف سند رفته ملتان و اوچه و بهکر و سهیوران متصرف شد و حکام خلج در بنگاله دم از استقلال
زدند و بعض رایان نیز در سرحدها آتش فتنه و فساد مشتعل ساختند بنابرین امیر علی اسمعیل امیر داد دهلی و جمعی از امرا از اتفاق خویش پشیمان شدند و کس بطلب ملک شمس الدین التمش
که بنده و داماد و پسر خواندهٔ سلطان قطب الدین ایبک و حاکم بداؤن بود فرستاده جهت سلطنت استدعا نمودند و او با جمعیت خویش بدهلی آمده شهر را متصرف شد آرام شاه
که بر ارادهٔ امیر علی اسمعیل و توجه ملک شمس الدین التمش آگاهی یافته از شهر بیرون رفت و در حوالی دهلی بوده از اطراف امداد سپاه پدر را طلبید و تسلی نموده با جمعیت خوب
بدهلی آمد ملک شمس الدین التمش در صحرای ظاهر دهلی صف آرائی نموده مصاف داد و آرام شاه را منهزم گردانیده باستقلال تمام پادشاه هندوستان گردید ایام مدت سلطنت
آرام شاه بسالی نرسیده **ذکر خاقان سکندر منش سلطان شمس الدین التمش** انار الله برهانه و نوّر مرقده کتاب طبقات ناصری ناطقست بآن که سلطان
شمس الدین التمش از بزرگ زادگان ترکان قراختای است و پدر او که از قبیلهٔ البری است و بایلم خان اشتهار داشت بکثرت خیل و حشم و تبع معروف و مشهور عصر بود
و برادرانش و بقولی برادرزادهایش بر حسن کیاست و فراست او رشک و حسد بردند و بزبان حال بمضمون آیهٔ کریمه قَالُوا یَا أَبَانَا مَا لَکَ لَا تَأْمَنَّا عَلَىٰ یُوسُفَ وَإِنَّا لَهُ لَنَاصِحُونَ
أَرْسِلْهُ مَعَنَا غَدًا یَرْتَعْ وَیَلْعَبْ بگوش ابوین رسانیدند و یوسف وارش ببهانهٔ تفرج گلهٔ اسپان و شکار جانوران از حجرهٔ عطوفت پدر دور ساختند و بتعدی بدست تاجری
فروختند بازرگان او را به بخارا برده بیکی از خویشان صدر جهان بخاری بفروخت و چندگاه در خانهٔ او بانواع پرورش و اقسام تربیت یافت و بحسب تقدیر حاجی بخاری
نام سوداگری او را خرید و او به حاجی جمال الدین چست قبا بفروخت حاجی جمال الدین او را بغزنین برد چون دران ایام ترک بچه خوبروی تر و عاقلتر از و بغزنین نرسیده بود

ذکر او بخدمت سلطان معزالدین محمد سام کردند سلطان فرمود که بها را مشخص سازند یک غلام دیگر ایبک نام همراه او بود هر کدام را یک هزار دینار رکنی قیمت کردند سلطان
فرمود هر دو را بیک هزار دینار رکنی بخرید صاحبش راضی نشد سلطان گفت کسی ایشانرا نخرد حاجی جمال الدین یکسال در غزنین مانده بطرف بخارا رفت و هر دو غلام را همراه برد و بار دوم
باتفاق غلامان بغزنین آمده یکسال اقامت نمود و خریدن ایشان بحکم سلطان بر مردم دشوار بود تا آنکه سلطان قطب الدین ایبک بعد از شکست رای نهرواله با ملک
نصیر الدین خرمیل بغزنین آمد و احوال التمش را شنیده از سلطان رخصت خریدن او خواست سلطان فرمود چون منع کرده ام که کسی آنها را نخرد لایق نیست که در غزنین
خرید و فروش ایشان شود بدیار دهلی ببرد و بفروشد وقتیکه سلطان قطب الدین ایبک از غزنین مراجعت نمود نظام الدین وزیر را بجهت بعضی مهمات در انجا گذاشت فرمود
که حاجی جمال الدین چست قبا را همراه آورد چون بیاورد سلطان قطب الدین ایبک هر دو ترک بچه یعنی التمش و ایبک را بیک لک جیتل بخرید ایبک را طغاج نام کرده امیر
بهتنده گردانید و او در جنگ سلطان تاج الدین یلدوز که با سلطان قطب الدین ایبک واقع شده بود کشته شد و التمش را که نام دیگر داشت التمش نام کرده فرزند خواند
و بقرب خود مخصوص ساخته میر شکار گردانید و بعد از فتح گوالیار حکومت آنجا بوی ارزانی داشت و بعد از ان برن نواحی آن اقطاع یافته بحکومت بداؤن رسید چون
سلطان معزالدین محمد سام بجهت تسکین فتنه کهکران بهند آمد و حسب الامر سلطان معزالدین سلطان قطب الدین ایبک نیز با لشکر خویش به پنجاب رفت التمش با لشکر
بداؤن بخدمت سلطان قطب الدین ایبک پیوست و در وقت کارزار التمش که در شیوه دلاوری و مردانگی سرامد روزگار بود مستعد و مسلح اسپ در آب زده با غنیم مصاف
نمود و کهکران را شکست داده قریب ده دوازده هزار کس بقتل آورد سلطان معزالدین آنهمه جلادت و کارپردازی از وی مشاهده کرده بانعام و تشریف خسروانه ممتاز
گردانید و سلطان قطب الدین ایبک را بتربیت او سفارش نموده حکم کرد تا خط آزادی او نوشتند پس مرتبه بمرتبه بدرجه امیر الامرائی رسید و سلطان قطب الدین ایبک سه دختر
داشت یکی با التمش عقد بست و دو دختر دیگر یکی بعد از فوت دیگری بناصر الدین قباچه داد چون سلطان قطب الدین ایبک در لاهور در گذشت التمش باستدعای سپهسالار امیر علی
اسمعیل و امیر داؤد دیلمی و دیگر اعیان ملک با جمعیت و لشکر بداؤن بدهلی آمده آنرا متصرف شده خود را سلطان شمس الدین خطاب کرد و در سنه [٦٠٧] سبع وستمائه بر تخت نشسته اکثر ملوک
و امرای قطبی را رعایت کرد که آنها متابعت نمودند الا سردار جاداران یعنی خاصه خیل که مرد ترک بود با بعضی از امرای معزی و قطبی ساخته در اطراف دهلی جمعیت نمود و
با فوجی از ترکان خونخوار در موقف کارزار آمد سلطان شمس الدین بمقابل آمده مصاف کرد و چون چراغ دولت او از نور تایید الهی اضاءت پذیرفته بود از لشکر مخالف اقسنقر
و فرخ شاه که سرداران نامی ترکان بودند کشته شدند و نیز جاداران ترک با بعضی از امرا بگریخت و در مدت قلیل همه آنها علف تیغ بیدریغ شده ساحت سلطنتش از خس و خاشاک اهل فتنه
و فساد پاک گشت بیت میاویز و با مقبل نیکبخت * که افگندن مقبلان هست سخت * در آن ایام حاکم قصبه جالور که اودیسه نام داشت باغی شده و در ادای مال مقرری
تهاون ورزید شمس الدین التمش بدان طرف لشکر کشید و اودیسه را مطیع گردانیده و پیشکش گرفته بازگشت و بعد از ان سلطان تاج الدین یلدوز که پادشاه غزنین شده بود
با چتر و رایت پادشاهی فرستاد و شمس الدین التمش عزت حاکم غزنین نگاهداشته قبول نمود اما بعد از چندگاه چون سلطان تاج الدین یلدوز از لشکر خوارزم منهزم شده بکرمان
و شیوران رفته و طمع در ممالک هندوستان کرده نخست ولایت پنجاب را با قصبه تهانیسر در سنه اثنی عشر وستمائه متصرف شد و کسان نزد شمس الدین التمش فرستاده اموریکه
عزت سلطنت را خوار گرداند تبلیغ نمود سلطان شمس الدین التمش برآشفته لشکر کشید و در حدود تراین میان ایشان محاربه عظیم رفته سلطان تاج الدین یلدوز منهزم گشت و اکثر
سرداران اسیر شده بتایید الهی فتح و نصرت قرین حال سلطان شمس الدین التمش گردید تاج الدین یلدوز را مقید ساخته بدهلی آورد و ببداؤن فرستاده محبوس گردانید تا همانجا باجل طبیعی
در گذشت و در سنه [٦١٤] اربع عشر وستمائه سلطان شمس الدین التمش را با ملک ناصر الدین قباچه که او نیز داماد سلطان قطب الدین ایبک بود بر سر اقطاع لاهور در حوالی منصوریه در کنار آب
چناب محاربه اتفاق افتاد و آنجا نیز سلطان شمس الدین التمش را فتح روی نموده و در سنه [٦١٥] خمس عشر وستمائه از سلطان ناصر الدین قباچه با ملوک خلج که در حوالی غزنین بودند و بر مضافات سند تاخت
می آوردند جنگ واقع شده غالب آمد و خلجیان پناه به سلطان شمس الدین التمش آوردند سلطان بسر ناصر الدین قباچه رفت و بعد از جنگ او را شکست داد چون او باقصی مملکت
خویش گریخت سلطان برگشته بدهلی آمد و در سنه [٦١٨] ثمان عشر وستمائه سلطان جلال الدین خوارزمشاه از پیش چنگیز خان منهزم گشته بطرف لاهور آمد سلطان شمس الدین
التمش با لشکر بسیار بمقابل رفت سلطان جلال الدین تاب نیاورده بجانب سند و سیوستان گریخت و او را با ناصر الدین قباچه مناقشات واقع شده آنگاه از انجا براه کیچ و
مکران شده بدر رفت و از تاریخ نظام الدین احمد بخشی و بعضی از کتب تواریخ چنین ظاهر میشود که آمدن سلطان جلال الدین بهندوستان بعد از غرق شدن ناصر الدین قباچه بود

ظاهرا صحت ندارد چنانکه بیاید و در سنه اثنی و عشرین [٦٢٢] و ستمائه سلطان شمس الدین التمش لشکر بطرف لکهنوتی و بهار کشید و سلطان غیاث الدین خلج را که ذکر او علیحده خواهد آمد و تسلط تمام پیدا کرده بود در حلقهٔ اطاعت آورده و خطبه و سکه بنام خویش فرموده سی و هشت زنجیر فیل و هشتاد هزار تنگه نقره ازو بگرفت و پسر مهتر خود را سلطان ناصر الدین خطاب داده ولایت لکهنوتی که از جمله ممالک بنگاله است باو تفویض گردانید و چتر و دورباش داده و در بلدهٔ او وی گذاشته خود بجانب دار الملک دهلی مراجعت فرمود و سلطان ناصر الدین چنانکه خواهد آمد با غیاث الدین خلجی جنگ کرده او را بقتل رسانید و غنیمت بسیار بدست آورده اکثر مردم روشناس دهلی را بانعام و تحفه یاد کرد و بروایت صحیح سلطان شمس الدین التمش بر سر ناصر الدین قباچه رفت و او حصار اوچه را محکم ساخته بقلعهٔ بهکر شتافت و سلطان نظام الملک وزیر جنیدی را بتعاقب ناصر الدین قباچه تعیین ساخته خود بمحاصرهٔ اوچه پرداخت و در مدت دو ماه و بیست روز گشاده بحوزهٔ تصرف در آورد و چون خبر تسخیر قلعهٔ اوچه بناصر الدین قباچه رسید پسر خود علاء الدین بهرام شاه را بخدمت سلطان فرستاده طالب صلح گشت و این حرف در میان بود که خبر رسید که ناصر الدین قباچه هراسان شده بقصد گریز بکشتی در آمده در میان دریا غرق شد و در سنه ثلث و عشرین [٦٢٣] و ستمائه بتهنبور لشکر کشیده آن قلعه را مفتوح ساخت و در سنه اربع و عشرین [٦٢٤] و ستمائه لشکر بعزیمت قلعهٔ مندو کشیده آن قلعه را با جمله سوالک بحیط ضبط آورد و امیر روحانی که از افاضل آن روزگار بود و در حادثهٔ چنگیزخان از بخارا بدهلی آمده بود در تهنیت این فتوحات اشعار بلیغ گفته از انجمله این ابیات است

نظم

خبر باهل سما برد جبرئیل امین ❊ ز فتحنامهٔ سلطان عهد شمس الدین ❊ که ای ملائکه قدس آسمانها را ❊ بدین بشارت بندید کله و آیین ❊ که از بلاد سوالک شهنشه اسلام ❊ گشاد بار دگر قلعهٔ سپهر آیین ❊ شه مجاهد و غازی که تیغ دست او را ❊ روان حیدر کرار میکند تحسین ❊

و در سنه ست و عشرین [٦٢٦] و ستمائه رسولان عرب جامهٔ خلافت جهت سلطان شمس الدین آوردند سلطان آنچه شرط اطاعت و آداب بود بجای آورده جامهٔ عباسیان پوشید و بسی خوشحال گشته اکثر امرا را خلعتها داد و در شهر قبها بستند و کوس شادی بهر زدند و هم درین سال خبر فوت سلطان ناصر الدین حاکم لکهنوتی رسید سلطان شمس الدین التمش شرائط تعزیت بجای آورده و نام او را بر پسر خرد خود گذاشته با او موانست گرفت و در سنه سبع و عشرین [٦٢٧] و ستمائه لشکر بطرف لکهنوتی کشیده فتنه را که بعد مردن سلطان ناصر الدین قائم شده بود تسکین داد و لکهنوتی را بعزت الملک ملک علاء الدین خانی تفویض نموده بدار الملک دهلی مراجعت فرمود و در سنه تسع و عشرین [٦٢٩] و ستمائه عازم گوالیار که از تصرف مسلمانان بدر رفته بود گشته بآن طرف لشکر کشید و مدت یکسال آن قلعه را محاصره کرده کار بر درونیان تنگ ساخت چنانکه دیوبل که والی آن قلعه بود عاجز گشته در شب بگریخت و قلعه بتصرف سلطان در آمده خلقی کثیر اسیر گشتند از انجمله سیصد کس را سیاست کردند و ملک تاج الدین ریزه که دبیر مملکت بود در فتح آن قلعه رباعی گفته در سنگ دروازهٔ قلعه کندند

رباعی

هر قلعه که سلطان سلاطین بگرفت ❊ از عون خدا و نصرت دین بگرفت ❊ آن قلعهٔ گوالیار و آن حصن حصین ❊ در ستمائه سنه ثلثین [٦٣٠] بگرفت ❊

و در سنه احدی و ثلثین و ستمائه بصوب ولایت مالوه یورش فرموده قلعهٔ بهیلسه را مسخر ساخته شهر اوجین را نیز بگرفت و بتخانهٔ مهاکال را که مثل بتخانهٔ سومنات بود و در مدت سیصد سال تعمیر یافته غایت متانت و حصانت داشت و ارتفاع دیوار صد گز بود خراب ساخته از بنیاد برانداخت و تمثال راجه بکرماجیت که پادشاه اوجین بود و اهل هند تا حال تاریخ از وی مینویسند با سنگ مهاکال و چند تمثال دیگر که از برنج ریخته بودند آورده پیش در مسجد جامع دهلی در زمین فرو برد تا لگدکوب خلائق باشد و بار دیگر لشکر بطرف ملتان کشید هم در این سفر نامبارک افتاد که عارضهٔ بروی طاری شده او را در عماری نشانده بدهلی آوردند چنانچه در بیستم شعبان سنه ثلث و ثلثین [٦٣٣] و ستمائه بعالم عقبی خرامید و در ملفوظ خواجه قطب الدین بختیار رحمة الله علیه که جامع آن شیخ فرید شکر گنج است آورده که سلطان را هوای ساختن حوضی در سر افتاد و جهت تعیین نمودن مناسب بدین جای آن حوض بخدمت خواجه آمده استصواب نمود سلطان بهر سر زمین که میرسید میگذشت تا بجائی که حوض شمسی است رسیده همانجا را اختیار کرد و چون شب شد سلطان پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم بخواب دید که سرور انبیا علیه من الصلوة افضلها در میان آن سر زمین ایستاده میفرمایند که شمس الدین چه میخواهی سلطان عرض کرد یا رسول الله میخواهم حوضی بسازم فرمودند همین جا بساز و رخش آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم سم در آن سر زمین زد و چشمهٔ آبی بجوشید و سلطان از خواب در آمد و هنوز بقیهٔ از شب مانده بود که بخدمت خواجه قطب الدین بختیار رفته واقعه را بیان نمود خواجه قدس سره میفرماید که سلطان مرا بر سر آن زمین برد و بروشنائی چراغ دیدم که همانجا چشمهٔ آب جوشیده است و این حکایت باندک تغییر در مقالهٔ مشائخ مذکور گشته از انجا بخاطر آوردند و روایت ست از سلطان شمس الدین التمش که وقتیکه در بخارا بودم صاحب من قراضه بدستم داده جهت انگور ببازار فرستاد و در راه آن قراضه بیفتاد و گم شد از ترس گریان شدم ناگاه درویشی برین حال مطلع شد و قدری انگور خریده بمن داد و گفت چون بملک و دولت برسی با فقرا و اهل خیر نکوئی کن و حق ایشان نگاه دار و دیگر نقلست در ایامی که سلطان شمس الدین ببغداد

در ذل رقیت بود در خانهٔ صاحب او جمعی از درویشان مجلس داشتند و ذوق سماعیکه اهل حال را میباشد میکردند سلطان شمس الدین التمش در ان مجلس همه شب بپا خدمت میکرد و سر شمع میگرفت و قاضی حمید الدین ناگوری عمدهٔ آن مجلس بود و چون خدمت سلطان شمس الدین التمش درویشان را خوش آمد نظر بروی انداختند حضرت حق سبحانه و تعالی ببرکت آن نظر او را بدرجهٔ سلطنت رسانید و بعد از عمرها که در ملک هند بر سریر سلطنت نشست قاضی حمید الدین ناگوری که بهندوستان آمده در دهلی بارشاد طالبان مشغول بود همواره در مجلس او درویشان رقص و سماع میکردند و دو کس از علمای ظاهری که یکی را ملا عماد الدین و دیگری را ملا جلال الدین میگفتند بر سماع انکار کرده سلطان را بران داشتند که قاضی را از سماع منع کند سلطان قاضی را طلب داشت و باعزاز و اکرام بنشاند و آن دو شخص از وی سوال کردند که سماع حلال است یا حرام قاضی گفت بر اهل قال حرام و بر اهل حال حلال بعد از ان روی بسلطان آورده گفت بخاطر مبارک سلطان خواهد بود که شبی در بغداد درویشان اهل حال سماع میکردند و شما بامر صاحب خود دران شب خدمت مجلس کرده سر شمع میگرفتید درویشان نظر بر شما انداختند و شما ببرکت آن نظر باین دولت رسیدید سلطان را اینمعنی بخاطر آمده رقت کرد و قاضی را نزد خود نشانده بنواخت و سلطان بعد از ان از سماع لذت گرفتی و نفس درویشان را معتقد بودی و سلطان شمس الدین التمش بطاعت و عبادت مولع بود روزهای جمعه بمسجد جامع رفتی و باداء فرائض و نوافل قیام نمودی ملحدان دهلی که سرکردهٔ ایشان نور نام داشت از اینمعنی در تاب شدند و اتفاق کردند که سلطان را در حین ادای نماز که خلائق بسجود مشغول باشند بقتل آورند پس جمعیت کرده روز جمعه حربها برداشتند و بمسجد در آمده تیغها کشیده تنی چند را شهید کردند حق سبحانه و تعالی سلطان را از شر ایشان نجات داد و خلائق واقف شده بر بامها و دیوارها بر آمده آن طائفه را بزخم سنگ و تیر بر خاک هلاک انداختند و جهانرا از ننگ وجود ایشان پرداختند و در آخر عمر فخر الملک عصامی وزیر بغداد که سی سال دران بلده بمنصب وزارت اشتغال داشت و بفضائل و کمالات صوری و معنوی مشهور بود بسببی از اسباب دنیوی که مایهٔ رنجش و ملال خاطر ارباب دولت میباشد از انجا جدا شده بدهلی آمد سلطان مقدم او را گرامی داشته باعزاز و اکرام تمام بشهر آورد و منصب وزارت داده مراحم خسروانه در حق او بظهور آورد و از جملهٔ فضلا و اهل انشا نور الدین محمد عوفی در عهد سلطان شمس الدین التمش در دهلی اقامت داشت و کتاب جامع الحکایات بنام وزیرش نظام الملک محمد بن ابی سعید جنیدی برلوح بیان او نگاشته مدت سلطنت سلطان شمس الدین التمش بیست و شش سال بود

ذکر رکن الدین فیروز شاه بن شمس الدین التمش

متون کتب تواریخ مخبر است که در سنه خمس و عشرین و ستمایه ۶۲۵ سلطان شمس الدین التمش چتر و دورباش بسلطان رکن الدین داده پرگنه بداون بدو عنایت فرمود و بعد از انکه فتح گوالیار کرده بدار الملک دهلی برگشت ایالت لاهور باو داده صاحب حشمت و شوکت گردانید و زمانیکه پدرش از سفر سیوستان برگشته در گذشت او در دهلی بود و روز سه شنبه سنه ثلث و ثلثین و ستمایه ۶۳۳ بتخت دهلی جلوس فرمود و ارکان دولت لوازم نثار و ایثار بعمل آورده شعرا قصائد و غزل در مدح و تهنیت او گفتند و بصلات و انعام نوازش یافتند از انجمله ملک تاج الدین ریزه دبیر قصیدهٔ طویل گذرانیده انعام پادشاهانه یافت و این ابیات از انست نظم مبارک باد ملک جاودانی ✤ ملک را خاصه در عهد جوانی ✤ امین الدوله رکن الدین که آمد ✤ درش از یمین چون رکن یمانی ✤ اما سلطان رکن الدین چون بر تخت سلطنت نشست بساط عیش و طرب گسترده دست از کار سلطنت باز داشت و خزائن قطبی و شمسی که بود اکثر صرف مطربان و مسخرگان نموده زمام مهام جهانبانی در قبضهٔ اقتدار والدهٔ خود شاه ترکان که کنیز ترکیه بود گذاشت و او بکام دل رسیده چندین زن اصیل را که در عقد و نکاح سلطان شمس الدین بودند بفضیحتی تمام بکشت و کنیزان ترک صاحب اعتبار شمسی را رسوای لاکلام بر سر آورده و انتقام رشک چندین ساله را که در دل داشت از انها کشید و کهترین فرزند سلطان را که قطب الدین نام داشت بقتل رسانید بنا برین خاطر صغیر و کبیر و وضیع و شریف از فیروز شاه متنفر گشت و شاهزاده غیاث الدین محمد که برادر خرد او بود و حکومت ولایت اوده داشت سر از اطاعت پیچیده خزائن لکهنوتی را که بدهلی می آوردند باز گرفت و ملک عز الدین محمد سالار که صاحب صوبهٔ بداون بود و ملک علاء الدین شیر خانی حاکم لاهور و ملک عز الدین کبیر خانی والی ملتان و ملک سیف الدین کوچی ضابطه هانسی باهم مراسلات نموده لوای مخالفت برافراشتند سلطان رکن الدین فیروز شاه جهت دفع ایشان با لشکر بسیار از دهلی حرکت نموده به کیلوکهری فرود آمد و در اثنای این حال نظام الملک محمد جنیدی که وزیر مملکت بود از غایت بیم و هراس از کیلوکهری گریخته بقصبهٔ کول رفت و بملک عز الدین محمد سالار پیوست و ایشان همگی اتفاق کرده بلاهور رفتند و بملوک آن حدود رسیده متفق اللفظ والمعنی شدند سلطان رکن الدین جهت دفع این فتنه طرف پنجاب روی نهاد و چون بحوالی منصورپور رسید از جملهٔ امرائی که همراه او بودند مثل تاج الدین ملک محمد دبیر و بهاء الدین حسن و ملک کریم الدین و ضیاء الملک شیر خانی و خواجه رشید و امیر فخر الدین از لشکر جدا شده بدهلی آمدند و بسلطان رضیه که دختر بزرگ

سلطان شمس الدین التمش بود بیعت نموده بر سریر سلطنتش اجلاس دادند و شاه ترکان مادر سلطان رکن الدین را گرفته مقید ساخت و این خبر بسلطان رکن الدین رسیده بدهلی مراجعت کرد چون به کیلوکهری رسید سلطان رضیه در هجدهم ماه ربیع الاول سنه اربع و ثلثین و ستمائه فوجی باستقبال او فرستاده او را گرفته محبوس ساختند و در اندک مدت دران زندان از جهان برفت مدت سلطنت او ششماه و بیست و هشت روز بود

گفتار در ذکر ملکهٔ دوران بلقیس جهان رضیهٔ سلطان بنت شمس الدین التمش

سلطان رضیه بجمیع صفاتیکه پادشاهان عاقل و کامل رای را باید محلی و مزین بود و صاحب نظران کار آگاه بجز آنکه در صورت نسوان مخلوق بود عیبی در وی نمی یافتند قرآن مجید را با آداب میخواند و از بعضی علوم فی الجمله نصیبی داشت و در زمان پدر خود در مهمات ملکی دخل کردی و فرمانروائی نمودی سلطان از بسکه عقل و فراست او افزون مشاهده نمودی مانع نیامدی بلکه دران سال که از فتح گوالیار برگشت چند امرا را حاضر آورده او را ولی عهد گردانید امرا بعرض رسانیدند که با وجود پسران قابل و رشید صبیه را ولیعهد ساختن چه حکمت باشد سلطان گفت که پسران خود را بشرب خمر و اقسام مناهی و هوا پرستی مبتلا می بینم و بار سلطنت را در خور بازوی ایشان نمی یابم رضیه اگرچه بصورت زنست اما بمعنی مرد است و در حقیقت بهتر از پسران ست القصه سلطان رضیه در سنه اربع و ثلثین و ستمائه از پرده بیرون آمده و لباس مردان پوشیده قبای در بر و کلاه بر سر بار عام داده بتخت سلطنت نشست و قواعد و ضوابط شمسی را که در عهد سلطنت رکن الدین فیروز شاه مهمل و مندرس گشته بود رواج داده روش کرم و عدالت پیش گرفت و نظام الملک محمد جنیدی که وزیر مملکت بود و ملک علاء الدین شیر خانی و ملک سیف الدین کوچی و ملک اعز الدین کبیر خانی که از اطراف جمع آمده بیرون شهر دهلی نشسته بودند کفران نعمت نموده در مقام مخالفت شدند و بامرای اطراف نامها نوشته ترغیب مخالفت نمودند درینحال ملک نصیر جاگیردار اوده بقصد مدد سلطان رضیه روی بدهلی نهاد چون از آب گنگ عبور نمود امرای مخالف که ذکر ایشان گذشت استقبال نموده او را بدست آوردند و او بواسطهٔ ضعفی که داشت هم دران حال وفات یافت لیکن بعد از ان در اندک مدت سلطان رضیه بتدبیر لائق و رای موافق امرای بی حقوق را برهم زده پریشان ساخت و هر یک بطرفی گریختند سلطان رضیه تعاقب گریختها فرموده ملک سیف الدین کوچی را با برادر او بدست آورده بقتل رسانید و ملک علاء الدین شیر خانی در حدود بابل کشته شده سر او را بدهلی آوردند و ملک نظام الملک وزیر بکوه سرمور در آمده در انجا فوت شد و چون سلطان رضیه قوتی پیدا کرد و مملکت او انتظام یافت وزارت به خواجه مهدی غزنوی که نائب نظام الملک جنیدی وزیر بود قرار گرفت و به نظام الملک ملقب گشت و نیابت لشکر بملک سیف الدین ایبک تفویض یافته او را قتلغخان خطاب کردند و ملک اعز الدین کبیر خانی را که اطاعت او کرده بود ولایت لاهور حواله کرد و ممالک لکهنوتی و دیول و سند و سائر بلاد و بقاع به هر یکی از امرا تفویض یافت و هم دران ایام سیف الدین ایبک وفات یافت و بجای او قطب الدین حسن را نصب کرده با لشکر بسیار بر سر قلعه رتهنبور فرستاد و مسلمانانی را که دران قلعه بودند و بعد از وفات سلطان شمس الدین التمش هندوان ایشانرا در محاصره داشتند قطب الدین حسن از محاصره برآورد و بضبط قلعه مقید نشده بعد از رفتن او بجانب رتهنبور ملک اختیار الدین التگین امیر حاجب شد و جمال الدین یاقوت حبشی که امیر آخور بود در خدمت سلطان رضیه تقرب تمام پیدا کرده امیر الامرا گشت و بمرتبه صاحب نسب شد که در وقت سواری سلطان رضیه را دست زیر بغل کرده سوار ساختی ازینجهت بزرگان ملک از و رنجیدند از انجمله در سنه سبع و ثلثین و ستمائه ۶۳۷ ملک اعز الدین حاکم لاهور سر از اطاعت پیچید و سلطان رضیه ترتیب سپاه کرده بر سر او رفت ملک اعز الدین بنابر صلاح وقت از روی اخلاص پیش آمده داخل دولتخواهان شد سلطان رضیه ولایت ملتان که ملک قراقش داشت نیز حواله ملک اعز الدین فرموده مراجعت کرد و هم درین سال چون ملک التونیه حاکم بهتنده که از ترکان چهلگانی است و شرح آن خواهد آمد از بزرگی جمال الدین یاقوت حبشی به تنگ آمده علم بغی برافراشت و سلطان رضیه با لشکر فراوان بجانب بهتنده نهضت فرموده در اثنای راه امرای ترک بر وی خروج کرده جمال الدین یاقوت حبشی امیر الامرا را کشتند و سلطان رضیه را مقید گردانیده بقلعه بهتنده فرستادند و بدهلی رفته معز الدین بهرام شاه بن شمس الدین التمش را بپادشاهی برداشتند و درینوقت ملک التونیه حاکم بهتنده سلطان رضیه را در عقد نکاح خود آورد و سلطان رضیه با ملک التونیه در ساخته در اندک مدت جماعت کهکران و جتان و سائر زمینداران اطراف و نواحی را جمع کرده و چندی از امرا را با خود متفق ساخته لشکر بجانب دهلی کشید سلطان معز الدین بهرام شاه ملک اعز الدین بلبن را که در آخر خطاب الغخان یافت و داماد سلطان شمس الدین التمش بود با لشکر انبوه در مقابل سلطان رضیه فرستاد هر دو لشکر در راه ملاقی شده مصاف نمودند سلطان رضیه شکست یافته به بهتنده گریخت و باز بعد از مدتی لشکر پراگنده را جمع ساخته و بتازگی سرانجام استعداد حرب نموده لوای عزیمت بجانب دهلی برافراشت سلطان بهرام شاه

باز ملک اعزالدین بلبن را با لشکر گران بمقابله و مقاتلهٔ سلطان رضیه فرستاد و در چهارم ربیع الاول سنه سبع و ثلثین و ستمائه تلاقی فریقین در نواحی کیتهل دست داده دیگر بار هزیمت بر لشکر سلطان رضیه افتاد و سلطان رضیه و التونیه در وقت هزیمت بدست زمینداران افتاده بیست و پنجم ماه مذکور بقتل رسیدند و بقولی گرفته پیش سلطان معزالدین بهرام شاه آوردند و معزالدین بهرام شاه بقتل رسانید مدت سلطنت سلطان رضیه سه سال و شش ماه و شش روز بود عارفان این تلبیس دانند که این باد ادبار از کدام صحرا برخاست که گل دولت رضیه مرضیه را که امی تندباد از بیخ برکند آری غلام حبشی را با امیر الامرائی دهلی چه نسبت و مردودان خسیس را به پیشوائی جهان ملکه تاجدار چه کار مصراع (ع) این از ملکست از حبش نیست

ذکر معزالدین بهرام شاه بن شمس الدین التمش

چون سلطان رضیه در قلعه بهتنده محبوس گشت روز شنبه بیست و هشتم ماه رمضان سنه ۶۳۷ سبع و ثلثین و ستمائه سلطان معزالدین بهرام شاه باتفاق امرا و ملوک بر تخت سلطنت دهلی جلوس فرمود و معامله سلطان رضیه را چنانکه گذشت مفروغ ساخت هر آینه ملک اختیار الدین ایتگین باتفاق وزیر مملکت نظام الملک مهذب الدین جمیع امور مملکت را پیش گرفت و همشیرهٔ سلطان معزالدین را که سابقاً منکوحهٔ قاضی اختیار الدین بود بنکاح خویش درآورد و دائم یک پیل بزرگ بر در خانهٔ خود می بست و در آن زمان غیر از پادشاه دیگری فیل نمیداشت ازینمعنی موجب بدگمانی سلطان معزالدین بهرام شاه شده دو نفر ترک را که از معتمدان او بودند بفرمود تا خود را بهیئت مستان ساخته آن دو کس را بقتل رسانند پس روز دوشنبه هشتم ماه محرم سنه ۶۳۸ ثمان و ثلثین و ستمائه در قصر سفید آن دو ترک بفرموده عمل نموده بصورت مستان درآمدند و اداها مستانه نمودند ملک اختیار الدین ایتگین که در صف امرا مقابل سلطان معزالدین بهرام شاه ایستاده بود متوجه زجر و منع ایشان گردید آنها فرصت یافته دست بخنجر جانستان بردند و حصار و جوشش را سوراخ کرده بکشته هزارساله برابر ساختند و قاصد نظام الملک وزیر گردیده دو زخم باو رسانیدند و درینوقت امرا و غیره هجوم آورده نظام الملک خود را بیرون انداخت سلطان معزالدین بهرام شاه جهت مغلطه هر دو ترک را در ان روز بزندان فرستاد و بعد از چند روز خلاصی بخشید و نظام الملک وزیر چند روز بر بستر رنجوری خوابیده چون شفا یافت باز بدیوانخانه آمده بکار وزارت مشغول گردید لیکن ملک بدرالدین سنقر رومی که امیر حاجب شده بود بر نظام الملک تفوق میجست و فرمانهای او را تازه میداشت تا آنکه مزاج ملک بدرالدین سنقر باغوای جمعی از اهل فتنه از سلطان منحرف شد و روز دوشنبه هفدهم ماه صفر در خانهٔ صدر الملک تاج الدین که مشرف ممالک بود در رفته و همه اکابر نیز در آنجا جمع شدند و در باب تبدیل سلطنت سخن کردند و صدر الملک تاج الدین مشرف را بطلب نظام الملک مهذب الدین فرستادند که او نیز درین مشورت داخل شود و درحال صدر الملک تاج الدین مشرف یک کس معتمد نزد سلطان معزالدین بهرام شاه فرستاده ازینمعنی اطلاع داد و یک کس معتمدی از سلطان در لباس مجهولان همراه خود بمنزل نظام الملک مهذب الدین برده در گوشه قریب مجلس ایستاده کرده شروع در سخن نمود و بخدمت نظام الملک مهذب الدین از اجتماع قاضی جلال الدین کاشانی و قاضی شمس الدین و شیخ محمد ساوجی و دیگر مردم و داعیه ایشان اظهار کرد نظام الملک مهذب الدین دفع الوقت نموده آمدن خود را بوقت دیگر انداخت و صدر الملک تاج الدین حقیقت حال را بوسیلهٔ خادم سلطان که پنهانی همراه خود برده بود بخدمت سلطان معروض داشت سلطان همان ساعت بر سر ایشان رفته ایشان را متفرق ساخت و ملک بدرالدین سنقر رومی را برحسب اقتضای وقت اقطاع بداؤن داده بدان جانب فرستاد و قاضی جلال الدین کاشانی را از قضا معزول گردانید و بعد از چند ماه که ملک بدرالدین از بداؤن بدرگاه آمد سلطان او را و ملک تاج الدین موسوی را بقتل رسانید و قاضی شمس الدین قاضی قصبهٔ مارهره را در پای فیل انداخت و ازینمعنی سبب بیوفائی بیم و هراس در دم گشته جمله لشکر از و برگشتند و نظام الملک مهذب الدین که از آن زخم آزرده بود از جانب سلطان سخنان مشوش گفته موجب زیادتی نفرت طباع میگردید درینحال روز دوشنبه شانزدهم جمادی الآخر سنه ۶۳۹ تسع و ثلثین و ستمائه افواج مغول چنگیزی آمده لاهور را محاصره کردند و ملک قراقش که حاکم لاهور بود حرکت مذبوحی نموده چون از مردم موافقت ندید نیم شبی از لاهور برآمده بجانب دهلی آمد و آن شهر از ستم چنگیزیان خراب و نابود گشته خلق کثیر اسیر گشت چون این خبر بسلطان معزالدین بهرام شاه رسید امرا را در قصر سفید جمع نموده بیعت تازه کرده نظام الملک مهذب الدین وزیر و قطب الدین حسن غوری وکیل السلطنة را با امرای دیگر جهت دفع شر مغول بجانب لاهور فرستاد و وقتیکه لشکر بر لب آب بیاه که درین عصر قصبهٔ سلطان پور قریب آن بنا شده رسید نظام الملک مهذب الدین که در باطن با سلطان منافق بود و امرا را از سلطان بازگردانیده و بنیاد مکر و خدعه نموده عرضداشت کرد که ازدست آن جماعت منافق که همراه من کرده اند کاری نخواهد آمد و این فتنه تسکین نخواهد یافت مگر سلطان خود باینجانب نهضت فرماید یا فرمان صادر سازد که بنده و ملک قطب الدین چنانکه دست دهد ایشان را از میان برداریم سلطان

از روی سادگی و اعتمادی که برو داشت در جواب نوشت که آن جماعت کشتنی اند و سیاست کردنی بوقتش بسزا خواهند رسید و شما چند روز با ایشان مدارا نمائید القصه آن فرمان را نظام الملک مهذب الدین با امرای لشکر نموده در عزل سلطان با خود متفق ساخت چون سلطان را بر این حال اطلاع افتاد خدمت شیخ الاسلام خواجه قطب الدین بختیار اوشی را به تکلیف تمام برای تسلی امرا فرستاد و امرا به هیچ وجه تسلی نشدند و شیخ برگشته بدهلی آمد و نظام الملک مهذب الدین و سائر امرا بقصد دفع سلطان معز الدین بهرام شاه بدهلی آمدند و سلطان معز الدین را محاصره کرده قریب سه ماه و نیم هر روز طرح جنگ می انداختند چون مردم شهر با امرا متفق بودند در روز شنبه هشتم ماه ذی قعده سال مذکور دهلی را گرفته سلطان معز الدین بهرام شاه را بدست آورده چند روز در حبس نگاه داشتند و آخر الامر بقتل آوردند مدت سلطنت او دو سال و یک ماه و پانزده روز بود **ذکر سلطنت سلطان علاء الدین مسعود شاه بن سلطان رکن الدین فیروز شاه** چون از دست ساقی دوران شربت ممات نصیب جان معز الدین بهرام شاه شد ملک اعز الدین بلبن بزرگ بر تخت دهلی جلوس نموده در شهر منادی فرمود اما امرا و ملوک به سلطنت او راضی نشدند فی الحال شاهزاده ناصر الدین و جلال الدین پسران سلطان شمس الدین التمش و سلطان علاء الدین مسعود شاه پسر رکن الدین فیروز شاه که در قصر سفید محبوس بودند بیرون آورده از میان ایشان علاء الدین مسعود شاه پسر سلطان رکن الدین فیروز شاه را در ماه ذی قعده سنه تسع و ثلثین و ستمائه ۶۳۹ در دهلی بر تخت سلطنت اجلاس دادند ملک قطب الدین حسن به نیابت و نظام الملک مهذب الدین بوزارت سرفراز شد و ملک قراقش امیر حاجب گشت چون نظام الملک مهذب الدین عروس سلطنت را بی مشارکت احدی در بر گرفت امرا و اعیان دست تاب نیاورده اتفاق نموده روز چهارشنبه دوم ماه جمادی الاول سنه اربعین و ستمائه ۶۴۰ در صحرای حوض رانی او را بقتل آوردند بیت

بخوان دهر دست ارادت مکن دراز ✽ کالوده کرده اند بزهر این نوالها ✽

و آنگاه وزارت بصدر الملک نجم الدین ابوبکر تفویض یافت و غیاث الدین بلبن خرد امیر حاجب گشت و ناگور و سند و اجمیر بعهده ملک اعز الدین بلبن بزرگ مقرر شد و پرگنه بداؤن بملک تاج الدین ترک تفویض یافت و سائر پرگنات ممالک را نیز فراخور حالت با امرا تقسیم کردند و کار مملکت انتظام پذیرفت و در میان خلق آرام و تسکین پدید آمد درین وقت اعز الدین طغا خان که از کره بجانب ولایت خود لکهنوتی آمده شرف الملک سنقری را نزد سلطان علاء الدین فرستاد و سلطان چتر لعل و خلعت مرصع خاص مصحوب قاضی جلال الدین کاشانی حاکم اوده بجانب لکهنوتی برای اعز الدین طغا خان ارسال نمود و هر دو عم خود را از قید و حبس برآورده در تعظیم و تکریم ایشان باقصی الغایة کوشید چنانچه ناصر الدین را حکومت خطه بهرایچ ارزانی داشت و جلال الدین را حاکم قنوج گردانید و از ایشان در آن دیار آثار پسندیده بظهور آمد و در سنه اثنی و اربعین و ستمائه ۶۴۲ افواج مغول بدیار لکهنوتی آمد قیاس آنست که مغولان از راهی که محمد بختیار خلجی بجانب تبت رفته بود آمده باشند سلطان علاء الدین جهت امداد طغا خان ملک قراییک تیمور خان را که از بندگان خواجه تاش بود با لشکر گران بلکهنوتی فرستاد و بعد از آنکه مغول هزیمت خورده لکهنوتی را گذاشتند میان اعز الدین طغا خان و ملک قراییک تیمور خان مخالفت بهم رسید سلطان لکهنوتی را به تیمور خان داد و اعز الدین طغا خان در دهلی بخدمت سلطان رسید مقارن اینحال در سنه ثلث و اربعین و ستمائه ۶۴۳ خبر رسید که لشکر مغول از جانب قندهار و طالقان بنواحی سند آمده اوچه را محاصره کرده اند سلطان امرای خود را جمع کرده بسرعت تمام بجانب اوچه نهضت فرمود چون بکنار آب بیاه رسید لشکر مغول حصار اوچه را گذاشته روی بانهزام آوردند سلطان مظفر و منصور بدهلی مراجعت نمود و بسبب کثرت شرب مدام از طریقه انصاف و معدلت انحراف ورزیده روش اخذ و قتل پیش گرفت و اختلال در مملکت پدید آمد و به نصیحت دولتخواهان گوش ننهاد و پس ملوک و امرا کمر عداوت بر میان بستند و در خفیه قاصدی نزد عمش شاهزاده ناصر الدین به بهرایچ فرستاده التماس حضور نمودند شاهزاده ناصر الدین بی تعلل و توقف بسرعت هر چه تمامتر بصوب دهلی در حرکت آمد و بعد از وصول بمقصد صعود بر سریر مقصود نمود و مسعود شاه بتاریخ بیست و ششم ماه محرم سنه اربع و اربعین و ستمائه ۶۴۴ بزندان شتافته زمان حیاتش بپایان انجامید مدت سلطنت او چهار سال و یکماه و یک روز بود **ذکر سلطنت سلطان عادل باذل فاضل ناصر الدین محمود بن شمس الدین التمش** ادام الله تعالی آثاره و نور مضجعه مرقوم قلم زرین رقم میگردد که بزرگترین فرزندان سلطان شمس الدین التمش سلطان ناصر الدین نام داشت و چون او در بلاد لکهنوتی فوت شد و این پسر که کوچکترین فرزندان اوست متولد شد از کمال محبت همنام او گردانیده در تربیتش کوشید و در عهد سلطان علاء الدین مسعود شاه چون ولایت بهرایچ یافت با کفار غزوات بسیار کرده آن خطه را معمور و آباد گردانید و صیت عدالت و رعیت پروری او انتشار یافته طباع خاص و عام خواهان او گشت امرا و اعیان دولت استدعای قدوم نمود

در قصر سفید بر تخت پدر متمکن گردید و او پادشاهی بود شجاع و متعبد و کریم اکثر نفقهٔ خاصهٔ خود از وجه کتابت مصحف مجید ساخته روزگار خود میگذرانید و اموال پادشاهی را در
نفقهٔ خود اصلا صرف نمی نمود و صلحا و علما را دوست داشتی و اهل هنر را بنواختی و در روز جلوس شعرا قصائد غرا گفته صلات و انعام یافتند قاضی منهاج السراج جرجانی که طبقات
ناصری بنام او نوشته درینوقت قصیدهٔ گفته که این چند بیت از انست نظم آن خداوندی که حاتم بذل و رستم کوشش ست ٭ ناصر دنیا و دین محمود بن التمش ست ٭
آن جهانداری که سقف چرخ از ایوان او ٭ در علو مرتبت گوئی که فیروزه وش ست ٭ سکه را ز القاب میمونش چه اندازست فخر ٭ خطبه را ز اسم همایونش چه پایه نازشست ٭
منصب وزارت بملک غیاث الدین بلبن خرد که بنده و داماد پدر او بود مقرر فرموده او را بخطاب خان اعظم الغخان سرفراز ساخت و چتر و دورباش داده تمام کار سلطنت را
برای رزین او حواله گردانید و پسر عم خان اعظم شیرخان را بخطاب خان معظم فرموده حاکم پنجاب و ملتان ساخت و در مقابل سپاه مغول که در غزنین و کابل و قندهار
و بلخ و هرات میبودند نگاهداشت و حصار بهنیر و بهتنده عمارت کرده شیرخان ست گویند که سلطان ناصرالدین وقت تفویض مهمات بخان اعظم الغخان گفت من ترا
نائب خود کردم و اختیار امور سلطنت بدست تو دادم کاری نکنی که در حضرت بی نیاز از جواب درمانی و خود را خجل و شرمسار گردانی و خان اعظم الغخان آنچنان قواعد نیابت
و ملک داری را اساس نهاد که جمیع امور ملکی بقبضهٔ اقتدار او درآمد و هیچیک را یارای تصرف در کار سلطنت نمانده و در سال جلوس سلطان ناصرالدین باستصواب
خان اعظم الغخان لشکر بجانب ملتان کشید و در غرهٔ ماه ذیقعده از آب لاهور گذشته چون بکنار آب سوده رسید توقف کرده خان اعظم الغخان را سر لشکر ساخته و
بجانب کوه جود و اطراف آب سنده فرستاد و خان اعظم الغخان کوه جود و تمام بلاد آن نواحی را نهب و غارت نموده گهکران و متمردان آنجا را که در سال گذشته مغولان را رهبری
کرده بولایت هند آورده بودند بقتل رسانید و زنان و دختران ایشان را اسیر کرده چون برگشته بخدمت سلطان آمد سلطان بواسطهٔ قلت علف و رهمان نمودی بدهلی
مراجعت فرمود گویند جمعی از امرای کهن سال که از زمان سلطان قطب الدین ایبک و سلطان شمس الدین التمش در حدود لاهور و ملتان جاگیر داشته چنانکه باید و شاید
اطاعت نمیکردند و با سپاه مغول مقابله و مقاتله اختیار نکرده نفاق می ورزیدند سلطان باستصواب رای خان اعظم الغخان همه را از منصب وزارت معذور داشته همراه
خود بدهلی برد و فرزندان و خویشان و صغر سنان ایشان را بدان منصب سرفراز گردانید ازین سبب مهمات ملکی و مالی پنجاب و ملتان استقامت تمام بهم رسانیده
پادشاهی او نیز قدری استداد یافت و در کتب تواریخ متقدمین مسطور ست که چون اسکندر ذوالقرنین اکثر ممالک روی زمین را مسخر گردانید خواست که بجانب
هندوستان رود بعضی از امرا و اعیان دولت پا از طریق بندگی و فرمان برداری بیرون نهادند و هر یکی دم از استقلال زدند اسکندر در علاج ایشان فرو ماند آخر الامر پس از تامل
بسیار ایلچی بروم پیش پیر و استاد خود ارسطاطالیس که بسبب ضعف پیری از ملازمت تخلف نموده بود فرستاده در باب آن جماعت تدبیری پرسید ارسطاطالیس
بعد از شنیدن سخنان ایلچی هیچ جواب نگفت غیر از آنکه بی توقف آن ایلچی را همراه برداشته بباغی درآمد و بباغبانان حکم فرمود تا درختان بزرگ را از بیخ بر کنند و نهالهای
کوچک بجای آنها نشانند چون باغبانان بفرمودهٔ او عمل نمودند ارسطاطالیس بمنزل خود مراجعت فرمود چون ایلچی پیش اسکندر رفت و بعرض رسانید پیغامیکه داشتم بحکیم
رسانیدم و هرچند سعی کردم مرا جواب نداده رخصت مراجعت فرمود اسکندر دانست که حکیم این شخص را لائق جواب و تکلم ندانسته در نوشتن ملاحظه کرده است پس
ازوی پرسید که بعد از عرض پیغام از حکیم چه مشاهده کردی آن مرد گفت چون پیغام شما شنید فی الحال برخاست و متوجه باغی که داشت شد و مرا نیز همراه خود برد و
باغبانان را فرمود که درختان کلان را از بیخ بر کنند و نهالهای کوچک بجای آنها بنشانند و خود نیز بآن کار مشغول شد مرا هیچ جواب نگفت و بخانه آمد و رخصت معاودت
فرمود اسکندر گفت ای بیچاره جواب شافی گفته است غایتش تو فهم نکرده و بعد از آن امرای متسلط و متغلب را معزول گردانیده و فرزندان ایشان را بجای ایشان نصب کرده
مهمی که داشت از پیش برد القصه دوم ماه شعبان سنه سبع و اربعین و ستمائه سلطان ناصرالدین باز بجانب میان دو آب نهضت فرمود و قلعهٔ تهنکر را بعد از کوشش
بسیار بدست آورد و هم درین سال دهم ذیقعده بسوی کره عزیمت کرده خان اعظم الغخان را پیشرو لشکر ساخت او مواضع دلکی ملکی را نهب و غارت نموده و چندین
مصاف کرده بسیاری از اولاد و اتباع او را بگرفت و باغنائم کثیر بخدمت سلطان شتافته باتفاق بدهلی مراجعت نمود و این دلکی ملکی راجه بود در حوالی آب جون و در
فترات سابق تهانهای پادشاهی را برداشته میان کالنجر و کره تا مالوه در تصرف داشت و در ششم شعبان سنه اربعین و ستمائه خان اعظم الغخان بطرف رنتهنبور و کوه پایه
میوات تعیین کرد و او متمردان آن حدود را گوشمال داده باغنائم بسیار بدرگاه آمده و برادر او ایبک کشلیخان درینوقت امیر حاجب شد و ایاز ریحانی وکیل السلطنة گردید

و در همین سال برادر سلطان که جلال الدین باشد از اقطاع خود بدهلی آمد و متوهم شده بکوه چتیور گریخت سلطان تعاقب نموده بدامن آن جبال رفت هفت هشت ماه دران حدود بوده چون دست بذروهٔ مقصود نرسید لاچار بدهلی مراجعت کرد و هم درین سال قاضی عماد الدین سنقور خانی را ببعضی امور متهم نموده و از قضا معزول ساخته بسعی عماد الدین ریحانی بقتل رسانید و در سنه سبع و اربعین و ستمائه سلطان دختر خان اعظم الغخان را در حبالهٔ نکاح در آورد و در سنه ثمان و اربعین و ستمائه لشکر بطرف ملتان کشیده در کنار آب بیاه شیرخان حاکم ملتان و لاهور با بیست هزار سوار مستعد کارزار بخدمت آمد سلطان در ششم ربیع الاول همین سال بملتان رسیده و بعد از چند روز ملک عزالدین بلبن بزرگ صاحب صوبهٔ ناگور و اوچه را بدان حدود رخصت نموده خود بدهلی مراجعت فرمود و در سنه تسع و اربعین و ستمائه ملک عزالدین بلبن بزرگ سر از اطاعت پیچیده عصیان نمود و سلطان ناصر الدین جهت تسکین فتنهٔ او بطرف ناگور حرکت کرد و ملک عزالدین بلبن بزرگ تاب نیاورده چون امان خواسته بدرگاه آمد سلطان از سر گناهش درگذشت و باز حکومت آنحدود باو ارزانی داشته همرکاب فتح و ظفر بدهلی برگشت و هم درین سال پنجم ماه شعبان با لشکر بسیار بطرف قلعه نرور روان شد و جاهر دیو که دران تازگی حصار بالای کوه را بنا نموده با تمام رسانیده بود با پنجهزار سوار و دو لک پیاده مقابلهٔ سلطان اختیار نموده بعد از جنگ صعب شکست فاحش یافته روی بگریز نهاد و سلطان ناصر الدین قلعه را محاصره کرده در اندک ایامی مسخر و مفتوح گردانید و از انجا بجانب چندیری و مالوه رفته دامر اصحاب اقتدار در انجا نصب کرده بدار الملک دهلی مراجعت نمود و از خان اعظم الغخان آثار جلادت و مردانگی درین سفر بسی بظهور آمد و بعد از انکه شیرخان که پسر عم خان اعظم الغخان میشد بکرم و شجاعت و اصابت رای شهرهٔ آفاق بود غزنین را از مغول گرفته گفتند گاهی خطبه و سکه در انجا بنام سلطان ناصر الدین کرد و بموجب فرمان سلطان از ملتان بعزیمت گرفتن اوچه لشکر کشید و ملک عزالدین بلبن بزرگ که از وی آثار تمرد ظاهر میشد از صولت شیرخان هراسیده ناچار از ناگور باوچه آمد و بحرف و حکایت آن قلعه را تسلیم شیرخان نموده خود بخدمت سلطان رفت و ولایت بداؤن جاگیر یافت سلطان در بیست و دوم شوال سنه خمسین و ستمائه از راه لاهور بطرف اوچه و ملتان نهضت فرمود و درین سفر سنقر قتلغخان از ولایت سهوان و ملک عزالدین بلبن بزرگ از بداؤن با لشکرهای آراسته در کنار آب بیاه بملازمت سلطان آمدند و در اوائل سنه احدی و خمسین و ستمائه عماد الدین ریحانی که دست گرفته خان اعظم الغخان بود دران وقت فرجه یافته با بعضی از ملوک در ساخته از روی حسد قاصد هلاک خان اعظم الغخان گردید و چون آن کار نشد اتفاق نموده بسلطان عرضه داشت که صلاح دولت در انست که خان اعظم الغخان باقطاع خود که هانسی ست رود و آنجا باشد سلطان قبول کرده خان اعظم بهانسی رفت و عماد الدین ریحانی در غیبت او فرصت یافته هر کسکه بخان اعظم نسبتی داشت تغیر و تبدیل کرد و ایبک کشلیخان را اقطاع کره و مانکپور داده بدان طرف گسیل کرد و عین الملک جنیدی را که در دهلی آمده اقامت داشت وزیر کل ممالک گردانیده اعزالدین کشلوخان را امیر حاجب ساخت و چون بدهلی آمد و دست دراز کرده خاطر سلطان را مشوش گردانید و سلطان در اوائل شوال همین سال از دهلی حرکت کرده بنواحی آب بیاه رفت و چون شیرخان ریحانی از سندیان متمرد و هزیمت خورده بود باغوای عماد الدین لشکرها فرستاده قلعه بهتنده و اوچه و ملتان را از دست مردم شیرخان برآورده حوالهٔ ارسلان خان کرده مراجعت نمود و در همان روزها چون ملک عزالدین رضی الملک ترک در حالت مستی از دست زمینداران کیتهل و کهرام شربت شهادت چشید سلطان بجهت انتقام چون بآنحدود رفته متمردان را سزا داد و بعد از ان بداؤن رفته بعد از چند روز بمرکز خلافت شتافت دران وقت امرای اطراف و جوانب خصوصاً کره و مانکپور و اوده و بداؤن و تبرهند و سنام و کهرام و لاهور و سوالک و ناگور باهم موافقت نموده بخان اعظم الغخان پیغام نمودند که نظام مملکت از هم پاشید و ظلم و جور عماد الدین ریحانی از اندازه بیرون شده مناسب آنست که بدار الخلافه دهلی رفته بر نهج سابق مهمات را متمشی ساخته باشی خان اعظم الغخان قبول انمعنی کرده همگی در نواحی کهرام یکجا جمع آمدند عماد الدین ریحانی سلطان را برداشته بدفع ایشان روانه شد چون نزدیک بهانسی رسید خان اعظم الغخان و امرای مذکور پیغام دادند که ما بندگانیم اگر عماد الدین ریحانی در ملازمت نباشد ما همه بپابوس مشرف میگردیم سلطان عماد الدین ریحانی را از وکالت عزل کرده باقطاع بداؤن فرستاد و امرا بالتمام بخدمت سلطان پیوسته بخلعت پادشاهانه نوازش یافتند و ملک جلال الدین خانی که از ترکان خواجه تاش بود حکومت لاهور یافته شیرخان به نهج سابق بایالت دیپالپور و ملتان و بهنیر و بهتنده و مضافات آن مقرر گشته سلطان مقضی المرام بدهلی رفت و از آمدن خان اعظم الغخان صغیر و کبیر خوشوقت گردیده در باغ دلها گلهای امید شگفت و در سنه ثلث و خمسین و ستمائه مزاج سلطان با والدهٔ خویش ملکه جهان که در نکاح قتلغخان بود منحرف گشته ولایت اوده بجاگیر قتلغخان قرار داده رخصت آنصوب فرمودند و در اندک مدت از انجا تغیر داده بهرایچ فرستاد و قتلغخان باشندهٔ عماد الدین ریحانی

و ملک اعز الدین کشلیخان حاکم سنده و بعضی از امرای دیگر با و موافقت نموده و سلطان خان اعظم الغخان را بر سر قتلغخان و ملک تاج الدین ک‍ ابر سر عماد الدین ریحانی
نامزد فرموده و عماد الدین بعد از جنگ اسیر و قتیل گردید و قتلغخان چون از پیش خان اعظم الغخان گریخته بطرف جیتپور رفت خان اعظم آن ناحیه را تاراج کرده بدهلی
مراجعت نموده و در سنه خمس و خمسین و ستمائه راجه جیتپور دیپال نام قتلغخان را امداد کرده و مردم بسیار با و جمع گردیده نزد کشلیخان حاکم سنده رفت و هر دو باتفاق به حوالی سمانه
و کهرام آمده خلل انداختند سلطان با اعز الدین الغخان و کشلیخان حاجب را با لشکرهای گران بر سر ایشان تعیین فرمود چون فریقین بهم رسیدند از دهلی مثل شیخ الاسلام
حضرت خواجه قطب الدین و قاضی شمس الدین بهرایچی نهانی خطها فرستاده قتلغخان و کشلیخان را ترغیب آمدن دهلی و گرفتن شهر نموده و مردم دهلی را بر بیعت ایشان
تحریص میکردند الغخان برکید ایشان اطلاع یافته عرضداشتی مشتمل بر کیفیت حال بجانب دهلی مرسل گردانید سلطان فرمان داد تا آن جماعت بجاگیرهای خود رفتند
و بقولی همه را بند کرد و در ینحال قتلغخان و کشلیخان غافل از بازی روزگار مسافت صد کروه را در دو روز قطع نموده از سمانه بدهلی آمدند چون دیدند که آن جماعت در دهلی نیستند
و ایشان متفرق شدند کشلیخان بسنده رفته بوسیلهٔ خان اعظم الغخان باز حکومت آنجا یافت و احوال قتلغخان معلوم نشد که بکجا رسید و در آخر آن سال لشکر مغول بسیار
بنواحی اوچه و ملتان آمد سلطان عازم دفع ایشان شده سراپرده سرخ بیرون زد و بعد از چهار ماه که لشکرها جمع شده کوچ بر کوچ روانه گردیدند و لشکر مغول چون بی جنگ
برگشت سلطان نیز معاودت فرموده پنجاب را باز بشیر خان تفویض نمود و ملک جلال الدین خانی را بحکومت لکهنوتی بنواخت و در سنه ست و خمسین و ستمائه سلطان
بطرف کره مانکپور سواری فرمود ارسلان خان و قلیج خان که در آن جانب علم بغی افراشته با وجود فرمان طلب در سفر مغول حاضر نشده بودند بعهد و سوگند بخدمت
سلطان رسیدند ارسلان خان ممالک لکهنوتی و قلیج خان کوه پایه یافت و در سنه سبع و خمسین و ستمائه کشلیخان برادر اعظم الغخان بحکومت بیانه و کول و جالیسر و گوالیار رسید
و هم درین سال دو زنجیر فیل و جواهر بسیار و پارچه بیشمار از لکهنوتی آمد و دران سال ملک اعز الدین کشلیخان فوت شد و در سنه ثمان و خمسین و ستمائه خان اعظم الغخان حسب الحکم
سلطان بجانب کوه پایه و سوالک و رنتهنبور لشکر کشید و راجهای راجپوت و میوات و سوالک که دران تازگی سرکشی بنیاد نهاده سوار و پیاده بسیار جمع کرده در
جاهای سخت فرود آمدند الغخان آتش قهر و غضب در مصالح ایشان زده دقیقه از خرابی فرونگذاشت و بشکستها و درها که ایشان نشسته بودند در آمده سه چهار ماه
اوقات صرف جنگ ایشان نموده چون کفار در جاهائی خزیده بودند که سواران لشکر اسلام نمیتوانستند در آمد هر اینه خان اعظم الغخان در اردوی خود منادی فرموده که هر کس از
مردم مخالف زنده اسیر کرده بیاورد دو تنگه نقره بیابد و اگر سر کشته بیاورد یک تنگه نقره خواهد یافت پس جاله اردو بهجوم آوردند و هر روز سیصد چهارصد کس از انها ببارگاه
الغخان آمده زنده و مردهٔ مخالفان را از نظر میگذرانیدند و زرها از خزانه گرفته باز دنبال کار خود میرفتند راجها ازین معامله دلگیر و مضطر گردیده از آن شکستها بر آمدند و جوقها
آراسته بمیدان شتافتند و خان اعظم الغخان نیز همت بر ترتیب سپاه گماشته میمنه و میسره و قلب و مقدمه آراست کرده جنگ در داده از صبح تا وقت عصر بآن مشغول گشت
و با آنکه چندی از امرای ترک دران معرکه شهادت یافتند آخر فتح و ظفر قرین روزگار خان اعظم الغخان گردیده دویست و پنجاه سردار کفار و منصبداران ایشان زنده
دستگیر شدند و قلعه رنتهنبور را که محاصره کرده بودند نیز مستخلص کرده با ابهت و شوکت بسیار بدهلی مراجعت نمود و جمعی از سرداران کفره را که با طوق و زنجیر زنده همراه آورده
بنظر سلطان گذرانید و سلطان اشاره به قتل آن جماعت کرده در راسته و بازار شهر دهلی هر یک بنوعی دیگر بمعرض هلاک در آمدند و در ماه ربیع الاول سال مذکور ایلچی از
جانب هلاکو خان بحوالی دهلی رسید خان اعظم الغخان پنجاه هزار سوار با یراق از عرب و عجم و ترک و خلج و افغان و دو لک پیاده تمام سلاح و دو هزار فیل و سه هزار عراده
آتشبازی از شهر بیرون برده بر سر راه ایلچی برای عرض اثاثهٔ سلطنت ایستاده کرد و از آواز طبل و دهل و کرنا و نفیر و نعرهٔ پیلان و صیحهٔ اسپان و درخشیدن اسلحه بهادران
آثار روز رستخیز ظاهر شده گوش فلک کر گشت پس خان اعظم الغخان از یک تیر انداز راه از افواج جدا شده باستقبال ایلچی رفت و از پیش صفها گذرانیده و تماشای فیلان و
بهادران فرموده بقصر سفید نزد سلطان ناصر الدین آورد و دران روز قصر سلطنت بتجملات پادشاهانه از زرینه و سیمینه زیب و زینت یافته بود و صدور و سادات و مشایخ
و امرای نامدار و بیست و پنج شاهزادهٔ عراق و خراسان و ماوراء النهر که در فترات چنگیز خان بهندوستان آمده در خدمتش بسر میبردند و چندین راجها و رایان هندوستان
دست بسته در تخت ایستاده بودند و قاضی منهاج السراج جرجانی در تعریف آن جشن این چند بیت گفته **نظم** زهی جشنی کزان اطراف جهان خلد برین گشته ❊
خهی بزمی کزان اکناف عدن را تزیین گشته ❊ ز فر ناصر الدین شاه محمود بن التتمش ❊ ملک نزدش دعا خوانده فلک پیشش زمین گشته ❊ شهنشاهی که در عالم

ز فیض فضل ربانی * سزای چتر شاهی لایق تخت و نگین گشته * ز ترتیب و نهاد و رسم و آیین نشاط او * تو گفتی عرصهٔ دهلی بهشت هشتمین گشته * مبارک باد بر
اسلام این بزم شهٔ عالم * کزین ترتیب هندستان بسی خوشتر ز چین گشته * در تاریخ نظام الدین احمد مسطورست که ناصر الدین در سالی دو مصحف کتابت کردی
و بهای آن در وجه قوت خاصهٔ خود مصروف داشتی یکمرتبه چنان اتفاق افتاد که مصحفی که نوشتهٔ سلطان بود یکی از امرا بهای زیاده بخرید چون سلطان این معنی
آگاه شد او را خوش نیامده امر فرمود که بعد ازین نوشتهٔ مرا خفیه بهای متعارف میفروخته باشند و نیز منقولست که سلطان هیچ کنیزی و خادمه ورای منکوحه نداشت
داو برای سلطان طعام می پخت روزی بسلطان گفت که از جهت نان پختن همیشه دستهای من آزار دارد اگر کنیزی بخری که او نان پخته باشد قصوری ندارد سلطان
در جواب فرمود که بیت المال حق بندهای خداست مرا نمیرسد که از آنجا درمی گرفته کنیزی بخرم صبر کن که خدای تعالی ترا در آخرت جزای خیر دهد بیت جهان خواب است
پیش چشم بیدار * بخوابی دل نه بندد مرد هشیار * روزی شخصی در اثنای قرآن خواندن بسر وقت وی رسید و نظرش بر محلی افتاد که فیه فیه مکرر نوشته بود
بسلطان گفت یکی زیادست سلطان فی الحال دوات و قلم طلبیده و در یک فیه را حلقه کشیده پس حاجت آن شخص را روا کرده بخوشی باز گردانید و بعد از رفتن او
قلمتراش را گرفته حلقه را تراشید و در آنوقت غلامی حاضر بود گفت حلقه کشیدن چه بود و باز حک کردن چه سلطان گفت ان محتاج آمده بود زیرا که در آن دم اگر میگفتم
غلط نیست عیب او ظاهر میشد و منفعل میگشت بنابران حلقه کشیدیم و باز دور نمودم که حک رقم کاغذ آسان ترست از حک غبار کدورتی که بر خاطری نشیند و نیز
مشهورست که سلطان ناصر الدین را ندیمی بود محمد نام و سلطان را عادت آن بود که او را بجز محمد بانگ نکردی ناگاه یک روز آن ندیم را گفت که تاج الدین بیا
و فلان کار کن ندیم بفرموده عمل نمود و بعد از فراغ و انصرام امر بخانهٔ خویش رفته تا سه روز بملازمت سلطان نرسید سلطان کس بطلب وی فرستاده در مجلس
حاضر گردانیده سبب نیامدن از و استفسار نمود ندیم گفت ای خداوند جهان هرگز مرا بجز محمد بانگ نمیکردی آن روز بخلاف عادت تاج الدین خطاب فرمودی استنباط
کردم که نسبت بداعی تغیری در مزاج سلطان پدید آمده که بیگانه وار مرا بلقب خوانده است ازینمعنی بیطاقت شده سه روز بی قرار و بی آرام افتاده بودم سلطان
قسم یاد کرده گفت که از تو هیچ گرانی در خاطر نداشتم اما در آن وقت بی وضو بودم و شرمم آمد که بی وضو نام محمد بر زبان رانم لهذا بلقب تاج الدین خواندم و در سنهٔ
ثلث و ستین ۶۶۳ و ستمائه سلطان ناصر الدین مریض گشت و در یازدهم جمادی الاول سنهٔ اربع و ستین ۶۶۴ و ستمائه از دار دنیا بدار الآخرة انتقال نمود مدت سلطنت
سلطان ناصر الدین بیست سال و چند ماه بود **ذکر پادشاهی سلطان فردوس نشیمن سلطان غیاث الدین بلبن** او ملکی بود فرخنده آثار
و پادشاهی معدلت شعار و بمحامد خصائل و محاسن شمائل متحلی بیت طالع و بخت پادشاهی او * فرخ آمد ز نیکخواهی او * سلطان غیاث الدین بلبن از
ترکان قراخطائیست و از طائفهٔ البری سوداگری او را از دست مغلان که بران دیار استیلا یافته اسیر کرده بودند خریده ببغداد آورد پدر او بسرداری قبیله که ده هزار
خانوار بودند قیام مینمود و در بغداد خواجه جمال الدین بصری که بتقوی و دیانت از مشاهیر وقت بود در تاریخ سنهٔ ثلثین ۶۳۰ و ستمائه او را بخرید و بنابر آنکه سلطان شمس الدین التمش
نیز از آن قبیله بود بامید فراوان در همان سال متوجه دار الملک دهلی شده سلطان غیاث الدین بلبن را با چند غلام ترک دیگر بنظر سلطان شمس الدین گذرانید سلطان
آنها را به قیمت اعلی خریده چندان انعام داد و اکرام فرمود که خواجه جمال الدین بصری مقتضی المرام ببغداد معاودت نمود و سلطان شمس الدین التمش آثار شهامت و مردانگی
از سلطان غیاث الدین مشاهده فرموده باز دار خاصه گردانید و از قضای آسمانی برادر خود کشلیخان را که در ملازمت سلطان بود و نهایت اعتبار داشت بسنا جنت
و بدین تقریب بیش از پیش صاحب عزت گشته از مشاهیر درگاه شد و در عهد سلطان رکن الدین با سائر ترکان هندوستان بنواحی پنجاب رفته باغی گری کرد و
در عهد سلطان رضیه چون ترکان بحوالی دهلی آمده سنگ تفرقه در میان ایشان افتاد پادشاه غیاث الدین بلبن بدست افتاده محبوس گردید و حکمت در آن بود تا قدر
محنت زدگان بشناسد و هم در عهد سلطان رضیه از زندان نجات یافته میر شکار وی گشت بشارت بآنکه عالم صید او خواهد شد و در زمان سلطان معز الدین بهرام شاه عهدهٔ
امیر آخوری یافت ایما بآنکه مرکب دولت زیر ران خواهد کشید پس بدر الدین سنقر رومی امیر حاجب وی را گرفته از امرای کبار ساخت و پرگنهٔ هانسی و ریواری اقطاع یافته کفار میوات را
که سرکش بودند و شبها بر دهلی تاخت آورده خرابی بسیار میکردند زبون کرد و بدین سبب آوازهٔ شجاعت و مردانگی او منتشر گشته روز بروز دولت او در ترقی بود تا در
شهور سنهٔ اثنی و اربعین ۶۴۲ و ستمائه در عهد سلطان علاء الدین مسعود امیر حاجب گشت و کارهای نمایان از و بظهور پیوست و در زمان سلطان ناصر الدین محمود شاه منصب

امور ملکی و مالی باو مفوض گشته بنوعی صاحب جاه شد که از و تا سلطنت چندان فاصله نماند و سلطان ناصر الدین را از پادشاهی همین نامی باقی مانده بود و بعد از فوت او
بلا فاصله در قصر سفید بر تخت دهلی متمکن شده خاص و عام به سلطنت او راضی گشتند و چون در تواریخ چند کس را لقب بلبن ذکر کرده اند میتواند بود که بلبن طائفهٔ از ترکان
باشند والعلم عند الله سلطان شمس الدین التمش چهل غلام ترک داشت روشناس و صاحب اعتبار ایشان را چهل گانی میگفتند بعد از فوت سلطان شمس الدین همگی در
یک مجلس جمع شده هم عهد و هم سوگند گشتند و مملکت هند را در میان خود تقسیم نمودند و به ترکان خواجه تاش مشهور شدند لیکن بعد از اندک زمانی یکی مر دیگری را سر فرود
نیاورده همه لاف انا و لا غیری میزدند و چینکه سلطان غیاث الدین بلبن که از جملهٔ ایشان بود پادشاه شد اول برخی از ترکان خواجه تاش را که استقلال تمام داشتند
و از انها می اندیشید بر انداخت حتی پسر عم خود شیر خان را که در میان بندگان خواجه تاش از و بزرگتری نبود در فقاع زهر داده بکشت و در اندک مدتی مملکت هند را ضبط
کرد و از معاندان و مخالفان اثری نگذاشت و پادشاه عظیم الشان گشت چنانچه سلاطین عراق و خراسان و ماوراء النهر با و طریق دوستی می پیمودند و او دانا و صاحب وقایع
صاحب تجربه بود چنانچه کارها از روی سنجیدگی و فهمیدگی میکرد نظم ❊ چه نیکو متاعیست کار آگهی ❊ مبادا ازین نقد عالم تهی ❊ کسی سر برارد بعالم بلند ❊ که در کار عالم بود
هوشمند ❊ کار مملکت را جز با کاربرد مردم دانا نسپردی و اراذل را در کارها دخل ندادی و تا صلاح و تقوی و دیانت کسی مشخص نشدی شغل و عمل تفویض نمودی و در تصحیح نسب مبالغه
نمودی و تفحص بسیار کردی و اگر بعد از سپردن شغل و عمل در کسی نقص ذاتی و صفاتی گمان بردی فی الحال معزول ساختی و بکفار هرگز عهده و عمل رجوع نکرده که مبادا
بمسلمانان بطریق تسلط پیش آیند و تا آخر ایام پادشاهی که مدت بیست و دو سال باشد با اراذل و لئام همزبانی نکرده هزال را در مجلس خود راه نداد گویند فخر دبانی نام رئیسی
که سالها خدمت درگاه کرده بود یکی از مقربان درگاه التجا آورده بقبول مال بسیار نمود که اگر سلطان یکبار با و همزبانی فرماید مال کثیر از نقد و جنس پیشکش نماید چون این معنی بعرض
سلطان رسید فرمود که او رئیس را بیر بازار است و از همزبانی سلطان با او مهابت پادشاهی در دل عوام کم شود و در حشمت و عظمت نقصان راه یابد و در ملحقات طبقات ناصری
که تصنیف شیخ عین الدین بیجاپوریست مرقوم گردید که سلطان غیاث الدین را همین دولت و سعادت بس که خارج پادشاه و پادشاهزادگان که در زمان سلاطین ماضیه بهند
تشریف آورده بودند پانزده پادشاهزاده از ترکستان و ماوراء النهر و خراسان و عراق و آذربایجان و فارس و روم و شام از آسیب سپاه چنگیزیه از مرکز دولت خود پراگنده شده در
عهد او بدهلی رسیدند و هر یک بر بساط عزت و امارت متمکن گشته در کمال ذوق و شوق دست بسته پیش تخت می ایستادند مگر دو پادشاهزاده که در پای تخت می نشستند
و آن هر دو از اولاد خلفای عباسی بودند و هرگاه از پادشاهزادهای ولایات و بزرگان وقت در عصر او بهند می آمدند اظهار بشاشت نموده شکر الهی بتقدیم میرسانید و
هر یک را محلهٔ علیحده تعیین میکرد چنانکه در دهلی پانزده محله از ایشان بهم رسیده بود یکی محلهٔ عباسی دوم محلهٔ سنجری سوم محلهٔ خوارزم شاهی چهارم محلهٔ دیلمی پنجم محلهٔ
علوی ششم محلهٔ اتابکی هفتم محلهٔ غوری هشتم محلهٔ چنگیزی نهم محلهٔ رومی دهم محلهٔ سنقری یازدهم محلهٔ یمنی دوازدهم محلهٔ موصلی سیزدهم محلهٔ سمرقندی
چهاردهم محلهٔ کاشغری پانزدهم محلهٔ خطائی و از بسکه زبده و نخبه و خلاصهٔ عالم از اصحاب سیف و قلم و سازنده و خوانده و ارباب هنر که در ربع مسکون عدیل و
نظیر نداشتند در درگاه او جمع شده بودند هر آینه درگاه او را بر درگاه محمودی و سنجری ترجیح میدادند گویند جمیع علما و فضلا و مشائخ در منزل پسر بزرگ او مشهور
بخان شهید مجتمع میشدند و از اهل ساز و عشرت و قصه خوان و خوش طبع و ظریف و هزال و ضحاک در مجلس پسر دیگرش بقرا خان حاضر شده بزمهای پادشاهانه
می آراستند و زنگ غم از چهرهٔ آئینهٔ خاطرها میزدودند و بمقتضای الناس علی دین ملوکهم جمیع امرا و ارکان دولت نیز در منازل و مساکن خویش بشیوهٔ ستودهٔ آن
دو برادر عمل مینمودند سلطان غیاث الدین بلبن در آرایش لباس و لوازم عظمت و شوکت و کوکبهٔ پادشاهی مبالغه مینمود و بجبروت و هیبت تمام بار عام میداد چنانچه
بندگان را از دیدن او زهره بگداختی و از شکوه و عظمت و جلال او متمردان دور و نزدیک را لرزه بر اندام افتادی و در روز سواری پانصد سیستانی و غوری و سمرقندی
و کرد و لر و عرب شمشیرهای برهنه بر دوش نهاده بوضع مهیب پیاده بهای هوی در رکاب او میرفتند و مجلس جشن را نیز بتکلف آراستی و ایام عید و نوروز را بطرز پادشاهان
عجم بسر بردی و در ایام جشن تا آخر روز به مجلس نشستی و پیشکشهای خوانین و امرا از نظر گذشتی و چون پیشکش یکی از اعیان گذشتی مقربان مجلس صفات پسندیده و خدمات
شایستهٔ او را معروض میداشتند و در گستردن فرشهای منقش و استعمال اوانی طلا و نقره و پردهای زربافت و انواع فواکه و اطعمه و اشربه و قبول مبالغه نمودی بارها
گفتی من از ترکان که در مجلس سلطان شمس الدین التمش اعتبار تمام داشتند شنیده ام که میگفتند که پادشاهی که در ترتیب دربار و دیدبهٔ سواری رسوم و آداب سلطنت

مرعی ندارد و از حشمت پادشاهی مشاهده نمیشود و هیبت او در دل خصمان ملک نشنید و خللها در مملکت پدید آید و همچنین در عدل و داد مبالغه نمودی باقصی الغایه کوشیدی گویند ملک بقبق پسر جامدار که یکی از امرای بزرگ بود و چهار هزار سوار خاصه داشت و ولایت بداؤن باقطاع او مقرر بود در حالت مستی فراشی را زیر دره کشت و بعد از چندگاه که سلطان غیاث الدین بلبن ببداؤن رفت زن فراش بدربار عام آمده تظلم نمود سلطان فرمود که ملک بقبق را در حضور آن ستم رسیده چندان دره زدند که بشوهرش پیوست و جسد او را بدروازه بداؤن آویختند و همچنین یکی از غلامان حسب اعتبار او که موسوم بود بهیبت خان و اقطاع اوده داشت شخصی را در حالت مستی کشت زوجه او دادخواه گشت سلطان غیاث الدین بلبن هیبت خان را پانصد دره زده بآن عورت بخشید و گفت تا امروز غلام من بود حالا از آن تو باشد اگر خواهی بکش و اگر خواهی ببخش هیبت خان جمعی را وسیله ساخته بصد تضرع و زاری بمبلغ بیست هزار تنگه نقره بآن ضعیفه داد و خود را خلاص ساخت و بعد از آن حادثه از خانه بیرون نیامد تا در گذشت سلطان غیاث الدین بلبن بفرزندان خود میگفت که سلطان شمس الدین التمش میفرمود که من دو مرتبه از سید مبارک غزنوی در مجلس سلطان معز الدین محمد بن بهاء الدین سام شنیده ام که میگفت اکثر آنچه پادشاهان میکنند همه اشتراک بخداست و خلاف سنت مصطفی و نجات ایشان از آتش عقوبت بچهار چیز متصور است اگر دران هم خلل باشد یقین که برای عقوبت سزاوارتر از ایشان کسی نخواهد بود اول آنکه پادشاه را باید که فر و سطوت خود را در محل خویش مصروف دارد و غیر را هیبت خلق و ترس حق در نظر او نباشد دوم آنکه نگذارد که در ممالک او فسق و فجور علانیه بوقوع آید و سعی درین باب فرماید و فاسقان و بیباکان را دائم مخذول و منکوب دارد سوم آنکه شغل و عمل بمردم دانا و شایسته و دیانتدار و خداترس تفویض نماید و مردم بد اعتقاد را بملک خود جا ندهد که سبب اختلال عقیده خلق شوند چهارم آنکه در عدالت و داددهی مردم استفسار نماید بمرتبه که آثار ظلم و تعدی در دیار او نماند بیت

پایداری بعدل و داد بود ٭ ظلم و شاهی چراغ و باد بود ٭

پس شما که فرزندان و جگر گوشگان منید یقین دانید که اگر بر عاجزان ستمی و تعدی نمایید سزای آن بشما خواهم رسانید وقتیکه پادشاه سلطان غیاث الدین بلبن بر سر آبی یا پلی یا خلابی یا خلیجی رسیدی آنجا توقف کردی و امرا و ارکان دولت را گماشتی که چوبها در دست گرفته اهتمام نمودند و اول مریضان و پیران و عورات و اطفال و چهارپایان لاغر را بی مزاحمت اقویا میگذرانیدند و تمامی فیلان و چهارپایان خود را در گذرانیدن خلائق مشغول داشتی و در چنین جایها چند روز توقف کردی تا خلائق بسهولت بگذشتندی سلطان غیاث الدین بلبن در ایام خانی بشراب خوردن و جشنها ساختن و امرا و ملوک را مهمان گرفتن و قمار باختن و زر بر اهل مجلس نثار کردن رغبت تمام داشت و دائم در مجلس او ندیمان شیرین سخن و مطربان خوش آواز میبودند اما بعد از آنکه پادشاه شد گرد این اعمال نگشت و نام شراب و سائر مناهی را از مملکت بر انداخت و بصیام و نوافل و قیام شب و مواظبت جماعت و نماز اشراق و چاشت و تهجد اشتغال داشت و همه وقت با وضو بودی و بحضور علما و صلحا دست بطعام نبردی و در وقت طعام خوردن مسائل شرعی از علما تحقیق نمودی و بخانهای امرا و بزرگان رفتی و بعد از نماز جمعه وقت مراجعت بخانه مشائخ و علما نیز مثل شیخ برهان الدین بلخی و مولانا سراج الدین سنجری و مولانا نجم الدین دمشقی رفتی و تعظیم بسیار کردی و بزیارت مقابر نمودی و بر جنازه اکابر حاضر شدی و بتعزیت رفتی و پسران و خویشان میت را بخلعت نوازش فرمودی و وظیفه میت را بر وارثان او مقرر داشتی و گریه کردی و با چندین حشمت و دبدبه اگر چنین سواری خبر یافتی که فلان جا مجلس وعظ است در ساعت فرود آمدی و تذکره شنیدی و گریه کردی نظم

فرخ سیری از انجا خاست ٭ که جهان را بعدل و علم آراست ٭
روز خلوت گلیم پوشیدی ٭ بنماز و نیاز کوشیدی ٭
روی بر ریگ دل چو دیگ بجوش ٭ دل سخن گستر و زبان خاموش ٭
تا ندیدی دلش بدیده راز ٭ دیده بهمای این نشیب فراز ٭

گویند هیچیک از خدمتگاران قدیم که محرم مجلس خاص او بودند او را هیچگاه بی کلاه و بی موزه ندیدند و هرگز در مجلس بقهقهه نخندیدی و میگفت آنقدر رعب و هیبت که از وقار و تمکین پادشاه در دل خلائق میرود از سیاست نمیرود و عدم هیبت پادشاه سبب طغیان و سرکشی رعایا میگردد و اگر پادشاه همچنین نکند چندگاهی بر تخت بماند و الا بسی نگذرد که خللها برخیزد و فتنه و فساد پدید آید و قواعد عدالت مختل و ابواب ظلم و تعدی مفتوح گردد و با وجود اینهمه اعمال و افعال حسنه در قهر و سیاست اهل بغی و طغیان از کافر و مسلمان اصلا محابا نکردی و در کشتن و زدن و بستن آنچه صلاح ملک داری بود خواه مشروع و خواه غیر مشروع دران تقصیری ننمودی چنانچه بسیاری از اولاد شمسی را که معاندان سلطنت خود میدانست سرا و علانیه بکشت و بسیار بود که برای مصالح ملک بواسطه بدگمانی یک کس لشکری و شهری بر انداخت مصرع

یار ما این دارد و آن نیز هم ٭

بنابر آن هیچکس قدم از جاده اطاعت او بیرون ننهاد و ضوابط سلطنت

وقوانین مملکت که درایام پادشاهی پسران سلطان شمس الدین التمش مختل ومندرس گشته بود تجدید استحکام پذیرفت وغیاث الدین بلبن بشکار میل تمام داشت ازین جهت درعهد او میرشکاران صاحب جاه وعزت بودند وباوجود مصالح جهانداری اکثر روزها بشکار میرفت وزمستان راغنیمت شگرف دانسته آن فصل را بازبعد می طلبید وحوالی شهر دهلی تا بیست کروهی جهت شکار محافظت میفرمود وآخر شب از کوشک لعل سوار شدی تا ثلث شب دیگر بیرون بودی وهمیشه در شکار برحکم نوبت یکهزار سوار ویکهزار پیاده تیرانداز همراه میبودند واطعمه واشربه بایشان از سرکار میرسید وچون خبر مواظبت شکار سلطان بهلاکو خان در بغداد رسید گفت پادشاه غیاث الدین بلبن پادشاهی ست پخته وصاحب تجربه بظاهر شکار میرود ودر معنی ورزش سواری میفرماید ولشکر خود را پاس میدارد وسلطان آنرا شنیده بر کیاست هلاکو خان تحسین وآفرین فرمود وگفت قواعد ملک داری وجهانداری کسی داند که ملکها گرفته باشد گویند چون در سلطنت استقلال وکمال رسید چندی از امرا معروض داشتند که قوت وقدرت پادشاه زمان بدرجه اعلی ست ممالک گجرات ومالوه ودیگر بلاد هند راکه در زمان پادشاه قطب الدین ایبک وسلطان شمس الدین التمش بتصرف درآمده بود گذاشتن نه لایق بود پادشاه جواب داد که درین وقت که مغلان بر بلاد اسلام مسلط شده اند واکثر بر ممالک هند تاخت می آرند از دهلی حرکت نمودن وولایت دور دست رفتن شرط حزم ودوراندیشی نیست بلکه ملک خود را مضبوط وایمن داشتن بهتر که بملک دیگران پرداختن وولایت قدیم را ناقص داشتن وهم درین سال جلوس که اربع وستین وستمائه باشد محمد تاتارخان پسر ارسلان خان که در عهد ناصرالدین محمود بجندانی اطاعت نمیکرد شصت وسه فیل ودیگر تحف از لکهنوتی فرستاد پادشاه آنرا اقبال نیکو گرفته ومردمان بموجب حکم پادشاهی در شهر قبها بستند وشادیها کردند وسلطان بلبن از کمال ذوق وشوق بر چبوتره ناصری که بیرون دروازه بداون ست بار عام داد وامرا وملوک وصدور واکابر حاضر شده پیشکشها گذرانیدند وبصلات وانعام سرفراز گشتند وباین کار تاتارخان را مطیع ومنقاد ساخته درسلک امرای کبار خویش منتظم گردانید گویند جمعی میواتی درعهد فرزندان سلطان شمس الدین التمش بواسطه جنگلهای انبوه دست بغارت وتاراج دراز کرده قطاع الطریقی مینمودند وشبها درون شهر دهلی آمده خانها می شگافتند ومال مردم میبردند وسراهای حوالی شهر را بالقهر والغلبه غارت نموده سوداگران را مجال تردد نبود وبارها بر سر حوض شمسی سقایان وکنیزان آبکش را مزاحمت میرسانیدند ودروازهای شهر را از خوف ایشان وقت نماز دیگر می بستند وکسی را بعد از نماز عصر زیارت قبور بزرگان میسر نمی شد بنابرین سلطان دفع ایشان از برمهمات دیگر مقدم داشته در آخر سال جلوس بدانطرف سواری کرد ویک لک آدمی را علف تیغ ساخته بازار سیاست گرم نمود وجنگلها را مقطوع ومحلوق ساخته بکشت وزراعت امر فرمود وچند جا تهانها نشانید وبسرداران بزرگ رجوع کرده بدولت وسعادت برگشت ودر سال دیگر همت بر قلع وقمع مفسدان وسرکشانیکه درمیان دوآب بودند وخرابی میکردند گماشته آن ولایت را بمردم زبردست تفویض فرمود تا لوازم قتل بجای آورده ومار از نهاد ایشان برآورند وبعد از آن سلطان دو مرتبه بجانب کنپل وپتیالی وبهوجپور که ماوای دزدان ومتمردان بود سواری فرمود وبهر کرت چندین هزار مفسد را کشته واولاد واتباع ایشان را اسیر کرده راه هندوستان که باصطلاح هند جونپور وبهار وبنگاله باشد از شومی قطاع الطریق مسدود گشته بود مفتوح گردانید ودر کنپل وپتیالی وبهوجپور قلعها ومسجدها ساخته هر سه حصار را بافغانان جاگیر داد وحصار جلالی را عمارت فرموده بمسلمانان تفویض نموده بدار السلطنه مراجعت کرد ودر همان زودی خبر فتنه کتیهر بزبانی حاکم بداون وامروهه بعرض رسید سلطان بساختگی لشکر فرمان داد وخلایق را گمان آنکه بجانب کوه پایه خواهد رفت اما هنوز سراپردهٔ سرخ بیرون نیامده بود که سلطان با پنجهزار سوار انتخابی ایلغار کرده دو شب درمیان از گنگ عبور نموده بولایت کتیهر درآمد وبجز از زنان وطفلان حکم قتل عام فرمود وکسی را زنده نگذاشت وبنوعی آن ولایت را پاک ساخته که بداون وامروهه وسنبل از شر آن جماعت نجات یافته تا عهد جلالی در کتیهر کسی نام مفسدی نمی شنید وسلطان مظفر ومنصور بدهلی برگشته درهمان چند روز بجانب کوه پایه جود عنان عزیمت منعطف داشت ومدت دو سال در قلع واستیصال ساکنین آنجا نهایت جد وجهد بظهور رسانید وچندان اسپ بدست سپاه اسلام افتاد که قیمت اسپ خوب از سی وچهل تنکه بالاتر نمی شد وچون از قتل وغارت وتادیب ساکنان آن کوه فراغ یافته قرین فتح ونصرت متوجه دهلی گردید وقاعده چنان بود که هرگاه سلطان غیاث الدین بلبن از لشکر مراجعت نمودی صدور واکابر شهر دو سه منزل پیشواز رفتندی ودر شهر قبها بستندی وشادی کردندی وآنچه نثار وخیر میشدی همه را باطراف وولایات فرستاده باهل استحقاق قسمت نمودندی وبعد از چند روز بطرف لاهور نهضت نموده حصارش را که در عهد اولاد شمسی مغلان خراب کرده بودند از سرنو عمارت فرمود

ونواحی لاهور را نیز که از صدمه سپاه مغل ویران شده بود آبادان ساخته بدار الملک دهلی آمد درین اثنا بعضی از نزدیکان بعرض رسانیدند که جمعی کثیر از لشکریان عهد شمسی پیر و فرتوت شده از جنگ و تردد و سواری افتاده اند و بعاملان چیزی داده بلشکر حاضر نمیشوند سلطان فرمود کسانیکه پیر و فرتوت شده اند و از ایشان خدمتی نمی آید از سپاهیگیری معاف داشته سی تنگه مدد معاش مقرر کنند و زیادتی را باز یافت نمایند ازین سبب مصیبتی در لشکر پدید آمده برخی از مردم عزیز با تحف بخانه ملک فخر الدین کوتوال رفتند و بهایهای گریسته گفتند که ما نمیدانستیم که در پیری این بلیه پیش خواهد آمد و چنین روز گرفتار خواهیم شد وگرنه در جوانی بکاری مشغول می شدیم که در پیری بکار می آمد ملک فخر الدین کوتوال تحفه ایشانرا نگرفت و گفت اگر از شما رشوت بگیرم سخن مرا اثر کمتر باشد پس متامل متفکر بدیوان رفت و در محل خود بایستاد سلطان غیاث الدین آثار اندوه از چهره او مشاهده فرموده موجب آن استفسار نمود گفت شنیده ام که در دیوان عرض پیران زار و میکنند میترسم که اگر در قیامت نیز پیران در درگاه الهی مردود شوند حال من چه شود سلطان مقصود او را فهمیده و متنبه شده زار زار بگریست و فرمود که تنخواه همه را بر نهج سابق مقرر دارند و تغیر و تبدیل دران راه ندهند بیت قرب سلطان مبارک آنکس راست * که کند کار مستمندان راست * و در سال چهارم از جلوس خان معظم شیر خان خواجه تاش که عم زاده سلطان غیاث الدین بود از زمان سلطان ناصر الدین محمود تا آنزمان حکومت لاهور و ملتان و بهنیر و سرهند و دیبالپور و سائر اقطاعات که در سمت در آمد مغل بود داشت وفات یافت و بعضی گویند که سلطان در تقاعد او را زهر داد و در بهنیر در گنبدی عالی که جهت خود ساخته بود مدفون گشت و سلطان غیاث الدین بلبن سنام و سمانه را بتیمور خان که او هم از بندگان چهل گانی بود حواله کرده ولایت دیگر را با امرای دیگر تفویض نمود و چون مغل در ایام حکومت شیر خان گرد هندوستان نمیتوانست گشت باز بسرحدات مزاحمت میرسانیدند سلطان غیاث الدین بلبن لا علاج گشته پسر بزرگ خود محمد سلطان را که قاآن الملک خطاب داشت و بخان شهید اشتهار دارد ولیعهد خود ساخته چتر و دورباش و دیگر لوازم پادشاهی عنایت فرمود و ملتان و سند و دیبالپور ولاهور را با جمیع توابع و مضافات باو مفوض داشته با جمعی از مردم دانا باستعداد تمام بملتان فرستاد و در تاریخ فیروزشاهی مذکورست که بندگان شمسی که بخانی و ملکی رسیده بودند بعضی از ایشان که فرزندان خود را محمد نام کرده و آنها بیمن تربیت پدران و دایگان مهربان قابل و صاحب حیثیت بر آمده هر کدام بصفتی از صفات حسنه معروف و مشهور روزگار گشتند و نظیر و عدیل نداشتند از انجمله یکی ایبک محمد کشلیخان بود بتیراندازی و نیزه بازی و شجاعت و مردانگی و صف شکنی و فیروز جنگی نظیر و همتای خود نداشت و پادشاهزادهای مغل حالات او بخاطر آورده راغب و مائل حضور او بودند و دیگر علاء الدین محمد بن اعز الدین کشلیخان که برادر زاده سلطان غیاث الدین بلبن بود در مجلس آرائی و بخشش و بذل بهیچ حاتم مشهور آفاق گشت و از مصر و شام و روم و بغداد و عراق و خراسان و ترکستان و غیره مردم فاضل و شاعر بامید نوال او بهندوستان می آمدند و هر یک از خوان احسانش ذلها بر داشته مقضی المرام بوطن خود مراجعت مینمودند و نسیم صبا روائح گلزار سخاوت او را شهر بشهر و ملک بملک میرسانید گویند سلطان غیاث الدین بلبن قابلیت و اهلیت او دریافته بمنصب پدرش باو رجوع فرموده و باربک ساخته چوگان زر و خطاب خان اعظم کشلیخان و اقطاع کول داده نوازشها فرموده و خواجه شمس الدین ولد خواجه معین الدین ندیم خاص ملک قطب الدین حسن غوری اشعاری در مدح علاء الدین محمد بن اعز الدین کشلیخان گفته و نقشها بسته بمطربان درگاه بلبنی داد تا در جشن نوروز که جمیع خوانین و ملوک حاضر باشند بخوانند مطربان بگفته عمل نموده آن غزل را که یک بیت از ان اینست در مجلس سلطان خواندند بیت علاء الدین الغ قتلغ معظم * بود باربک کشلیخان اعظم * علاء الدین کشلیخان دران محفل حاضر بود مدح خویش از مطربان شنیده پرسید که نظم کیست گفتند از خواجه شمس الدین ست چون بمنزل و مقام خویش باز آمد خواجه شمس الدین را طلبیده تمام اسباب مجلس نوروزی که بتکلف تمام زینت داده بودند بوی بخشید و بمطربان ده هزار تنگه انعام فرمود و بارها در ایام سلطان غیاث الدین بلبن پایگاه و خزانه و اسباب تجمل را غارت فرموده از متاع دنیوی جز پیراهنی که در بر داشت چیزی دیگر نگذاشت تاتار خان پسر ارسلان خان در همت و شجاعت و پاکدامنی مشهور جهان گشت و در لکهنوتی چندگاه خطبه بنام خود خواند و دیگر شاهزاده عالم و عالمیان محمد سلطان خان شهید که نزد پدرش سلطان غیاث الدین بلبن عزیز تر از فرزندان دیگر بود بمکارم اخلاق و محاسن اوصاف اتصاف داشت و آن مقدار صفات خوب که در پادشاه زادها میباید و میشاید حق سبحانه و تعالی اورا کرامت فرموده بود و در فضیلت و دانش و هنر قرین و عدیل نداشت و همیشه مجلس همایون خود را بفاضلان سعادت قرین و شاعران خراست آئین آراسته در حق همگنان انواع

الطاف و اعطاف مصروف داشتی و زمانه از وجود فائض الجودش بهار بهار و چمن چمن نسرین و نسترن در جیب و دامن کردی امیر خسرو و خواجه حسن پنج سال در ملتان ملازم او بودند و در سلک ندیمان او انتظام داشتند و عزت ایشان بیش از ندیمان دیگر داشتی و نظم و نثر آنها خوش کردی و چنان مهذب و مودب بود که در مجلس او ماندی اگر تمام روز و شب نشستی زانوی خود بالا نکردی و سوگند او جز لفظ حقا نبودی و در مجلس شراب اوقات غفلت و مستی حرف ناملائم بر زبان نرفتی شعر خوب بزرگ کند مر ورا تو شاهد طبع ❊ بحلیهٔ ادب آرای تا بزرگ شوی ❊ و در مجلس منیف او شاهنامه و دیوان خاقانی و انوری و خمسهٔ مولوی نظامی و اشعار امیر خسرو میخواندند و ارباب فهم و دانش بشعر فهمی او اقرار داشتند از امیر خسرو منقولست که بجودت طبع و دریافت معنی دقیق و سخن شناسی و یاد داشت اشعار متقدمین و متاخرین هیچو محمد سلطان کم کسی را دیده ام بیاضی داشت که قریب بیست هزار بیت بسلیقهٔ عالی خویش از کتب قدما انتخاب کرده بخط خوب نوشته بود امیر خسرو و خواجه حسن آن اشعار را پسندیده و خوش کرده بر شعر فهمی و ادراک بلند او آفرین میگفتند و بعد از شهادت او سلطان غیاث الدین بلبن آن بیاض را با میر علی جامدار عنایت فرمود و پس از و بامیر خسرو رسیده و جمیع صاحب طبعان آن بیاض را دیده اشعار منتخب آنرا در بیاضهای خود نوشته بر غربت شاهزادهٔ نوجوان تاسف میخوردند و وقتیکه محمد سلطان در ملتان اقامت داشت شیخ عثمان ترمذی که از بزرگان وقت بود وارد شد تواضع بافراط کرده نذر و هدیه گذرانید و سعی بسیار کرد که در ملتان اقامت کند و جهت او خانقاهی بسازد و قریه ها وقف کند شیخ قبول نموده مسافر شد روزی شیخ عثمان و شیخ صدر الدین ولد شیخ بهاء الدین زکریا در مجلس شاهزاده تشریف داشتند از استماع اشعار عربی ایشان و سائر درویشان که دران مجمع بودند در وجد شده برقص در آمدند و شاهزاده محمد سلطان خان شهید پیش ایشان دست بسته ایستاده زار زار میگریست و اگر احیانا کسی در مجلس وی شعری از شعرای متقدمین خواندی که متضمن وعظ و نصیحت بودی ترک مصالح دنیویه کرده گوش بآواز داشتی و رقت فرمودی و دلیل وفور دانش و بینش او همین بس است که دران ایام که خطهٔ ملتان را بمیامن قدوم خود رشک گلستان ارم داشت دو مرتبه نزدیکان خود را با تحف و اموال فراوان بشیراز نزد شیخ مصلح الدین سعدی فرستاده التماس قدوم میمنت لزوم فرمود و خواست که در ملتان برای او خانقاهی بسازد و قریه ها وقف کند چون شیخ پیر و ناتوان شده بود هر دو کرت عذر خواست و هر بار سفینهٔ اشعار خود را از غزلیات و غیره بخط خود برای او فرستاده سفارش امیر خسرو را ضمیمهٔ آن ساخت شاهزادهٔ محمد سلطان خان شهید هر سال از ملتان بخدمت پدر رفتی و تحف و هدایا گذرانیده بعد از چندی دیگر باز مراجعت کردی و دران سنوات سلطان غیاث الدین بلبن پسر خرد خود بغراخان را که ناصر الدین خطاب داشت سمانه و سنام بجاگیر او مقرر نموده بانطرف فرستاد و نصیحتی چند گفته بود که در انجا رفته لشکر قدیم خود را مواجب زیاده کند و آنقدر که لشکر جدید در کار باشد نگاه دارد و در آمدن مغل خبردار باشد و در پرداخت امور ملکی با دانایان که محرم او باشند مشورت نماید و اگر اموریکه در پرداخت آن اشکالی و اضطرابی روی نماید حقیقت آنرا بعرض رساند تا بدانچه امر رود عمل آورد و از شراب خوردن منع نموده گفت اگر من بعد شرب خمر نمائی ترا ازین اقطاع معزول نموده اقطاع دیگر در عوض تنخواهم داد و در نظر من همیشه خوار و ذلیل خواهی بود بغراخان نصائحی که از پدر شنیده در گوش هوش جا نداده راه آرزوی شعار خود ساخته ترک مالا یعنی نمود و چنان مقرر شد که اگر مغل بهندوستان در آید محمد سلطان از ملتان و بغراخان از سمانه و ملک باربیگ برلاس از دهلی همه باتفاق تا آب بیاه که درینوقت قصبهٔ سلطان پور قریب آن واقع شده بروند و دفع شر مغل نمایند و بعد از آن که مهمات مملکت استقامت پذیرفت و کارها حسب دلخواه ساخته شد قضیهٔ طغرل که از غلامان ترک سلطان غیاث الدین بلبن بود و حکومت لکهنوتی داشت روی نمود و آنچنانست که در سنهٔ ثمان و سبعین و ستمائه طغرل که بسخاوت و شجاعت و چستی و چالاکی اتصاف داشت از لکهنوتی بجاجنگر لشکر برده رای آن ناحیه را بشکست و فیل و مال فراوان بدست آورد و چون سلطان پیر شده بود و پسران او در مقابل مغلان گرفتاری داشتند در خیال سلطنت لکهنوتی افتاده از آن فیلان و غنائم برای سلطان حصه نفرستاد و درین اثنا سلطان در دهلی بیمار شده قریب یکماه از خانه بیرون نیامد و بار اجیف خبر فوت او در مملکت منتشر گشته طغرل بکر تبه از پوست برآمده جمعیت فراوان بهم رسانید و خود را سلطان مغیث الدین خطاب کرده چتر سرخ بر سر گرفته خطبهٔ آن بلاد بنام خویش گردانید مقارن این حال فرامین پادشاهی مشتمل بر شفا و صحت مزاج بطغرل بحکم اشراغ ملزوم او از کرده پشیمان نگشته در مخالفت اصرار ورزید و سلطان غیاث الدین بران مطلع گشته ملک ایتگین موی دراز را که خطاب امین خان داشت و حاکم اوده بود سر لشکر ساخته و صاحب صوبه لکهنوتی گردانیده با امرای دیگر مثل تمر خان شمسی و ملک تاج الدین پسر علیخان و جمال الدین قندهاری جهت

سزای طغرل روانه ساخت چون ملک امین خان با لشکر خود از آب سرو گذشت و بر سمت لکهنوتی روان شد طغرل در برابر آمده بواسطهٔ بسیاری بخشش طغرل امرا و سپاهیان ترک مفارقت امین خان کرده بطغرل پیوستند و رعایت تمام یافتند بنابران بعد از محاربه امین خان را منهزم ساخت سلطان از شنیدن خبر برآشفته دست خود بدندان گزیدن گرفت و فرمود که امین را بدروازه آورده بحلق کشیدند و ملک ترمتی ترک را با لشکر بسیار بدفع طغرل تعین فرمود و طغرل این لشکر را نیز شکسته غنیمت فراوان بدست آورد ﴿بیت﴾ به نیروی اقبال آن شیر مست * دوباره سپاه عدو را شکست * سلطان از شنیدن این خبر کلفت اثر اندوهناک و درهم شده بهمت عالی و عزم ملوکانه قرار رفتن خود داد و فرمان داد تا کشتی بسیار در جون و گنگ مهیا سازند و خود برسم شکار جانب سنام و سمانه بیرون آمد ملک سراج پسر جامدار را بنیابت سمانه تفویض فرموده بغرا خان را با لشکر خاصه همراه گرفت و از سمانه برگشته بمیان دو آب درآمد و ملک فخر الدین کوتوال را به نیابت غیبت در دهلی گذاشته و از گنگ عبور کرده و از غایت اهتمامیکه داشت ملاحظهٔ برسات ننموده بکوچ متواتر جانب لکهنوتی نهضت فرمود چون سلطان را بواسطهٔ کثرت باران و صعوبت راه توقفها شد طغرل فرصت یافته لشکر خود مستعد ساخت و با مال و افیال و جمعیت راه جاجنگر پیش گرفت که آنرا بتصرف درآورده چندگاه در آنجا باند و بعد از آنکه سلطان بدهلی معاودت فرماید باز بلکهنوتی درآید اما وقتیکه سلطان بلکهنوتی رسید چند روز توقف کرده سالار حسام الدین وکیل در باربک برلاس را که جد مؤلف تاریخ فیروزشاهی بود بضبط لکهنوتی مقرر ساخته خود از پی طغرل بجانب جاجنگر روان شد و زمانیکه بحدود سنارگام رسید بهوج رای که ضابط آنجا بود بخدمت رسید و در سلک هواخواهان منتظم گردید و تعهد نمود که اگر طغرل ارادهٔ گریختن بطرف دریا نماید نگذارد که برود و سلطان بتعجیل تمام از آنجا گذشته چون چند منزل رفت خبر طغرل منقطع گشت و هیچ کس از و نشانی نمیداد بنابران ملک باربک برلاس را فرمود تا هفت هزار سوار انتخابی همراه گرفته ده دوازده کروه پیش رفته باشد هر چند ترکان پیش میرفتند و تتبع طغرل مینمودند نشانی و اثری از و نمیافتند روزی از مقدمهٔ لشکر ملک محمد شیرانداز حاکم کول و برادر او ملک مقدر که بطغرل کش اشتهار یافته با سی چهل سوار بطریق زبان گیری پیش پیش میرفتند ناگاه بقالی چند در صحرا پدید آمدند آنها را گرفته برای تحقیق راه و سراغ طغرل تخویف نمودند انها انکار کردند چون یکی را گردن زدند باقی فریاد برآورده گفتند اگر مقصود شما متاع و اسباب است هرچه داریم گرفته بجان امان دهید ملک محمد شیرانداز گفت ما سراغ طغرل میخواهیم و غیر از آن مدعا نداریم اگر شما درین امر بادی و دلیل گردید بجان و مال امان یابید والا هرچه بینید از خود بینید بقالان بالاتفاق گفتند که ما غله باردوی طغرل برده بودیم و بالفعل از آنجا می آییم از شما تا طغرل نیم فرسخ راه بیش نیست امروز مقام کرده است فردا کوچ کرده بجاجنگر خواهد درآمد ملک محمد شیرانداز بقالان را با دو سوار پیش ملک باربک برلاس فرستاده پیغام داد که حقیقت حال از بقالان بخاطر آورده بتعجیل برانند مبادا که طغرل کوچ کرده بولایت جاجنگر که مملکت بیگانه است درآید و با مردم آنجا خود ساخته در جنگل پنهان شود و خود با سواران ترک بر پشته برآمده دید که بارگاه طغرل ایستاده است و لشکر او بغفلت تمام آرام گرفته پیلان و اسپان بچرا مشغولند فرصت را غنیمت شمرده از پشته فرود آمده متوجه بارگاه طغرل شد مردم را گمان آنکه ایشان از متعلقان طغرل اند چون نزدیک شدند شمشیرها کشیده هر کرا دریافتند بکشتند و فریاد برداشتند که این دولت سلطان غیاث الدین بلبن است طغرل بخیال اینکه سلطان رسید سراسیمه شده از راه طهارت خانه بیرون آمد و بر اسپ بی زین سوار شده از کمال اضطراب بیاران خویش نه پیوست و خواست که خویش را بآبیکه نزدیک لشکر بوده زده بیرون رود و خود را گرد آورده بجاجنگر شتابد قضا را از ناپیدا شدن طغرل امرا و سپاه او برهم خورده هر کدام روی بجانبی نهادند ملک مقدر که قتل طغرل مقدر او شده بود دنبال طغرل گرفته در کنار همان آب باو رسید و تیر شکاری بر پهلوی او زده از اسپ بینداخت و فرود آمده سر او را از تن جدا ساخت و چون مردم او در طلبش منتشر بودند سر او را کنار آب در زیر گل نهان ساخته جسد بی سرش را در آب انداخت و جامهای خود را بر کنده بجامه شستن مشغول شد درین هنگام سلاحداران طغرل رسیدند و خداوند عالم گویان طغرل را جستند و چون نیافتند راه فرار پیش گرفتند ﴿نظم﴾ مراد را یکی تیر زد بر جگر * فرود آمد از اسپ ببرید سر * چو شد طغرل آنجا بغفلت تلف * برآمد یکی شور از هر طرف * شکستند یاران طغرل تمام * هم از بی سری جمله گشتند رام * همدرین اثنا ملک باربک برلاس رسید و ملک مقدر پیش دویده بشارت فتح رسانید ملک باربک برلاس تحسین و آفرین او کرده سر طغرل را با فتحنامه بخدمت سلطان ارسال داشت و روز دیگر با غنائم و اسیران لشکر طغرل بملازمت رسیده ماجرای فتح بعرض رسانید سلطان بر ملک محمد شیرانداز و برادر او برآشفت و گفت که خطا کرده بودید نهایتش اقبال و دولت من کار خود ساخت و بخیر گذشت و با خراج ایشان از

بنواخت ملک باربک برلاس ملک محمد شیرانداز را رتبهٔ برتری بخشید و مقدر را طغرل کش نام کرده بر مسند امارت متمکن ساخت و حکم کرد که آن متمرد را بعد ازان
طغرل نمک حرام گویند چنانچه طغرل غزنوی را طغرل کافر نعمت میگویند و پس ازان بلکهنوتی آمده هنگامهٔ سیاست گرم ساخت فرمود تا دو طرف راسته بازار
شهر را دارها نصب کردند و اعوان و انصار طغرل را که اسیر و دستگیر شده بودند بر دارها کشیدند و زنان و فرزندان ایشان را در هر جا که یافتند گرفته در شهر
لکهنوتی بسیاست غیر مکرر کشتند و تا آنزمان هیچیک از پادشاهان دهلی زنان مردم گنهگار را نکشته بودند گویند قلندری که شاه قلندر ریش میگفتند و در خدمت
طغرل نهایت عزت داشت بدست آورده سه من طلا که طغرل برای ساختن آلات قلندری بوی داده بود بگرفت و چون فلک بیمهر و سفله قلندر را صحبت جاه
را نتوانست دید سلطان او را با چند قلندر دیگر بقتل رسانید و دیگر لشکریان طغرل را حکم کرد که همراه بدهلی برده بسیاست رسانند و اقلیم لکهنوتی بولد خود
بغراخان ارزانی داشت و سوای فیل و خزانه و غیره هرچه از طغرل بدست افتاده بود بوی داده چتر بر سرش گرفته خطبه و سکهٔ آن ولایت بنام او گردانید
و در حین وداع چند نصائح نمود اول آنکه حاکم لکهنوتی را با پادشاه دهلی خواه خویش باشد خواه بیگانه در افتادن و بغی ورزیدن لائق نیست و اگر پادشاه دهلی
قصد لکهنوتی کند حاکم لکهنوتی را باید که انحراف ورزیده بجایهای دوردست برود و چون پادشاه بدهلی مراجعت کند باز بلکهنوتی درآید و کار خود بسازد دوم
آنکه در ستدن خراج از رعایا میانه روی را کار فرماید نه اینقدر بستاند که متمردان سرتاب شوند نه آنقدر که عاجز و زبون گردند و بحشم آنمقدار مواجب دهد که ایشان را سال
بسال کفایت کند و از ممر معیشت عسرت نکشند سوم آنکه در پرداخت امور ملکی بمشورت اهل رای که مخلص و خیرخواه باشند شروع نماید نظم ز صد شمشیرزن رای قوی به
ز صد افسر کلاه خسروی به ** برای لشکری را بشکند پشت ** بشمشیری یکی تا ده توان کشت ** و در اجرای احکام از هواپرستی اجتناب نموده برای نفس خود خلاف
حق نکند چهارم آنکه از تتبع احوال حشم که لازمهٔ جهانداریست غافل نباشد و نگاهداشت خاطر ایشان را از ضروریات شمرده تغافل و اهمال در باب ایشان کار نفرماید
و هرکس که ترا برین وادارد و تحریص نماید او را دشمن خود دانسته اصغا بقول او نکنی پنجم آنکه البته خود را در پناه کسی که از دنیا اعراض نموده روی بجانب حق آورده باشد اندازی
بیت حمایت از کهن دانای درویش ** ز صد سد سکندر تو تش بیش ** سلطان گوش پسر را از درر نصائح گرانبار ساخته وداع فرمود و بکوچ متواتر بعد از سه ماه
بدهلی رسید ملک فخرالدین کوتوال را که در غیبت او کارهای نمایان بظهور رسانیده بود عزت بسیار کرد و قبایکه در بر داشت بوی داده ثانی اثنین خویش گردانید و
ارباب استحقاق را خوشدل ساخته بخانهای علما و درویشان رفت و فتوح و نذور گذرانیده در تعظیم ایشان کوشید و زندانیان را که بواسطهٔ مطالبهٔ مال محبوس بودند
رها کرد و بقایای رعایا که در دفتر بود بخشید و بعد ازان بفرمود تا در بازارهای دهلی دارها نصب کنند و بقیة السیف اسیران لشکر طغرل را که در دهلی و لکهنوتی رفته
با او پیوسته بودند بران دارها برکشند و اهل شهر بنابر آنکه اکثر اسیران خویش و پیوند ایشان بودند مغموم و محزون گشتند و گریه و زاری در کار شد قاضی لشکر که از
متقیان عصر بود نزد پادشاه رفته کلمات رقت آمیز در میان آورد و دل پادشاه را نرم ساخت پس ازان در باب جماعت گنهگاران شفاعت نمود و پادشاه بسمع قبول
اصغا نموده قلم عفو بر جرائم ایشان کشید و پسر بزرگ او سلطان محمد خان شهید خبر مراجعت پدر والاگهر شنیده با تحف و نفائس بسیار از ملتان بدهلی آمد پادشاه از
آمدن او خوشحال گشته انواع شفقت و مهربانی بظهور رسانید و سه چهار ماه گاه و بیگاه با یکدیگر بوده صحبت و ملاقات را غنیمت میدانستند و لحظه از همدیگر جدا نمیشدند
اما چون خبر تاخت و تاراج مغل بسمع پادشاه رسید ناچار دل بر فراق پسر نهاده رخصت ملتان فرمود و در حین وداع بخلوت طلبیده گفت عمر من همه در ملکی و
پادشاهی درگذشته و مرا اقسام تجارب حاصل شده میخواهم که ترا نصیحتی چند که از لازمهٔ جهانداریست کنم که بعد از من بکار آید اول آنکه چون بر تخت پادشاهی جلوس
نمائی امر جهانداری که در معنی خلافت خدای عزوجل ست اندک سهل ندانی و عزت این امر را که بس بزرگ است بارتکاب قبائح اعمال و رذائل اوصاف مبدل نگردانی
و مردم اراذل و لئام را درین کار شهریک خود نسازی فرد سفینه فطرت را ره مده بساحت قرب ** لئام را نتوان منصب کریمان داد ** دوم آنکه قهر و سطوت
خود را در محل خویش رانده از اغراض نفسی خود تجنب نمائی و جز برای خدا کاری نکنی و خزائن و دفائن را که از عطایای جزیل ربانیست در مرضیات حق و رفاهیت
خلق صرف نمائی و دیگر اعدای دین و ظلمه را همه وقت مخذول و منکوب داری سوم آنکه از افعال و احوال ولایت و عمال خود همه وقت باخبر باشی و ایشان را
بمحاسن افعال و فضائل اخلاق تحریص فرمائی چهارم آنکه قضات و حکام متقی و متدین بر خلائق نصب فرمائی تا رواج دین و رونق عدل میان خلائق پدید آید

پنجم آنکه در خلا و ملا لوازم حشمت و عظمت پادشاهی را مراعات نموده در هیچ وقتی از اوقات به مطایبه و سائر لایعنی اشتغال ننمائی بیت لوازم حشمت را
بجا صیانت کن * که هزل با همه کس کم کند مهابت را * ششم آنکه مردم صاحب همت نیک اندیش و شاکر نعمت را باکرام و انعام پیش آمده در نگاهداشت خاطر
ایشان مساهله نکنی و در تربیت مردم صاحب هنر و خردمند که موجب رونق و رواج کار مملکت ست سعی نمائی و از لئیمان و خدا ناترسان چشم وفاداری و
صلاح ملک و دین در دوری و بیگانگی این طائفه دانی نظم گوهر نیک را ز عقد مریز * آنکه بدگوهرست ازو پرهیز * بدگهر با کسی وفا نکند * اصل بد از خطا خطا نکند *
هفتم آنکه همت و پادشاهی لازم و ملزوم یکدیگرند و عقلا و حکما این هر دو را ببرادران توام نسبت داده گفته اند که همتی پادشاه را باید که پادشاه همتها باشد چه اگر همت
پادشاه مانند همت دیگران باشد میان او و سائر الناس فرقی نباشد و پادشاهی بابی همتی جمع نشود هشتم آنکه هر کرا بزرگ گردانی باندک زلتی که ازو بوقوع آید
بر زمین نیندازی و مردم مخلص و هواخواه را بی ضرورت مصلحت ملکی نیازاری و دوستان را دشمن نگردانی بیت هر کسی را که خود برافرازی * تا توانی ز پا
نیندازی * و اگر کسی را بحسب ضرورت ملک و دین عقوبت کنی جای آشتی نگاهداری و در آزار اشراف تعجیل نفرمائی که جراحت بیحرمتی ایشان دیر التیام پذیرد
و تدارک آن دشوار بود نهم آنکه سخن چین را اصغا نکنی و راه آمد و شد ایشان بر خود مفتوح نگردانی که مطیعان حضرت و مخلصان دولت در هراس شوند و خللهای
عظیم در امور مملکت پدید آید و دیگر تا مهمی را ندانی که برآمدنیست شروع در آن ننمائی که ناتمام گذاشتن لائق بحال پادشاهان نبود بیت تا نکنی جای قدم استوار
پای منه در طلب هیچ کار * و هم آنکه بمشورت عقلا در هیچ کار عزیمت نفرمائی و هر مهمی که از دیگری برآید خود از مباشرت آن اجتناب نمائی و سر جمله امور جهانبانی را
با خبر بودن از نیک و بد خلق دانی و در معاملات میانه روی را کار فرمائی و از شدت قهر تنفر عوام خیزد و از سستی و سهل گیری متمردان را طغیان تمرد در سر افتد و همه
وقت در محافظت خود که متضمن صلاح عام ست مبالغه نمائی و درگاه خود را از چاوشان و پاسبانان مخلص و معتمد مملو داری و در حق برادر خود مهربان باشی و سخن هیچکس در
حق او نشنوی و او را بازوی خود تصور کنی و جاگیر او را باو مقرر داری پادشاه دین پناه این همه نصائح را بر پسر خوانده و امارت پادشاهی داده او را بجانب ملتان رخصت
فرمود و سلطان محمد خان شهید جمعی کثیر از مغل که در سرحدهای هند بودند به قتل رسانیده مملکت خود را از تصرف ایشان برآورد و چون تختگاه ایران بقدوم
ارغون خان بن اباقا خان بن هلاکو خان زیب و زینت یافت تیمور خان که از امرای عظیم الشان چنگیزی بود و هرات و قندهار و بلخ و بدخشان و غزنین و غور و بامیان
وغیره تعلق باو داشت برای تاخت و تاراج و انتقام بعضی از خویشان و قومان او که در سنوات سابق در جنگ محمد سلطان خان شهید هلاک شده بودند با بیست هزار
سوار مغل میان لاهور و دیبالپور در آمد آن حدود را تاخت و تاراج کرده متوجه ملتان شد سلطان محمد خان شهید از قرب وصول ایشان آگاهی یافته وقت چاشت
از ملتان بیرون رفت و نیم روز کنار آب لاهور که در نواحی ملتان میگذرد جهت مصاف اختیار کرد و تیمور خان که آنطرف آب فرود آمده بود عبور کرده میمنه و میسره
و قلب و جناح آراسته بعد از جنگ صعب چند سردار مغل کشته شدند و تیمور خان منهزم گشت و امرای هند لوازم حزم از دست داده دنبال منهزمان کردند و پادشاه
محمد خان شهید اجل رسیده چون نماز ظهر نکرده بود تعجیل کرده در کنار آب کولابی بزرگ که در آنجا بود با پانصد کس فرود آمده باداء صلوة مشغول شد و درین اثنا یکی از امرای
مغل که با دو هزار کس در کمین بود بآنجا رسیده فرصت غنیمت دانست و متوجه مقابله گشت محمد خان شهید با یاران خود سوار شده با آنکه اسپ و آدم خسته بودند خود را بدست
جهالت داده عازم قتال گردید و چندین بار حمله آورده بسیاری از مغلان را از پا در آورد و نزدیک بود که مظفر و کامیاب گردد که ناگاه تیری از شست قضا گشاد یافته
بر مقتل شاهزاده آمده مرغ روحش از قفس ظلمانی جسمانی رهائی یافت و بروضه قدس شتافت و مغلان اکثر آن مردم را کشته و اسپ و یراق ایشان گرفته از
ترس اجتماع سپاه هند راه گریز پیش گرفتند چنانچه امیر خسرو در آن معرکه حاضر بود و اسیر مغل گشته بآن نوع که در خضر خانی و دیول دیرانی ثبت افتاده رهائی یافته بدهلی
شتافت و چون خبر شهادت سلطان محمد خان شهید بپادشاه غیاث الدین بلبن رسید قرین حزن و الم گشته لباس ماتم در بر کرد و چند روز تعزیت داشته کیخسرو
پسر سلطان محمد خان شهید را که جوان نوخاسته بود قائم مقام پدر گردانید و چتر و امارت پادشاهی داده روانه ملتان ساخت و کیخسرو بملتان رسیده نسبت پدر آنجا
اقامت کرده مرهم لطف و احسان بر جراحت سپاه و رعیت نهاده در محافظت سرحد با حسن وجه کوشید اما پادشاه غیاث الدین بلبن که عمر او بهشتاد رسیده بود
شکسته دل و خمیده پشت گشته اگر چه بمردم آنچنان مینمود که من رضا بقضا داده از کشته شدن سلطان محمد خان شهید محزون و متاثر نیم لیکن در شبها و خلوتها

بی اختیار شده زار زار میگریست و آه و ناله کشیده بزبان حال میگفت نظم ز گلبن ریخته گلبرگ خندان * چرا بر من نگردد باغ زندان * پریده از چمن کبک بهاری * چرا چون ابر نگریم بزاری * فرو مرده چراغ عالم افروز * چرا روزم نگردد شب بدین روز * چون روز بروز اثر ضعف و شکستگی بر و ظاهر میشد و سپاه غم و غصه مملکت وجودش را پایمال جفا میساخت کس بطلب بغراخان به لکهنوتی فرستاد و هنوز بغراخان در راه بود که ضعف منجر به بیماری شده صاحب بستر گردید و بغراخان این خبر شنیده بشتاب هر چه تمامتر بدهلی رسید و مراسم تعزیت برادر بزرگ بجای آورده در تشفی خاطر پدر کوشید پادشاه گفت که فراق برادر بزرگ تو مرا رنجور و ضعیف ساخته است و می بینم که وقت ارتحال نزدیک رسیده است و درینوقت جدائی تو از من که جز تو وارثی ندارم از مصلحت دور است پسر کیقباد و پسر برادرت کیخسرو خرد اند و از تجارب دنیا بیگانه اگر ملک بدست ایشان افتد از غلبه جوانی و هوا پرستی از عهده محافظت آن نتوانند بر آمد و هر که بر تخت دهلی بنشیند ترا باید که اطاعت او کنی و اگر بر تخت دهلی متمکن باشی حاکم لکهنوتی مطیع و منقاد تو خواهد بود پس ترا باید که از من غیبت ننمائی بغراخان اطاعت کرده در خدمت پدر بود اما همین که فی الجمله اثر صحت در بشره پدر مشاهده کرد از فوت او مایوس گشته و تعجیل نموده بهانه شکار بر آمده بی رخصت پادشاه متوجه لکهنوتی گردید پادشاه غیاث الدین بلبن را اینمعنی دشوار تر از مرگ سلطان محمد خان شهید آمد و از شدت اعراض شکسته تر گشت و بغراخان هنوز در لکهنوتی نرسیده بود که مرض قدیم عود نموده یقین او شد که از آن عارضه جان بر نمی برد پس در ساعت کسان به طلب کیخسرو بملتان روان نمود و ولیعهدی بدو تفویض کرد و چون دریافت که عمر عزیز نزدیک است که وداع کند ملک فخر الدین کوتوال و وزیر و وکیل را پیش خود خوانده گفت من همیشه از بغراخان آزرده خاطر بودم و از سلطان محمد خان شهید راضی و شاکر چه که سلطان محمد خان شهید از روی اخلاص اطاعت و انقیاد میورزید و از سخن من هرگز تجاوز نمیکرد بخلاف بغراخان که اکثر اوقات به سخن من کار نمیکرد و اگر میکرد از ترس و خوف من بود نه از صمیم قلب و خواهش طبیعت و من بنابر ضرورت و شفقت پدری او را از لکهنوتی طلبیده ولیعهد ساخته بودم اکنون از او که این بی اندامی سرزد و یکباره از اعمالش رنجیده خاطر شدم باید که بعد از من کیخسرو را بر تخت دهلی نشانده کیقباد را که پسر بغراخان است بلکهنوتی پیش پدر فرستید کوتوال و سائر بزرگان درگاه قبول اینمعنی نموده سر امتثال بر زمین نهادند اما چون سلطان غیاث الدین بلبن بعد از سوم روز در اواخر شهور سنه خمس و ثمانین و ستمائه ازین جهان پر شور و شین درگذشت و در دار الامان مدفون گشت ملک فخر الدین کوتوال که با سلطان محمد خان شهید صفائی نداشت با مردم معتبر اتفاق کرده گفت که کیخسرو بسیار تند خواست اگر او را بر تخت پادشاهی جلوس میسر شود کمتر کسی را زنده خواهد گذاشت صلاح همگنان و صلاح ملک درانست که کیقباد را که پسری حلیم و بردبار است و در ملازمت پادشاه بزرگ شده بر سریر پادشاهی بنشانیم تا مردم ایمن باشند و بیچارها ندانستند که وجود او باعث صد هزار فساد خواهد بود و پس کیقباد را صاحب تاج و دیهیم گردانیده کیخسرو را بملتان روانه ساختند و عصر پادشاه غیاث الدین بلبن خیر الاعصار بوده چه که در عهد او مشائخ عظیم الشان جمع گشته بودند یکی شیخ فرید الدین مسعود شکر گنج رحمه و دیگر شیخ الشیوخ شیخ بهاء الدین زکریا و پسر او شیخ صدر الدین و دیگر شیخ بدر الدین غزنوی خلیفه خواجه قطب الدین بختیار کاکی و دیگر سیدی موله که بتوفیق سبحانی حالات ایشان رقمزده کلک بیان خواهد گشت مدت پادشاهی سلطان غیاث الدین بلبن بیست و دو سال بود ذکر پادشاهی سلطان

معز الدین کیقباد بن ناصر الدین بغراخان بن پادشاه غیاث الدین بلبن

چون پادشاه غیاث الدین بلبن برحمت حق پیوست کیقباد بن ناصر الدین بغراخان که هژده ساله بود پادشاه معز الدین خطاب داده به سلطنت برداشتند و او پادشاهی بود بفضیلت طبع و بلاغت نظم و مکارم اخلاق آراسته و بحسن یوسفی و طلعت خورشیدی و علو نسب پیراسته چه که ناصر الدین بغراخان از دختر سلطان شمس الدین التمش متولد شده و خودش از دختر سلطان ناصر الدین محمود بن شمس الدین التمش پس ناصر الدین محمود جد مادری او باشد و غیاث الدین بلبن جد پدری چنانچه امیر خسرو گفته نظم شمس جهانگیر جد مادر او اظهر من الشمس جد دیگرش * ناصر حق شاه فرشته سرشت * خوی خوشش نسخه باغ بهشت * جد سوم شاه غیاث الامم * حاکم فرمان ز عرب تا عجم * هر سه جدش کعبه ارکان جود * کرده دو عالم سه جدش را سجود * و در حجره عطوفت جد بزرگوار پرورش یافته معلمان و مودبان نیکو سیرت همیشه موکل بودند و نمیگذاشتند که پیرامون لذات و شهوات نفسانی گردد و همگی اوقاتش صرف خواندن و نوشتن میشد و چون دولت مساعد شد و بر تخت سلطنت برآمد مطلق العنان گشته

بمقتضای هوای جوانی وادبی قیدی داده چنان بکام هواپرستی شده که در مباشرت قمرعذاران سیمین اندام ومخالطت پری پیکران مشکین فام از خود بتقصیری راضی نشده وبازار مطربان ومسخرگان ونشاط انگیزان عیش جویان رواج یافته درهر کوئی پری پیکری ودرهر گوشه بامی غزلخوانی وسرودگوئی پدید آمد وبنابر آنکه پادشاه این شیوه پیش گرفت ملوک وخوانین بعیش وعشرت افتادند واهالی شهر از زن ومرد وشیخ وشاب مست در کوچه وبازار غزلخوان گشتند وبیکقلم تکالیف از میان مرتفع گردید وقاضی ومحتسب شیوه ورسم رندان عشرت پیشه پیش گرفتند ولولی ومسخره ومطرب ومطربه که متاع فراوان هندست از اطراف وجوانب روی بدهلی نهادند وسلطان معزالدین کیقباد در کیلوکهری برکنار آب جون کوشکی بس عالی وباغی بادشاهانه طرح انداخته دارالسلطنه ساخت ومجلس خود را از خوبرویان خوشخوی وازندمای بذله گوی مملو داشت نظم قصر نگویم که بهشتی فراخ * روفته طوبی دراو را بشاخ * طاق بلندش بفلک گشت جفت * حامل او شد فلک اندر نهفت * چون کره گرد جهان شد عیان * قصر نمودار زآب روان * همچو دو آیینه مقابل زتاب * آب در او عکس نما او در آب * شه چو در آن خلد برین جای کرد * خرم وخوشدل بطرب رای کرد * ولحظهٔ بی عیش وکامرانی نمیگذرانید وروز وشب ببذل وایثار وانعام میگذرانید ملک نظام الدین که داماد وبرادرزادهٔ ملک فخرالدین کوتوال بود نزد سلطان تقرب بسیار پیدا کرده وکیل در شد وپرداخت امور شهریاری وجهانداری همگی برای او تعلق گرفت وملک قوام الدین علاقه که از منشیان روزگار بود نائب وکیل در گردید وسائر امرا ونزدیکان وملازمان در حوالی آن قصر خانها ساخته ایشان هم استیفای لذات بر درجه اتم میکردند وقیمت شراب یکی بده رسیده ارباب طرب بدست کسی نمی افتادند ومساجد از مصلیان خالی گشته خمارخانها معمور وآبادان شد وچون عیش وطرب کیقباد جمشید منش وبیخبری او از امور جهانداری از حد گذشت ملک نظام الدین هوس بادشاهی که اصلا مناسبت بحال وی نداشت در سر افتاده در آن باب فکرها اندیشید وباخود همیگفت که ناصرالدین بغراخان بحکومت لکهنوتی قانع است وسلطان معزالدین کیقباد در عین بیخبریست کسی که هست کیخسرو است اول او را علاج باید کرد وبعد از آن سلطان معزالدین کیقباد را بسهل وجهی از میان برگرفته تاج شاهی بر سر باید نهاد وپس از غایت پرکاری ومکاری با ملوک وخوانین سلطان معزالدین کیقباد طرح خصوصیت انداخت وایشان از تسلط وتقرب او ترسیده در جمیع امور بحسب ظاهر خوشنودی او منظور میداشتند وملک نظام الدین ایشان را از صمیم قلب مطیع ومنقاد خود تصور کرده در تمهید مقدمات دفع کیخسرو مشغول گردید ودر تاریخ حاجی محمد قندهاری وفتوح السلاطین که عصامی نام شاعری احوال سلاطین دهلی را نظم کرده مذکورست که کیخسرو در ملتان خبر جلوس عم زاده واستیلای ملک نظام الدین وا دا ده او را شنیده با تیمور خان مغل که در غزنین بود رابطهٔ آشنائی ودوستی درمیان آورد وبقصد طلب کمک وامداد جهت تسخیر دهلی روانه غزنین گردید تیمور خان چنانچه او تصور کرده وبخاطر قرار داده بود پیش نیامد ودر اعزاز واکرامش نکوشید کیخسرو دلگیر گشته بعد از چندگاه از غزنین عازم مراجعت گشت وکسان پیش سلطان معزالدین کیقباد فرستاده پیغام داد که مرا از اطاعت وانقیاد تو چاره نیست ویقین حاصلست که تو بنفسه کمال شفقت ومحبت بمن داری اما بعضی از اهل غرض در مقام فساد وعناد اند وهر لحظه خاطر اشرف را از من منحرف میسازند اگر همانجای پدر بمن تفویض کنند ومرا یکی از دولتخواهان شمارند از عالم مروت ودوست نوازی بعید نخواهد بود پس سلطان معزالدین کیقباد گفت که از تو عزیزتری ندارم معنی ما مضی باید که دغدغه بخاطر خود راه نداده پیش من آئی تا زبان بدگویان کوتاه شود وترا در غایت تعظیم وتکریم روانه ملتان سازم کیخسرو متوجه دارالملک دهلی شد وملک نظام الدین که بسودای خام در مقام استیصال خانوادهٔ بلبنی بود ابواب حیله ومکر گشاده خاطر نشان سلطان معزالدین کیقباد گردانید که کیخسرو شریک تست وباوصاف پادشاهی وصفت ولیعهدی آراسته وفلان وفلان با وی مراسلات دارند ومیخواهند قصد تو کرده او را بر تخت نشانند سلطان معزالدین کیقباد از روی کیف شراب فی الفور قبول این معنی کرده فرمان بقتل کیخسرو داد وملک نظام الدین در لحظه جمعی از اعوان وانصار خود را فرستاده در اثنای راه کیخسرو را در قصبه رهتک با جمیع تابعان ودولتخواهان شربت شهادت چشانیدند وهمچنین خواجه خطیر را که وزیر سلطان بود متهم ساخته بر خر سوار ساخت وتشهیر نمود وبه فضیحت ورسوائی تمام اخراج کرد وجماعتی از خدمتگاران بلبنی را که باتفاق کیخسرو متهم ساخته بود بقتل رسانید واحباب ایشانرا در آب جون انداخت امرا وملوک از خوفی که از ملک نظام الدین در خاطر متمکن شده بود مستحکم تر گشت ورجوع خلائق بیشتر شد ودر آنوقت خبر آمدن لشکر مغل بنواحی لاهور رسید وملک باربیگ برلاس وخان جهان بدفع شر ایشان تعیین شدند وهم در نواحی لاهور مقاتله صعب دست داده اکثر مغل بقتل رسیدند وجمعی را دستگیر ساخته بدهلی آوردند وملک نظام الدین باز در صدد حیله

شده روزی بسلطان گفت که امرای مغل که در زمان سلطنت سلطان بلبن بهندوستان آمده نوکر شده اند همه یکجنس اند و حشم بسیار دارند اگر متفق شده
باتو مکری و غدری خیال کنند علاج و تدارک دشوار شود و بامثال این کلمات مزخرف سلطان را از جا در آورده رخصت قتل امرای مغل حاصل کرد و همه را یکروز بدست آورده
بقتل رسانید و خانمان ایشانرا برانداخت و بعضی ملوک بلبنی را که با امرای مغل قرابت و صداقت بود محبوس ساخته بحصارهای دوردست فرستاد و از خرابی خانوادهای
قدیم باکی نداشت و ملک نظام بیگ امیر ملتان و ملک ترکی حاکم لاهور را که از امرای کلان پادشاه غیاث الدین بلبن بودند بهر مکر و حیله که داشت از میان برداشته
سلطانرا چنان مسخر خود کرد که هر که از روی اخلاص و دولتخواهی شمهٔ از بداندیشی و بدعملی او بعرض سلطان رسانیدی سلطان در زمان آن سخن را بملک نظام الدین گفتی و آنکس را گرفته باو سپردی
و زن ملک نظام الدین که دختر ملک الامرا ملک فخرالدین کوتوال بود در اندرون حرم سلطان استیلای تمام پیدا کرده مادر خوانده سلطان شده و امرا از مشاهدهٔ این اطوار بانواع تدبیر
خودرا در حمایت او انداخته بلطائف الحیل سر رشته را از خود مندفع ساختند بنابران درگاه او مرجع خاص و عام گشته رواج و رونق درگاه معزی شکست و ملک الامرا ملک
فخرالدین کوتوال که عمر او بنود سال رسیده بود چون بر خیال باطل ملک نظام الدین و نخوت و غرور او اطلاع یافت در خلوت طلبیده هرچند خواست که بدلائل و براهین
عقلی خیال فاسد از سر او بدر کند فائده نداد و آن کوته اندیش خام طمع متنبه نشده در جواب گفت که انچه ملک میفرماید همه صوابست و خلاف آن خطا اما چون
خلق را دشمن خود کرده ام و همه دریافته اند که من در چه کارم اگر اکنون دست ازین داعیه باز دارم مردم از من دست نخواهند داشت ملک الامرا ملک فخرالدین کوتوال
نفرین کرده از وی بیزار شد و این معنی باکابر و معارف رسیده همه تحسینها کرده عاقبت اندیشی و سلامت جوئی ملک الامرا ملک فخرالدین کوتوال بر همگنان ظاهر شد و ناصرالدین
بغراخان از لکهنوتی خبر غفلت پسر و استیلای ملک نظام الدین شنیده مکتوبات نصیحت آمیز بپسر نوشت و برمز و اشارت بر اندیشهٔ حریف دغل ایما کرد لیکن سودمند
نیفتاد و چون دانست که پسر اصلاح پذیر نیست و احوال او نیز بر وضع جهانداری نیست بعد از فوت پادشاه غیاث الدین بلبن بدو سال بقصد انتزاع ملک دهلی لشکر کشید
چنانچه در مثنوی قران السعدین امیر خسرو میفرماید **نظم** یافت خبر خسرو مشرق پناه ٭ ناصر حق وارث این تختگاه ٭ کافسر او را پسر انباز گشت ٭ وین شرف از وی
به پسر باز گشت ٭ خشم بسر کرد و علم بر کشید ٭ ساخته کین شد و لشکر کشید ٭ تند چو باد آمد ازان خارخار ٭ از پی گلگشت بسوی بهار ٭ سلطان معزالدین کیقباد
چون خبر توجه پدر و وصول او به بهار شنید او نیز ساختگی لشکر کرده متوجه آن حدود شد و در عین گرمی بلب آب کهکر رسیده فرود آمد و سلطان ناصرالدین از استماع این خبر
از بهار بکنار آب سرو رسیده نزول نمود **نظم** نصب شد اعلام شهنشاه دهر ٭ بر لب کهکر بحوالی شهر ٭ کهکر ازین سو و سرو زان طرف ٭ از تف لشکر بلب آورده کف ٭ تیغ زن
مشرق ازان سوی آب ٭ گشت چو روشن که رسید آفتاب ٭ بر لب آب آمد و آراست صف ٭ تافت دو خورشید ز هر دو طرف ٭ الغرض بعد از حصول قرب جوار ناصرالدین
بغراخان خاطر از استخلاص دهلی پرداخته طالب صلح و ملاقات گردید سلطان معزالدین کیقباد باغوای ملک نظام الدین ازان معنی ابا نمود و عازم جنگ گشت و بعد
از آنکه سه روز از طرفین مراسلات واقع شد ناصرالدین بغراخان روز چهارم بخط خود نوشت که ای فرزند اشتیاق دیدارت بسیارست و بیش ازین طاقت شکیبائی در فراق
تو مرا نمانده است اگر نوعی نمائی که این سوختهٔ آتش حرمان بوصال تو رسد و یعقوب صفت یکبار دیگر چشم رمدیدهٔ او از مشاهدهٔ طلعت یوسفی روشن گردد در پادشاهی
و عیش و عشرت تو خلل نخواهد بود و این بیت دران نامه ثبت نمود **بیت** گرچه که فردوس مقامی خوش است ٭ هیچ به از لذت دیدار نیست ٭ سلطان معزالدین کیقباد
از خواندن مکتوب پدر متاثر گردیده از سر ارادهٔ خود برخاسته بمقام مصالحه شده خواست که جریده بملاقات پدر رود و ملک نظام الدین مانع آمد و نوعی کرد که سلطان با کوکبه و دبدبهٔ
پادشاهی بقصد ملاقات از کنار آب کهکر کوچ کرده و در صحرا روی آورده در کنار آب سرو فرود آمده چنان مقرر گشت که بواسطهٔ حفظ مرتبهٔ پادشاه دهلی ناصرالدین بغراخان از آب سرو
گذشته بدیدن پادشاه معزالدین کیقباد آید و پادشاه معزالدین کیقباد بر تخت نشسته باشد پس منجمان درگاه برای ملاقات هر دو ساعتی مسعود خوش کردند و ناصرالدین بغراخان
دران ساعت بر کشتی نشسته از آب بگذشت و متوجه بارگاه سلطان معزالدین کیقباد شد و در خلوتخانه فرود آمد و سه جا شرط زمین بوس بجای آورد و چون ناصرالدین
بغراخان نزدیک گشت سلطان معزالدین کیقباد بیطاقت شده از تخت فرود آمده در پای پدر افتاد و یکدیگر را در کنار گرفته یکساعت خوب بوسه بر سر و روی یکدیگر دادند و
گریها کردند حاضران نیز از مشاهدهٔ حالت ایشان آب از چشم ترشح گردانیدند بعده پدر دست پسر را گرفته بر بالای تخت نشانده خواست که پیش تخت بایستد پسر از
تخت فرود آمده پدر را بر تخت بنشاند و خود بادب پیش او بنشست و نثار تنگهای زر و نقره در کار شد شعرا در خواندن مدائح و مطربان سرود گفتن و چاوشان نقیبان نوبها کردن

در آمدند و آنچه از لوازم حشمت پادشاهی و شرائط مجلس شاهنشاهی که متعارف آن زمان بود بجای آوردند و از مکالمه و مجاوبه یکدیگر محظوظ گشته بعد از زمانی ناصرالدین بغراخان برخاسته از آب گذشته بارگاه خود رفت و ارسال تحف و هدایای غریب و تنقلات عجیب و اطعمه و اشربهٔ لطیف از طرفین در شکار شد و مردم هر دو لشکر را حکم شد که بخانهای همدیگر آمد و شد نمایند و از روی یگانگی سلوک کنند و چند روز متواتر ناصرالدین بغراخان بخانهٔ پسر آمده با یکدیگر صحبتها داشتند و مجلس ساخته شراب میخوردند و داد عیش و طرب میدادند چنانچه مثنوی قران السعدین امیر خسرو بتفصیل آن ناطق است و چون روز وداع نزدیک رسید ناصرالدین بغراخان با پسر گفت که جمشید گفته است که پادشاهی که او را آنقدر مال و منال در خزانه نباشد که در روز غلبهٔ خصمان لشکر خود را بدان مدد نماید و در بلای قحط رعایا را دستگیری کند آن پادشاه را پادشاه جهانبان نتوان گفت و نصیحتی چند که لائق بحال سلطنت باشد میخواهم که بکنم پادشاه معزالدین کیقباد گفت که چون مهربانی و غمخواری که از خواب غفلت مرا بیدار سازند ندارم پادشاه هرچه صواب بیند مرا بآن متنبه گرداند تا آنرا دستور العمل ساخته خلاف آن روا ندارم ناصرالدین بغراخان از دریای محبت پدری بجوش آمده گفت که من بچندین راه که زحمت کشیده آمده ام مقصود من همین بود که شرط موعظت و نصیحت بجای آرم و ترا از خواب غفلت که لازمهٔ جوانی و دولت است بیدار سازم پس خلوت ساخته فرمود که ملک نظام الدین و ملک قوام الدین علاقه که عمدهٔ ملک تواند حاضر شوند تا آنچه گفتنی باشد بحضور ایشان بگویم ملک نظام الدین و ملک قوام الدین علاقه در مجلس حاضر گشتند و ناصرالدین بغراخان از روی شفقت و عطوفت گفت نصیحت اول ای پسر همین که شنیدم که تو بر تخت دهلی نشستی بغایت خوشوقت شدم و پنداشتم که ملک دهلی بمن رسید اما چون حکایت غفلت و بیخبری تو شنیدم حیران ماندم که تا امروز چگونه زنده ماندهٔ و من خود دو سال است که تعزیت ترا و خود را میدارم و ملک دهلی و لکهنوتی را در معرض زوال می بینم بتخصیص از امروز که شنیده ام که بندگان پدر مرا که پروردهٔ نعمت او و مخلص و خیرخواه تو بودند کشتی و از کشتن ایشان اعتماد دیگران از تو برخاست اکنون هیچگونه توقع و رجائی مرا در ملک نمانده ای پسر آنچه من می بینم و می شنوم تو نمی بینی و نمی شنوی اینقدر بیندیش که برادر مهین من که شایستهٔ جهانداری بود در حیات پدر شهید شد و پسر او که شایستهٔ سلطنت و بازوی تو بود بگفتهٔ نادولتخواهان کشتی همین که ترا هم از میان بردارند ملک دهلی بدست قوم بد اصلی خواهد افتاد که نام و نشان ما بر روی زمین نگذارند ای پسر اگر تو بر خود رحم نیاری بر اولاد و اتباع خود رحم کن و خود را ببازی مده و غم خود بخور و این نصیحت چند که بر تو میخوانم در عمل آر نصیحت اول اینست که بر جان خود رحم کن و در معالجهٔ نفس خود باش که رنگ روی تو که از گل لعل سرخ تر و سیراب تر بود از رنگ زرچوبه زردتر گشته و از افراط شهوت که اینچنین ضعیف و نزار شدهٔ خود را باز دار و گرد آن مگرد که چون جان در خلل افتد از لذات استیفا نتوان کرد امیر خسرو فرماید ابیات

نشاید پادشه را مست بودن * نه در عشق و هوس پیوست بودن * بود شه پاسبان خلق پیوست * خطا باشد که باشد پاسبان مست * شبان چون شد خراب از بادهٔ ناب * رمه در معدهٔ گرگان کند خواب * در آیینی که رسم ملکداریست * ثبات کارها در هوشیاریست * نصیحت دوم اینکه از کشتن ملوک و امرا احتراز نمائی تا اعتمادی که اعوان و انصار بر تو دارند زائل نشود و این مرو حاضر ملک نظام الدین و ملک قوام الدین علاقه که پخته کار و صاحب تجربهٔ روزگارند و دیگر شغل ایشان را از امرای خوب شریک ایشان گردانی و این چهار را چهار رکن دولت تصور کنی و هر کاری که ترا پیش آید باتفاق و صلاح ایشان بر گزینی و بسر انجام رسانی یکی را دیوان وزارت دومی را دیوان رسالت سومی را دیوان عرض چهارمی را دیوان انشا حواله نمائی و هر چهار کس را در قوت برابر داری اگرچه مراتب ایشان باعتبار اعمال متفاوت باشد اما هیچیک از ایشان را آنقدر استیلا ندهی که طغیان و سرکشی باز آرد بیت مگر بخت خسپیده بیدار نیست * وگرنه چنین کار دشوار نیست * نصیحت سوم آنکه هر سری از اسرار ملکی که بکشادن آن ضرورت افتد بحضور هر چهار کس بگشائی و یکی را باسرار خود چنان محرم نگردانی که دیگران از تو دلگیر شوند نصیحت چهارم آنکه باید نماز بگزاری و روزهٔ رمضان داری تا از ترک این دو کار خذلان دنیا و آخرت دامنگیر تو نگردد و شنیده ام که حیله گری از علمای وقت برای خوشامد تو در خوردن روزهٔ رمضان رخصت داده و گفته که اگر برده آزاد کنی یا شصت مسکین را طعام دهی تلافی روزه خوردن میشود از قول و فعل اینقسم علما خود را دور دار و مسئلهٔ دین از علمای طماع و حریص که دنیا معبود ایشان شده است نباید پرسید بلکه مسائل دینی از کسانی استفسار نمائی که روی از دنیا گردانیده باشند و متاع دنیای دون در نظر همت ایشان از ذرهٔ بیقدرتر باشد این نصائح گفته بهایهای بگریست و پسر را در کنار گرفته وداع کرد و در وقت کنار گرفتن بگوش او آهسته گفت که ملک نظام الدین را زودتر از میان بردار که اگر فرصت یابد ترا اگر وزیل یکساعت نگذارد این بگفت و گریه کنان بمنزل خود رفت و آنروز طعام نخورده با محرمان خود

گفت که امروز سپهر و ملک دهلی را وداع آخرین کن و دم از مال و جاه او چنانست که سلامتی خود را منحصر در متابعت پادشاهان دهلی دیده با پادشاه جلال الدین و پادشاه
علاء الدین و سلطان قطب الدین اظهار اطاعت کرده چتر و خطبه از خود دور کرده همچو سائر امرا سلوک نمود و سلطان تغلق شاه در آن مدت که از دهلی به بنگاله رفت
ناصر الدین بغراخان استقبال کرده لوازم پیشکش بتقدیم رسانید تغلقشاه ترحم فرموده باز ولایت لکهنوتی باضافهٔ گور و بنگاله باو عنایت فرمود و دیگر باره چتر و دور باش
داده در تعظیم او کوشید الغرض بعد از آنکه پادشاه معز الدین کیقباد از پدر جدا شده از ولایت اوده بجانب دهلی نهضت فرمود چند روز پاس نصائح پدر نموده و جانب شرم و
حیای دوم ملاحظه کرده خود را از عیش و طرب باز داشت لیکن چون صیت مجالس جشن پادشاه باطراف و اکناف عالم رسیده بود طائفه طائفه لولیان شیرین کار و
طرب پیشگان روزگار بدرگاه می آمدند و هر روزه خود را آراسته و مستعد صحبت ساخته در گرد و پیش او خویشتن را جلوه میدادند و انتظار ملازمت میکشیدند سلطان
چون دلدادهٔ صحبت این طائفه و جان باختهٔ هوای این جماعت بود شوق غلیان نموده بی اختیار وز دیده نگاهی بر رخسار نازنینان میکرد و بگوشهٔ چشم التفاتی
بحال ایشان مینمود ناگاه لولی بچهٔ با آهنگ و شنگ که سرآمد نازنینان و سر حلقهٔ پریرویان بود کلاه مکلل بر سر و قبای زرنگار در بر و کمر مرصع بر میان بر اسپ عراقی نژاد
سوار هنگام کوچ با صد کرشمه و ناز در برابر چتر سلطان آمد و هنرهای عجیب و عملهای غریب که نوعی از ساحری تواند بود در کار آورده این بیت بآواز خوش خواند بیت گر قدم
بر چشم ما خواهی نهاد ٭ دیده در ره می نهم تا میروی ٭ و بعد از آن معروض داشت که مطلع این غزل را درین حالت مناسب می بینم اما از ملاحظهٔ سوء ادب نمیتوانم خواند سلطان
فرمود بخوان و مترس او بخواند بیت شهر و شمشاد به صحرا میروی ٭ نیک بدعهدی که بی ما میروی ٭ سلطان از مشاهدهٔ جمال عالم افروز آن ماه پیکر و ملاحظهٔ حرکات
دلفریب آن رشک قمر واله و حیران بماند و طیلسان تعشق بر دوش انداخت و رایات صنم پرستی دیگر بار برافراشته نصائح پدر از یاد داد و اختیار در راه ایستادهٔ بان
توبه شکن باین بیت همزبان گشت بیت فغان کین لولیان شوخ و شیرین کار و شهرآشوب ٭ چنان بردند صبر از دل که ترکان خوان یغما را ٭ و بکمال بیطاقتی از اسپ فرود آمده
هم در آنجا منزل کرد و مجلس ساخته بتماشای رقاصی و بازی آن رشک خوبان طناز مشغول شد و این بیت بر زبان راند بیت شب زمی توبه کنم از بیم ناز شاهدان
بامدادان روی ساقی باز در کار آورد ٭ و آن شوخ چشم بی محابا چون این بیت از زبان شاه شنید در بدیهه این بیت بخواند بیت غمزهٔ زاهد فریبم عابد صد ساله را ٭
موی پیشانی گرفته پیش خمار آورد ٭ سلطان از حدت فهم و جودت طبع و تکلم نمکین او واله و حیران گشته او را ساقی ساخت و لولی بچه شرائط تواضع بجای آورده این
بیت خواند بیت ما گرچه که خوبتر نماییم ٭ هم بندهٔ بندگان شاهیم ٭ پیاله پر کرد و بدست سلطان داد سلطان پیاله را از دست او گرفته از راه شیفتگی این ابیات خواند
نظم قدح چون دور من آید بنزدیکان مجلس ده ٭ مرا بگذار تا حیران بمانم چشم ساقی را ٭ اگر ساقی تو خواهی بود ما را ٭ که میگوید که می خوردن حرام است ٭ این بگفت و پیاله
نوش فرمود و امرا و ملوک نیز در منازل خویش بزمها ساخته مستغرق لهو و لعب و طرب شدند روز دیگر سلطان از آنجا کوچ کرده منزل بمنزل مجلس جشن ساخته داد عیش و طرب
میداد تا بدهلی رسیده در قصر کیلوکهری فرود آمده اهل شهر از آمدن او شادمان شدند و شادیها کردند و جشنها نمودند و قبها بستند و سلطان شیوهٔ نامرضیهٔ عالم جوانی
و هواپرستی از دست نگذاشته همچنان در شرب و اختلاط گلعذاران افراط مینمود و مردم هم بیباکی شعار خود ساخته در هر کوچه و محله علانیه و آشکارا شراب خوری میکردند و
صحبت میداشتند و غم و اندوه از دل خلائق برخاسته شاهد غفلت ملک عقل را تسخیر کرد و چون چندی برین برآمد پادشاه بیمار شد و از کثرت جماع و مداومت شراب
ضعیف و نزار گردید و درین اثنا نصیحت پدر بیاد آمده خواست که از بیم گزند خویش ملک نظام الدین را از میان بردارد و چون فکر صائب نتوانست نمود بمکابره پیش آمده گفت
ترا ملتان باید رفت و مهمات آنجا را سرانجام باید داد ملک نظام الدین دانست که پادشاه قصد دفع او دارد در رفتن تعلل نموده عذر آورد و مقربان چون از انحراف
مزاج سلطان اطلاع یافتند و همواره خواهان هلاک او بودند بحکم پادشاه نظام الدین را بزهر کشتند و ملک جلال الدین فیروز بن ملک یغرش خلجی را که نایب سمانه و میر جاندار درگاه
بود از سمانه طلبیده خطاب شایسته خانی دادند و عارض ممالک گردانیده اقطاع برن حواله نمودند درین وقت انحراف مزاج پادشاه بیشتر شده منجر بلقوه و فالج گردید و صاحب فراش
گشته بیکبارگی از کار ماند و امرای صاحب شوکت را آرزوی سلطنت شده در هر سری سودائی و در هر دلی تمنائی پدید آمد و عجالة الوقت اتفاق کرده کیومرث پسر
پادشاه معز الدین کیقباد را که طفل سه ساله بود از حرم بیرون آوردند و پادشاه شمس الدین خطاب کرده بر تخت نشاندند و دو فرقه شدند یکی فرقهٔ خلج و ایشان بالتمام
همراه ملک جلال الدین فیروز در بهادرپور فرود آمدند و دیگر فرقهٔ اتراک و ایشان کیومرث را با خود داشته بسرکردگی ملک ایتمر کچن و ملک ایتمر سرخه در صحرای چبوترهٔ ناصری

نزول نمودند و پادشاه معز الدین کیقباد در کوشک کیلوکهری رنجور و بیتاب با جمعی از اطبا میبود و از آنجا که رسم زمانه است در چنین اوقات البته فتنه در میان می آید و اتفاق و اتحاد در گوشهٔ منزوی گشته عزیز الوجود میگردد و هر اینه خوانین ترک اراده نمودند که چون کیومرث در دست ماست ملک جلال الدین و سائر امرای خلج وغیره که از اصل ترکان نیستند مستاصل گردانیده مهمات سلطنت را که ترکانیم متمشی سازیم و بیگانه را در میان دخل ندهیم و تذکره بنام ایشان نوشتند و در سر تذکره نام ملک جلال الدین خلجی بود و چون ملک جلال الدین از ین معنی آگاه شد خود را دریافته و امرا و ملوک خلج را یکجا کرده بعضی امرای دیگر را نیز با خود متفق ساخت و در ینحال ملک ایتمر کچهن سوار شد تا ملک جلال الدین را فریب داده از بهادرپور بیاورد و کار او را بکفایت برساند ملک جلال الدین خلجی که از ین اندیشه آگاه بود همین که ملک ایتمر کچهن بدر سرای او از اسپ فرود آمد او را پاره پاره کردند نظم سر ایتمر چون جدا شد ز تن * خروشی برآمد از آن انجمن * بلی هر که چاهی پی کس کند * هم او را قضا اندر آن چه فگند * و پسران ملک جلال الدین فیروز خلجی که بشجاعت و مردانگی اتصاف داشتند با پانصد سوار باردوی کیومرث رفته بر اتراک هجوم آوردند و در غایت چستی و چالاکی بسراپردهٔ سلطان در آمدند و پادشاه شمس الدین را از تخت برداشته با پسران ملک الامرا ملک فخر الدین کوتوال بهادرپور نزد پدر آوردند و ملک ایتمر سرخه را که تعاقب ایشان نموده بود در راه جنگ کرده کشتند و خواص و عوام دهلی را چون بزرگی خلجیان دشوار می آمد هجوم نموده بدر پادشاه شمس الدین از شهر بیرون آمدند و پیش دروازهٔ بداؤن جمعیت نموده قرار دادند که بر سر ملک جلال الدین فیروز خلجی بروند اما ملک الامرا ملک فخر الدین کوتوال بواسطهٔ پسران خود که در دست ملک جلال الدین فیروز خلجی بودند برگردانیده جمعیت ایشان را متفرق ساخت و در همان روز اکثر امرا و ملوک بملک جلال الدین فیروز خلجی پیوسته با او بیعت کردند و ملک جلال الدین فیروز خلجی ترک پسری را که پدر آنها را پادشاه معز الدین کیقباد کشته بود بقصر کیلوکهری فرستاده آنها پادشاه معز الدین کیقباد را که رمقی از و بیش نمانده بود در جامخانه یعنی گلیم پیچیده و لگدی چند زده در آب جون انداختند نظم ناگاه در قصر شاه آمدند * بخون پدر کینه خواه آمدند * بیک جامخانه تن شاه را * بپیچید آن قوم وحشت گرا * بکردندش آنگه لگدمال زود * فلک طرفه بازی بخسرو نمود * چنین بازی این گنبد نیلگون * نماید درین دیر ششدر فزون * کشاند شهان را بدست خسان * کسان را کند عاجز ناکسان * سر تاجداران بخاک افکند * تن سرکشان در مغاک افکند * از آن رو درین عالم بیوفا * نه بستند دل اهل ملک ولا * سر از تاج شاهی وگردنکشی * کشیدند با صد رضا و خوشی * نه امید از عالم خاک شان * نه بیمی ز دوران افلاک شان * آنگاه ملک جلال الدین فیروز خلجی خود را سلطان جلال الدین خواند و ملک چهجو را که برادرزادهٔ پادشاه غیاث الدین بلبن بود و خود را وارث ملک میدانست ولایت کره باقطاع او داده روانهٔ آنجانب ساخت و در ساعتیکه منجمان خوش کرده بودند با شوکت و حشمت پادشاهانه بقصر معزی که در کیلوکهری بنا کرده بود آمده نزول اجلال فرمود و کیومرث را از میان برداشته بفراغ خاطر بحکومت اشتغال نمود و پادشاهی از ترکان که غلامان سلاطین غور بودند بسلسلهٔ خلجیه انتقال یافت و این حالات در اواخر سنه سبع و ثمانین و ستمائه بوقوع پیوست مدت سلطنت معز الدین کیقباد سه سال و کسری بود البقاء للملک المعبود

ذکر پادشاهی سلطان جلال الدین فیروزشاه خلجی

نظام الدین احمد بخشی در تاریخ خویش مرقوم گردانیده که در یکی از تواریخ معتبر بنظرش در آمده که طائفهٔ خلج از نسل قالج خان داماد چنگیز خان میباشند و قصهٔ او چنان است که او را از خاتون خود که دختر چنگیز خان بود ملال خاطری روی نمود و از بیم چنگیز خان بغیر از مدارا و ملایمت علاجی نداشت و همیشه مفری و ملاذی می جست و بدست نمی افتاد تا زمانیکه چنگیز خان بر کنار آب سنده رسیده سلطان جلال الدین خوارزمی را مغلوب و منکوب ساخت و خاطر از مهمات ایران و توران جمع کرده بیورت اصلی خویش بازگشت قالج خان در آن آوان بکوهستان غور و غرجستان گذشته استحکام آنرا بنظر امعان در آورد و در حین فرصت از چنگیز خان جدا گشته با ایل و الوس خود که قریب سه هزار خانوار بودند در آن کوهستان مستحکم شد و چون چنگیز خان فوت شد کسی از فرزندانش پروای او نکرد و او همانجا توطن اختیار کرد و نسلش در آنجا بسیار شد و چون سلاطین غور و توابع ایشان ممالک هند را در حیز تسخیر کشیدند خلجیان دفعه دفعه بسبب قرب جوار بهندوستان در می آمدند و ملازمت اختیار نموده صاحب اقتدار میشدند پدر پادشاه جلال الدین فیروز خلجی و پدر سلطان محمود خلجی مندوی از بنائر قالج خانند اما تحریف یافته خالج شده و بکثرت استعمال الف مستتر گشته خلج گفتند و بقول صاحب تاریخ سلجوقیان ترک بن یافث را یازده پسر بود یکی از آن جمله خلج نام داشت و فرزندان او را خلجی گویند و راقم این سخنان میگوید که این قول بصواب نزدیکتر است چه که بتفحصات در کتب تاریخ غزنویه مذکور گشته که بسیاری از امرای امیر ناصر الدین سبکتگین و سلطان محمود غازی از قوم خلج بوده اند و یقین است که عهد ایشان بر عهد چنگیز خان مقدم بوده بلی میتواند شد که قالج خان

از قوم خلج باشد و پدر پادشاه جلال الدین فیروز شاه دهلوی و سلطان محمود مالوی از اولاد او باشند القصه پادشاه جلال الدین فیروز شاه از بهادرپور با جمعیت انبوه سوار شده در قصر کیلوکهری فرود آمد و چند روز پادشاه شمس الدین را هیولای سلطنت داشته به نیابت او قیام نمود و در اوائل سنه ثمان و ثمانین و ستمائة او را از میان برگرفت و در سن هفتاد سالگی قدم بر بساط پادشاهی نهاده بخلاف پادشاهان سابق چتر سرخ را تغیر داده سفید گردانید و صفت قهر و غضب را یکباره از خود مسلوب ساخته همگی حلم و لطف شد و هرگز موری نیازارد و از آنکه بر مردم دهلی اعتمادی نداشت ملاحظه ایمنی نموده در قصر کیلوکهری سکونت نمود و عمارات ناتمام معزی را باتمام رسانید و باغ نو بر کنار جون ساخته حصاری از گچ و سنگ بنا کرد و امرا و معارف درگاه خود را در ساختن عمارت تاکید بلیغ فرموده مسجد و بازار طرح انداخت و آن شهر را بشهر نو موسوم ساخت اما رفته رفته چون دهلی خراب شد شهر نو به دهلی نو مشهور گردید امیر خسرو در تعریف این حصار گفته بیت شها در شهر نو کردی حصاری ؛ که رفت از کنگره ها تا قمر سنگ ؛ و در اول جلوس بضبط ولایت و رتق و فتق مهمات مملکت پرداخته نخست برادرزاده پادشاه غیاث الدین بلبن را که ملک چهجو ابن کشلیخان ایبک باشد ولایت کره داده روانه گردانید و برادر خود را به منصب عرض ممالک و خطاب یغرشخان اختصاص بخشید و پسر بزرگ خود را اختیار الدین خان خانان خوانده پسر میانی را ارکلیخان و پسر کوچک را قدرخان نامید و هر یکی را ولایتی از ولایات هندوستان ارزانی داشته در درگاهی بجهت ایشان پدید آورد و همچنین برادرزادهای خود علاء الدین و الماس بیگ را که آخر خطاب الغخان یافت و پدر ایشان شهاب الدین مسعود نام داشت تربیت کرده علاء الدین را از امرای بزرگ و الغخان را آخربیک ساخت و ملک احمد حبیب خواهرزاده خود را باربک و ملک خرم را امیر در و خواجه خطیر را وزیر الممالک و ملک الامرا ملک فخر الدین را کوتوال گردانید و چون حکایت خداپرستی و حلم و حیا و عدل پادشاه جلال الدین فیروز شاه خلجی منتشر گشت اعیان و معارف دهلی که به شصت سال خدمت سلاطین ادراک کرده از خدمت خلجیه ننگ و عار میداشتند اول امر سلطنت او نهاده بشهر نو در آمدند و بیعت کرده ملازمت او اختیار نمودند و بعد از آنکه میان خاص و عام سکونتی و آرامی پدید آمد پادشاه با کوکبه و دبدبه پادشاهی و لشکر آراسته متوجه دهلی کهنه شد و چون بدولتخانه رسید دو رکعت نماز شکرانه گزارده بر تخت سلاطین ماضیه نشست و باواز بلند گفت چگونه از عهده شکر الهی برون توانم آمد که پیش تختی که سالها سر بر زمین نهاده ام اکنون پا بران گذاشته بامر سلطنت قیام مینمایم و یاران که در مرتبه همچو من و بهتر از من بوده اند دست در کمر پیش من ایستاده اند پس از آنجا بکوشک لعل که محل خاص پادشاه غیاث الدین بلبن بود رفته بر در درگاه برسم قدیم از اسپ فرود آمد ناگاه ملک احمد حبیب عرضداشت که چون کوشک از سلطان است چرا بر در درگاه فرود باید آمد سلطان فرمود در همه حال عزت ولی نعمت خود نگاهداشتن واجب است ملک احمد حبیب گفت سلطان را درین منزل که دارالاماره است سکونت باید کرد سلطان جواب داد که این کوشک را پادشاه غیاث الدین بلبن در ایام خانی خود بنیاد نموده اکنون ملک اولاد اوست و مرا درین حقی نیست ملک احمد حبیب گفت که در امور ملکی اینقدر تقید نمیکنند سلطان فرمود من از برای مصلحت چند روزه چگونه از قواعد اسلام بیرون روم و برخلاف نفس الامر کاری کنم بیت کجا عقل یا شرع فتوی دهد ؛ که اهل خرد دین بدنیا دهد ؛ و پیاده درون کوشک لعل رفته در ان مقامها که پادشاه غیاث الدین بلبن می نشست بواسطه حفظ مراتب و پاس حرمت وی امکان نشست و در صفه که مخصوص امرا بود جلوس فرمود و بعده بمقربان و بزرگان گفت که خانه اتیم کچن و اتیم سرخه خراب و برباد باد که ایشان قصد کشتنم کردند و من از ترس جان مرتکب این امر خطیر گشتم و گرنه من کجا و پادشاهی کجا بقیه عمر را در خانی و ملکی بفراغت بسر میبردم اکنون متحیرم که مآل کار من چون شود و چون با وجود عظمت و ابهت پادشاه غیاث الدین بلبن و امتداد روزگار و غلبه اعوان و انصار سلطنت بر فرزندان او نماند بر ما چگونه خواهد ماند و خدا داند که بعد از من بر اولاد و اتباع من چه رو در ینصورت بعضی از امرای حاضر که عاقل و صاحب تجربه بودند از سخنان او متاثر میگشتند و رقتها مینمودند و بعضی دیگر که جوان و بیباک بودند سلطان را مذمت میکردند و میگفتند این مرد که پادشاه ما شده در اندیشه زوال ملک و مال افتاده است و قهر و سیاست که لازمه جهانداریست از وی چگونه بوقوع آید پادشاه جلال الدین فیروز خلجی در آخر همین روز از دهلی بشهر نو باز گشت و جشن و طوی پادشاهانه کرده یک دختر خود را که در حسن و جمال نظیر و عدیل نداشت قطعه زلفش خلاف قامت قامت خلاف زلفش ؛ صد میان سر بپیش صد سر بر میانی ؛ نتوان دهانش دیدن از لطف تا نباشد ؛ از حرف او دلیلی و ز خنده ترجمانی ؛ با ملک علاء الدین عقد مناکحت بسته بوی سپرد و دختر دیگر را با الماس بیگ الغخان تزویج فرمود پادشاه جلال الدین فیروز خلجی پادشاهی بود حلیم و کریم طبع موزون داشت و بصفت قدرشناسی و راستی موصوف بود و هر کرا جاگیر دادی هرگز تغیر ندادی و جرائمی که از نزدیکان بوقوع آمدی هرگز ذلت نفرمودی بیت تیغ حلم از تیغ آهن تیزتر ؛ بل ز صد لشکر

ظفر انگیز ترو و مکابره و تعذیب تشدد و طمع در مال مردم که شعار جبار انست هرگز در مدت پادشاهی بجا نیاورد و در مجالس شراب با اهل مجلس مصاحبانه و بی تکلف اختلاط
کردی و نسبت مساوات مرعی داشتی و حریفان مجلس شراب سلطان ملک تاج الدین کوچی و ملک فخر الدین کوچی و ملک اعز الدین غوری و ملک قرابیگ بن نعیق
مقتول و ملک نصرت صباح و ملک حبیب ملک کمال الدین ابو المعالی و ملک نصیر الدین کهرامی و ملک سعد الدین منطقی بودند که ایشان در لطف طبع و حسن
اختلاط و شجاعت و مردانگی در عصر خویش عدیل و نظیر نداشتند و تاج الدین عراقی و امیر خسرو و خواجه حسن و موید جاجرمی و موید دیوانه و امیر ارسلان کلامی و اختیار الدین
باغی و باقی خطیب در سلک ندما انتظام داشتند و هر یک در علم اشعار و تاریخ و انی ممتاز بودند و دائم مجلس پادشاه از غزلخوانان جان نواز مثل امیر خاصه و حمید راجه
و از ساقیان دلربا مثل پسران حبیب خان و نظام خریطه و از مطربان بی بدل مثل محمد شاه چنگی و فتوحا و نصیر خان و بهروز آراسته و امیر خسرو هر روز در مجلس غزلهای تازه
آوردی و بانعام و التفات بهره مند شدی در ان ایام که پادشاه جلال الدین فیروز شاه خلجی از میر جامداری بر امده عارض ممالک پادشاه معز الدین کیقباد شد امیر خسرو را
نوازشها فرموده نوکر گرفت و مواجب خوب بجهت او مقرر کرد و جامهٔ خاص خود را با او داد و چون پادشاه شد از جملهٔ مقربان خود گردانیده شغل مصحف داری و منصب امارت داد و
بجامه و کمربند سفید که مخصوص امرای کبار بود اختصاص بخشید و در سال دوم از جلوس ملک چهجو برادرزاده پادشاه غیاث الدین بلبن باستظهار امیر علی میر جامدار حاکم
اوده که او را حاتم خان میگفتند در ولایت کره خطبه و سکه بنام خود کرد و چتر بر سر گرفته خویشتن را سلطان مغیث الدین خواند چنانچه سائر مملوک بلبنی که در ان طرف جاگیر داشتند
و زمینداران آن دیار و راجهای نامدار موافقت با وی نموده او با لشکر بسیار از سوار و پیاده متوجه دهلی شد و چون این خبر بسمع سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی رسید
ولد خود ارکلیخان را با فوجی از خلجیان که در شب تار دیدهٔ مور و ماررا به پیکان آبدار میدوختند هراول ساخته پیشتر فرستاد و خود در عقب بفاصلهٔ دوازده کروه آهسته آهسته میرفت تا آنکه
ارکلیخان و ملک چهجو بیکدیگر رسیده جنگ اتفاق افتاد و ظفر و فیروزی شامل حال ارکلیخان شده ملک چهجو روی بوادی هزیمت نهاده و ارکلیخان تعاقب نموده امیر علی میر جامدار و جمعی
دیگر از مشاهیر دولت بلبنی را اسیر ساخته دو شاخها در گردن انداخته بر شتران سوار و پیش پدر فرستاد و همین که نظر پادشاه جلال الدین بر شتر سواران افتاد چشم پوشیده فریاد
بر آورد که این چه قباحت است که کرده اید و مردم عزیز را باین وضع آورده اید پس بفرمود که آنها را از شتران فرود آورده دو شاخها بر داشتند و چند کس را که نزد پادشاه غیاث الدین
بلبن قدر و منزلت داشتند آنها را بحمام فرستاده تا بدن شسته خلعتهای خاص پوشانیده عطرها مالیدند و خود در بارگاه مجلس شراب آراسته و ایشان را بعزت و تواضع در انجا
خوانده هم پیاله ساخت و ملایمت بسیار و ملاطفت بیشمار کرده سخنان الفت آمیز گفت بیت بدی را بدی سهل باشد جزا ٭ اگر مردی احسن الی من اسا ٭ و هر قدر که سلطان
جلال الدین فیروز شاه خلجی کرمی و مهربانی بیشتر میکرد ایشان از خجالت و انفعال سر بالا نمیکردند سلطان برای تسکین خاطر ایشان میگفت شما نکرامی نکرده اید من پادشاه
شما بوده ام که مخالفت با من حرام نمکی باشد بلکه شما دولتخواهی ولی نعمت خود کرده اید و میخواستید که دولت از خانوادهٔ پادشاه غیاث الدین بلبن نرود غایتش آنکه چون
اراده ازلی همان تعلق گرفته بود که حکومت از ان دودمان زائل گشته در آخر عمر بمن رسد کوشش شما نتیجه نبخشید شما همان کسانید که در عهد سلطان غیاث الدین بلبن اگر اندک
التفاتی بمن میفرمود آنرا افتخار و اعتبار خود دانسته مبتهج و مسرور میگشتم و ملک چهجو را چون یکی از زمینداران آن ناحیه که پناه باو برده بود گرفته پیش سلطان فرستاد او را هم
تعظیم و تکریم نموده در محفه نشانده بملتان فرستاد و بجاگیردار ملتان فرمان صادر فرمود که ملک چهجو را بمنزل خوب با اهل و عیال محافظت نموده از خوردنی و پوشیدنی
و اسباب عیش و عشرت آنچه لائق پادشاهان باشد مهیا دارد و در خاطر جوئی و رضا طلبی او تقصیری نکنند و ملک احمد حبیب و سائر امرای خلج را این نوع از شیء که سلطان در باب
وارث مملکت و سائر اسیران فرموده گران امده عرضه داشتند که سلطان این لطفی که با آن جماعت واجب القتل فرموده خلاف روش جهانداریست و منافی قواعد جهانبانی
خونریزی که از پادشاه غیاث الدین بلبن در باب این قسم طائفه بوقوع آمده خداوند عالم معاینه فرموده و مناسب دولت آنست که در سیاست و خونریزی این طائفه خود را معاف
ندارند و ملک چهجو را اگر نکشند میل در چشم بکشند تا دیگران عبرت گیرند هر گاه سلطان این نوع کسان را چنین نوازش فرماید هر کس را هوس مخالفت و یاغیگری خواهد شد
و فتنها پدید خواهد آمد اگر بدست ایشان می افتادیم نام و نشان خلجیان بر روی زمین نمیگذاشتند سلطان جواب داد که آنچه شما میگوئید همه صواب و موافق تدبیر جهانداریست
اما چکنم که من عمر هفتاد ساله خورده ام و مسلمانی گذرانیده ام و خون هیچ مسلمانی نریخته ام و اکنون که پیر شده ام و آخر عمر است میخواهیم که خون مسلمانان بریزم و صفت قهاری
و جباری بر خود ثابت کنم اگر بدست ایشان می افتادیم و ایشان خون ما میریختند عهدهٔ جواب آن فردای قیامت بر ایشان میبود نه بر ما چون سالها نوکر پادشاه غیاث الدین بلبن

بوده ایم وحقوق نعمت او بر گردن ما بسیار ست امروز که ملک او را متصرف شده ایم اگر اعوان و انصار او را نیز بکشیم یکباره خاک در دیدهٔ مروت ریخته باشیم و امثال این کلمات و دیگر سخنان درویشانه و صوفیانه گفت آخر بر سر همین مقدمه بازی خورده خود را کشتهٔ تیغ ملامت ساخت چه حکما گفته اند که پادشاهی دو رکن دارد یکی لطف و دیگری قهر هر گاه که در یکی از آنها خلل افتد پادشاهی زوال پذیرد بیت تحمل دلکش ست اما نه چندان ❊ شکیبائی خوش ست اما نه چندان ❊ سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی بعد از واقعهٔ ملک چهجو چون از بداون بدار الملک شهر نو مراجعت فرمود ولایت کره را بعلاء الدین خلجی داده بدانجانب گسیل فرمود و در مقام تربیت سپاه و آبادانی ولایت گشته صفت قهر را که لازمهٔ پادشاهی ست یکباره از دست بداد و صفت حلم و بی آزاری را بمرتبهٔ کمال رسانید و چون این خبر همه جا و بهمه کس رسید دزدان کرامی و مواس و قطاع الطریق جمیع ممالک سر بر آورده شروع در فتنه و فساد نمودند اگر احیاناً دزدان و طاغیان و رهزنان را گرفته می آوردند مانند قضات و مشایخ ایشان را از دزدی و اعمال ناشایسته سوگند و توبه داده در حال سر میدادند ازین سبب خلجیان که معتمدان درگاه میبودند در مجالس و محافل سلطان جلال الدین زبان طعن دراز کرده هر کدام حرفهای ناخوش مذکور میساختند و حریفان و رندان اگرچه تقریبات انگیخته آنرا بسلطان میرسانیدند اما او تغافل کرده میگفت که مستان گه فراوان میخورند بر ایشان نتوان گرفت تا کار بجدی رسید که مقربان سلطان کفران نعمت بر خود قرار داده گفتند که سلطان جلال الدین هرچند شجاع و صف شکن ست و با مغل چند مصاف داده اما الحال که پیر شده است از وی کاری بجز شعر گفتن و شعر شنیدن و شطرنج و نرد باختن نمی آید مناسب آنست که همگی اتفاق کرده او را معزول گردانیم و ملک تاج الدین کوچی را که از امرای صاحب داعیه است بسلطنت برداریم و باین قرار داد اکثر امرای خلج روزی در منزل ملک تاج الدین کوچی مهمان گشته مجلس شراب منعقد ساختند و در حالت مستی گفتند پادشاهی جلال الدین را نشاید و شایستهٔ این امر ملک تاج الدین کوچی ست و همه بخرافات مشغول گشته یکی بر زبان آورد که من باین نیم شکاری کار پادشاه جلال الدین را تمام میکنم دیگری دست بشمشیر زده گفت که من باین تیغ او را مانند خیار دو نیم میکنم چون آنروز در مجلس شراب بیهوده گوئی را از حد بردند یکی از آنجمله برخاسته بیرون رفت و خود را بی توقف بخدمت سلطان رسانیده صورت حال را بتفصیل باز نمود سلطان این دفعه نیز اگرچه از دشنام و هرزه گوئی آن مدعیان نرنجید لیکن از ارادهٔ ایشان آزرده گشته بیطاقت شد همان لحظه کسان فرستاده اهالی آن مجلس را باهتمام حاضر ساخت و از روی اعتراض شمشیر خود را از غلاف برآورده پیش ایشان انداخت و گفت اینک تیغ هر کدام که از شما داعیهٔ مردی و مردانگی دارد برگیرد و با من جنگ آورد که بی تیغ و سلاح نشسته ام تا معلوم شود که چکاره اید و از دست شما چه می آید آن بیدولتان سر خجالت پیش افگنده مانند گنگان خاموش شدند و سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی چون از روی خشم و غضب چیزها گفت و شعلهٔ غضب او فرو نشست یکی از ندمای سلطان که ملک نصرت نام داشت و او نیز دران مجلس لهو و هرزه گوئی بسیار نموده بود درینوقت از راه ظرافت در آمده گفت خداوند عالم نیکو میداند که مستان در حالت مستی چیزهای بسیار میگویند اگر همچو تو پادشاهی که ما را مانند فرزندان میپروری بکشیم مثل تو دیگر پادشاهی از کجا پیدا کنیم و اگر تو هم بدین مستی مواخذه ساخته بکشی همچو ما مخلصان نخواهی یافت سلطان از جواب ملک نصرت متبسم شده از قهر و شدت فرود آمد و بدست خود پیاله بوی داد و از طریق نصیحت و نیز آن دیگران را آورده گفت اگر بجای من دیگری پادشاه میبود دمار از روزگار شما برمی آورد من درین سن جباری و قهاری که لازم و ملزوم جهانداری و شهریاری ست بخود قرار نمیتوانم داد و در مقام جزا و سزای شما نمیتوانم آمد و از شما غیر از شراب خوردن و قمار باختن و بیهوده گفتن و شاهد بازی کردن کار دیگر نمی آید شما کجا و نیم شکاری انداختن و شمشیر را کار فرمودن کجا گناه شما بخشیدم تا باقطاع خود رفته مدتی در انجا باشید بیت ز خلق ارچه آزار بینم بسی ❊ نخواهم که آزرده گردد کسی ❊ گویند وقتیکه سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی میر جاندار پادشاه غیاث الدین بلبن بود و نیابت سمانه داشت مولانا سراج الدین ساوی که از شعرای وقت بود و دو سه ده از دهات سمانه در وجه مدد معاش خود داشت پادشاه جلال الدین برسم وظیفه داران دیگر از مولانا خراجی طلب فرمود مولانا ازینمعنی رنجیده مثنوی در مدح سلطان گفته شکوهٔ عمال دران درج نمود و ظاهراً پادشاه جلال الدین بواسطهٔ کثرت مشاغل بمولانا نپرداخت مولانا دل کوفته از مجلس برخاست و مثنوی دیگر در هجو سلطان جلال الدین فیروز شاه گفته آنرا خلجی نامه نامید و هم دران ایام که سلطان جلال الدین فیروز شاه نیابت سمانه داشت خلجی نامهٔ مذکور که متضمن هجوهای رکیک بود بسلطان رسید مولانا سراج الدین از بیم آنکه سلطان در صدد انتقام خواهد بود ترک سمانه نموده جای دیگر توطن اختیار کرد و هم دران ایام سلطان جلال الدین فیروز شاه دهی از دهات منداهر را نهب میکرد و منداهران در مقابل آمده بر روی سلطان زخمی زدند که اثر آن تا آخر عمر باقی بود چون سلطان بسلطنت رسید مولانا سراج الدین و آن منداهران از جرائم کار خویش شدند و برهنمونی بخت ارجمند خود بطریق گنهکاران

دستار در گردن انداخته بدرگاه حاضر آمدند سلطان را چون خبر شد در زمان ایشان را طلبیده مولانا را در بر گرفت و بانعام و خلعت زرین نوازش فرموده مواجب تعین فرمود تا مانند معارف دیگر پیش تخت بسلام می آمده باشند و مندا هرای را نیز بنواخت و از جمله حکایات عجیبه که بر راستی سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی دلالت میکند آنست که روزی بخاطر عاطر او رسید که چون مکرر با کفار مغل جنگ کرده ام اگر بر رؤس منابر مرا ملقب المجاهد فی سبیل الله یاد کنند دور نخواهد بود بنابرین روزی بزن خود ملکهٔ جهان گفت چون ارباب علم و صدور و قضات بتقریب تهنیتی بدر حرم آیند تو کس نزد ایشان فرستاده بگوئی که شما از سلطان درخواست کنید تا او را در جمعه بر منبر المجاهد فی سبیل الله خوانده باشند اتفاقا در همان پنج شش روز کار خیر دختر پادشاه معز الدین کیقباد با قدرخان بمیان آمده علما و صدور و قضات جهت مبارکباد بدر حرم حاضر گشتند ملکهٔ جهان کس پیش ایشان فرستاده از مقدمهٔ معهوده پیغام نمود ایشان آن سخن را پسندیده گفتند که سلطان بارها با کفار مغل جنگ کرده است المجاهد فی سبیل الله خواندن جائز بلکه واجب باشد و چون اکابر و علما و فضلا و صدور در غرهٔ ماه بخدمت سلطان رفته شرف دست بوس یافتند قاضی فخر الدین ناقله که سر آمد علمای آن عصر بود بعرض رسانید که صدور و قضات و جمیع علما از سلطان التماس دارند که سلطان چون مکرر با کفار مغل جهاد کرده است نام نامی را ملقب المجاهد فی سبیل الله بر سر منبر یاد میکرده باشند سلطان این حرف را شنیده آب از دیده روان ساخت و گفت ای قاضی فخر الدین این سخن را ملکهٔ جهان بسبب تلقین من بشما پیغام داده است ما بعد از آنکه من با او این سخن گفتم پشیمان شدم چه که با خود اندیشیدم که در مدت اینهمه جنگ که با مغل کردم هرگز محض از برای خدای عز و جل و طمع شهادت و قصد بلند گردانیدن اعلام دین اسلام نبود بلکه همیشه غرض آن بود که نام و آوازهٔ من بلند شود یا مرا پیش صاحب من پادشاه غیاث الدین بلبن اعتبار و عزت زیاده گردد و با آنکه علما و صدور و قضات از برای رفع دغدغه سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی وجوه تاویلات پیدا کردند و مبالغه نمودند بهیچ وجه قبول نکرد و از جملهٔ حوادث غریبه که در زمان چنین پادشاه سلیم النفس روی نمود کشته شدن سیدی موله نام درویش عجم است ضیا برنی و صدر جهان گجراتی آن قضیه را چنین بیان کرده اند که چون ملک الامرا فخر الدین کوتوال که بتقریبات پیش ازین در موضع معدوده اسم او مذکور شده در عهد سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی وفات یافت چندین ملوک و خوانین بلبنی که بی جاگیر گشته بودند در پناه دولت او زندگانی میکردند سرگردان و عاجز شدند و همچنین دوازده هزار نفر ختمی او که هر روز هزار بار ختم قرآن مینمودند و چندین هزار سپاهی سرهنگان که نوکر او بودند بعد از فوت آنجناب پریشان حال گشتند و بالتمام روی بخانقاه سیدی موله آوردند و در ملحقات شیخ عین الدین بیجاپوری بنظر آمده که او مرد غریبی بود در لباس درویشان از جرجان بجانب مغرب رفته مدتی مدید با مردم صاحبدل روزگاری بسر برده از ایشان نظر یافته بجرجان مراجعت کرده پس از چندگاه بقصد زیارت شیخ فرید الدین شکرگنج به هندوستان شتافت و در اجودهن بملاقات او رسید و چندگاه با او صحبت داشته مجلسها میکرد و حرفها میگفت و در عهد پادشاه غیاث الدین بلبن هوس سیر دهلی کرده برخصت شیخ روی توجه بجانب دهلی آورد و روز رخصت در اثنای صحبت داشتن شیخ گفت تو میخواهی که بدهلی روی و در آمد و شد خلق بر خود گشائی و مسافران هر طرف را طعام دهی در ینباب با تو چیزی نمیگویم و منع نمیکردم اما از من یک نصیحت نگاه دار که با ملوک و امرا و مقربان شاه اختلاط مکن و از آشنائی ایشان محترز باش که مصاحبت و اختلاط این جماعت با امثال ما فقیران مستلزم هلاک است سیدی موله چون بدهلی رسید متوطن شده خانقاه عظیم ساخت و در اطعام و انفاق فقرا و مساکین کوشیده هر روز آن مقدار مردم درویش از مسافر و مجاور که بخانقاه او می آمدند محروم نمیساخت اگرچه در مسجد جامع بنماز جمعه میرفتی و در خانه تنها نماز گزاردی و شرائط نماز جماعت چنانچه بزرگان دین قرار داده اند بجا نیاوردی لیکن مجاهده و ریاضت بسیار کشیدی و جامه بجز چادری نپوشیدی نان برنج ترید کرده خوردی و زنی و کنیزی نداشت و پیرامون استیفای لذت شهوات نمیگشت و از هیچ آفریده چیزی نمیگرفت و چندان خرج میکرد که مردمان در حیرت شده میگفتند که او علم کیمیا میداند و چون عهد پادشاه غیاث الدین بلبن گذشت و عهد معزی که زمان غفلت و بیخبری بود در رسید سیدی موله در ایثار دینار بیش از بیش کوشیده با خوانین و ملوک مختلط گشته پند شیخ فرید الدین عطار از خاطر محو ساخت بیت بر آتش دل منه کورخ فروزد که وقت آید که صد خرمن بسوزد و بحسب دلخواه با فراط خرجها کرده اکابر و اعیان را دو هزار و سه هزار تنگه زر سرخ انعام فرمودی و برای ایشان در خانقاه خود چنان اطعمه اشربه گوناگون میکشند که سلاطین روزگار را میسر نشدی و بسیار بودی که هزار من میده به سنگ هندوستان و دویست من نبات و دویست من شکر و پانصد من مسلوخ و چندین من روغن و حوائج دیگر در مطبخ او پخته گشتی و در خانقاه خورده شدی و قاعدهٔ او این بود که هر گاه میخواست بمردم چیزی بخشد یا قیمت اشیا که میخرید بدهد میگفت فلان حصیر یا فلان سنگ و خشت را بردارید و در زیر آن اینمقدار تنگه نقره و طلا است برگیرید اتفاقا چون آنها بر میداشتند آنچه او فرموده بودی یافتند

وخیال میکردند که همان لخلخه از دار الضرب آورده اند و چون نوبت پادشاهی بخلجیان رسید و سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی بر سریر حکومت متمکن گشت هجوم
خلائق بروی از حد گذشت و خان خانخانان ولد پادشاه جلال الدین او را پدر خوانده اکثر اوقات بخدمتش میرفت و مقربان پادشاه و خوانین و ملوک کبار نامدار شب و
روز در ملازمت او بوده نعمتهای گوناگون که ایشان را در خانهای خود میسر نبود در خانقاهش مهیا مییافتند و چنانکه مذکور شد چون ملک الامرا ملک فخر الدین کوتوال برحمت
حق پیوست جمیع متعلقان او دست توسل در دامن سید موله زدند و باشارت او از طاقها و زیر خشتها و سنگها تنگهای زر و نقره یافته روزگار بعیش و
عشرت میگذرانیدند و درین اثنا قاضی جلال الدین کاشانی که مردی فتنه انگیز و از اعیان پادشاه بود بخدمت او شتافته بحربه بابی که ثانی سحر ست خود او
را منبوعی جا کرد که سید موله او را صدیق و خیر خواه پنداشت و خصوصیت و اتحاد بجائی رسانید که سه روز و چهار روز در خانقاه بوده او را به سلطنت ترغیب و
تحریص نموده میگفت قادر علی الاطلاق اینقدر قدرت محض از برای این بتو کرامت کرده که پادشاهی از دست ظالمان برآورده خود متقلد آن امر جلیل گردی
و پیروی شریعت رسول ایمه نموده خلق را بعدل و داد در مهد امن و امان نگاهداری اگر درین تکاهل نمائی فردای قیامت چه جواب خواهی گفت از انجا که لوازم بشریت لاحق
هر بشر ست آن بیچاره فریب خورده بتمهید مقدمات خروج کوشیده هر یک از مریدان را نهانی بخطابی و منصبی نامزد گردانید و برنجین کوتوال و نهنهای پهلوان که از جانب
سید موله احسان بسیار دیده بودند متعهد آن شدند که روز جمعه در وقت سواری فدائی وار خود را بپادشاه رسانیده کار او را باتمام رسانند و ده هزار کس که مخفی با سید موله
بیعت کرده اند خود را ظاهر ساخته باو رسانند و او را بپادشاهی بردارند قضارا یکی از اهل مجلس رنجشی بهم رسانیده کیفیت حال را مفصلاً بسمع پادشاه جلال الدین
رسانید سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی سید موله را با قاضی جلال الدین کاشانی و جمعی دیگر حاضر ساخته از ایشان حقیقت حال استفسار فرمود همه باتفاق
منکر شدند و گفتند اصلاً ازین معنی خبر نداریم و ازین امر مطلع نیستیم و چون انکار ایشان از حد گذشت و مدعی از اثبات عاجز گشت پادشاه بفرمود تا در صحراے
بهار پور آتشی عظیم برافروختند که شعلهٔ آن بآسمان رسید و خود با جمیع امراء سپاه و علما سوار شده در بارگاهی که از برای او برپا کرده بودند قرار گرفت و فرمود که سید موله
و قاضی جلال الدین و برنجین کوتوال و نهنهای پهلوان و جمعی دیگر از اتباع او بیایند و از آتش بگذرند تا راستگو از دروغگو ظاهر شود و فتنگه ایشان با آواز
بلند کلمهٔ شهادت گفته خواستند که بآتش در آیند پادشاه جلال الدین ترحم فرموده از علمای وقت استفسار نمود ایشان فتوی نداده گفتند که آتش بالطبع
سوزنده است راستگو و دروغگو را یکسان خواهد سوخت و در شریعت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم بهیچوجه درست نیست که بآتش فیصل مهمات نمایند پادشاه
ازین اراده باز آمده در همان مجلس قاضی جلال الدین کاشانی را بقضای بداؤن فرستاد و امرای پلپنی و مردم معتبر را که متهم شده بودند از دار الملک خود اخراج
فرموده هر دو کوتوال را که متعهد کشتن او شده بودند بسیاست تمام بقتل رسانید و از انجا متوجه کوشک خود گردید و مقابل کوشک سید موله را دست بسته بپائین ایستاده کرد
و سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی با وی همزبانی کرده او جوابها داد و با آنکه شرعاً و عرفاً برو گناهی ثابت نشده وجود او را موجب خلل پادشاهی تصور کرده
شیخ ابوبکر طوسی حیدری را با جمعی از درویشان حیدری که از ولایت همراه او آمده بودند نزدیک کوشک طلبیده گفت ای درویشان ببینید که این مرد در حق من
چه قسم ظلمی اندیشیده است و چه قسم خللی میخواهد بظهور رساند انصاف دهید و حیف من ازو بستانید سنجری نام قلندری بیباک که غریق احسان او بود حقوق را بجای
آورده بی تامل بر جست و تن او را باستره و جوالدوز مجروح ساخت سید موله فریاد برآورده گفت ازینکه مرا زودتر بدیدار خود میرسانید از کشتن خود خوشحالم و آزرده نیستم فاما
آزار طایفهٔ درویشان شوم ست و میمنت ندارد و عنقریب مکافات آن بتو و دودمان تو خواهد رسید پادشاه جلال الدین در کشتن او متردد و متفکر گشت درین اثنا
شاهزادهٔ ارکلیخان که از مهر پسر خواندگی خانخانان با او عداوت داشت تعجیل نموده از بالای کوشک بفیلبانان اشارت کرد تا او در لحظه فیل بر دوانیده کارش باتمام
رسانید بیت بمردی که ملک سراسر زمین ٭ نیرزد که خونی چکد بر زمین ٭ ضیاء الدین برنی مولف تاریخ فیروز شاهی که خود را صادق القول میدانند میگوید که من آن روز
در دهلی بودم یاد دارم که بعد از کشتن سید موله بادی سیاه برخاست که جهان تاریک گشت و زمانی نیک کسی کسی را نمیدید و دران سال که سنه تسعین و ستمائه باشد در دهلی
و سوالک باران کم شد و قحط افتاد چنانچه هندوان وقت جماعت جماعت از گرسنگی یکجا شده خود را در آب جون می انداختند و غرق میشدند نظم ملی شک بنا شد که
در هر زمین ٭ بناحق بریزند خونی چنین ٭ در و قطرهٔ آبی نریزد ز هوا ٭ نروید درو هیچ برگ و گیا ٭ بجای گیا گر درست از زمین ٭ بگشت آسمان جای تخم آدمین

شنیدم که خلقی دران خشک سال بجان چنان گشت عاجز ز تنگی حال که ده و بیست از مردم معتبر گرفته همه دست بر یکدیگر بسبب غرقه گشتند در آب جون و فسادی
چنین گشت پیدا که چون بسی خلق مسکین دران روزگار بمردند در کوچه و بازار و چون واقعهٔ سید موله روی داد و بار و دو اسپه خدمت جلال الدین فیروز شاه
خلجی شتافته شروع در نکبت شد و روز بروز قضیهٔ نامرضیه سانح گشته در پادشاهی او نظامی و رونقی نماند از انجمله در همان روزها پسر بزرگ او اختیار الدین خانخانان
را که از ناصیهٔ او آثار پادشاهی و بزرگی واضح و لائح بود و جمیع امرا از درست و دشمن از قهر و سطوت او در ملاحظه بوده قدم از جادهٔ اطاعت بیرون نمیگذاشتند
مزاج شریف از اعتدال انحراف یافته بحضور شد و معالجه و درمان اطبای حاذق سودمند نیفتاده بیماری روز بروز زیاده میگشت تا آنکه فوت شد و پادشاه
در سال قتل سید موله بجانب رنتهنبور لشکر کشید و ارکلیخان را ولیعهد گردانیده چتر و سایر لوازم پادشاهی بداده بشهر نو گذاشت و چون بقلعهٔ رنتهنبور رسیده و بنظر درآورد
بدور کمال استحکام دیده مقید بگرفتن آن نشد و بجانب جهاین رفت و آنرا گرفته غنیمت بسیار بدست آورده و بتخانهای مالوه را شکسته خراب کرده در اثنای مراجعت
باز بقلعهٔ رنتهنبور شتافت و چون رای آنجا در مقام ملایمت و فرمانبرداری نیامد پادشاه جلال الدین بساختن سباطها و نصب مغربها حکم فرمود لیکن در زودی فسخ
عزیمت نموده کوچ نمود و بارکان دولت گفت که میخواستم در گرفتن قلعه سعی نمایم اما چون یقین شد که گرفتن آن بدون آنکه چندین هزار مسلمانان ضائع شوند ممکن
نیست از سر اراده برخاستم ملک احمد حبیب که از مقربان درگاه بود بعرض رسانید که پادشاه را در وقت جهانگیری ملاحظهٔ کشته شدن مردم نباید کرد عنقریب رای این
قلعه را خیالی دیگر بخاطر رسیده پای از دایرهٔ خود بیرون خواهد نهاد پادشاه جلال الدین فیروز شاه خلجی ازین سخن آزرده شده بوی گفت که گمان تو آنست که من نمیدانم
که پادشاهان را از کشته شدن مردم پروائی نیست اما این کار پادشاهانیکه مسلمانند و بازگشت بخدا و رسول خدا دارند و معتقد آخرتند کمتر مرتکب میشوند من بارها گفته‌ام
که من پیر شده‌ام مناسب نیست که افعال جباران فراعنه پیش گیرم و کاری کنم که صد هزاران فرزند مسلمانان بیوه و یتیم گردند و امثال این چیزها بسیار گفته بدهلی آمد
و در سنه (۶۹۱) احدی و تسعین و ستمائه یکی از قرابتیان هلاکوخان با ده تمن مغل متوجه هندوستان شد و تمن عبارتست از ده هزار سوار پادشاه بران آگاهی یافته با لشکر
قاهر بدفع ایشان حرکت نموده در حدود بهرام تقارب فئتین روی داده از دو جانب آب که دران ناحیه واقعست در مقابل یکدیگر فرود آمدند و برای مصاف صحرای وسیع
باندازهٔ لشکر قرار داده چند روز قراولان هر دو طرف بجنگ مشغول شدند و جمعی کثیر کشته گشتند تا روزی میان مقدمهٔ هر دو لشکر محاربه و مقاتلهٔ صعب اتفاق
افتاد و مقدمهٔ لشکر اسلام مظفر و منصور شده از مغل بسیاری به قتل آمدند و دو نفر از امرای هزاره و چند کس از امرای جدیده مغل اسیر گردیدند بعد ازین جماعتی از اهل
صلاح درمیان آمده مقدمات صلح ترتیب دادند پادشاه سردار ایشانرا که خویش نزدیک هلاکوخان بود پسر خواند و او پادشاه را پدر گفت و بموجب دوری و دوستی
هر دو از دور سواره یکدیگر را دیدند و بعد از ارسال تحف و هدایای طرفین لشکر مغل بازگشت و الغوخان نواسهٔ چنگیزخان مع چهار هزار مغل با زن و فرزند به سلطان
جلال الدین فیروز شاه خلجی پیوست و مسلمان شده بدامادی پادشاه نیز اختصاص یافت و سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی پسر خود ارکلیخان را حاکم ملتان و لاهور و سند
گردانیده بدار السلطنه شهر نو مراجعت فرمود الغوخان و سایر امرای مغل را که بنو مسلمانان شهرت یافته بودند در حوالی غیاث پور که مقبرهٔ شیخ نظام الدین اولیا قدس سره
آنجاست مسکن تعیین شد و آن طائفه سراها و عمارتها ساخته آنرا مغل پوره مینامیدند و در سنه (۶۹۲) اثنی و تسعین و ستمائه پادشاه برسر مندور رفته حوالی آن قلعه را نهب و غارت
فرمود و هم درین ایام ملک علاء الدین حاکم کره التماس نمود تا برسر بهیلسه رود و آنجا را غارت کند و حسب الحکم رفته بهیلسه را غارت نمود و غنائم بسیار بخدمت
پادشاه آورد و دو بت روئین را که معبود هنود بود آورده پیش دروازهٔ بداون پی سپر خلائق گردانید و این خدمت ملک علاء الدین نزد پادشاه مستحسن افتاده او را بنوازشات خسروانه
و اضافهٔ اقطاع اوده سربلند گردانید ملک علاء الدین چون پادشاه را برخود مهربان یافت بعرض رسانید که در اطراف و جوانب چندیری چندی از راجهای صاحب خزائن
و جمعیت هستند اگر حکم شود از وجه فواضل اقطاع خود نوکران جدید نگاه دارم و باستظهار لشکر قدیم و جدید برسر ایشان رفته غنائم بسیار بدست آورم و داخل خزانهٔ
عامره گردانم سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی بطمع مال ملتمس او را مبذول داشت و خالی الذهن از آنکه غرض ملک علاء الدین ازین مقدمات همه آنست که
خود را از تحکمات ملکه جهان که کمال تسلط برپادشاه داشت و از استیلای او چیزی بعرض نمیتوانست رسانید خلاص ساخته همیشه در سفر دور و دراز باشد بلکه اگر واقع
شود در ولایت دور دست جائی مضبوط پیدا کرده آنجا فروکش کند الغرض در سنه (۶۹۳) ثلث و تسعین و ستمائه ملک علاء الدین از دهلی رخصت گرفته بجانب

کره رفت و نفران بابت ملک چهجو و دیگر امرای بلبنی را که سرگردان بودند نوکر گرفت و چون شنیده بود که رام دیو راجهٔ دکن خزینهٔ موروثی چندین قرن دارد
و هیچ یک از سلاطین دهلی را چنان خزانه میسر نبوده هر آینه با هفت هشت هزار سوار بهانهٔ نهب چندیری در سنه اربع و تسعین و ستمائه از راه جنگل که بس راه
نزدیک ست روان شد و وقتیکه بسرحد دکن رسید بر سر رام دیو ایلغار برد باین امید که چون شهر دیوگره حصار و دربند ندارد و شاید که بامداد طالع ارجمند رام دیو
یا یکی از فرزندان و قرابتیان او در حالت غفلت گرفتار شود و بدان وسیله مبلغهای کلی بدست آید هر چند این اراده از عقل دور بود اما بدلالت اقبال
بلند مرتکب آن امر خطیر گشته سر از ایلچپور بر آورد و در روایتی آنکه دو روز آنجا آسایش نموده بجانب دیوگره بتعجیل روانه گردید و رام دیو با پسر خود بجای دور دست
رفته بود چون شنید که ملک علاء الدین بحدود دیوگره آمده با لشکر گران از رایان در برابر آمد و بعد از محاربه ملک علاء الدین آن لشکر را شکسته دیوگره را فتح نمود
و در روایت مولف طبقات ناصری که معاصر ایشان بود چنین ست که ملک علاء الدین از کره براه راهی پیش گرفت و بشکار مشغول گشته براجهایی که سر راه واقع
شده بودند اصلا مزاحمت نرسانید و بجز خاصان او کسی بر اراده اش اطلاع نداشت و بعد از دو ماه به ایلچپور که از بلاد مشاهیر دکن ست بیک ناگاه رسید
و چنین آوازه انداخت که ملک علاء الدین از امرای پادشاه دهلی ست بنابر بعضی از مقدمات ترک خدمت او کرده میخواهد که پیش راجه راج مندری که از جملهٔ
ممالک تلنگانه است رفته ملازم گردد و نیم شب از ظاهر بلدهٔ ایلچپور کوچ کرده بر سبیل ایلغار بجانب دیوگره شتافت در آنوقت زن رام دیو و پسر بزرگ او بزیارت
یکی از بتخانهای آن حدود رفته بودند و خود در کمال غفلت در شهر دیوگره بود و از شعبدهٔ چرخ ستمگر خبری نداشت که ناگاه ملک علاء الدین در رسید
رام دیو همت بر دفع او گماشته دو سه هزار کس را که حاضر بودند بمقابلهٔ ایشان فرستاد این جماعت در دو کروهی دیوگره بقراولان ملک علاء الدین رسیده
جنگ در دادند چون کفار دکن هرگز مسلمانان را ندیده بودند و ضرب شمشیر و تیر سینه شگاف سندان گذار ایشان بچشم خویش مشاهده نموده حملهٔ اول را
تاب نیاورده تا شهر دیوگره هیچ جا عنان باز نکشیدند و از تعاقب سپاه اسلام رام دیو سراسیمه و حیران بقلعهٔ دیوگره که در آن وقت خندق و استحکام نداشت
در آمده متحصن گشت و متعلقان او دو سه هزار گونی مملو از نمک را که در همان روز تجار از جانب کوکن آورده بودند و پایین قلعه و شهر انداخته گریخته رفته بودند
خیال غله کرده بقلعه کشیدند و در انها خود بالتمام نمک بود ملک علاء الدین اکابر و تجار و رعیت را فرصت گریز نداده بشهر دیوگره در آمد و مهاجنان و
برهمنان و بزرگان آنجا را دستگیر ساخته در لوازم نهب و غارت باقصی الغایه کوشید و چهل زنجیر فیل و چند هزار اسپ طویلهٔ خاصهٔ رام دیو بدست آورده
شهرت داد که بیست هزار سوار مسلمان از راه فلان متعاقب میرسند و بعد از تاراج آن شهر که چندین هزار سال از آفت سم اسپ بیگانه محفوظ بود بجانب قلعه
رفته بمحاصره مشغول شد رام دیو یقین دانست که ایشان فکر بر اصل کرده داخل مملکت شده اند مناسب آنست که تا امرای دیگر از عقب رسند و شهر پایمال شوند
ملک علاء الدین را از خود ساخته صلح کنم و او را برگردانم پس چندکس از دولتخواهان خود را که اکثر برهمنان بودند در همان روز نزد او فرستاده پیغام داد که آمدن
شما بدین دیار از حزم و دوراندیشی بسیار دور است و از اینکه شهر از لشکر خالی بود شما برو مسلط شده هر چه خواستید کردید مغرور نباشید عنقریب ست که از اطراف و جوانب
لشکر دکن که از حد و حساب بیرون است روی بانجانب آورده یکی از شما زنده ازین دیار بیرون نخواهد گذاشت و بر تقدیریکه از دکن بسلامت بیرون روید راجهٔ مالوه
که صاحب چهل هزار سوار و پیاده است و راجهٔ خاندیس و گوندوانه که سوار و پیاده بسیار دارند اگر بر آمدن شما مطلع گردند سر راه گرفته یکی ازین جماعت را در قید
حیات نخواهند گذارد بهتر آنست که پیش از آنکه حکام اطراف آگاهی یابند از مهاجنان و رعایا که در بند شما افتاده اند نعل بهائی گرفته معاودت نمایند ملک علاء الدین
از راه دوربینی و احتیاط قبول این معنی کرده پنجاه من طلا و چند من مروارید و اقمشهٔ نفیسه از مردمانیکه اسیر شده بودند گرفته قرار داد که صبح روز پانزدهم اسیران
را رها کند و بقصد مراجعت کوچ نماید قضا را پسر بزرگ رام دیو بر قصه مطلع شده و لشکر جمع آورده جهت مقابله و محاربه وقتیکه ملک علاء الدین کوچ کرده
بر جناح رفتن بود به سه کروهی دیوگره رسید رام دیو کس نزد پسر فرستاده پیغام داد که بحسب نصیب و تقدیر هر چه شدنی بود شد الحمد لله که ما را آسیبی
و نقصانی نرسیده اگر رعایا جفائی دیده باشند تلافی و تدارک آن باحسن وجهی بتوانیم نمود باید که ابواب قتال مفتوح نگردانی که ترکان یعنی مسلمانان را
طائفه عجیب می بینیم با ایشان ستیز و آویز مصلحت نیست پسر چون لشکر خود را اضعاف لشکر خصم میدید و راجهای نزدیک بمدد او آمده بودند در حرب

اصرار نموده بملک علاء الدین پیغام داد که اگر شمارا حیات عزیزست و میخواهید که ازین ورطهٔ صعب هولناک سلامت بکنار افتید هرچه از رعیت شهر تصرف شما درآمده واپس داده راه دیار خویشتن پیش گیرید و سلامتی را غنیمت شمارید ملک علاء الدین آتش قهر و خشم برافروخته و روی کسان پسر رامدیو را سیاه کرده در لشکر بگردانید و ملک نصرت را با هزار سوار بمحاصرهٔ قلعه باز داشته بی توقف و درنگ فوجها را آراست و استقبال لشکر دکن کرده مصاف در داد و نزدیک بود که پای ثبات او متزلزل گشته راه معاودت سپرد و درینوقت ملک نصرت بی حکم دست از محاصره باز داشته بجانب معرکه شتافت و لشکر دکن را چون چشم بر فوج ملک نصرت افتاد خیال کردند که بیست هزار سوار لشکر اسلام که موعود بود در رسیدند همگی باین توهم پشت بر معرکه داده روی بگریز نهادند ملک علاء الدین مظفر و منصور همانساعت برگشته و بر نهج سابق قلعه را محاصره کرده آثار شدت و خشونت بتقدیم رسانیده و جمعی از مهاجنان و برهمنان اسیر را بقتل رسانید و جمعی از خویشان و قرابتیان رام دیو را که در معرکه اسیر شده بودند طوق و زنجیر در گردن کرده در مقابل قلعه ایستاده کرد و رام دیو از کنگاش مقربان در صدد مدافعه گشت و خواست که از راجهای کلبرگه و تلنگانه و مالوه و خاندیس استعانت جوید و درین اثنا ظاهر شد که ذخیره در قلعه مطلقا نیست و گونیها و جوالها که بالا کشیده اند همه نمکست نه غله و از آنکه از سطوت و صلابت لشکر خلج احدی از مردم دکن به قلعه نتوانست رسید چه جای آنکه غله بایشان واصل شود رامدیو در دریای حیرت غوطه خورده حکایت فقدان غله و آذوقه را مخفی داشت و با ملک علاء الدین ابواب رسل و رسائل مفتوح ساخته چنین معروض داشت که بر خداوند ظاهر و روشنست که دولتخواه را درین قضیه دخلی نبود و پسرم از روی جهل و غرور جوانی اگر رایات جسارت افراشته باشد مرا مواخذ و معاتب نسازند و مخفی با ایلچیان گفت که ذخیره در قلعه نیست اگر ده سه روز احوال بدینمنوال بگذرد و ملک علاء الدین از اینجا برنخیزد همگی مردم از گرسنگی هلاک خواهند شد و قلعه و ولایت بدست ایشان خواهد افتاد باید که سعی کنید تا این معنی فاش نشده لشکر اسلام مراجعت نماید اما ملک علاء الدین از اضطراب رامدیو بفقدان سرمایهٔ معاش متیقن گشته چندان مضائقه در ایقاع صلح نمود که ایلچیان بعد الحاح و مبالغهٔ تمام قرار دادند که رامدیو ششصد من طلا و هفت من مروارید و دو من جواهر از لعل و یاقوت و الماس و زمرد و یک هزار من نقره و چهار هزار جامهٔ ابریشمی و دیگر اجناس که تفصیلش موجب تطویل میگردد و عقل نیز از تصدیق آن ابی وارد داخل سرکار ملک علاء الدین ساخته ایلچپور را با توابع و مضافات آن تصرف متعلقان او بگذارد و باید در ضبط خود داشته هر سال محصول آن ولایت را بکره میفرستاده باشد و ملک علاء الدین جمیع اسیران را از بند نجات داده لشکری که میگویند از دهلی بدکن تعین شده است برگرداند و میان سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی و رامدیو واسطه بوده نوعی سازد که همیشه سازگاری میان ایشان باشد ملک علاء الدین جمیع اشیاء مذکوره را در کنار کشیده و اسیر انرا خلاص کرده روز بیست و پنجم از محاصره مظفر و منصور با جواهر و اموال موفور و فیلان و اسپان که تا آنزمان در خزانهٔ پادشاهان دهلی آن مقدار مال و جواهر جمع نشده بود روانهٔ کره گردید عارفان روشنضمیر که بر کیفیت حال عالم اطلاع دارند و بر کتب تواریخ اولین و آخرین مطلع گردیده اند میدانند که در جهان لطائف غیبی بیشمارست و درین دیر شش در منصوبهای غیر مکرر مقبلان را بسیار روی نموده و مینماید لیکن چنین دولتی عظیم که نصیب بندگان ملک علاء الدین شده هیچ فردی از افراد انسانی را نصیب نشده و نخواهد شد چه که از کره تا دیوگره مسافت بسیارست و درینوقت که چندین راجه قوی دست مثل راجه مالوه و گوندواره و خاندیس وغیره که بر سر راه واقع شده بودند از میان ایشان گذشتن و بدیوگره رسیدن و از جانب غنیم نمک بجای غله باندرون قلعه کشیدن و در اندک روز مال عالم بدست افتادن و باز از ولایت چندین دشمن با لشکر قلیل سلامت برامدن و چندین هزار عقبات پس سر کردن و در همان سال بپادشاهی سواد اعظم هندوستان رسیدن سهل و آسان نیست و بیان رسیدن ملک علاء الدین بمرتبهٔ بلند پادشاهی دهلی آنست که چون ملک علاء الدین بجانب دیوگره سواری فرموده چندگاه خبر او منقطع گشت اما نائب ملک علاء الدین که از جانب او در کره مستقل بود برای تسلی عرائض مینوشت که ملک علاء الدین در نهب و تاراج چندیری مشغولست و امروز و فردا عرضداشت او بدرگاه خواهد رسید و سلطان از ان تسلی یافته تا آنکه شش ماه عرائض او نرسید و از زبان اراجیف سخن باغیگری او که مقدمه وقوعی بود در دهلی اشتهار یافت و سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی چون بر رنجش ملکه جهان اطلاع نداشت اصلا بدگمانی را نسبت باو بخاطر راه نمیداد

ورا ما مل

و در اوائل خمس و تسعین و ستمائه برسم شکار بطرف گوالیار سواری فرموده چندگاه در انجا توقف نموده گنبدی بس بلند عمارت فرموده چبوتره بست و این رباعی
را که زادهٔ طبع اقدس او بود بفرمود تا در پیشگاه گنبد نوشتند رباعی ما را که قدم بر سر گردون ساید * از تودهٔ سنگ و گل چه قدر افزاید * این سنگ
شکسته زان نهادیم درست * باشد که شکستهٔ در آساید * و درین اثنا تا آنکه عرضه داشت او برسد آوازه افتاد که ملک علاء الدین بر دیوگره استیلا یافته
چندان اسباب سلطنت از خزانه و فیل و اسپ وغیره او را میسر شده که هیچیک از پادشاهان دهلی را هرگز میسر نبوده است و بعظمت هرچه تمامتر
عازم کره است پادشاه ازین خبر خوشحال شده زیادتی سامان او را موجب ازدیاد رفعت خود دانست اما اعوان و انصار پادشاه که مردم دانا و کارآگاه
بودند ازینکه ملک علاء الدین بی رخصت سلطان مرتکب آنچنان امر عظیم شده بود و از رنجش او با حرم پادشاه ملکهٔ جهان اطلاع داشتند بدیدهٔ بصیرت
باغیگری او را از پادشاه میدیدند و بر روی پادشاه نمی گفتند تا آنکه روزی پادشاه ازین معنی آگاهی یافته از ایشان خلوت ساخت و قرعهٔ کنگاش
در میان آورده پرسید که ملک علاء الدین از دیوگره با این همه فیل و اسپ و غنیمت می آید ما را چه میباید کرد همین جا که هستیم توقف نمائیم یا باستقبال
او شتابیم ملک احمد حبیب که براستی و درستی رای و استقامت فکر مشهور بود معروض داشت که کثرت مال و جمعیت موجب طغیان و سرکشی
میگردد و مفسدان و فتنه سازان کره که ملک چهجو را از راه برده بودند همه در گرد او جمع شده او را بی فرمان سلطان بولایت دیوگر میبردند کسی چه داند
که او بخاطر چه دارد پس رفتن پادشاه بچندیری که سر راه علاء الدین ست موافق وقتست و متضمن فوائد نامحصور چه که چون خبر نزدیک رسیدن لشکر
فیروزی اثر محقق او گردد بنابر آنکه سپاهیان از سفر دور و دراز معاودت نموده اند و از زر و زیور گرانبار شده مشتاق خانهای خود اند و جنگ را آماده نیستند و
سرعت و سیر و توقف در کوهستان بواسطهٔ زیادتی احمال و اثقال و افیال او را ممکن نیست بالضرورة بدرگاه آمده پیرامون خیال دیگر نخواهد گشت و انچه آورده
بطوع و رغبت پیش تخت خواهد گذرانید پادشاه فیلان و نقود او را که اسباب حشمت ست ازو بستاند و باقی را برو مسلم دارد و جماعت فتنه انگیز ملک چهجو و
ملک فخر الدین کوتوال را که بعد از قتل سیدموله برو جمع شده اند هر کدام را بطرفی انداخته خاطرش را بزیادتی اقطاع خورسند و شادمان سازد و بعد
ازان او را خواه بکره رخصت گرداند خواه بدهلی بیاورد اختیار پادشاه راست دیگر رنجش خاطر ملک علاء الدین و ملکهٔ جهان اظهر من الشمس ست و رنجشت
کسی از ترس ملکهٔ جهان بعرض نرسانیده و این معامله تا آنجا انجامیده که ملک علاء الدین میخواهد که گوشه گیرد و در جای دور دست بماند و از صاحب
خاطر آزرده ایمن بودن از حزم بغایت بعید است و اگر پادشاه این واقعه را حقیر دانسته و باصلاح این نپرداخته بدهلی نهضت فرماید و ملک علاء الدین
با چندین فیل و مال و اسپ و خزانه این که سرمایهٔ پادشاهی ست بکره رود و خود را دریابد همانا پادشاه در زوال دولت خود کوشیده خانمان خویش خراب
کرده بر انداخته باشد بیت بسی بکام دل دشمنان بود آنکس * که نشنود سخن دوستان خیر اندیش * ملک فخر الدین کوچی با آنکه میدانست که رای
ملک احمد حبیب صوابست اما چون مرضی پادشاه ندید اغماض عین کرده گفت هنوز خبر مراجعت ملک علاء الدین و آوردن مال و اسباب از عرضه داشت
او یا از مردم معتبر بتحقیق نپیوسته تا مداری بران نهاده در خور آن فکر توان کرد و بر تقدیریکه خبر راست باشد لشکر بر کشیم و پیش راه او گیریم چون بی فرمان
رفته است احتمال دارد که رعبی در خاطر او پدید آید و هر جا که رسیده باشد هم انجا بر گردد و سر خود گرفته بطرفی رود و ما را درین طور که برسات نزدیک
رسیده است تعاقب او باید کرد و هر جا که رفته است باید رفت و مثل مشهورست که پیش از آب موزه نباید کشید اگر با فیل و مال و اسباب بسلامت در کره آید
و ظاهر شود که در باطن او خلافی و فسادی راه یافته است بیک صدمهٔ پادشاهی کار او کفایت توان کرد ملک احمد حبیب را بواسطهٔ اطلاع ملک فخر الدین
کوچی بر حقیقت حال و چشم پوشی کردن او از معامله آتش در جان افتاده از روی اضطراب گفت وقت میگذرد چرا مداهنه مینمائی هرگاه که ملک
علاء الدین با فیل و اسپ و مال بکره رود و از آب سرو گذشته قصد لکهنوتی کند تو از عهدهٔ آن بیرون خواهی آمد یا من پادشاه ازین سخن برآشفت
و نسبت صاحب غرضی باو کرده گفت که ملک احمد حبیب همیشه و همه وقت نسبت بملک علاء الدین بدگمانست او را من در کنار خود پرورده ام و بفرزندی
برداشته اگر پسران از من بگردند ممکن ست اما اینکه او از من بگردد متصور نیست ملک احمد حبیب را راه سخن مسدود شده از مجلس برخاست و تاسف کنان

بیرون رفت و دست بر دست زده میگفت که این مرد هرزه دولت خود را لگد میزند نمیدانم که آخر بر سر او چه خواهد آمد و این بیت بخواند بیت چو تیره شود مرد را
روزگار ؛ همه آن کند کش نیاید بکار ؛ پادشاه ملک فخرالدین کوچی را تحسین بلیغ نموده بطرف دهلی مراجعت فرمود و هنوز جا گرم نکرده بود که عرضه داشت ملک
علاءالدین از کره رسید که سی و یک زنجیر فیل و سائر اسپ و جواهر و زر و اقمشه که بدست آورده ام جهت پیشکش ست لیکن چون مدتی غیبت کرده ام
و بواسطهٔ دوری مسافت و سد طرق عرضداشتی درین مدت بدرگاه نرسیده بنده خائف ست و جمعی که درین سفر رفیق بوده اند نیز در خوف همه
شریک اند توقع که توقیعی بخط مبارک پادشاه بنام بنده و رفیقان که در لوازم جان سپاری تقصیری نکرده اند عنایت شود تا از سر قدم ساخته
با انچه درین سفر بدست افتاده بدرگاه جهان پناه روانه شوم القصه وصول این عریضه پادشاه را باعث فریب تمام شده یکباره بر اخلاص و محبت
ملک علاءالدین جازم گشت و ملک علاءالدین خود استعداد رفتن لکهنوتی مینمود و ظفرخان را باوده فرستاده کشتیها را در کنار آب سرو مرتب میگردانید
که هرگاه سلطان بسمت کره راهی شود معبر شده بلکهنوتی رود و آنجا قائم شده علم مخالفت برافرازد و سلطان حسب التماس توقیعی موشح بانواع عنایت
و دلجوئی و مهربانی بخط خود نوشته بدست دو کس که از محرمان بودند بکره فرستاد چون ایشان بکره رسیدند دیدند که ملک علاءالدین از پادشاه برگشته
است و تمام امرای آنجا را نیز برگردانیده و بنا بر آنکه ملک علاءالدین آن دو کس را بموکلان سپرده چنان محافظت مینمود که ایشان را میسر نمی شد که
حقیقت حال بدرگاه نویسند هر آینه سلطان بر حقیقت حال اطلاع نیافت و در خلال این احوال برادر ملک علاءالدین الماس بیگ نام که او هم داماد
و برادرزادهٔ سلطان جلال الدین فیروزشاه خلجی بود هر وقت که فرصت مییافت میگفت که در زبانها خبر بغیا سیتی پادشاه نسبت ببرادرم بغایت مشهور
ست میترسم که ملک علاءالدین از حیا و شرم و از ترس و هراس پادشاه بر قتل خود اقدام نماید چه که بی فرمان به دیوگره رفتن و عرضداشت ناوشتن
را گناه عظیم میداند مقارن این احوال بهمین مضمون کتابت ملک علاءالدین بالماس بیگ رسید که حقوق سلطانی بر من زیاده ازانست که توانم
نوشت که هم پدر ست و هم عم و هم صاحب و زندگانی بر من بواسطهٔ رنجش خاطر مبارک پادشاه تلخ شده اگر فی الواقع بر تو محقق شده باشد که
رضای پادشاه در قتل من ست اعلام کن که قدری زهر که دائم همراه دارم خورده خلاص شوم یا آنکه سر خود گرفته بطرفی روم الماس بیگ
الغرض این کتابت را بنظر سلطان در آورد و صد چندان چاپلوسی که در کتابت ملک علاءالدین بود از قوه بفعل آورد و چون خفیه ملک علاءالدین
ببرادر نوشته بود که اگر نوعی کنی که پادشاه دندان طمع در مال فرو برده جریده متوجه کره گردد کار برادست ازین سبب در وقت گذرانیدن کتابت
گریه کنان بعرض پادشاه رسانید که اگر پادشاه جریده خود بدولت متوجه شود و برادرم را قبل ازانکه بر قتل خود اقدام نماید یا خود را آوارهٔ عالم
سازد دریابد منتی بر منتهای سابق و حقی بر حقوق ماتقدم افزوده باشد سلطان جلال الدین فیروزشاه خلجی بیچاره مثنوی
بلوح خاطرش از نقش ساده ست ؛ سر و کارش بجادوئی فتاده ست ؛ که صدره بسته چشمش در شکر خواب ؛ کتاب سحر بابل را بصد باب
این سخن را صدق محض تصور کرده بی تامل و مشورت بالماس بیگ گفت که تو به تعجیل بکره رفته برادرت را تسلی کرده مگذار که بر قتل خود یا آوارگی
اقدام نماید که اینک من متعاقب جریده میرسم الماس بیگ همان ساعت بر کشتی نشسته چون باد برروی آب روان شد و روز هفتم
بکره رسیده خبر رسیدن تیر مراد بر هدف مقصود رسانید ملک علاءالدین شادیانهٔ عنایت پادشاهی نواخته از آمدن برادر کامیاب
شد و گفت اکنون عزیمت لکهنوتی باید کرد یانی آن جماعتی که نزد او تقرب داشتند گفتند که حالا رفتن لکهنوتی مناسب نیست پادشاه بواسطهٔ
طمع مال و افیال درین برسات جریده پیش ما خواهد آمد اول کار او بسازیم و بعد ازان تا ار کلیخان پادشاه شود و خود را جمع سازد و ممالک جونپور
و لکهنوتی و بنگاله بتصرف در آورده اعلام استقلال برافرازیم ملک علاءالدین این رای مستصوب دانسته از جای بجنبید پادشاه جلال الدین
را اجل دامنگیر شده چون حرص مجسم گردیده بود منع هیچ مانعی و نصیحت هیچ ناصحی سودمند نیفتاده باخود عزیمت آن سفر را مصمم ساخت چه یقین
کرده بود که اگر ملک علاءالدین به لکهنوتی رود بدست افتادن جواهر و افیال و اموال مشکل خواهد شد و دل برکندن ازان مشکلتر پس ؛

الغرض

بایکهزار سوار به کشتی در آمده متوجه کره شد و بیچاره ملک احمد حبیب را حکم شد که لشکر و حشم از راه خشکی بیاورد بیت نیوشنده چون گوش ننهد به پند ❊ خورد گوشمال از سپهر بلند ❊ ملک علاءالدین از توجه پادشاه جلال الدین خبر یافته از آب گنگ عبور نموده مانکپور را لشکرگاه ساخت و چون هفدهم رمضان چتر سلطان جلال الدین فیروزشاه خلجی از دور نمایان شد مردم ملک علاءالدین بهانهٔ عرض تجمل و مجرای خدمت سلاح برخود و اسپان و فیلان مرتب ساختند و ملک علاءالدین برادر خود الماس بیگ حرام نمک را باستقبال پادشاه فرستاد که بهر حیله که تواند پادشاه را ازین اندک مایه که از مردم بزرگ در کشتی همراه اند جدا ساخته نزد او آورد الماس بیگ بملازمت رسیده معروض داشت که اگر یک روز دیر ه دیر میرسید ملک علاءالدین سر در جهان نهاده رفته بود و باوجود آن هنوز اندک رعبی بخاطر او راه دارد اگر پادشاه را با چندین سوار مستعد ببیند احتمال دارد که متوهم شده قصد آوارگی نماید پادشاه ساده لوح حرف او را صواب پنداشته فرمود تا سوارانیکه در کشتی همراه اند همانجا توقف نمایند و خود با چندے از خواص با یک کشتی پیشتر روان شد و چون پارهٔ راه طی شد باز الماس بیگ غدار زبان مکر گشاده گفت برادر من نزدیک رسیده است اگر این چند کس را که در خدمت پادشاه حاضر اند مسلح و مستعد ببیند یمکن که متوهم شده از عنایت سلطانے مایوس گردد پادشاه فرمود تا سلاحها از خود دور کنند و چون نزدیک بکنار رسیدند نزدیکان پادشاه از دور ملک علاءالدین را مسلح و مستعد دیده بر غدر و مکر ملک علاءالدین یقین حاصل کردند و دانستند که الماس بیگ در چه کار است پس ملک خرم کریک با الماس بیگ گفت که ما بر حسب التماس شما لشکر را از خود جدا کردیم و سلاحها گشادیم و شما مستعد جنگ مینمایید الماس بیگ گفت برادر من میخواهد که لشکر خود را آراسته مسلح و مکمل بنظر در آورد و مجرای خدمت خود کند پادشاه بحکم اِذَا جَاءَ الْقَدَرُ عَمِیَ الْبَصَرُ درینوقت هم اصلا بمکر و غدر ایشان که بر خرد و بزرگ روشن شده بود پی نبرده اینقدر با الماس بیگ گفت که من چندین راه پیموده ام و روزه دار نزد ملک علاءالدین آمده ام او نمی کند که در زورق نشیند و باستقبال شتابد الماس بیگ غدار در جواب گفت برادر من میخواهد که دست خالے پادشاه را ملازمت کند و با اسباب پیشکش از فیل و اسپ و مال و جواهر میخواهد که خدمت نماید و سامان افطار نیز ترتیب داده امیدوار است که پادشاه در خانهٔ او افطار کند تا باین شرف از اقران و اکفا ممتاز شود سلطان جلال الدین فیروزشاه خلجی غافل در کشتی مصحف میخواند تا وقت عصر تنگ بکنار آب رسیده از کشتی بیرون آمد ملک علاءالدین پیشتر شده ملازمت نمود و بر پاے پادشاه افتاد پادشاه طپانچه از روی شفقت و محبت بر رخسارهٔ او زده اظهار مرحمت فرمود که من با همه تلطف ترا تربیت کرده به مهر پدری بزرگ کرده ام و همواره در نظر من از پسران من عزیزتر بوده و هنوز بوی طفلی تو از جامهٔ من برطرف نشده چگونه در حق تو بدی خواهم اندیشید این بگفت و دست ملک علاءالدین را گرفته بجانب کشتی روان شد ملک علاءالدین بجماعتیکه مستعد و تکفل قتل پادشاه بودند اشاره کرد محمود ولد سالم که از اجلاف سمانه بود بشمشیرے سلطان را زخمے ساخته سلطان زخمی خورده بجانب کشتی دوید و گفت اے علاءالدین بدبخت چه کردی و اختیار الدین که پروردهٔ نعمت پادشاه بود از عقب در آمده سلطان را که هنوز بکشتی در نیامده بود گرفته بر زمین انداخت و هنگام غروب آفتاب سرش بریده پیش ملک علاءالدین آورده چندی از مخصوصان پادشاه مرحوم مثل ملک خرم و غیر آن با آنکه پا از کشتی بر زمین نه نهاده بودند سر بر زمین نهادند و سر آن تاجدار هند را بر سر نیزه کرده در کره و مانکپور گردانیدند و از آنجا باوده بردند و بزبان حال میگفتند که اینک سزاے کسی که دل برین دنیای مکار نهد و بفرزند و پیوند مستظهر گشته بصد هزار مشقت و خون جگر ایشان را در حجرهٔ عطوفت بپرورد آری هر که بصد هزار آرزو گلبنی در زمین شوره زار هوا و هوس بنشاند و بسرشک چشم و خونابهٔ دل پرورشش نماید بجاے گل خار آزار چیند و هر که چشم نیکے از بوستان دهر پر فریب طمع دارد دیدهٔ جهان بینش آزردهٔ نیش جفا گردد لیکن کسیکه در شر بگشود لحظهٔ بفراغت نغنوده فتنهٔ خفته بیدار کرد و دنیا و آخرت در سر آن کار **مثنوی** سرای آفرینش همه سرسری نیست ❊

زمین و آسمان بی داوری نیست ٭ در اندیشش ای حکیم از کار ایام ٭ که پاداش عملها شد سر انجام ٭ اژدهای ازه اگر جمشید خوار است هر موی بر تن ضحاک از بیم فریدون مار گردد سر ایرج اگر در پا فتاده است تیغ منوچهر سر سلم و تور را آماده سر سیاوش اگرچه در طشت است خون افراسیاب تخم لاله دشت جگر دارا اگرچه به تیغ نزدیکان پر شگاف است دار سیاست سکندری هم پدیدار خسرو اگر در خاک و خون است حال شیرویه دانی که چون است سلطان معز الدین اگر غرق بحر خون است شنیدی که آب گنگ از خون سلطان جلال الدین فیروزشاه خلجی بچه لون است احوال کشندگان پادشاه جلال الدین را اگر بخاطر آوری دانی که نقد منظوم نیازی کرمانی تمام عیار است **مثنوی** صبح چو خورشید علم برفراشت ٭ نقش دگر گردش اختر نگاشت ٭ تاخت چو بر سطح زمین و زمان ٭ فیض رسان گشت بسجده کنان ٭ تا که ز اطوار قضا و قدر ٭ ٭ مور ضعیفی بیکی رهگذر ٭ بود ز تا سازی نفس لئیم ٭ از پی یک دانه در آن ره مقیم ٭ سعی کنان هر طرفی می شتافت ٭ تا ز قضا دانهٔ مقصود یافت ٭ دانه کش از ره چو برون پا نهاد ٭ چشم یکی مرغ بر او اوفتاد ٭ حمله بیداد بر آن مور کرد ٭ روز بروز چون شب دیجور کرد ٭ کرد تقاضای فسد دبر و دنش ٭ برد چو منقار بخون خوردنش ٭ ناشده آن مور بحلقش فرو ٭ مرغ دگر حمله در آمد برو ٭ کرد و را بال بچنگال بند ٭ تا سرش از کز لک منقار کند ٭ مرغکی از کرد و دل مور ریش ٭ یافت همان لحظه مکافات خویش ٭ تا بتوانی بکسی بد مکن ٭ نیک زی و دشمنی خود مکن ٭ پند نیازی بشنو زینهار ٭ تا نخوری خون زبد روزگار ٭ از ثقات مرویست که در وقت آمدن سلطان جلال الدین فیروزشاه خلجی به کره ملک علاء الدین بخدمت شیخ کرک مجذوب که در قصبهٔ کره مدفون است رفت و از روی نیاز خدمت نمود مجذوب سر بر آورد و گفت ٭ هر کس که بکند با تو جنگ ٭ سر در کشتی تن در گنگ ٭ القصه همانساعت چتر سفید پادشاه جلال الدین را بر سر ملک علاء الدین افراشته ندای سلطنت در دادند و جماعتی که در قتل پادشاه جلال الدین با ملک علاء الدین همداستان بودند در اندک مدتی ببلای عظیم گرفتار شده بدرکات اسفل السافلین هبوط نمودند از انجمله محمود پسر سالم بعد یک سال مجذوم گشت و اندامش چو شیده لخت لخت گوشت از بدنش بریخت و اختیار الدین هنوز دیوانه شد و نقد هوش و حواس از دست باخته در وقت جان کندن نعره میزد و میگفت سلطان جلال الدین تیغ قهر در دست دارد و سر من میبرد و الماس بیگ و دیگران که بامید فوائد مرتکب آن امر شنیع شده بودند در مدت سه چهار سال آنجماعت مستاصل و مستهلک گردیدند که هم در عهد ملک علاء الدین اثری از آنجماعت نماند و ملک علاء الدین اگرچه چندین جهان بکام خویش گذرانید اما آخر فلک مکار تیشه بپای او زد که خانمان او هم از دست او خراب شد چه که برادر و فرزندان خود را بند کرد و مقربان معتبر خود را به کشتن داد و غلام و پروردهٔ بر آوردهٔ او آنچه در حیات و ممات آن پادشاه بر سر فرزندان و خانوادهٔ او آورده در هیچ گبرستان و کفرستان واقع نشده ان فی ذالک لعبرة لاولی الابصار چون خبر شهادت پادشاه جلال الدین بملک احمد حبیب رسید که سر گروه لشکر بود از همانجا بازگشت و بدهلی آمد و ملکهٔ جهان حرم پادشاه از ناقص عقلی تعجیل نموده چون شهزادهٔ ارکلیخان در بلدهٔ ملتان بود پسر خرد شهزاده رکن الدین ابراهیم را که در ابتدای جوانی و عنفوان شباب بود و چیزی از امور جهانبانی خبر نداشت بمشاورت ارکان دولت بر تخت نشاندند و از کیلوکهری بدهلی آمده در کوشک سبز نزول کرد و اشغال و اقطاع در میان امرا و ملوک تقسیم نمود ارکلیخان که خلف الصدق پادشاه بود و استعداد پادشاهی داشت از شنیدن این خبر کوفته خاطر گشته در ملتان توقف نمود و ملک علاء الدین که ارادهٔ سلطنت لکهنوتی داشت رنجش خاطر ارکلیخان و جلوس طفل بی تمیز و بی تجربه بر تخت دهلی به خاطر آورده در فکر پادشاهی دهلی افتاد و در عین برسات از کره متوجه دهلی شد و در دهلی رسیده رسید بجائی که رسید مدت سلطنت پادشاه جلال الدین فیروزشاه خلجی هفت سال و چند ماه بود و البقاء للملک المعبود

ذکر پادشاهی سلطان فلک بارگاه علاء الدنیا والدین پادشاه علاء الدین خلجی الملقب به سکندر ثانی

چون بحسب تقدیر شام اجل از افق مشرق پادشاه جلال الدین فیروز شاه خلجی سر برزد علاء الدین در دریای حیرت افتاده از مقربان کنگاج طلبید که ازین دو امر که بلکهنوتی رفتن و زر خرج کردن و تا اقصای مملکت بنگاله گرفتن و یا بودن در کرّه مانکپور و علم استقلال برافراشتن کدام یک اختیار باید کرد همگی متفق شده گفتند ارکلیخان پادشاه زادهٔ شجاع و صاحب سخاوت است و آداب لشکر کشی و ملک ستانی نیکو میداند او و مادر او عنقریب در مقام انتقام خواهند شد و اول مهمی که پیشنهاد همت خواهند کرد همین خواهد بود پس مناسب آنست که در کرّه مانکپور مقیم بوده ملک هزبر الدین را با خلاصهٔ لشکر در همین برسات روانهٔ لکهنوتی سازند تا آنحدود را مسخر ساخته مضبوط گرداند و هرگاه شاهزادهٔ ارکلیخان با لشکر دهلی متوجه اینجانب گردد و چاره نماند بعد از طلوع سهیل که آب دریاهای هندوستان به نقصان آورده باشد ما نیز از آب سرو گذشته به لکهنوتی و بنگاله در آئیم و علم مقاومت برافرازیم ملک علاء الدین این رای را پسندیده در استعداد فرستادن ملک هزبر الدین بود که درین اثنا خبر رسید که ملکه جهان بی استصواب امرا و ارکان دولت شهزادهٔ خرد قدر خان را پادشاه رکن الدین ابراهیم نامیده بر تخت دهلی متمکن گردانید و امرا و سپاه از همین معنی آزرده خاطر گشته آثار خلاف پدید آوردند ملک علاء الدین بفکر پادشاهی سواد اعظم هندوستان افتاده فسخ عزیمت سابق نمود و جمیع ولایات آنطرف را متصرف گشته نزدیکان خود را بخطابهای شایان بنواخت چنانچه الماس بیگ را الغخان و ملک نصرت جالیسری را نصرتخان و ملک هزبر الدین را ظفر خان و سنجر خسر پوره یعنی برادر زن را که امیر مجلس او بود الپ خان خواند و دیگر یاران خود را که امرا نبودند بمرتبهٔ امارت رسانید و آنانکه امرا بودند در مراتب و جاگیر شان فزود و بر خود اسم پادشاهی اطلاق کرده با خزائن و بوگزه در عین برسات از کرّه مانکپور راه دهلی پیمودن گرفت و دست جواهر بخشش مانند ابر نیسان بدر افشانی در آمد و هر روز در بارگاه نشسته باتفاق نصرتخان خاص و عام را صلا میداد و زر بخروارها و شترها بار بار و اقمشه بقطار مردم را بخشیده در بذل و کرم تقصیری نه میکرد نظم

بزر میتوان لشکر آراستن ٭ به لشکر توان کینها خواستن ٭ همه کار دنیا بزر بسته اند ٭ بزر رخنهای خطر بسته اند

گویند جائیکه سراپردهٔ او ایستاده میشد منجنیق مختصری پیش آن نصب کرده هر روز پنج من زر سرخ و سفید بران نهاده صبح و شام بر خلائق میپاشیدند و این خبر بگوش جهانیان رسیده از اطراف و جوانب فوج فوج روی بدرگاه می آوردند مثنوی

خزانه ریز شد منزل بمنزل ٭ بزر کرده کلید کار مشکل ٭ بهر منزل ز پیش تخت تا دور ٭ فشاندی گنجهای منع گنجور ٭ چو با دهلی فتاد از فتح کارش ٭ گرفت از منجنیق زر حصارش ٭

سلطان علاء الدین چون به بداون رسید پادشاه رکن الدین ابراهیم از غایت خامی و بیخبری خود بر نیامده امرا و ملوک را با لشکر گران بمقابلهٔ او فرستاد و چون بپادشاهی او راضی نبودند به سلطان علاء الدین ملحق شده انعام و نوازش بسیار یافتند و چون شصت هزار سوار تقلم در امد از بداون قدم پیش نهاد و ملکهٔ جهان ازین خبر وحشت اثر مضطرب گشته بعد از خرابی بصره کسان بملتان فرستاده ارکلیخان مع الغور خان طلبید او جواب داد که اکنون کار از دست رفته و لشکر بدشمن پیوسته است و در خزانه شما هم مواجب نمانده آمدنم چه نفع خواهد بخشید بیت

سر چشمه شاید گرفتن به میل ٭ چو پر شد نشاید گذشتن به پیل ٭

سلطان علاء الدین این خبر شنیده در طی مسافت تعجیل نمود و بی تامل از آب جون گذشته در صحرای دروازه جود در ظاهر دهلی نزول نمود پادشاه ابراهیم رکن الدین را حرکة المذبوحی بخاطر رسیده با جمعیت خود بیرون آمد و صف آرائی کرده اندک شوخی نمود و چون خود را مرد میدان او ندید برگشته بدهلی آمد و همان شب اکثر امرای جلالی ازو جدا گشته بپادشاه علاء الدین پیوستند پادشاه رکن الدین سلامتی را در فرار دیده قدری زر از خزائن برداشت و مادر و حرمها را همراه گرفته باتفاق ملک رجب و ملک احمد حبیب و ملک قطب الدین علوی و امیر جلال تلنگانی راه ملتان پیش گرفت و سلطان علاء الدین در صحرای سیهری فرود آمده لشکرگاه ساخت و بعد از آنکه وضیع و شریف شهر بخدمتش در رسیده خطبه و سکه و سائر رسوم پادشاهی بتقدیم رسانیدند با کوکبه و دبدبهٔ عظیم در آخر سنه ست و تسعین و ستمائه داخل دهلی شده بر تخت پادشاهی نشست و از انجا بکوشک لعل آمده آنرا دار السلطنة ساخته و سه روز جشنها کردند و قبها بستند و شراب در کوچها سبیل شده کار لهو و لعب رواج گرفت

و پادشاه از غرور دولت و مستی جوانی در عیش و طرب کوشیده خلائق را چنان فریفت که همه راغب و مائل گشته قبح قتل پادشاه جلال الدین فیروزشاه خلجی
از دلها محو شد بیت سخاوت مس عیب را کیمیاست ٭ سخاوت همه دردها را دواست ٭ وانگاه بتقویت اعوان و انصار کوشیده هریک را به شغلی و خطابی
نوازش فرموده پرگنات و ولایات را تقسیم نمود چنانچه خواجه خطیر را که به نیکی ذات و پسندیدگی صفات اشتهار داشت وزارت و قاضی صدرالدین
عارف را که مخاطب بود بصدر جهان قضای ممالک و منصب خطابت و خطاب سید اجل شیخ الاسلام ارزانی داشت و دیوان انشا بعهدهٔ عمدة الملک
ملک حمیدالدین و ملک عزالدین مفوض شد و از آنکه ملک اعزالدین بفضائل صوری و معنوی آراسته بود بقربت خود اختصاص بخشید و نصرت خان را که نایب
ملک بود کوتوال شهر گردانید و ملک فخرالدین کوچی بداد بیگی مقرر گشت و ظفرخان عارض ممالک شد و ملک ابو جلال الدین آخور بیگ و ملک برن نایب
باربک گردید و ملک علاء الدین عم ضیای برنی باقطاع کره و اوده سربلند گشت و ملک جونا نایب وکیلدر و مؤیدالملک پدر ضیای برنی بنیابت
و خواجگی قصبه برن یافت و اوقاف بر اهل استحقاق مسلم داشته خوشدل ساخت و تمام حشم را در وجه مواجب شش ماهه انعام داده آنگاه بموجب
این ابیات رخنه گر ملک سر افگنده به ٭ لشکر بدعهد پراگنده به ٭ سر نکشد شاخ نواز سروبن ٭ تا نزنی گردن شاخ کهن ٭ استیصال اولاد
سلطان جلال الدین فیروزشاه خلجی را پیشنهاد همت ساخت و الماس بیگ الغخان و ملک هزبرالدین ظفرخان را بتاریخ نوزدهم ذی الحجه سال مذکور با چهل
هزار سوار جانب ملتان روان گردانید ایشان بقصد رسیده ملتان را محاصره نمودند و بعد از دو ماه مردم ملتان و لشکر ترک رفاقت ارکلیخان و پادشاه
رکن الدین ابراهیم کرده بالماس بیگ الغخان و ملک هزبرالدین ظفرخان پیوستند و هر دو برادر مضطر شده بوسیلهٔ شیخ رکن الدین قدس سره بعهد و پیمان
ملاقات الماس بیگ نمودند و او شرائط تعظیم بجای آورده نزدیک سراپردهٔ خود جای داد و فتحنامه مصحوب سرعان فرستاد و چون فتحنامه را در دهلی بر
منابر خواندند قبها بسته طبل شادی زدند و متعاقب آن الماس بیگ الغخان با پسران و امرای سلطان جلال الدین فیروزشاه خلجی بجانب دهلی برگشت
و در اثنای راه ملک نصرت خان کوتوال که از دهلی تعین شده بود بالماس بیگ الغخان رسیده در چشم پسران پادشاه جلال الدین فیروزشاه خلجی و
الغوخان نبیرهٔ چنگیزخان که داماد سلطان جلال الدین فیروزشاه خلجی بود و ملک احمد حبیب که نائب امیر حاجب شده بود میل کشیده حشم و اموال ایشان
را متصرف گشت و آن دو شاهزادهٔ مظلوم را در قلعهٔ هانسی محبوس ساخته دو پسران ارکلیخان را شهید گردانید ملک احمد حبیب مکحول و حرمهای سلطان
جلال الدین فیروزشاه خلجی و حرمهای پسران او را مع ملکه جهان بدهلی آورده در حبس نگاه داشتند و در سال دوم از جلوس ملک نصرت خان وزارت یافته
اموالی که سلطان علاء الدین در ابتدای جلوس در اثنای راه بواسطهٔ مصلحت کار بر امرای جلالی قسمت نموده بود شروع در بازیافت آن کرده مبالغ کلی از این وجه در خزانه
آمد و ملک علاء الدین که از کره با اموال و خزاین آنجا آمده بود بخطاب علاء الملکی فائز گشته کوتوال دهلی شد و در همین سال دواخان حاکم ماوراء النهر به قصد
تسخیر ممالک پنجاب و ملتان و سند قریب صد هزار مغل را نامزد ولایت هندوستان ساخت و آنها از آب سند گذشته در تاخت و تاراج و خرابی دقیقه
فروگذاشت نکردند چون این خبر بپادشاه علاء الدین رسید الماس بیگ الغخان و ملک هزبرالدین ظفرخان را با سپاه بیکران بدفع ایشان گسیل کرد
در حدود لاهور هر دو صف بیکدیگر رسیده حرب صعب اتفاق افتاد و شکست بر مغلان افتاده قریب دوازده هزار مغل علف تیغ شدند و بسیاری
از امرای معتبر ایشان اسیر گشته بعقوبت تمام هلاک گشتند و الماس بیگ الغخان سرهای مغلان را با زن و فرزند ایشان که اسیر شده بودند
بدهلی فرستاد و باین دو کار که گرفتن اولاد و انصار جلالی و فتح مغل باشد شوکت و حشمت پادشاه علاء الدین در خاطرها قرار گرفته حکام و ملوک اطراف
از و بحساب شدند و لشکرش بهر جانب که رفت بفتح و ظفر اختصاص یافت پادشاه علاء الدین بعد ازین باتفاق برادرش الماس بیگ الغخان بدفع امرای
که با اولاد پادشاه جلال الدین بطمع مزخرفات دنیوی بی وفائی کرده دین و دنیا و آخرت خود را بباد داده بودند مشغول گشته همه را بگرفت بعضی را میل در چشم کشید
و برخی را به قلعها فرستاده محبوس گردانید و اموال و اسباب ناحق شناسان قریب یک کرور در خزانه آورده خانمان ایشان را برانداخت مگر ملک قطب الدین
علوی و ملک نصیرالدین شحنهٔ پیل و ملک امیر جلال که از امرای جلالی بودند و از پسران او روی نگردانیده و از سلطان علاء الدین چیزی نگرفته بودند

بسلامت ماندند و مادام الحیوة بر مسند عزت و امارت تمکن داشتند و در اوائل سنه ۶۹۷ سبع و تسعین و ستمائة الماس بیگ الغخان و ملک نصرت‌خان را با بسیاری از امرای تختگاه و لشکر ولایت سند جهت تسخیر گجرات فرستاد و ایشان نهرواله و تمام ملک گجرات را نهب و غارت کرده مسخر ساختند و رای کرن ضابط نهرواله گریخته برام دیو والی دیوگره دکن پناه برد و بعد از چند روز بولایت بگلانه که تعلق بگجرات داشت و در سرحد دکن واقع شده رفته باستظهار رام دیو آنجا متوطن شد و امرای پادشاهی زنان رای کرن را که سر آمد ایشان کنولادی بود با خزانه و فیل و غیره بدست آوردند و بتی را که برهمنان بعد از شکستن منات که سلطان محمود غزنوی شکسته بود مستعد ساخته معبود خود کرده بودند و سومنات‌ش میگفتند از آنجا بدهلی فرستاده پی سپر خلائق گردانیدند و ملک نصرت‌خان بکنبایت رفته از متوطنان آنجا اموال و جواهر بقیاس گرفت و کافور هزار دیناری را که بالآخره پادشاه علاء الدین او را نائب ملک گردانیده ملک نائب خطاب داده بود از خواجهٔ او بستم بگرفت و آنگاه الماس بیگ الغخان و ملک نصرت‌خان گجرات را که نهب و تاراج کرده بود بجوزهٔ دیوان دهلی در آورده بود بمردم معتبر و امین سپرده با غنائم موفور مراجعت نمودند و چون بحوالی قلعه جالور رسیدند مردم لشکر را جهت خمس غنائم و غیر آن مواخذه کرده و تعذیب و تشدید نموده زیاده طلبی از حد گذرانیدند بنابران بعضی مغل که ایشان را نو مسلم میگفتند و مقدم آنها محمد شاه نام داشت با دیگر مردم که ایشان نیز از مواخذه تنگ آمده بودند متفق شده و جمعیت بهم رسانیده بر سر ملک اعز الدین که برادر ملک نصرت‌خان و امیر حاجب الماس بیگ الغخان بود آمدند و او را کشته متوجه با کار الماس بیگ الغخان شدند الماس بیگ الغخان که اجلش نرسیده بود از طرف دیگر بدر رفته خود را پیاده ببارگاه ملک نصرت‌خان رسانیدند و باغیان خواهرزادهٔ سلطان را گمان اینکه الماس بیگ الغخان ست بکشتند و ملک نصرت‌خان فی الفور نقارهٔ جنگ فرو کوفت و مردم لشکر بگمان آنکه راجه جالور با غنیم دیگر رسیده در ساعت مستعد جنگ شدند و فوج فوج ببارگاه ملک نصرت‌خان شتافته قصد مفسدان کردند و ایشان متفرق شده باطراف و جوانب رفتند و بعد از چند روز از تعاقب لشکر الماس بیگ الغخان و ملک نصرت‌خان به تنگ آمده بالتمام به همیر دیو راجه رنتهمبور که از احفاد تهورای حاکم اجمیر بود پناه بردند الماس بیگ الغخان و ملک نصرت‌خان ترک تعاقب نموده با غنائم و اموال و افیال بدهلی رسیدند پادشاه علاء الدین کنولادی را که بحسن صورت و سیرت و حرکات شیرین و تکلم نمکین شهرهٔ هندوستان بود مسلمان کرده بعقد نکاح خود در آورد و کافور هزار دیناری را منظور نظر ساخته زنار محبتش بر میان جان بست و طیلسان عشق او بر دوش عقل و خرد افگنده نام دین و دانش از کف داد و اولاد و اتباع کسانی را که در فتنه جالور ساعی بودند گرفته سیاستها نمود و بموجب فرمان سلطان ملک نصرت‌خان بواسطهٔ انتقام زنان و اطفال شیرخوارهٔ کسانی را که در قتل برادر او سعی نموده بودند بکناسان سپرده فرمود تا اطفال شیرخواره را بطریق گرز و سنگ بر سر مادران و خواهران چندان زدند که مانند پنبهٔ محلوج پاش پاش شده هلاک گشتند و در چارسوی بازار رسوائی تمام بر سر آنها آورده بهندوان بخشید و قبل از آن در دهلی این رسم نبود که بسبب جرم کسی اولاد و اتباع او را سیاست نمایند و درین سال در وقتیکه لشکر دهلی بتسخیر گجرات مشغول بود چون چلدی نام و برادر او آمده قلعه سیوستان را متصرف شده بودند خان ظفر شعار ملک هزبر الدین ظفرخان را با حشم بسیار بدان صوب تعین نمود و او سیوستان را محاصره نموده در اندک مدت و قلیلی مهلت فتح کرد و چلدی و برادرش را با اولاد و اتباع که حاج عورات و عیال و اطفال یکهزار و هفتصد مغل بودند طوق در گردن کرده بدهلی فرستاد و خود نیز از عقب بدهلی آمد و حکایت صفدری و دلاوری ملک هزبر الدین ظفرخان شهرت یافته پادشاه علاء الدین از وی در حساب شد و در آخر همین سال قتلغ خواجه پسر دوا خان با بیست تمن مغل یعنی دو لک سوار بقصد تسخیر هندوستان در ماوراء النهر آمده از آب سند گذشته و قصبات و قریات را که بر سر راه واقع بود ملک خود تصور کرده آسیبی نرسانید و بعد از طی مسافت کنار آب جون فرود آمده در مقام محاصرهٔ دهلی شدند و چون خلق کثیر از شهر نو و قصبات و خطه و نواحی از ترس مغل بشهر در آمده بودند جمعیت بمرتبه رسید که در مساجد و کوچه و بازار و محلات جای نشستن و ایستادن نمانده خلائق از انبوهی به تنگ آمدند و راهها ی آمد شد غله و آذوقه مسدود گشت و گرانی طرفه در همه چیز پدید آمده مردم حیران شدند سلطان علاء الدین امرا و ملوک را طلب داشته استعداد لشکر نمود و با آنکه بعضی از امرا جنگ صف را منع میکردند و زبونی لشکر هندوستان را بدلائل معروض میداشتند و بکنایه میگفتند کار جنگ خطرناک ست و جنگ را دو سر ست

پادشاه قبول آن نکرده میگفت پادشاهان نامدار را حذر از جنگ و کارزار لائق بحال سلطنت نیست **بیت** کسی کو کلاه کیان می نهد ❊ سر خویش را درمیان می نهد ❊ پس محافظت شهر و اهل حرم و خزانه بعهدهٔ علاء الملک کوتوال مقرر نمود و غیر از دروازهٔ بداون همه را بسته با کوکبه و دبدبهٔ پادشاهی بروایت صحیح با سه لک سوار و دو هزار و هفتصد فیل کار آمدنی از شهر بیرون آمده در میدان کیلی طرفین طبل جنگ فرو کوفتند و صفها آراستند و در هندوستان بعد از ارتفاع رایات اسلام در هیچ عهدے و عصرے چنین دو لشکر عظیم در مقابل یکدیگر نیامده بود و تا حال که تاریخ هجری بهزار و پانزده رسیده است اینقسم دو سپاه کینه خواه در برابر یکدیگر صف آرائی نکرده اند الغرض پادشاه علاء الدین سکندر ثانی بترتیب افواج پرداخته میمنه را بملک هزبر الدین ظفر خان که از شجاعان روزگار و مبارزان کامگار بود و اقطاع سمانه و پنجاب و ملتان داشت بیاراست و میسره را بوجود برادران الماس بیگ الغخان در کن خلق که اعتضاد و استظهار او بودند محکم گردانید و خود با ملک نصرتخان دوازده هزار سوار که همه جوان خوب دیده بودند با بسیاری از فیلان مست جنگی در قلب جا گرفته هر یک از اعیان درگاه را جای لائق بازداشت ملک هزبر الدین ظفر خان افواجی را که مقابل او بودند بحملهٔ پیلان مست و ضرب شمشیر آبدار زیر و زبر کرده بر فوجهای دیگر که مواجههٔ دیگران بودند حمله برد و آنها را نیز برداشته چندان از لشکر مغل مقتول رسانید که صحرا و دشت از کشته پشته شد **قطعه** هر مصافی که اندر و دو نفس ❊ تیغ را با کفت قران باشد ❊ صد قرن وحش و طیر را پس از آن ❊ فلک از کشته میزبان باشد ❊ بالآخره مغلان بیطاقت شده روی بگریز نهادند و ملک هزبر الدین ظفر خان تا هژده کروه تعاقب نمود و الماس بیگ الغخان سردار میسره بنابر عداوتی که با ملک هزبر الدین ظفر خان داشت همراهی نه کرده او را تنها گذاشت ناگاه ترکی که سردار میسرهٔ مغلان بود در راه کمین کرده بود چون دید که ملک هزبر الدین ظفر خان تنها پیشتر رفت و از عقب هیچ فوجی بمدد او نمی آید پس او در آمد و او را درمیان گرفته اسپ او را پی کردند ملک هزبر الدین ظفر خان پیاده شده تیرها از ترکش بر زمین ریخته به تیراندازی پرداخت و جمعی کثیر را هلاک ساخت قتلغ خواجه باو پیغام کرد که بیا تا ترا بزرگ تر از آن گردانم که هستی ملک هزبر الدین ظفر خان بدان سخن التفات نکرده همچنان به تیر انداختن مشغول گشت و قتلغ خواجه قصد زنده گرفتن او نمود چون میسر نشد لاعلاج گشته فرمود تا تیرباران کرده او را شهید کردند و امرای دیگر را که نیز داخل فوج او بودند بکشتند و قتلغ خواجه آن روز از بیم ستیزه هندیان تا سی کروه جلو نکشید و از آنجا منزل بمنزل بسرعت تمام بولایت خود رفت و ملک هزبر الدین ظفر خان میان ایشان بدلاوری وصف شکنی ضرب المثل شد چنانچه اگر اسپی از ایشان در آب خوردن اهمال ورزیدی گفتندی که مگر ملک هزبر الدین ظفر خان را دیدی پادشاه علاء الدین که از جلاوت و مردانگی هزبر الدین ظفر خان در وهم بود شهادت او را فتح دیگر شمرده از کیلی برگشته بدهلی آمد و جشنها ساخته بعیش و عشرت مشغول شد و مردمی را که آثار شجاعت به ظهور رسانیده بودند بخلاع فاخره و اصناف مناصب بنواخت و یکی از امرا که از معسکر گریخته بدهلی درآمده بود بر خر سوار کرده گرد شهر بگردانید گویند که در سنه سال جلوس چون اکثر کارهای ملکی بر طبق دلخواه پادشاه صورت یافت و مانند گجرات ملکتی در تصرف درآمده بواسطهٔ کثرت حرم کثرت اولاد که بهم رسید او را اسپهی و شرکی در ملک نماند پادشاه را بر حکم اِنَّ الاِنسَانَ لَيَطغىٰ اَن رَّاٰهُ اسْتَغْنىٰ امور غریبه و دواعی عجیبه در خاطر راه یافت از آن جمله یکی آن بود که حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بقوت و شوکت خود شریعت پیدا آورده باعانت چهار یار صورت استحکام و دوام یافت اگر من هم بقوت و همت چهار یار الماس بیگ الغخان و ملک هزبر الدین ظفر خان و ملک نصرتخان و سنجر الپخان دینی و شریعتی احداث کنم تا قیامت نام من بر صفحهٔ روزگار باقی ماند و در صحبت شراب و خلوتخانه دائم این گفتگو درمیان نهادی و پرسیدی که چه روش و کدام طریق اختیار باید کرد که نزد اهل علم رواجی و اعتباری داشته باشد دوم آنکه خزانه و لشکر و فیل و اسپ از اندازه بیش است باید که دهلی را بیکی از معتمدان درگاه سپرده همچو اسکندر رومی بعالمگیری و اقلیم کشائی مشغول گردم و اول خراسان و ماوراء النهر و ترکستان را گرفته مردم آن دیار را بملت خود در آورده رایات جهانکشائی پیشتر برم و فارس و عراق و عجم و شام و فرنگستان و حبشه را به تیغ جهانگشا مسخر گردانم و اهالی آنجا را نیز بشریعت خود در آورده همچو اسکندر مشهور جهان گردم و چون از حضار مجلس و ارکان دولت استفسار میکرد آنها از بدخوئی و سخت گیری او اندیشه کرده بر طبق مدعا جواب میدادند

تا آنکه بندگان پادشاه را فتح عظیم روی داد و دویست هزار مغل خونخوار که سردار ایشان تهمتن روزگار قتلغ خواجه بود شکست یافتند لاجرم عجب و نخوت و غرور
و تکبر بیش از تصور بهم رسانیده خود را در خطبه سکندر ثانی خواند و در سکه و طغرا همان لقب را حسب الحکم نوشته و در بهم رسانیدن دین علیحده و تسخیر ربع مسکون
بیشتر از بیشتر ساعی گشت و بنا بر آنکه پادشاه در آنوقت مرد امی بود و خط و سواد مطلق نداشت و عمر خود را با جهال خلج بسر برده ترین طبیعت سببی بود
سامعان مجلس در مقام نصیحت ناشده بعضی سکوت اختیار میکردند و بعضی که شوخ نهاد بودند با وجود علم ببطلان آن تصدیق کرده تحسین و آفرین
مینمودند و نظیر و تمثیل می آوردند و مسلمانان و بزرگان دین مثل قدوة المحققین سلطان نظام الدین اولیا وغیره از شنیدن این مزخرفات آزرده
خاطر شده دعا میکردند که او از وسواس شیطانی بر آمده بر جادهٔ مستقیم شریعت مصطفوی ثابت و راسخ گردد و ملک علاء الدین علاء الملک که کوتوال
دهلی بود و از غایت فربهی غرهٔ هر ماه بسلام رفتی و در مجلس شراب داخل شدی نوبتی برسم میعاد نزد پادشاه رفت و حریف مجلس شراب گشت پادشاه
در باب این دو مهم از او پرسید ملک علاء الدین علاء الملک که مردی صادق بود و فی الجمله از علوم خبری داشت با خود اندیشید که عمر بپایان رسیده
برای چندروزه زندگی عاریتی جهت خوشامد پادشاه عصر دین خود را بباد دادن معنی ندارد و آنچه راست است در مجلس باید گفت و از سخط و غضب
پادشاه اندیشه نباید کرد که شهادت نیز در آخر عمر خالی از مزه نیست مصراع ع زدیم بر صف رندان و هرچه بادا باد ❊ پس بعرض رسانید که اگر شراب
از پیش بردارند و مجلس از اغیار خالی سازند بندهٔ درگاه که پروردهٔ نعمت این خاندانست فراخور عقل و دانش خویش بعرض رساند که اگر مقبول
و پسند خاطر پادشاه افتد زهی سعادت والا پیره غلام خود را که عقلش روی در انحطاط دارد معذور دارند پادشاه ملتمس او را مبذول داشته صراحی
و پیاله را ساعتی از مجلس دور ساخت و غیر از الماس بیگ الغخان و ملک نصرتخان و ملک سنجر الپخان و غازی ملک تغلق که قائم مقام ملک هزبر الدین
ظفرخان شده بود کسی را نگذاشت ملک علاء الدین علاء الملک زمین خدمت بوسیده گفت سخن دین و شریعت تعلق بانبیا صلواة الله علیهم دارد
و نبوت ایشان وابسته بوحی آسمانیست و آن امر بحضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و آله و سلم ختم شده است امکان ندارد که خاص و عام
و خرد و بزرگ و نزدیک و دور برین امر مطلع شده از خداوند جهان متنفر نگردند و خلل و فساد عظیم بهم نرسد سزاوار دولت آنست که من بعد رقم
این اندیشه از لوح خاطر همایون بگزلک فکر و خرد حک سازند و پیرامون این امر خطیر نگردند که میسر و مقدور بشر نیست چراکه چنگیزخان و اولاد
او سالهای فراوان کوشش نمودند که دین محمدی برطرف گردد و دین خود را که چندین هزار سال در ترکستان رواج داشت در عالم
شائع گردانند و بهمین سبب چندین هزار مسلمان را به قتل رسانیدند اما بهیچ وجه میسر نشد و عاقبت الامر استواری دین متین محمدی به خاطر
آورده احفاد ایشان مسلمان شدند و برای تقویت دین با کفار غزا ها نمودند بیت نیز در من آنکس نکو خواه تست ❊ که گوید فلان خار در راه تست ❊
پادشاه علاء الدین سکندر ثانی بعد از فکر بسیار و تامل صحیح گفت آنچه تو گفتی همه صواب و موافق نفس الامر است ان شاء الله تعالی
از من بعد ازین این سخن صادر نخواهد شد اما در مهم دوم چه میگوئی آن هم خطاست یا صواب ملک علاء الدین علاء الملک گفت آن
صوابیست چه که جهانداران سابق ازین قسم عزیمتی که خداوند جهان از علو همت کرده اند و سلطان هم میتواند که بقوت و جلادت خود
و بزور لشکر و خزائن و حشم اقالیم ربع مسکون را بحوزهٔ تصرف در آورد اما چون پادشاه از دهلی برآمده بممالک بیگانه در آمده مدتها آنجا بماند
کیست که از عهدهٔ نیابت غیبت پادشاه برآید و بعد از آنکه بدهلی یا باقلیمی دیگر خواهد که مراجعت فرماید کسانی را که بنیابت خود در آنجا گذاشته باشد معلوم
نیست که ایشان را انقیاد و مطیع و آن اقلیم را سالم بازیابد زیراکه این زمان را بزمان سکندر قیاس نتوان کرد و در آن زمان غدر و مکر و نقض عهد
کمتر بود و مردم آن عهد اگر قرنها گذشتی از عهدیکه بسته بودندی بواسطهٔ بعد مکان یا طول زمان تخلف نکردندی و سکندر مثل ارسطاطالیس
وزیری داشت که ببرکت تدبیر صائب او عوام و خواص مملکت روم را بانیمه و ستمی که داشت راضی و معتقد گردانیده بود و بقوت فکر و
رای صائب او گرفتن دیگر ممالک آسان شد و در مدت سی و دو سال غیبت او در مملکت روم تدبیر صواب آن حکیم یونانی انتساب هیچگونه خللی

راه نیافت و بعد از آنکه اسکندر خاطر از تسخیر عالم پرداخته بملک روم مراجعت فرمود مردم آن ملک را مخلص و هواخواه خود یافت اگر پادشاه بر امرا و رعایای خود
آن قدر اعتماد دارد که اسکندر رواشت این عزیمت عین صوابست و خلاف آن منافی طریق سداد پادشاه بعد از تامل صادق گفت اگر من این
مواضع که تو گفتی به نظر در آورده سعی در جهانگیری نکنم و بملک دهلی قناعت نمایم پس این خدم و حشم و خزائن و دفائن که دارم بچه کار آید و نام
جهانگیری که مراد از آن مطلبی نیست چگونه بر آید ملک علاء الدین علاء الملک جواب داد که پادشاه را بالفعل دو مهم آنچنان در پیش ست که اگر تمام
خزائن در پرداخت آن بکار رود گنجایش دارد اول تسخیر بعضی از بلاد جنوبی هندوستان مثل رنتهنبور و جالور و چندیری و طرف شرقی
تا دریای محیط و شمالی تا ملتان و کابل که اگر این دیار که پناه متمردان و کهف دزدانست مسخر گردد هر اینه هندوستان از جمیع مفاسد و خللها
پاک شود دوم سد راه مغل باید کرد یعنی حصارهائیکه در سمت در آمد ایشان واقعست مانند ملتان و دیبالپور مستحکم سازد و بعد انجام آن بپردازد
انگاه پادشاه را میسر ست که بخاطر جمع در دار الملک دهلی متمکن بوده بندگان مخلص را با سپاه آراسته باطراف و اکناف تعیین فرماید تا ایشان اقالیم
دور دست را بقبضهٔ تصرف در آورند و اسم جهانگیری و صیت عالم ستانی خداوند جهان را در آفاق منتشر گردانند و این وقتی صورت یابد که
پادشاه از افراط شراب و دوام شکار و استغراق عیش دست باز دارد پادشاه علاء الدین سکندر ثانی کلمات مذکور را استماع نموده برای صائب
و حسن تدبیر او تحسینها نمود و آفرینها گفت و جامهٔ زردوزی که بصورت شیرها مصور بود مع ده هزار تنگه و دو اسپ با زین و لجام مرصع و دو ده
بانعام او مقرر فرمود و امرائیکه در ان مجلس بودند از سخنان او خوشحال گشتند و هر یک از ایشان چند هزار تنگه و دو اسپ بملک علاء الدین علاء الملک
فرستادند و شیخ نظام الدین اولیا قدس سره دعای خیر در حق او کرد و در شهور سنه تسع و تسعین و ستمائه ۶۹۹ بموجب نصیحت ملک علاء الدین
علاء الملک در دفع رایان و زمینداران هندوستان عزیمت ملوکانه را کار فرموده نخست الماس بیگ الغخان حاکم سمانه و نصرتخان
حاکم کره را بحضور طلبیده با لشکر گران بر سر قلعه رنتهنبور که رای آنجا از احفاد راجه قدیم دهلی بود و کمال استقلال داشت فرستاد و ایشان
اول قلعهٔ جهاین را گرفتند و بعد از ان بقلعه مذکور شتافته محاصره نمودند روزی ملک نصرتخان نزدیک حصار رفته در باب سرکوب اهتمام
میکرد ناگاه از درون حصار سنگ منجنیق باو رسید اما چندان آزار نیافت و بعد از دو سه روز حصن حصین مذکور را مسخر ساخت و همیر دیو راجهٔ
رنتهنبور فرصت یافته با دویست هزار پیاده و سوار بقصد مقابله از قلعه بر آمد و الماس بیگ الغخان صلاح در حرب ندیده دست از محاصره باز داشت
و بجهاین رفته حقیقت حال بپادشاه نوشت پادشاه بغضب رفته خود به نفس نفیس با کوکبهٔ پادشاهی از بلدهٔ دهلی متوجه آن صوب گشت و چون
به تلپت رسید چند روز در انجا مقام کرده و هر روز بصحرا رفته شکار قمرغه مینمود روزی برسم معهود بشکار رفته بود چون شبانگاه شد بلشکرگاه
نیامده همانجا ماند و روز دیگر پیش از طلوع آفتاب فرمان داد که مردم لشکار قمرغه مشغول شوند و خود با تنی چند کناره گرفته بر سر تل بلندی
بنشست که بعد از مهیا شدن قمرغه شکار کند ناگاه سلیمان شاه برادر زادهٔ سلطان که اکتخان خطاب داشت و وکیل در بود همان قضیه
سلطان جلال الدین فیروز شاه و پادشاه علاء الدین را به خاطر آورده با صد سوار نو مسلمان که نوکر قدیم او بودند سیر کنان در آمد چون
نزدیک رسید او و مردانش گرد و پیش پادشاه را به تیر گرفتند پادشاه اندک تلاشی کرده چون دو زخم بر بازوی او رسید خود را
بمرگ انداخت سلیمان شاه اکتخان از اسپ فرود آمده خواست سرش از تن جدا کند جماعت پیادگان که گرد و پیش پادشاه بودند پیش دویده
خود را بلباس موافقت و بیعت وانمودند و گفتند کار پادشاه تمام شده است سلیمان شاه اکتخان اکتفا بقول ایشان کرده سواره دوان ببارگاه
پادشاه رفته بر تخت نشست و آوازه انداخت که پادشاه را گشتم مردم راست پنداشته هر کس بمحل و مرتبهٔ خود آمده ایستاده تهنیت و بیعت
در کار شد و نقیبان فریاد کردن گرفتند و قاریان قرآن خواندن و مطربان سرود گفتن آغاز کردند سلیمان شاه اکتخان که جوان هیچ حوصله
بود اراده نمود که همان ساعت بحرم سرا در آید ملک دینار حرمی که با جماعت خود مسلح و مستعد بر در حرم نشسته بود مانع شده گفت تا سر پادشاه

راتمامی نگذارم که بجرم درآئی پادشاه علاءالدین چون بهوش آمد زخمهای خود ببست وبگمان آنکه سلیمان شاه اکتخان باتفاق امرا کار خود کرده است خواست که باپنجاه شصت نفری که نزد او مانده بودند بجهاین نزد الماس بیگ الغخان رود وباتفاق او انچه بایست کرد بکند ملک حمید الدین وکیل در پسر عمدة الملک که از دانایان عصر بود پادشاه را از رفتن جهاین منع نموده گفت همین ساعت بجانب سراپرده خود باید رفت وچون هنوز کار او استقامت نیافته است مردم لشکر بمجرد دیدن چتر پادشاه بسوی پادشاه خواهند دوید وصحبت او برهم خواهد خورد واگر درین باب فی الجمله تاخیری رود تدارک آن دشوار گردد پادشاه درساعت سوار وچتر سفید خود که دران صحرا افتاده بود برسر گرفته درغایت تانی وآهستگی بجانب سراپردهٔ خود شتافت وهرسواری که پادشاه را میدید باو می پیوست وتا رسیدن ببارگاه قریب پانصد کس گرد پادشاه جمع شدند وچون نزدیک لشکر رسید بر پشتهٔ برامده چتر خود را نمودار ساخت ومجلس سلیمان شاه اکتخان برهم خورده مردم بجانب پادشاه دویدند فیلبانان و چارپاداران که فیلان واسپان را اراسته دربارگاه حاضر کرده بودند بالتمام نزدیک وی بردند سلیمان شاه اکتخان تنها مانده مضطرب گشت وسراسیمه سوار شده راه افغان پور پیش گرفت پادشاه علاءالدین سکندر ثانی از بلندی فرود آمده ببارگاه خود خرامید وبرتخت نشسته بارعام داد وجمعی را بدنبال سلیمان شاه اکتخان فرستاد وآنها در افغان پور باو رسیده سرش از تن جدا ساختند وبخدمت سلطان آورده در لشکر گردانیدند وفتحنامها بالغخان ودیگر سرداران فرستادند **بیت** تکیه برجای بزرگان نتوان زد بگزاف ❊ مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی ❊ پادشاه برادر او را که قتلغخان گفتندی با جمعی از مخلصان او بقتل رسانید وپس از به شدن زخمها از تلپت به رنتهنبور آمد والماس بیگ الغخان بملازمت رسید حسب الحکم سلطان در تضییق محصوران باقصی الغایه کوشید وراجپوتان از بالای حصار سنگ وآتش افگنده هرروز جمع کثیر را ضائع میکردند واهالی اسلام نقب وسیبه پیش برده روز بروز کار بر درونیان تنگ میساختند وسرداران درایام محاصره بولایات راجپوتان رفته بقتل وغارت می پرداختند وسرکشان را همچو موم نرم میگردانیدند وچون ایام محاصره طول کشید امیر عمر ومنکوخان که هردو خواهرزاده سلطان بودند ودر بداؤن واوده بحکومت اشتغال داشتند بغی ورزیده جمعیت تمام بهم رسانیدند وتیغ عصیان از غلاف خلاف براورده آتش فتنه مشتعل ساختند وسلطان بامرای آن حدود فرمان نوشت که متفق گشته دفع آن فتنه نمایند وایشان بموجب فرمان لشکر کشیده بسعی تمام هردو برادر را مغلوب گردانیدند ومقید ساخته روانه لشکرگاه نمودند ودر مفتنان الصوب که با ایشان موافقت کرده بودند شمشیر جان ستان نهاده جوی خون از هرطرف روان ساختند سلطان در پای قلعه رنتهنبور برای عبرت دیگران اول فرمود تا چشمان هردو خواهرزاده را کندند وانگاه بعقوبت تمام کشتند وباوجود چنین سیاست هنوز گرمی آتش این فتنه خوب فرونشسته بود که مادر دهر فتنه دیگر بزاد وآنچنان بود که حاجی مولی غلام زادهٔ ملک الامرا فخرالدین کوتوال قدیم که درزمان سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی منصب سرشحنگی دهلی یافته بود چون دید که پادشاه به قلعه گیری مشغولست وملک علاءالدین علاءالملک همراه پادشاه ست ومردم شهر از کوتوال خود بایزید نام که بیرون شهر چبوترهٔ کوتوالی ساخته بود وآنجا بمهمات خلائق می پرداخت آزرده خاطرند ومدد نخواهند کرد هر اینه در نیمه روز که آفتاب بجوزا بود ومردم از شدت گرمی هوا درخانهای خود بودند آغاز فتنه نموده بشهر درامد وراست بخانه بایزید رفت وپیغام نمود که فرمان پادشاه رسیده است بایزید بی توقف بیرون دوید حاجی مولی به جماعت مفسد که همراه داشت اشاره نمود تا آنها او را فی الحال پاره پاره کردند وبمردم وانمود که بحکم پادشاه کشتم ودربانان را فرمود تا دروازهای شهر را ببستند وکس نزد علاءالدین ایاز که کوتوال حصار نو بود فرستاد که فرمان پادشاه آمده درساعت بیا ومضمون آن را بخاطر بیار علاءالدین ایاز که از غدر او آگاه شده بود مردم خود را جمع کرده دروازهای حصار نو را ببست حاجی مولی با جماعت خود بکوشک لعل درامده زندانیان را خلاص کرد واسپ واسلحه وخزائن که درانجا بود همه را بآنها قسمت نموده وآنها را همراه خود گرفت وعلوی که او را شاهنشه گفتندی واز جانب مادر نسب او بشمس الدین التمش میرسید بزور از خانه برآورده ودر

کوشک لعل بر تخت نشانده اکابر شهر را بعنف فرمود تا با او بیعت نمایند پادشاه در پای قلعه رنتهنبور این خبر شنیده از جای در نیامده و فاش نکرده در گرفتن حصار بیشتر سعی فرمود و هفتهٔ برین نگذشته بود که ملک حمید الدین امیر کوه که سردار میسود با پسران خود که شجاع بودند دروازهٔ بداون را گشاده از شهر بیرون رفت و از اطراف مردم جمع کرده و جمعی از سواران ملک خیر الدین ظفر خان را که از امروهه جهت عرض دادن آمده بودند همراه گرفت و از دروازهٔ غزنین بشهر درآمد و نزدیک دروازه نهند و میان ایشان و حاجی مولی محاربه رفت ملک حمید الدین امیر کوه از اسپ فرود آمد و بحاجی مولی درآویخته او را از اسپ فرو کشید و زیر خود گرفته با وجود آنکه کسان حاجی مولی چندین تیغ و تبر بر او انداخته او را زخمی کردند بآن ملتفت نشده تا مدعی را نکشت نگذاشت و بعد از آن بکوشک لعل درآمده سر آن علوی را از تن جدا کرد و بر نیزه کرده در شهر بگردانید و سر را با فتحنامه بخدمت پادشاه ارسال نمود و سلطان الماس بیگ الغخان را بدهلی فرستاد تا اهل فتنه را بسیاست رسانید و پسران ملک الامرا ملک فخر الدین کوتوال قدیم را با آنکه دران فتنه شریک نبودند بواسطهٔ آنکه حاجی مولی از خاصه خیل پدر ایشان بود بقتل رسانیده خانمان آن بیگناهان را برانداخت و پادشاه بعد از یک سال و بقولی پس از سه سال حشم بسیار از اطراف جمع آورده خریطها قسمت کرد و هر کس خریطهٔ خود را پر ریگ کرده در دره که آنرا رن میگویند انداختند تا سرکوب بهم رسیده مردم اندرون زبون گشتند و قلعه مسخر شده همیر دیو با قبیله خود بقتل رسید گویند میر محمد شاه و جماعت باغی که از جالور گریخته به قلعهٔ رنتهنبور پناه برده بودند اکثری در فتح قلعه بقتل رسیدند و میر محمد شاه زخمی افتاده بود چون چشم سلطان بر او افتاد از روی ترحم پرسید که اگر ترا معالجه فرمایم و ازین مهلکه نجات وهم بعد ازین چه سلوک نمائی گفت اگر صحت یابم ترا کشته پسر همیر دیو را بپادشاهی بردارم سلطان اعتراضی شده بغضب رفته او را در پای فیل انداخت و پس از لحظه شجاعت و وفاداری او را یاد کرده بکفن و دفن او اشارت فرمود و جماعتی را که از راجهٔ مذکور جدا شده بودند مثل رنمل وزیر و غیره همه را بقتل رسانیده گفت که اینها با ولی نعمت خود چه کردند که با ما کنند و آنگاه بقلعه برآمده تفرج نمود و نقود و جواهر آن قلعه را که از حد و حصر بیرون بود مع قلعه و ولایت بالماس بیگ الغخان بخشیده بدهلی شتافت و الماس بیگ الغخان بعد از پنج شش ماه بیمار شده در راه دهلی وفات یافت پادشاه که از فتنه انگیزی امرا بتر رسیده بود با مردم صاحب رای مشورت کردن گرفت که چه باید کرد که سد باب بغی و طغیان خلق شود ایشان جواب دادند که چهار چیز باعث فتنه انگیزی میشود اول بیخبری پادشاه از معاملات نیک و بد خلق دوم شراب علانیه خوردن چه که از خوردن شراب خویهای زشت در حرکت آمده باظهار ما فی الضمیر بی اختیار اقدام مینمایند و چون مردمان بر نیت یکدیگر اطلاع مییابند اتفاق پیدا کرده فتنها می انگیزند سوم خویشی و قرابت امرا و اعیان درگاه با یکدیگر چرا که آن جماعت چون با یکدیگر پیوند میکنند هرگاه یکی را حادثه می افتد جمله خویشان بالضرور با او رفیق میشوند چهارم کثرت زر و مال چه هرگاه مردم بد اصل دون اسباب بزرگی بهم رسانیدند در ایشان خیالات فاسد پدید می آید و داعیه پادشاهی مینمایند سلطان علاء الدین را حرف اهل رای معقول و پسندیده افتاده در رفع این چهار چیز کوشید و برای رفع بیخبری جاسوسان بنوعی گماشت که تمام نیک و بد خلق شهر و ولایت بر او ظاهر شده کار بجائی رسید که آنچه شب امرا و معارف شهر در خانهای خود با زن و فرزند خویش میگفتند و می شنفتند صبح پادشاه خبر داشت و چون آن شخص بحضور می آمد نوشته که مشتمل بر حکایات شب بود بدستش میداد و پس مجال سخن گفتن مردمان شهر و ولایت از رعیت و غیر رعیت آنچنان تنگ شد که بآواز بلند کسی در نصف شب بخانهٔ خود سخن نمیکرد و در سر دیوان مدار سخن بر رمز و اشاره بود و سرگوشی بالمره برافتاد و ضبط ممالک بنحوی بجای آورد که راهها تمام ممالک امن شده تجار شبها بی رفیق و قافله تردد میکردند و راهها سمت بنگاله تا سواحل دریای شور و سمت سند و گجرات تا تلنگ و معبر و سمت لاهور تا کابل و کشمیر حکم راه سیری و دهلی داشت و مردم هر گونه متاع خود را بهر صحرا و کوه که میرسیدند خانهٔ هفت حصار پنداشته می انداختند و بفراغت می غنودند و ابنای سبیل و مسافر و غریب در هر ده که فرود می آمدند مقدم و رعیت آن ده علوفه داده بکمال عزت میداشتند و بجهت رفع مفسدهٔ دوم نخست شراب علانیه خوردن و مجلس آراستن را برطرف کرده عیش خانهٔ خود را برهم زد و نزدیک دروازهٔ بداون

آنچه شکستنی بود شکست وآنچه ریختنی بود بریخت وظروف واوانی طلا ونقره گداخته مسکوک گردانید ودر شهر منادیان ندا دردادند که پادشاه از شراب توبه کرده است هرکس که شراب خورد یا بفروشد خون او برگردنش باشد وفرامین منع شراب بممالک محروسه فرستاد ومردم میخواره حسب الحکم پادشاه شراب از خانها براورده چندان درکوچها بریختند که راهها بطریق ایام برسات پر گل ولای میشد ورندان میخواره بزبان حال یالیتنی کنت ترابا می گفتند ومنهیان تفحص شراب را بجدی رسانیدند که اگر احیانا از طرف ولایتی ظرف شراب درمیان بار خواه کاه وخواه هیزم وخواه قماش که می خواستند بشهر درارند هنوز بشهر نارسیده گرفتار میشدند وشراب را به فیلخانه فرستاده بفیلان میدادند خوشا حال فیلان آن عهد که عجب کامرانیها کرده اند وجماعتی لوند وبی قید که بشرب خمر عادت داشتند وازسر آن نمیگذشتند بهر حیله وتدبیر شراب می آوردند ودر خانهای خود مختفی میکشیدند واز ذلت وحبس ممنوع نمی شدند سلطان را چون برین خصوصیات اطلاع شد فرمود که چاهی نزدیک دروازه بداؤن که ممر خلائق بود کندند مازندان این مردم باشد واکثری که دران چاه محبوس میگشتند زنده نمی ماندند وبعضی که زنده میماندند بعد مدتها بمعالجات وتداوی بحال می آمدند وپس ازان که رسم شراب خوردن ازمیان مردم برافتاد واین ضابطه استقامت یافت پادشاه رخصت فرمود که اگر کسی از اعیان واکابر در خانهٔ خود تنها شراب خورد او را مواخذ ننسازند ودیگر برای مفسدهٔ سوم حکم فرمود که امرا ومردم روشناس بغیر حکم ورخصت پادشاه وصلت وخویشی ننمایند وبخانه یکدیگر بضیافت نروند ازین سبب آشنایان بیگانه شدند چه جای آشنائی با بیگانگان واگر احیانا مهمانی برکسی وارد می شد یا کسی میخواست که پیوند نماید رقعه بسید خان وزیر که مردم آن عصر او را فتنه انگیز جهان میگفتند نوشته وتملق بسیار کرده التماس می نمودند تا در وقت مرغوب بنظر سلطان گذرانیده رخصت حاصل نمایند جهت دفع مفسدهٔ چهارم هر دهی که در وقف یا در انعام یا در ملک کسی بود همه را خالصه کرد وبا عیان شهر وملک خواه کافر وخواه مسلمان دست مصادره درازکرده هرچه نزد ایشان یافت بعنف وتعدی بگرفت تا مردم بینوا گشته بتحصیل قوت درماندند ونام فتنه وفساد برزبان نیاوردند وبعد از استحکام ضوابط مذکوره خواست که در ولایت نیز چند ضابطه مقرر سازد که سویت میان رعیت ضعیف وقوی حاصل شود وتسلط مقدم وچودهری که بر رعیت زیردست میباشد برطرف گردد پس بفرمود تا نصف محصول را بر حکم مساحت بلا قصور بازیافت نمایند ومقدم وچودهری وسائر رعایا را برابر اعتبار نمایند وبار اقویا بر ضعفا نیندازند وآنچه از وجوه مقدمی باشد تحصیل نموده داخل خزانه نمایند وخود مقدم وسائر رعیت از چهار گاو برای کشت وکار ودو گاومیش ودو ماده گاو ودوازده گوسفند زیاده نگاه ندارند ووجوه چرائی زائد بحساب گاومیش وگوسفند بستانند ودرین کار عمال واهل قلم آنچنان مبالغه واحتیاط بکار برند که ایشان را تصرف یک جیتل بعنوان خیانت میسر نشود واگر ورای علوفه عمال چیزی متصدی شدندی بحکم کاغذ پتوارے یعنی نویسنده آنچه بنام هرکس برآمدی درساعت بشدت هرچه تمامتر بازیافت کردندی وبسیاری از نویسندگان صرفه در عمالی ندیده ترک پیشهٔ خود نمودند وکار مقدمان وچودهریان که دائم سواره میگشتند واسلحه می بستند وجامهای فاخر می پوشیدند وبطریق امرا شکار میکردند بجائی رسید که زنان ایشان در خانهٔ مردم کار می کردند وآنچه در وجه اجرت می یافتند صرف قوت می ساختند وپادشاه علاء الدین گاه گاه گفتی که احکام وضوابط پادشاهی برای پادشاهان متعلق ومقرر است وشریعت را دران دخلی نیست ومخصوص علما قطع خصومات وفیصل قضایا وطریق عبادات است لهذا بواسطهٔ اصلاح امور جهانبانی آنچه در ذهن او متصور شدی از قوه بفعل آوردی وبرانیکه

شروعست یا نا شروع نظر نمیداشتی و از علمای عصر قاضی ضیاء الدین بیانوی و مولانا ظهیر لنگ مرشد کهرامی بدیوانخانه آمد و شد میکردند و با امرا در مائده بیرون می نشستند و قاضی مغیث الدین بیانوی که از دانشمندان وقت بود اگرچه فی الجمله قرب داشت و در مجلس پادشاه حاضر می شد لیکن حرف علم اصلا مذکور نمی شد زیرا که پادشاه خط و سواد مطلقاً نداشت اما در آخر چون از خواندن نامهای منهیان بمرتبه سوادش روشن شد که خطهای مغشوش را بفراغت می خواند و از برکت آن بعضی کتب فارسی نیز خوانده با مردم اهل فضل همزبان گشت و اورا اعتقاد فاسد برگشت و دانست که علما و قضات و ارباب فتاوی را صفای نیت و نفس الامر منظور است و بطمع دنیوی از پیش خود مسئله پیدا نمی کنند برخلاف عادت گاه گاه با فضلا و علما نشستی و مسئلهٔ شرعی پرسیدی چنانچه روزی روی به قاضی مغیث الدین بیانوی کرده گفت میخواهم از تو مسئلهٔ چند بپرسم چون در مدت پادشاهی رجوع بشرع نکرده بود و علما را مکار و محیل دانسته با ایشان سخن نمیکرد قاضی ترسیده بعد زمین بوس گفت ظاهرا اجل بنده نزدیک رسیده اگر قبل از پرسش کشته شوم و پادشاه جواب و سوال نکند بهتر است پادشاه سبب توهم پرسید قاضی جواب داد که انچه آن حضرت خواهند پرسید اگر راست گفته شود و مبادا موافق مزاج پادشاه نیامده موجب قتل بنده گردد و اگر خوش آمد را کاربسته دروغ گویم و پادشاه از دیگری پرسد و دروغ گوئی من ظاهر شود آن نیز باعث قتل است پادشاه خندان شده گفت هرچه از تو پرسم باید که موافق شریعت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم جواب دهی که از راستی بتو ضرری نرسد و چند سوال کرد سوال اول کدام هندو در شریعت مطهر ذمی و خراج گذار تواند شمرد قاضی گفت آنکه چون محصل پادشاه از و مال و خراج طلب نماید او بی مضایقه بتواضع تمام ادا کند و اگر از محصل ادائی صادر شود که موجب اهانت او باشد آنرا بی انکار و تنفر تبن بردارد که درشان کفار آمده حَتّٰی یُعْطُوا الْجِزْیَةَ عَنْ یَدٍ وَّ هُمْ صٰغِرُوْنَ و علمای اسلام درباب ایشان اِمَّا الْقَتْلُ وَ اِمَّا الْاِسْلَامُ گفته اند و حدیث نبوی علیه السلام نیز بآن ناطق است مگر امام اعظم حنفی که اخذ جزیه را قائم مقام قتل ایشان اعتبار نموده از ریختن خون ایشان نهی کرده پس جزیه و خراج بآن شدت مطالبه باید نمود که قائم مقام قتل و کشتن ایشان تواند بود پادشاه بخندید و گفت تو از روی کتاب گفتی و من این همه را باجتهاد خویش دریافته موافق آن به هندوان سلوک می نمایم سوال دوم انچه عاملان برشوت گیرند از قسم دزدی توان شمرد و سزای دزدان بر ایشان توان راند قاضی گفت اگر عاملان را بقدر کفاف از بیت المال میر رسیده باشد انچه زیاده بران بعنوان رشوت وغیره متصرف شده باشند آن را بهر شدت و تعذیب که باشد از ایشان بازیافت باید نمود اما برید ن دست که مخصوص بدزدی مال محرز است بر ایشان اجرا نتوان نمود پادشاه گفت من نیز همین روش که تو گفتی نسبت بعاملان عمل نموده هرچه بطریق خیانت گرفته باشند باهانت و شکنجه بازیافت مینمایم تا راه خیانت بسته شده دست ظالمان و طماعان کوتاه گشته است سوال سوم انچه قبل از ایام پادشاهی بضرب شمشیر از قلعهٔ دیوگره بدست آورده ام حق منست یا بیت المال و مسلمانان را از آن نصیبی هست یا نه قاضی گفت حق پادشاه دران بطریق حق سائر مسلمانان است که ممد و معاون بوده اند پادشاه برآشفت و گفت انچه در ایام ملکی خود به محنت تمام از ولایت کفار گرفته باشم و داخل خزانهٔ پادشاه نشده باشد چگونه بیت المال است قاضی گفت هرچه پادشاه بنفس نفیس پیدا کرده باشد حق اوست اما انچه بامداد و اعانت لشکریان بدست آمده همه دران شریک اند سوال چهارم حق من و فرزندان من از ان چه مقدار است قاضی

گفت اکنون به تحقیق اجلم رسیده چه از جواب اول پادشاه آزرده خاطر شد و این جواب خود سخت تر از انست پادشاه گفت بگو که ترا بجان امان
است قاضی بعرض رسانید که درین امر سه طریق مرعی توان داشت اگر عدالت محض و تتبع خلفای راشدین منظور ست پادشاه
همانقدر که یکی از چاکران خود را حق تعیین کند تصرف نماید و اگر میانه روی در خاطر اقدس پادشاه باشد مقدار وظیفه یکی از امرای
معارف که زیاده ازان بدیگری نمیرسیده باشد از بیت المال بردارد و اگر بمقتضای رخصت علمای دین که درچنین وقت بروایات
ضعیف تمسک جسته بپادشاه کامگار همزبانی مینمایند کار کند ازانچه به بزرگترین امرا داده میشود اندکی زیاده تر که به آن امتیاز پادشاه
حاصل آید و عزت سلطنت بماند تصرف میتوان کرد که زیاده برین مجوز نیست و فرزندان عظام موافق سائر الناس یا بطریق
امرای میانه حصه بگیرند پادشاه برآشفت و گفت این مال که در حرم من و در وجه انعام مردم و کارخانها و سائر
ابواب خرچ میشود خوابی گفت نامشروع است قاضی گفت چون پادشاه از من مسئلهٔ شرعی پرسید واجبست که انچه
موافق کتب شریعت باشد بعرض رسانم و اگر از روی مصلحت ملکی استفسار نماید پس بگویم که هرچه پادشاه میکند همه صوابست و
مطابق قواعد و قوانین جهانداریست بلکه هرچند زیاده شود سبب شوکت و عظمت پادشاه خواهد بود و این معنی متضمن انتظام قواعد
ملکیست بعد ازان پادشاه گفت من از سپاهی که بعرض نمیرسد سه ساله مواجب بازیافت میکنم و اهل بغی و فتنه انگیز
را با اولاد و اتباع علف تیغ میسازم و اموال آنها هرجا باشد در خزانه آورده از خانمان برمی اندازم و سیاستهای
دیگر که در باب شرابخواران و زناکاران و دزدان میکنم جمله را خواهی گفت نامشروع است قاضی از مجلس برخاسته و از انجا
دور رفته سر بر زمین گذاشته گفت همه نامشروع است پادشاه غضبناک برخاسته بحرم سرا انشتافت و قاضی از روی تعجیل
بخانهٔ خود جهت وداع اهل بیت رفته مترصد اشارهٔ قتل نشست نهایتش بمقتضای این بیت چون سخن راست تو آری
بجای ❊ ناصر گفتار تو باشد خدای ❊ روز دیگر خلاف متوقع قاضی مغیث الدین را طلبیده تلطف بسیار کرد و جامه زردوزی
خاصه و هزار تنگه انعام فرمود و گفت اگرچه از علوم باخبر نیستم و هیچ کتابی در فرض و نفل نخوانده ام اما مسلمان و مسلمان زاده ام
و میدانم که انچه تو میگوئی حق ست لیکن مهمات دنیا خصوصاً هندوستان بمحض شریعت نظام و رونق نمی یابد و تا سیاستهای عظیم
بظهور نرسانم ملک آرام نمی پذیرد و بتقریرات شرعی مردم زمان براه مستقیم نمی آیند ازان جمله چون فجار و فساق در زنا
حریص اند بزجر و ضرب و قید و حبس ممنوع نمیشوند و بواسطهٔ عبرت چندین کس را با آنکه نامشروع است خصی میکنم و
ازینکه قصد و نیت من رفاهیت عامهٔ خلق الله است امیدوارم که حق سبحانه و تعالی گناهم بخشد و در توبه نیز کشاده است و بعد از چندگاه
لشکر از راه بنگاله بفتح قلعهٔ ورنکل که تعلق براجه تلنگ داشت فرستاده خود لشکر بجانب قلعه چیتور که هرگز مسخر ارباب اسلام نشده بود
کشید و بعد از ششماه محاصره در محرم سنه ثلث و سبعمائه جبراً قهراً مفتوح ساخت و به پسر بزرگ خود خضرخان داده آنرا خضرآباد نام نهاد
و در پای همان قلعه او را ولیعهد گردانیده چتر لعل عنایت فرمود و چون بسرزمین ماوراءالنهر خبر رفت که پادشاه علاء الدین بحصار
دور دست رفته مانند سفر تهنبور مدتی طول خواهد کشید طرغی مغل جهت تاخت و تاراج هندوستان متوجه شد سلطان از استماع
این خبر فسخ عزیمت دیگر قلاع و بقاع کرده کوچ برکوچ خود را بدهلی رسانید و طرغی مغل بعد از یکماه با دوازده تمن مغل که یکصد
و بیست هزار سوار باشد کنار دهلی برلب آب جون فرود آمد و چون خلاصهٔ لشکر پادشاه بتسخیر قلعه ورنکل که باقصای دکن رفته بود
و اکثری از امرای کبار در جاگیرهای خود بودند پادشاه متحیر گشته بهر نوع که بود از دهلی برآمد و در سیری نزول نموده لشکر را به خندق و خاربندی
امر فرمود و انتظار امرا که از اطراف طلبیده بود میکشید و چون مغل حدود دهلی را فرا گرفته اطراف و جوانب را مضبوط ساخته بودند

از امرا بعضے در کول و بعضے در برن توقف نموده بپادشاه نتوانستند رسید و شوخی مغل نیز بجائی رسید که چندین کرت بدرون شهر دهلے درامده غله بارا از انبار ها برآورده بردند و چندین کرت برارد و تاخته خرابے بسیار رسانیدند و خلائق دهلی باضطراب افتادند پادشاه از غایت اضطرار دست توسل بدامن شیخ نظام الدین اولیا قدس سره مستحکم ساخت گویند همان شب هراسی بر طرغی غالب شد که بعد از دو ماه محاصره بی سبب ظاهری سراسیمه کوچ کرده معاودت نمود و مردم دهلے این معنے را از توجه نظام الدین اولیا قدس سره گمان برده از کرامات آن بزرگ شمردند و بعد ازان سلطان ترک سوارے کرده دانست که همچو اسکندر بسیار عالم نتواند شد و در جهان حریفان زبردست بسیار اند که با ایشان سر بسر بودن نعمت شگرف ست پس سیرے را دار الملک ساخته عمارت هزار ستون و دیگر عمارات بساخت و حصار دهلی را از سر نو تعمیر نمود و حصار هاے طرف درامد مغل را بتجدید مستحکم گردانیده بمردم هوشیار سپرد و اراده کرد که لشکر انقدر نگاه دارد که هم از عهده مغل برایند و هم از عهده ضبط ممالک محروسه و خزانه که داشت باندک لشکر زیاده از پنج شش سال وفا نمیکرد پس درینباب با ارباب رای که سرامد ایشان ملک خطیر الدین بود مشورت نمود و گفت که بکدام تدبیر لشکری بسیار جمع توان کرد مرا بخاطر میرسد که مواجب سپاهے چنانکه درمیان چنگیزیان و سائر بلاد ترکستان در غایت قلت ست مقرر گردانم ایشان گفتند که اگر اسپ و اسلحه و سائر آلات سپاهیگری و غله و جمیع مایحتاج که عامه را رجوع بدانست ارزان شود اراده که پادشاه کرده است میسر گردد و سپاهی باندک مواجب بواسطه ارزانے اشیا از عهده معونت خود برآید پادشاه این را پسندیده باتفاق وزرا که دانایان روزگار بودند قاعده و ضابطه چند درینباب مقرر ساختند که از وضع آن قواعد و ضوابط همه اسباب معاش روی بارزانے آورد و مقصود حاصل گشت قاعده اول در باب نرخ غله موافق حکم پادشاه مقرر شد و اهل بازار را در تعیین نرخ غلات دخلی نماند و انچه در دهلی قرار یافته برین جمله بود و باقی احوال ممالک برین قیاس نمایند گندم در منی هفت و نیم جیتل جو در منے چهار جیتل نخود در منے پنج جیتل شالے در منے پنج جیتل ماش فی منے پنج جیتل موٹهه در منی سه جیتل و تا آخر ایام سلطنت سلطان علاء الدین این نرخ مستقیم بود اما بواسطه امساک باران و سائر اسباب قحط دران تفاوت راه یافت و این از عجائب و غرائب امورست که قبل ازان نشده بود و بعد ازین نیز معلوم نیست که بشود و از برای استقامت قیمت غله ضوابطے چند مقرر شد ضابطه اول آنکه ملک قبول را که مرد ضابطه دار عاقل بود شحنه بازار غله که بزبان هندی منڈے گویند ساخت که همیشه خبردار بوده نگذارد که در نرخ پادشاهے تفاوت راه یابد ضابطه دوم آنکه فرمود تا در خالصات پادشاهی انچه حصه دیوانی باشد غله بازیافت نمایند و در قصبات جمع کرده نگاهدارند که اگر غله بازار کمے کند غله هاے پادشاهے را موافق نرخ بفروشند ضابطه سوم آنکه ملک قبول را فرمود که غله فروشان ممالک را طلب نموده در کنار آب جون متوطن سازد تا از اطراف ممالک غله آورده بنرخ پادشاهے میفروخته باشند و درین باب از ایشان خط تعهد گیرد ضابطه چهارم آنکه منع احتکار بمثابه کردند که اگر ظاهر میشد که یکے از سپاهیان احتکار کرده است آن غله را داخل غلات پادشاهے میکردند و آن سپاهے را مصادره مینمودند ضابطه پنجم آنکه رعایا خارج قوت خود غله را بر سر کشت بفروشند و یکدانه غیر مقرری بخانه نبرند و بعمال نیز فرمان صادر شد که تحصیل مال واجبی بنوعی از رعیت نمایند که هم بر سر کشت ادای مال نموده باشند و غیر از حصه خود بخانه نتوانند برد و احتکار نتوانند نمود ضابطه ششم آنکه هر روز نرخ غله و سائر معاملات که تعلق بمنڈے داشته باشد مفصل بعرض میرسیدند و اگر اندک فتورے در ضوابط مقرره راه مے یافت متصدیان و عمله منڈی بسیاست میرسیدند و در ایام امساک باران حکم شدی تا هر کس فراخور جمعیت خود غله از منڈوے

خریدی و نیم سیر زیاده از خرج یومیه اگر گرفتی معاتب گشتی و موکلان جهت اهتمام این کار نصب شدی و نهایت تاکید و مبالغه فرمودی و جاسوسان پادشاه نیز مخفیه از خصوصیات این امور بعرض رسانیدندی و کسی را قدرت نبود که نیم جیتل در نرخ پادشاهی تفاوت نماید قاعده دوم درباب نرخ پارچه پادشاه صاحب اختراع انواع قماش و کرپاس را بلحاظ اشرف آورده هر کدام را قیمتی مقرر کرد و جهت قیاس دیگر ممالک نرخ دار السلطنه دهلی بقلم درآمد چیرهٔ دهلی شانزده تنگه چیرهٔ کونکه شش تنگه سری صاف اعلی پنج تنگه سری صاف میانه سه تنگه سری صاف ادنی دو تنگه سلائی اعلی چهار تنگه سلائی میانه سه تنگه سلائی ادنی دو تنگه کرپاس اعلی بیست گز یک تنگه کرپاس میانه سی گز یک تنگه کرباس ادنی چهل گز یک تنگه کرباس ساده ده جیتل واز برای حفظ این قیمت ضوابط چند وضع کردند ضابطهٔ اول قریب دروازهٔ بداؤن سرای وسیع بنا فرمود که آنرا سرای عدل نامیده حکم کرد که از اطراف و جوانب هر قماشی که بیاورند در انجا فروخته شود و در بازار و خانه کسی نفروشد و حکم بود که از بامداد تا نماز پیشین در سرای عدل مردم بیع و شرا نمایند و اگر معلوم شدی کسی از بازاریان پیش از نماز پیشین دکان را بسته و یا بعد از گذشتن وقت بامداد کشاده آن کس بسیاست میرسید ضابطهٔ دوم فرمان داد که اسامی سوداگران شهر و اطراف ممالک را در دفتر ثبت نموده حکم کنند که ایشان بدستور معهود اقمشه را بشهر آورده بنرخ پادشاهی در سرای عدل میفروخته باشند ضابطه سوم هر کس از امرا و معارف وغیره که بپارچهٔ نفیس احتیاج داشته باشد پروانهٔ رئیس بازار حاصل کند و این ضابطه بهر آن بود که سوداگران پارچهای نفیس از سرای عدل بنرخ پادشاهی خریده بممالک دیگر بفروشند ضابطهٔ چهارم فرمود تا از خزانه بیست لک تنگه بسوداگران ملتانی بدهند که اقمشه از اطراف ممالک آورده بنرخ سلطانی در سرای عدل می فروخته باشند

قاعدهٔ سوم درباب قیمت اسپ درحضور خویش تعین جنس و تشخیص قیمت اسپ نمود و جهت تمثیل قیمت دهلی را که محل ازدحام خلائق ست مرقوم میگرداند اسپ قسم اول از صد تنگه تا صد و بیست تنگه اسپ از قسم دوم از هشتاد تا نود تنگه اسپ از قسم سوم از شصت و پنج تا هفتاد تنگه و قیمت یابو از دوازده تنگه تا بیست تنگه و جهت دوام نرخ اسپان نیز ضوابطی چند مقرر ساخت ضابطهٔ اول فرمان داد که کیسه داران شهر از سوداگران نخرند و سوداگران هم بدیشان نفروشند و در بازار ابتیاع نمایند و درینباب از هر دو قوم تعهد گرفت و چون دید که کیسه داران لذت ارزان خری و گران فروشی یافته بتهدید ترک کار خود نمیکنند بعضی را کشت و باقی را از شهر اخراج نموده متفرق ساخت ضابطهٔ دوم در تعذیب و تنبیه دلالان اسپ که اگر ظاهر میشد که در بازار یک اسپ برخلاف نرخ پادشاهی فروخته شده است جمیع دلالان شهر معاقب و معاتب میگشتند و فرقی میان مجرم و غیر مجرم نمیبود ضابطهٔ سوم بعد از هر ماه تفحص اجناس اسپ و قیمت آن و تتبع احوال دلالان نمودی اگر سهوی خلاف ظاهر شدی جمله دلالان بسیاست رسیدندی قاعدهٔ چهارم درباب کنیز و غلام اعلی را از صد تا دویست تنگه مقرر کرد و میانه را از بیست تا چهل و ادنی را از پنج تا ده قاعدهٔ پنجم درباب ستور از گاو و گاومیش و شتر و بز و میش و امثال ذلک را قیمتی مناسب وقت معین ساخت و برای این قاعده ضوابطی که درباب استقامت قیمت اسپ مذکور گشت مرعی داشت و هرچه در بازار واقع شدی بقلم درآمده هر روز در روزنامچه گذاشتی و از برای تفحص احوال بازاریان جاسوسان موکل بودند تا اگر ظاهر گشتی که متصدیان بازار چیزی بتفاوت بعرض رسانیدند بسیاست رسانیدندی و هرچه که در بازار بخرید و فروش آن احتیاج میشد پادشاه نرخ آن قرار داد و نظر بر آنکه این چیز محقر است مثل سوزن و شانه و کفش و کوزهٔ گلی نیداشتی و بهای همه چیز از نان تا بریان و از حلوای صابونی تا ریوری و از پودینه تا تنبول بحضور خود مشخص ساختی و تذکرهٔ نرخ به متصدیان دادی و جهت قیاس دیگر چیزها نرخ بعضی از ضروریات مردم دهلی

نوشته میشود نبات مصری در سیری دو جیتل شکر تری در سیری یک جیتل شکر سرخ در سیری نیم جیتل روغن کنجد سه سیر یک جیتل روغن ستور در سیری نیم جیتل نمک پنج سیر یک جیتل و سیر کذالک و اهتمام پادشاه در تتبع احوال بازاریان و تفحص قیمت اشیا مرتبهٔ بود که هر روز از سه جا خبر میرسید اول از شحنهٔ منڈوی دوم از رئیس بازار سوم از منهیان مخفی و با آن هم اکتفا نکرده چند گاه اطفال مجهول را که بیع و شری را وقوف نداشتندی تنگهٔ چند دادی و ایشان را بازار فرستادی تا چیزها یکه اطفال را رغبت بآن باشد بخریدند و نزد پادشاه می آوردند اگر ظاهر شدی که در نرخ یا در وزن تفاوتی رفته است فروشنده بسیاست رسیدی و کمتر سیاستی که واقع شدی گوش و بینی بریدی و در ملحقات مسطور است که روزی یکی از ندمای مجلس پادشاهی که مرد شاهد بازی بود سلطان را خوشوقت دیده بعرض رسانید که نرخ جمیع اجناس در حضور معین و مشخص گشته الا نرخ یک چیز که ضرور ترین و بهترین چیزهاست مهمل و معطل مانده پادشاه پرسید که آن کدام ست آن کس زمین خدمت بوسیده گفت قیمت قحبه و لولی که جوانان و لشکریان خراب کرده ایشانند پادشاه بخندید و گفت برای خاطر تو نرخ آنها نیز قرار دهم پس میر بازار و کوتوال را طلبیده حکم فرمود که قحبه و لولی و خواننده و سازنده را خبردار سازند که زیاده از نرخ پادشاهی طمع ننمایند و آنها را هم قسم اول و قسم دوم و قسم سوم مقرر ساخته اجرت قرار داد و بعد از چند گاه که حکم او در نرخ اشیا استقامت پذیرفت بر سوداگران ترحم کرده مرخص ساخت که ایشان نیز خرید و فروش نمایند اما از نرخ سلطانی تخلف ننمایند و اگر اسپ از قسم اول عربی و عراقی یا غلام یا کنیزک ختائی و چرکس و ترکی که از دیگر ممالک بهندوستان آرند اول از نظرش بگذرانند هرچه او بگیرد خوب و باقی را بهر یک از امرا که حکم شود بفروشند و در آنوقت تنگه یک توله طلا و نقرهٔ مسکوک را میگفتند و هر تنگهٔ نقره را پنجاه پول مس که جیتل می گفتند میدادند اما وزن آن معلوم نیست که چه مقدار بود بعضی برانند که یکتوله مس و بعضی گویند که مثل پول این زمان دو توله ربع کم بود و من آن وقت چهل سیر بود و هر سیر بیست و چهار توله و درین کتاب هر جا که تنگه مذکور شده تنگهٔ نقره است و بعد از آنکه اسباب معاش و آلات سپاه ارزان شد پادشاه مواجب سالیانهٔ سپاهی را برین نهج مقرر ساخت اول دویست و سی و چهار تنگه دوم یکصد و پنجاه و شش تنگه سوم هفتاد و هشت تنگه و چون عمال بدین دستور عمل نمودند چهار لک و هفتاد و پنج هزار سوار بقلم در آمده از کثرت سپاه ابواب در آمد مغل و تطاول ایشان مسدود گشت که اهالی هند در مهد امان آسودند و اگر احیاناً طائفهٔ مغل بهند در آمدی اسیر و قتیل گردیدی چنانچه یک نوبت در سنهٔ اربع و سبعمائه علی بیگ نبسهٔ چنگیز خان و تریال خواجه با چهل هزار سوار دامن کوه سوالک گرفته تا ولایت امروهه آمدند و در کندن و سوختن و کشتن و بند کردن و فسق و فجور دقیقهٔ فرو نگذاشتند پادشاه علاء الدین ملک نائب و غازی ملک تغلق را که آخر بیگ بود با لشکر گران بر ایشان نامزد کرد و حکم داد که بجناح استعجال شتافته بمنزل مقصود رسیده و در لشکر خراب ابی اثر مغل فرا گیرند و در کشتن و بستن فرو گذاشت ننمایند و نگذارند که یکی از انها زنده به یورت خود باز رسد و ایشان در حدود امروهه با لشکر مغل رسیده محاربه نمودند و بعد از حرب غالب آمده اکثری از ایشان را علف شمشیر گردانیده علی بیگ و تریال را زنده دستگیر کردند و زنجیر در گردن انداخته با بیست هزار اسپ که به غنیمت گرفته بودند نزد پادشاه آوردند و دران روز پادشاه از شهر نو برآمده در چبوترهٔ سبحانی بار عام داد و از انجا تا اندرپرست لشکر دو رویه ایستاده کرد و درین وقت علی بیگ و تریال خواجه را با اسیران دیگر بنظر سلطان در آوردند پادشاه هر دو سردار را بپای فیل انداخته دیگر مغلان را نیز در حضور خود گردن زد و دران روز از دحام خلائق بجدی رسیده بود که کوزهٔ آب به بیست جیتل و نیم تنگه بدست نمی افتاد و اسپان را علی السویه با مرا قسمت کرده بفرمود که هشت هزار سر مغل را

که آورده بودند در برجهای شهر سیری که تازه راست میکردند بجای سنگ وگل بکار بردند و غازی ملک تغلق را بیش از بیش نوازش فرموده صاحب اختیار مملکت پنجاب گردانید و الغخان را امیر الامرای گجرات ساخت و با سپاه بیکران بدان صوب گسیل نمود و عین الملک ملتانی را که از امرای کبار بود بالشکر بسیار به تسخیر مملکت مالوه و اوجین و چندیری و جالور تعیین فرمود و عین الملک بمالوه درآمده کوکا راجه آنجا با چهل هزار سوار راجپوت و یک لک پیاده استقبال نموده حرب صعب در میان هر دو سپاه اتفاق افتاد و عین الملک ملتانی بفتح و ظفر اختصاص یافت و بلدهٔ اوجین و مندو و دهار انگری و چندیری را بتاریخ دهم جمادی الاول مفتوح ساخته فتحنامه بخدمت پادشاه فرستاد چنانچه هفت شبانروز در دهلی نقارهٔ شادی زدند و شکر بر گرد و نهادها بار کرده بمردم شهر قسمت نمودند و کاتردیو والی قلعهٔ جالور از استماع فتح مالوه خائف گشته بوسیلهٔ عین الملک ملتانی امان نامه حاصل کرد و بخدمت پادشاه رسیده در سلک بندگان منسلک شد و در خلال این احوال راجه رتن سین راجهٔ قلعهٔ چیتور که تا آنوقت در حبس بود بروش غیر مقرر نجات یافت و شرح آن چنین ست که پس از مدتی که راجه در قید بود بسمع پادشاه رسانیدند که در میان زنان راجه چیتور زنی ست پدمنی نام سهی قد سیه چشم ماه سیما و بجمیع صفات محبوبی متصف پادشاه بوی پیغام داد که خلاصی تو منحصر در احضار آن جمیله است راجه این رای قبول نموده کسان بطلب اهل و عیال خود که بکوهستانات محکم پناه برده بودند فرستاد تا از آن میان مقصود پادشاه را حاصل نماید اما راجپوتان خویش راجه از آن پیغام دلگیر گشته سرزنش بسیار کردند و خواستند که قدری زهر در خوردنی کرده نزد او بفرستند که تناول کرده رخت بعالم نیستی کشد و ننگ بی ناموسی نکشد و دختر راجه که بفهم و عقل مشهور خویش و قبیله خود بود آن رای را ناپسندیده گفت تدبیری بخاطرم رسیده که هم پدر زنده ماند و هم بی ناموسی نرسد و آن اینست که پالکی بسیار پر از مردمان کار با جماعتی از پیاده و سوار روانهٔ دهلی کنید و آوازه افگنید که حسب الحکم پادشاه زنان راجه متوجه حضورند و چون بحوالی شهر رسند وقت شب بمعموره درآمده راه حبس خانهٔ راجه را پیش گیرند و بعد از آنکه نزدیک آن رسند جمله راجپوتان تیغها علم کرده بدرون وثاق درآیند و سر سرکشانی که قدم ممانعت پیش گذارند جدا کرده پدرم بر اسپ باد رفتار سوار سازند و برق سان راه ممالک خود پیش گیرند اهل رای آن رای را پسندیده بدان عمل نمودند و جماعتی از فدائیان در پالکیها نشسته روانهٔ دهلی شدند و وقتیکه پاسی از شب گذشته بود به شهر درآمدند و آوازه انداختند که پدمنی را با سائر متعلقان رای آورده‌ایم چون بوثاق نزدیک شدند یکبار راجپوتان شمشیرها کشیده از پالکیها بیرون آمده دویدند و به قتل محافظان اقدام نموده زنجیر رای را شکستند و او را سوار کرده همچو مرغی که از قفس بجهد از شهر بیرون شدند و بجماعتی از راجپوتان که موعود بودند پیوسته راه ولایت خود پیش گرفتند و در اثنای راه سواران پادشاه که تعاقب کرده بودند در چند موضع بایشان رسیده تلاشها کردند و جمعی کثیر از راجپوتان بقتل آوردند لیکن رای بهر عنوان که توانست افتان و خیزان بمشقت بسیار خود را بکوهستانی که اهل و عیال او در آنجا بودند رسانید و بیمن دولت تدبیر دختر خوب سیرت از چنگ عقوبت پادشاه نجات یافته استقلال تمام بهم رسانید و حوالی و حواشی قلعهٔ چیتور را شروع در تاخت و تاراج نمود پادشاه بمقتضای صلاح وقت قلعه را از خضر خان گرفته بخواهرزادهٔ رای گریز پای که در ملازمت پادشاه بود و لوازم اخلاص بظهور میرسانید عنایت فرمود و او در اندک زمانی در آنجا نهایت اقتدار بهم رسانیده جمیع راجپوتان بحکومت او راضی و با او متفق شدند و تا آخر حیات پادشاه بر جادهٔ عبودیت مستقیم بوده هر سال با تحف و هدایای آن ولایت بآستان بوس شهریار کامگار مشرف می گردید و با اسپ و خلعت خاصه سرفرازی یافته به مقر خود مراجعت می‌نمود و هر گاه بجائی نامزد میشد غاشیهٔ عبودیت بر دوش انداخته با پنج هزار سوار و ده هزار پیاده در آن سفر حاضر میگردید و جان سپاریها میکرد و در سنهٔ خمس و سبعمائه گنگ نامی شخصی که عمده امرای دواخان بود بقصد انتقام علی بیگ و خواجه تریال بالشکر بسیار از نواحی ملتان گذشته بسوالک درآمد و غازی ملک تغلق لشکر فراهم آورده مستعد و آمادهٔ جنگ

شده در کنار آب نیلاب سر راه بر مغلان گرفت و بعد از آنکه ایشان تاخت و تاراج کرده در عین گرمی هوا برگشتند و بحوالی نیلاب
رسیده از راه دور قصد کنار آب کردند و از کید خصمان غافل بوده تشنه لب و تفته جگر وارد دریا شدند و چون
چشمهٔ حیات را به تصرف خصم دیدند ناچار دست از جان شسته با سپاه هندوستان حرکت مذبوحی نموده اکثر به قتل
رسیدند و کنک گرفتار گشت و کسانیکه از معرکه جان بدر بردند از تشنگی بیابان مرگ گردیدند و زن و فرزند ایشان اسیر گشته
صحبت عجیبی روی نمود چنانچه از پنجاه شصت هزار کس بیش از سه چهار هزار زنده نماندند و غازی ملک تغلق ازین فتح بلند آوازه گشته
کنک را با بسیاری از مغلان بخدمت پادشاه فرستاد و پادشاه نزدیک کوشک هزارستون اعدا با یاران وی در ته پای فیل انداخته
هلاک ساخت و از سرهای مغلان که درین دفعه اسیر کرده بودند در صحرای مقابل دروازه بداون برجی ساخت که میگویند هنوز اثری
از ان باقیست و دران سال زن و فرزند مغلان را در دهلی و سائر بلاد هندوستان بطریق اسیران هندی فروختند و چون مدتی برین بگذشت
اقبالمند نام با سپاه گران بهندوستان در آمده فساد بسیار نمود و باز غازی ملک تغلق لشکر برو کشیده به قتل رسانیدند و مغل بسیار زنده
بدهلی فرستاد تا پایمال فیلان فلک توان گردانیدند و پس ازین خوف و هراس بر ضمائر مغلان استیلا یافته ارادهٔ هندوستان از خاطر ایشان
محو گشت و تا آخر عهد سلطان قطب الدین مزاحمت از ایشان نرسید و غازی ملک تغلق که در دیپالپور میبود هر سال تا کابل و غزنین
و قندهار و گرمسیر و هرات رفته تاخت و تاراج مینمود و از بومیه آنجا و خراج میگرفت و مغلان را آن قدرت نبود که بمقابل غازی ملک
تغلق آمده محافظت سرحد خود توانند نمود و چون مزاحمت مغل بالکلیه برطرف شد و اکثر بلاد هندوستان که ملاذ و معاذ مفسدان و
متمردان بود بحیطهٔ ضبط در آمد و مملکت مالوه چنانکه باید مصفا گردید و راههای آمد و شد تجار و سائر اهل سیاحت صورت امنیت پذیرفت
و کثرت حشم نیز بحصول انجامید پادشاه علاء الدین بخاطر جمع بر سریر دهلی متمکن گشته شروع در تسخیر بلاد دور دست نمود و بتسخیر هر ناحیه که
همت گماشت آنرا بی محنت و مشقت مسخر ساخت **نظم** چو عون غیب پیش مقبل آید ٭ غرض پیش از تمنا حاصل آید ٭
هنوزش آرزو باشد به سینه ٭ که قبل از خواست پیش آید خزینه ٭ به مشرق گر بود کشت مرادش ٭ ز مغرب در رسد باران و بادش ٭
حصول مطالب و مآرب و وقوع امور غریبه که به سعی و جهد سلطان علاء الدین بظهور می آمد بعضی کرامات نامیده و داعیه و آرای او را
بکشف و الهام نسبت میدادند و برخی استدراج نام کرده از مکرمت الهی میدانستند و اکثر رفاهیت را از برکت وجود شیخ نظام الدین
اولیا قدس سره گمان میبردند القصه چون رامدیو والی دیوگره تمرد ورزیده سه سال باج و خراج نفرستاده بود ملک نائب کافور هزاردیناری
را با امرای نامدار بفتح بلاد جنوبی که باصطلاح هند دکن گویند مامور گردانید و از ان که شیفتهٔ او بود خواست که بنوعی میان
خلائق او را امتیاز دهد که از سائر امرا امتیاز لاکلام بهم رساند و جمیع امرای کبار که همراه او نامزد شده بودند ازو در حساب باشند
و اطاعت نمایند پس سایبان و سراپردهٔ لعل که خاصهٔ پادشاهان دهلی بود بوی عطا فرمود و حکم کرد که جمله امرا
و اعیان دولت هر روز بسلام ملک رفته مهمات را حسب الحکم او سر کنند و از گفته و فرموده اش تخلف نورزند
و خواجه حاجی نائب عرض ممالک را که مرد سلیم النفس و نیک ذات بود جهت کار فرمودن حشم و ضبط غنیمت همراه او کرده بدین طریق
هر دو را وداع کرد و بروایت قاضی احمد غفاری صاحب نسخهٔ جهان آرا با یک لک سوار در اوائل شهور سنه ست و سبعمائه ملک نائب
و خواجه حاجی را روانهٔ دکن ساخت و بعین الملک ملتانی حاکم مالوه و الغ خان والی گجرات فرمان صادر شد که خود را از جملهٔ
کومکیان ملک نائب دانسته از گفته و فرمودهٔ او تخلف نورزند و در هر باب مطیع و منقاد او باشند و نوعی کنند که آثار
شکایت بظهور نرسد و درین وقت کنولادوی که پیش صورت او صورت چین خوی خجالت بر جبین ظاهر ساخته رنگ

برچهره می شکست و در خدمت پادشاه عرضه داشت که وقتی که در شبستان رای کرن بودم دو دختر پری پیکر در کنار داشتم و بسان نسیم صبحگاهی همچو گل میپیمودم و چون من از کمال نیک اختری و فیروزبختی در سلک پرستاران شاه منتظم گشتم آن دو گوهر در کف رای مذکور ماندند اکنون شنیده میشود که بحکم ایزد پاک دختر بزرگ در دل خاک منزل گزیده و دیگری که دیولدی نام دارد و او را چهار ساله گذاشته بودم بر بستر حیات استراحت نماست اگر بملک نایب الغخان حکم شود که آن ذرهٔ را بخدمت خورشید سلطنت رسانند لطف و عنایت بی اندازه خواهد بود **نظم** شبی خوش دید دارای زمین را ✤ بعرض آورد از خویشتن را ✤ که از شاخ جوانی بر درختم ✤ دو غنچه ناشگفته داشت بختم ✤ چو زانجا باد اقبال این طرف تاخت ✤ مرا زانجا ربود اینجانب انداخت ✤ شدم من خوش از بخت روشن خویش ✤ ولی ماند آن دو گل در گلشن خویش ✤ یکی زان دو سپرد اندر جوانی ✤ پرستاران شه را زندگانی ✤ دوم ماندست و چون پیوند خونست ✤ دل من بهر آن خون بی سکونست ✤ دمی گر مهر شه بر بنده تابد ✤ بگرمی خون بخون پیوند یابد ✤ چون این سخن مانند دریتیم بگوش شاه راه یافت فرمان باسم ملک نایب و الغخان صادر شد که رای کرن که در سرحد دکن توطن دارد باید که دیولدی دختر او را خواه بخوشی و رضا خواه بعنف و جفا بچنگ آورده روانه درگاه سازند ملک نائب از مالوه گذشته در سرحد دکن نزول نمود و فرامین پادشاه را نزد رامدیو و رای کرن و جمیع رایان دکن بدست مردم دانا فرستاد و از فحوای عبارات ملحقات چنان مستفاد میگردد که قصبهٔ سلطان پور و ندربار در آن وقت متحدث گشته بهمه حال چون راجها دم از اطاعت نزدند ملک نائب از حوالی سلطان پور کوچ کرده سر از جیب افق دکن برآورده و الغخان نیز بالشکر انبوه از طرف گجرات متوجه کوهستان بگلانه شد و قریب دو ماه رای کرن جاهای خویش را محکم کرده پای ثبات افشرده و چندین کرت جنگ با الغخان کرده هر کرت بقائمی جدا شد و سنگلدیو پسر رام دیو که پیوسته آرزوی آن داشت که ماه دو هفته دیولدی را ببرج وصال در آورد و رای کرن از آنکه از قوم راجپوت بود و رام دیو از طائفهٔ مرهٹ یکایک وصلت قبول ناکرده در تاخیر میداشت و درین وقت فرصت و منصوبه دیده بی اذن پدر برادر خرد خود بهیم دیو را مع تحف نزد رای کرن فرستاده پیغام داد که میان ترکان و کافران تباین مذهب بسیارست دختر را که مایهٔ نزاع است بعقد من درآورده تسلیم نمای تا مسلمانان دست از تو برداشته مراجعت نمایند و راجه کرن که از ایشان حمایت جو بود ناچار قبول اینمعنی نموده پری را با دیو عقد بسته خواست که بهمراهی بهیم دیو روانه دیوگر سازد و الغخان از استماع آن مضطرب شده و از شمشیر سیاست علایی مانند بیدلان گرویده انجمنی ساخت و با جمیع امرا مشورت در میان نهاد و گفت صواب آنست که تا دیولدی اینجاست زور آورده گوهر مقصود بکف آوریم یا در بن بادیه گشته روی خود بپادشاه ننمائیم امرا بالتمام این رای را پسندیده بهیئت اجتماع بکوهستان درآمدند و دل بر کشته شدن نهاده فدویانه جنگ با کفار کردند درین کرت رای کرن شکست عظیم خورده و اسپ و فیل بالتمام بباد داده همچو باد بجانب دیوگره شتافت الغخان تعاقب رای کرن کرده در کوه و دشت برق سان میرفت تا در یک روزه راه دیوگر مانند اندیشهٔ ضمیر از چشم ناپیدا شد اما اقبال علایی کار خود کرده بحالتی غریب و کیفیتی عجیب دیولدی که مقصود بالذات بود بدست آمد و زبان مردمی که سلطان علاء الدین را صاحب کشف و کرامات میدانستند دراز شد تفصیل این اجمال آنکه چون الغخان از رای کرن و دیولدی قطع نظر نموده جهت استراحت در کنار آبی فرود آمده دو روز مقام کرد جمعی از جوانان تعریف کوه ایلوره که نزدیک دیوگرست شنیده سه صد چهار صد کس برخصت الغخان بتفرج و تماشا بدانجا رفتند و در اثنای سیر و گشت ناگاه فوجی از مردمان دکن بنظر آمد ایشان را گمان آنکه فوج رام دیو است که بر سر ایشان تاخت آورده خود را جمع ساختند و مقابل خصم صف آراستند و آن خود فوج بهیم دیو بود که از رای کرن جدا شده دیولدی را برای برادر خود میبرد الغرض هر دو فریق برای دفع ضرر بجنگ پرداختند هندوان تاب تیر سندان دوز مغل و خلج و غیره نیاورده روی بهزیمت نیاوردند و تیری بر اسپ دیولدی رسیده از رفتار باز ماند جوانان بر سر او هجوم آورده هر یک تلاش تصرف نمود یکی از پرستاران دیولدی فریاد بر آورد که این دیولدیست عزت او نگاهداشته نزدیک بزرگ خود برید مردم که نام دیولدی شنیدند بشتاب سحاب او را بالغخان رسانیدند الغخان از شادی در پوست نگنجید و لوازم شکر الهی بجای آورد و بی توقف راه گجرات پیمود و از آنجا در پالکی روانهٔ دهلی ساخت و دیولدی در اواخر سنهٔ ست و سبعمائه بخدمت پادشاه رسیده کنولادی را چشم روشن گشت **نظم** بیا مطرب بساز ابریشم چنگ ✤ بدین شادی که آمد دوست در چنگ ✤ چه روزیست اینکه چشمم کرد روشن ✤ چه بوییست این که مجلس کرد گلشن

نه ماه آسمان را باشد این روی ٭ نه فردوس برین دارد چنین بوی ٭ و چون پادشاه از اطوار خضرخان دانست که رغبت تمام بوی بهم رسانیده در عشق او بیتاب است از راه انصاف بوی ارزانی داشت و داستان عاشقی و معشوقی ایشان از کتاب خضرخانی دیولدی رانی امیر خسرو که هشت بهشت ثانی ست بخاطر آورند و سحر حلال مشاهده نمایند و ملک نائب چون بدکن در آمد سکنهٔ آن ولایت را در ظل حمایت و شفقت خویش جای داده آزار موری نه پسندید و مانند طباشیر صبحگاهی شربت کافوری بکام تشنه لبان آن دیار ریخته همگی رعیت و سپاه را مطیع و منقاد ساخت و خاطر از جانب ایشان جمع کرده ولایت مرهت را بامرا قسمت نمود و خود بتسخیر قلعهٔ دیوگر که درین عصر بدولت آباد اشتهار دارد عازم و جازم گردید رام دیو صرفه در ستیز و آویز ندیده پسر بزرگ خود سنگلدیو را در قلعه گذاشت و خود با دیگر فرزندان و خویشان با تحف و هدایا ملاقات ملک نائب نمود و ملک نائب فتحنامه بدهلی فرستاده متعاقب آن رام دیو را با پیشکش لائق و هفده زنجیر فیل همراه گرفته بخدمت پادشاه آورد و بنوعی مشمول مراحم خسروی گشت که خلائق درگاه فرق میان او و پادشاهی نهادند و بنا بر آنکه رام دیو دل ملک نائب بدست آورده بود و او همیشه اخلاص و نیکو بندگی او را بسمع اقدس میرسانید و سلطان نیز پادشاهی خود را از برکت خزانه دیوگر میسر دانسته هر آینه در مقام تربیت رام دیو گشته او را بچتر سفید و خطاب رای رایان و تفویض حکومت دیوگر و بسیاری از ممالک قدیم سربلند گردانید و قصبه نوساری را که در تحت گجرات ست بانعامش مقرر کرد و یک لک تنگه نقد داده با اعزاز و اکرام مع فرزندان و خویشان رخصت فرمود و او بدیوگر رفته آنقدر ولایت که از جانب پادشاه عنایت شده بود متصرف گشته مادام الحیات قدم از جادهٔ اطاعت بیرون نگذاشت و دران وقت که ملک نائب بدکن رفته بود پادشاه بجانب قلعهٔ سیوانه که جنوب رویه دهلی ست و چند سال لشکر دهلی بمحاصرهٔ آن پرداخته کاری نساخته بودند سواری کرده و قلعه را مرکز وار در میان گرفته کار بر اهالی قلعه تنگ ساخت ستلدیو راجه سیوانه از روی عجز تمثال خویش از طلا ساخته و ریسمان زرین در گردن انداخته با صد فیل و دیگر تحف و نفائس نزد پادشاه فرستاده التماس عفو نمود پادشاه خوش طبعانه آنرا گرفته پیغام داد که تا خود بخدمت نیائی نفعی ندارد ستلدیو ناچار از قلعه برآمده ملازمت نمود و پادشاه هرچه در قلعه بود حتی کارد و سوزن را متصرف شده آنچه لائق سرکار بود بکارخانها سپرد و باقی را در وجه مواجب سپاه و شاگرد پیشه داد و آن ولایت را بامرا قسمت کرده ضبط قلعهٔ خالی بستلدیو رجوع نمود ٭ بیت ٭ زمیندارش را کردند محکم ٭ زحل را برج خالی شد مسلم ٭ و در همان سنوات قلعهٔ جالور نیز مفتوح گشت و گویند راجه قلعهٔ جالور کانیر دیو چنانکه گذشت بخدمت پادشاه آمده در دهلی میبود روزی پادشاه گفت امروز در هندوستان هیچ زمینداری را طاقت آن نیست که با لشکر من در مقام معارضه آید کانیر دیو که دران مجلس حاضر بود از روی کمال قباحت و جهالت بر زبان آورد که اگر من معارضه کنم و پیش نتوانم برد کشته میتوانم شد پادشاه ازین سخن درهم شده چیزی نگفت و بعد از چند روز او را رخصت ولایت خود داده چون دو سه ماه بگذشت جهت اظهار قدرت خویش کنیزی گل بهشت نام را مامور گردانید که جانب قلعهٔ جالور رفته جبراً و قهراً آنرا مسخر و مفتوح گرداند گل بهشت بدان مقام رسیده قلعه را محاصره نمود و آنچنان آثار جلادت و شجاعت بظهور رسانید که کانیر دیو را مقابله و مقاتلهٔ او بخاطر خطور نمیکرد و قلعگیان باضطراب رسیده نزدیک بود که قلعه مفتوح گردد که ناگاه گل بهشت بیمار شده درگذشت و پسر او شاهین نام خیل و حشم را کار فرموده همچو مادر در تضییق محصوران کوشید و کانیر دیو چون غضب پادشاه بواجبی میشناخت مهمات را یکرو کرده و اعوان و انصار را جمع نموده از قلعه برآمد و مصاف داده بحسب اتفاق کانیر دیو و شاهین روبرگشته شاهین کشته شد و امرای دیگر تاب مجادله نیاورده چند منزل پس شدند پادشاه ازین برآشفته کمال الدین نام شخصی را با لشکر تازه روی بدان صوب گسیل فرمود و کمال الدین کمال جلادت و مردانگی بجای آورده قلعه را گشاد و کانیر دیو و فرزندان و اتباع او را بقتل رسانیده خزائن او را بقبض در آورد و چون فتحنامه بدهلی رسید طبل شادیانه زدند و بنا بر آنکه ازین پیش لشکر بسیار از راه بنگاله بورنکل فرستاده بود و آنها کاری نساخته خراب و بدحال برگشته بودند در سنه تسع و سبعمائة دیگر باره ملک نائب را با سپاه موفور از راه دیوگر بسر ورنکل فرستاد و گفت که اگر لدر دیو ضابط ورنکل خزانه و جواهر و پیلان بدهد و تعهد خراج هر ساله نماید بهمان اکتفا نموده برگردد و مقید بگرفتن حصار ورنکل و مملکت تلنگ نشود و در پرداخت امور آنجا بخواجه حاجی مشورت نماید و بسهل تقصیری با امرا [از] آزار نرساند و اگر اسپ سواری در جنگ کشته شود یا دزد ببرد یا سقط شود در عوضش به ازان دهد ملک نائب و خواجه حاجی بکوچ متواتر بدیوگر رسیدند رام دیو استقبال نموده پیشکش بسیار گذرانید و آنچه لازمهٔ مهمانداری بود بتقدیم رسانیده ۱۰۲۱

اردو و بازار خود را با لشکر ملک نایب فرستاد و تاکید کرد که جمیع اجناس را بنرخ پادشاهی فروشند و خود هر روز پیش سایه بان لعل حاضر شده شرائط خدمت بجا می آورد و ملک نایب چون از آنجا کوچ کرده روانه تلنگ شد چند منزل همراه رفت و سوار و پیاده بسیاری برای محافظت اردو و سرکردن راه تلنگ بخدمت ملک نایب باز داشته خود بموجب رخصت بازگشت و سوداگر و رعیت و بقال مملکت خود را امر نمود که علی الدوام غله و جمیع مایحتاج باردو میبرده باشند و نگذارند که در هیچ باب لشکریان تصدیع کشند و ملک نایب وقتی که به پرگنه اندور که سرحد تلنگ است رسید حکم به نهب و غارت و قتل و اسیر فرموده خوف و هراس بیقیاس در دل متوطنان آن دیار پدید آورد و رایان اطراف از هول لشکر اسلام بخدمت لدردیو مجتمع گشتند و بعد از آنکه سپاه اسلام نزدیک رسید لدر دیو در قلعه درونی ورنگل که از سنگ بود متحصن گشت و دیگر رایان در قلعه برونی که گلی بود و وسعت بسیار داشت تحصن جستند و ملک نایب قلعه را احاطه نموده ابواب دخول و خروج مسدود ساخت و کفار علم مدافعه افراشته هر روز جمع کثیر کشته میشدند تا آنکه پس از مدتی بسعی موفور قلعه بیرونی مفتوح شد و اکثر رایان و زمینداران با زن و فرزند و خویش و اقوام خود اسیر گشتند و خلقی بسیار قتیل شدند و لدردیو عاجز شده سیصد فیل و هفت هزار اسپ و نقود و جواهر بسیار داد و پیشکش هر ساله قبول کرده ملک نایب علم مراجعت برافراشت چون این خبر بپادشاه رسید در دهلی طبل شادی زدند و فتحنامه بر منبر خواندند و لوازم نیاز بتقدیم رسانیدند و بعد از رسیدن ملک نایب پادشاه از شهر برآمده بر چبوترهٔ ناصری که نزدیک دروازهٔ بداون واقع است نشست و ملک نایب غنیمتی که آورده بود بنظر پادشاه در آورد و مورد مراحم خسروی بیش از پیش گشت گویند هرگاه پادشاه علاء الدین لشکر بطرفی میفرستاد از دهلی تا آنجا که مقصود بود ڈاکچوکی که بزبان سلف یام میگفتند می نشاندند و در هر یک کروه دو پیادهٔ جلد که در هند پایک می نامند میگذاشت و در هر قصبه و شهر که بر سمت راه بود نویسنده نصب میشد که واقعات آنجا را روز بروز قلمی مینموده باشد اتفاقاً در آن ایام که ملک نایب حصار ورنگل را محاصره داشت از هجوم پیادگان تلنگ راهها چنان مخوف شد که تهانجات برخاست و چند روز خبر آن حدود منقطع گشت ازین رهگذر خاطر پادشاه پریشان و مکدر گردیده قاضی مغیث الدین بیانوی و ملک قرابیگ را بخدمت شیخ نظام الدین اولیا قدس سره فرستاد و گفت دعای من بحضرت شیخ رسانیده بگویند که شما را غم اسلام بیش از من است اگر بیامن ضمیر باطن حقیقی کیفیتی معلوم شده باشد اشاره نمائید که خاطر از نرسیدن خبر لشکر نگرانست و بدیشان گفت هرچه در جواب بر زبان شیخ جاری شود بی زیاده و نقصان بمن باز گویید چون ایشان بخدمت شیخ رسیده پیغام رسانیدند شیخ یکی از پادشاهان ماضی را یاد کرده حکایت فتح او تقریر کرد و در ضمن آن این عبارت فرمود که ورای این فتح فتحهای دیگر متوقعست قاضی مغیث الدین بیانوی و قرابیگ بازگشته عبارت آن بزرگوار را بعرض رسانیدند پادشاه بغایت خوشنود شده دانست که البته ورنگل فتح شده است از قضای الهی همان روز وقت عصر قاصدان رسیده فتحنامه ورنگل را آوردند پادشاه را نسبت بشیخ اعتقاد زیاده شد و اگرچه بظاهر ادراک ملاقات شیخ هرگز ننموده بود اما همه وقت بارسال رسل و رسائل اظهار یکجهتی و اخلاص کرده از باطن او استمداد میفرمود و بنا بر آن که از سرحد کابل و سند تا اقصی بلاد بنگاله و گجرات و دکن جمیع قلاع و بقاع مفتوح و مسخر سلطان علاء الدین گردید و مساکن و مضاجع جمیع راجها بتصرف درآمد و در تمام معمورهٔ هندوستان هیچ بیگه زمین نماند که خطبهٔ علائی در آنجا خوانده نشده باشد بفکر سواحل دریای عمان و اقصی بلاد دکن افتاده دیگر باره ملک نایب و خواجه حاجی را در سنه عشر و سبعمائه با لشکر عظیم بتسخیر دهور سمند و معبر که بتخانهای آنجا مملو از زر و جواهر نفیسه بود و خزانه رایان آن حدود شهرت عظیم داشت مامور ساخت ایشان چون بدیوگر رسیدند دانستند که رامدیو مرده است و پسرش قائم مقام او شده در اطاعت و انقیاد چون پدر نیست بنا بر احتیاط سرداری را نزدیک قصبهٔ جالنه پور که بر لب آب گنگ واقع است نگاهداشته پیشتر شدند و بیشتر از نهب و قتل کفار کنهره کوشیده و بدین عربده و سیاست میرفتند تا بعد از سه ماه به بنادر مذکوره رسیدند و بلال دیو راجه کرناتک را بدست آورده ولایت او را غارت نمودند و بتخانها را درهم شکستند و جمیع بتان مرصع را متصرف شدند و مسجدی مختصر از گچ و سنگ مرتب ساخته بانگ اذان محمدی صلی الله علیه و آله و سلم در آنجا گفته خطبهٔ پادشاه علاء الدین خواندند و تا این زمان که خامهٔ عنبرین شمامه در تحریر این وقائع است آن مسجد در نواحی سیت بندرامیسر موجود است و بمسجد علائی مشهورست و ازینجا معلوم میتوان کرد که بندر دهور سمندر که در کنار دریای عمان بود درین عصر از طغیان آب خراب شده است و بعضی میگویند که کفار عزت خانه خدا را نگاهداشته آن مسجد را نشکسته اند

و بعضی گویند که چون در کتب ایشان مرقوم ست که آن بلاد بل جمیع معموره روی زمین عاقبت الامر تعلق بپادشاهان اسلام خواهد گرفت ازین سبب علمای
ایشان فتوی بشکستن آن نمیدهند و بر هر تقدیر چون ملک نایب خزاین و دفاین رایان آنحدود را متصرف شده اراده برگشتن نمود و درشبی که فردا ش قرار
کوچ کردن بود میان جمعی از براهمه آنجا که از شمشیر غازیان خلاصی یافته در آرد و بسر میبردند بر سر دفینه که در زیر آن بتخانها بود و مبلغی ازان برداشته قسمت
مینمودند نزاع شده آواز بلند ساختند و یکی از مسلمانان بران مناقشه مطلع گردیده بکوتوال خبر کرد و همه آنها را گرفته پیش ملک نایب برد براهمه از واهمه
شکنجه و تعذیب هرچه گرفته بودند داده آن دفینه و شش دفینه دیگر که در بیابان بود نشان دادند ملک نایب عالم عالم مال ازان موضع متصرف گشته
بر فیلان بار کرده روانه معبر شد و بتخانهای آنجا را نیز درهم شکسته نقود و جواهر چندین هزار قرن رایان آنصوب را بچنگ آورده سالماً غانماً علم مراجعت
افراشت و در سنه احدی و عشر و سبعمائه بدهلی رسیده سیصد و دوازده فیل و بیست هزار اسپ و نود و شش من زر سرخ که قریب ده کرور تنکه میشود و صندوقهای
زر سرخ و مروارید که از حساب بیرون بود پیش کوشک هزار ستون سیری از نظر پادشاه گذرانید پادشاه از دیدن آن گنج که گنج باد آورد پرویز در جنب آن بسی
سهل بود مسرور گردیده برخلاف عادت در گنج بگشود و بهریک از امرا ده من و پنج من زر داده دیگر مردم را از علما و مشایخ و مستحقین هریک یک و نیم من و کمتر
علی قدر مراتبهم انعام فرمود و باقی طلای مسکوک را در حضور خود گداخته مهر علائی ساخت و چون در فتوحاتی که در مملکت کرناتک ملک نایب ازوی نمود
کسی حرف نقره مرقوم نساخته معلوم میشود که دران ولایت نقره چندان اعتباری نداشته باشد و رایج نبوده و اکنون دران حدود مدار اکثر مردم بر طلاست و
فقرای آنجا عار دارند که زیور نقره بپوشند چه جای اغنیا و بیشتر مردم اوسط در ظروف طلا طعام میخورند و از غرائب احوال که در اواخر عهد علائی واقع شده قتل نومسلمانان است
و آن چنان ست که بخاطر پادشاه چنان خطور کرد که مردم نومسلم را که عبارت از مغلان نومسلمانان باشد از نوکری خود دور کند پس حکم صادر شد که نومسلمانان را
بگویید که پادشاه شما را از نوکری دور کرده هرکه نوکری امرا خواهد نوکر شود و هرکه نخواهد مختار ست بهر جانب که خواهد برود و اکثر نوکر امرا گشتند و بعضی که سر ایشان
بنوکری امرا فرود نمی آمد در دهلی ماندند و بر در خود را در سلک نوکران پادشاهی با اندک مواجب گنجانیدند و منتظر آن گشتند که پادشاه در مقام مرحمت شده
ایشان را بنوازد قضا را چون مدتی برین بگذشت و عنایتی بظهور نرسید جمعی ازان میان که جاهل و بی فکر و سفله بودند از غلبه افلاس و پریشانی با خود قرار دادند
که پادشاه را در اثنای شکار بکشند و این سخن بسمع پادشاه رسیده از انجا که در مصالح جهانداری پدری بپسری منظور نداشت و رحم و شفقت بر یک سو میگذاشت
و گناهگار و بیگناه را فرقی نمی نهاد و بشرع کاری نداشت حکم کرد که از جنس نومسلمانان هر کرا هر جا یابند خواه در دهلی و خواه دیگر جا و خواه در ممالک بقتل رسانند
و قاتل مال و منال مقتول را متصرف شود پس در جمیع ولایات هندوستان امرا و سپاهی و اجلاف و اوباش بعضی بطمع مال و بعضی بخوف سلطان شروع
در قتل نومسلمانان نموده دمار از نهاد ایشان بر آوردند و قریب چهارده هزار الی پانزده هزار نومسلمانان چه در دهلی و چه در ولایات دیگر بدرجه شهادت رسیدند
و مال و زن و فرزند ایشان بباد غارت و نسل ایشان بر افتاد و آنچه در عهد ضحاک و فرعون نشده بود بظهور رسید و در همان سال که فلک کجرو ترتیب اوضاع
ترسا چنان ظلم در حق نومسلمانان بیگناه کرد بسمع سلطان رسید که جمعی از مردم اباحتیان در دهلی جمع گشته اند و در سالی یکشب چنانکه داب ایشانست مجمعی ساخته
با زن و خواهر و مادر و جمیع محارم فراهم می آیند سلطان گویا بکفارت گناه سابق اره بر فرق ایشان کشیده اثری ازان جماعت نگذاشت و سلطان علاء الدین
چون درشت و تندخو بود هیچکس را یارای آن نبود که در حق کسی شفاعت کند و از هر که میرنجید در مدت عمر صاف نمیشد و راه آشتی نمیگذاشت و در اوائل
حال اگرچه با مردم در مصالح ملکی مشورت میکرد و در پرداخت امور ایشان را مداخل میداد اما در آخر حال از بسیاری فتوح که بدو روی نمود بنوعی صاحب نخوت شد که با هیچ
احدی مشورت نمیکرد گویند آنقدر فتوح که بپادشاه علاء الدین روی نمود بهیچیک از پادشاهان هند را نصیب نشده بود و آنقدر عمارت که در عهد او بنا یافت از
مسجد و خانقاه و حوض و منار و حصار در هیچ عصری بوقوع نیامده و جمعیت اهل هنر و ماهران هر فن که در روزگار او مشاهده گشت در هیچ عهدی نبوده و رای
و انصاف در عوام و خواص و اطاعت هنود و رفع تمرد که در ایام او بود در هیچ زمان محسوس نشده و اجتماع بزرگان دین و سالکان راه یقین که دار الملک
دهلی بوجود شریف ایشان رشک بلاد عالم گشته بود آنچنانکه در زمان او اتفاق افتاد در هیچ عصر نبود و ازان جمله شیخ الاسلام شیخ نظام الدین اولیا

قدس سره العزیز که از وصف مستغنی است به جادهٔ ارشاد و هدایت تکیه زده رهنمائی خلایق کردی و از پنجم تا دهم محرم که ایام عرس شیخ الاسلام فرید الدین
قدس سره بود در خانقاه شیخ نظام الدین جمعیتها شدی و خلایق در آن ایام از اطراف هندوستان بدهلی آمدندی و از مشاهدهٔ وجد و حال اهل صفا
که در آن مجلس حاضر گشتندی در و دیوار برقص آمدندی و دیگر شیخ علاء الدین نبیرهٔ شیخ فرید الدین شکر گنج که در اجودهن بر سجادهٔ ارشاد متمکن بود بعلت ظاهری
آنقدر اشتغال داشت که او را از مجلس ملائکه قدس گفتندی و دیگر قطب الاولیا شیخ رکن الدین بن صدر الدین عارف ملتانی که در ملتان سرگشتگان بادیه
طلب را بقضای منازل وصول میرسانید و تمام اهل ملتان و اچه و سائر دیار روی بدرگاه او آوردندی و خود را در کنف حمایتش انداخته از بلیات و آفات
پناه جستندی و شیخ صدر الدین با وجود آنکه بحلیهٔ کمال و پیرایهٔ تکمیل آراسته بود سخاوت مفرط داشت چنانچه با وجود اموال کثیر که او را از پدر بمیراث رسیده بود
تا آنقدر نذر و فتوح که محاسب وهم و ادراک آن عاجز آید حاصل میشد اکثر اوقات او بقرض گذشتی و دیگر تاج الدین ولد سید قطب الدین که در سخاوت و حلم
و علم و دیگر کمالات انسانی بی‌نظیر وقت خود بود و مدتی قضای اوده داشت و بعد از آن قاضی بداون شد و دیگر سید رکن الدین برادر سید تاج الدین
مذکور که قضای کره داشت و باوصاف حمیده آراسته و دیگر از سادات کمل سید مغیث الدین و برادر او سید منتجب الدین که هر دو برادر بزهد و تقوی و سائر
کمالات اتصاف داشتند و ایشان را سادات نواتیه میگفتند و دیگر سادات و بزرگان دین بسیار بودند که تفصیل هر یک موجب تطویل است منجمله آن قاضی
صدر الدین عارف که قضای ممالک و خطاب صدر جهانی داشت بعد از و قاضی جلال الدین تواسجی قاضی ممالک شد و مولانا ضیاء الدین
بیانوی منصب صدر جهانی یافت و در آخر ایام سلطنت پادشاه علاء الدین قضای ممالک ملک افتخار حمید الدین ملتانی یافت و از علمای ظاهری
که جامع انواع علوم بودند بدرس و افاده اشتغال داشتند چهل و شش کس بودند مثل قاضی فخر الدین ناقله و قاضی فخر الدین کرمانی و مولانا نصیر الدین غنی و مولانا تاج الدین مقدم
و قاضی ضیاء الدین بیانوی و مولانا ظهیر الدین لنگ و مولانا ظهیر الدین بهکری و قاضی زین الدین ناقله و مولانا سرکیتی و مولانا نصیر الدین انسی و مولانا
علاء الدین صدر شریعت و مولانا میران ماریکله و مولانا نجیب الدین بیانوی و مولانا شمس الدین یحیی و مولانا صدر الدین و مولانا علاء الدین لاهوری
و قاضی شمس الدین کازرونی و مولانا شمس الدین بخشی و مولانا شمس الدین و مولانا صدر الدین بابوی مولانا معین الدین لونوی و مولانا افتخار الدین رازی
و مولانا معین الدین اندرپتی و مولانا نجم الدین انشا و مولانا حمید الدین ملمهوری و مولانا علاء الدین کرک و مولانا حسام الدین ساده و محیی الدین کاشانی
و مولانا جمال الدین کولوی و مولانا وجیه الدین کابلی و مولانا منهاج الدین مولانا نظام الدین کلاتی و مولانا نصیر الدین کرهی و مولانا نصیر الدین
صدر یعنی و مولانا علاء الدین تاجر و مولانا کریم الدین جوهری و مولانا صحب ملتانی و مولانا حمید الدین مخلص مولانا برهان الدین بهکری مولانا افتخار الدین
برنی و مولانا حمید الدین ملتانی و مولانا کمال محمد شیرازی مولانا حسام الدین سرخه و مولانا شهاب الدین ملتانی و مولانا فخر الدین ناقله مولانا فخر الدین شقاقلی و در اواخر عهد سلطان
علاء الدین مولانا علیم الدین نبیرهٔ شیخ بهاء الدین زکریا قدس سره که از افاضل وقت بود بدهلی رسیده بافادهٔ علم عقلی و نقلی اشتغال مینمود و از استادان
علم قرائت مولانا شاطبی که رساله قرائت او مشهور آفاق است و مولانا علاء الدین مقری و خواجه زکی خواهرزاده شیخ حسن بصری رضی الله عنه ممتاز بودند
و از اهل خطابت مولانا حسام الدین درویش و برادر مولوی جلال الدین و مولانا شهاب الدین خلیلی و مولانا کریم از نوادر روزگار بودند و سپه سالار
تاج الدین عراقی و خواجه زاده چاشنی گیر نبیره بلبن بزرگ و ملک رکن الدین و ملک اعز الدین قتال خان و نصیر الدین نورخان از ندمای مجلس بودند
و از شعرای وقت پادشاه علاء الدین که دار الملک دهلی بلکه تمام هندوستان بوجود عدیم المثال ایشان زیب و زینت داشت و صیت سخنوری ایشان
عالم را فرا گرفته بود و چند کس که در پای تخت بودند سر آمد ایشان امیر خسرو بود که در فنون سخن و اختراع معانی ید بیضا داشت و آثار فضل و مناقب او
از تصنیفاتی که در نظم و نثر کرده واضح و لائح است معتقد صوفی صاحب وجد و حال بود و اکثر اوقات او در صوم و صلوة گذشتی و از عشق و محبت حظ
تمام داشت و همچنین نادرهٔ روزگار بیت سنجد اگر بزیر چرخ کبود * هیچ او هست و بود خواهد بود * سلطان علاء الدین در سالی یکهزار تنکه مواجب دادی
و دیگر امیر حسن سنجری که بسلاست کلام و لطافت سخن مشهور بود و از بس که غزلهای سلیس گفتی داد سخن دادی او را سعدی هندوستان گفتندی

و در تهذیب اخلاق و قناعت و ترک دنیا و تجرید یگانهٔ وقت بود و خلافت از خدمت شیخ نظام الدین اولیا قدس سره داشت و سخنان او را آنچه در مدت ارادت خود شنیده بود جمع کرده فوائد الفواد نام کرده است و هم در نظم و نثر تصنیفات بسیار دارد و صدر الدین عالی و فخر الدین قواس و حمید الدین راجه و مولانا عارف و عبد الحکیم و شهاب الدین صدرنشین نیز از شعرای وقت بودند و بعنوان شاعری مواجب میافتند و هر یکی در شیوهٔ شاعری طرزی خاص داشتند چنانچه دیوانهای شعر ایشان بر کمال فضل و هنر شان شاهد است و از مورخان نیز چندکس بی بدل بودند و از اطبای مسیح نفس استاد الاطبا مولانا بدر الدین دمشقی آنچنان بود که اگر در شیشه بول چند جانور انداخته نزد او آوردندی او بدیهه حکم کردی که بول فلان و فلان جانور درین شیشه کرده اند و مولف این کتاب میگوید که چون مشار الیه در طریق صوفیه نیز صاحب سیر و کشف و مشاهده بود این حکم از بدیع نباشد و اگرنه بمحض دانستن علم طب این حکم بسیار دشوار و عجیب ست و از منجمان و رمالان چندکس در اظهار ضمائر و کشف مغیبات ساحری میکردند و از مطربان و غزلخوانان و سائر ارباب طرب و دیگر اقسام اهل هنر چندان بودند که تعداد آن درین مختصر نگنجد و بعد از آنکه سلطنت بادشاه علاء الدین بانتها رسید و کامیابی و کامرانی او بانجام انجامید بموجب آنکه هر کمالی را زوالی و هر بدایتی را نهایتی لازم ست کارهائی که سبب زوال ملک و منافی بقای دولت تواند بود از و بوجود آمدن گرفت از انجمله چنان شیفتهٔ جمال ملک نائب گشت که عنان اختیار بالتمام بوی سپرده چنانچه در امور ملکی رعایت خاطر او را بهیچ وجه از دست نداد و از گفتهٔ او اگرچه ناصواب باشد انحراف ننمودی دیگر پسران خود را قبل از آنکه از محافظت موکلان و تادیب مؤدبان مستغنی شوند از حرمخانه بیرون آورده باصلاح حال ایشان نپرداخت و خضر خان را بی آنکه رشدی در و احساس کند چتر داده ولی عهد گردانید و هیچ یک از اهل خرد و صاحب تجربه بروی و دیگر فرزندان نگماشت تا ایشان را از عیش و هواپرستی مانع آیند و دران اثنا رای تلنگ بر سبیل پیشکش بیست زنجیر فیل با عرضه داشت بخدمت سلطان فرستاده مضمون آنکه آنچه پیش ساین بان لعل متعهد شده ام و بملک نائب دران باب خطی نوشته داده ام حاضر ست بهر کس که حکم شود بسپارم ملک نائب که از خضر خان و والده اش دلگیر و متوهم بود فرصت یافته معروض داشت که اگر این خدمت به بنده رجوع شود خراج چند ساله از رای تلنگ خواهد گرفت و پسر رام دیو را که جانشین پدر خود شده است و اطاعت نمیکند از میان برداشته ملک دکن را مصفا خواهد ساخت بادشاه قبول کرده ملک نائب را نوبت چهارم در سنه اثنی عشر و سبعمائة ۷۱۲ روانهٔ دکن ساخت او بدیوگر رسیده پسر رام دیو را بدست آورده بقتل رسانید و اکثر بلاد مرهت را تا گلبرگه و مدکل و رائچور بر صفا ساخته تلنگ و دابل و چیپور و دهور سمند و دیگر بسیاری از ممالک کرناتک و تلنگ را از تصرف راجها بر آورده و قلعها را مفتوح گردانیده نوعی صاف ساخت که احدی را مجال سرکشی و سرتابی نماند و پس از آن خود در دیوگر رحل اقامت افگند و از رای تلنگ و کرناتک پیشکش گرفته روانهٔ درگاه ساخت و بمرور بلال راجه و کرناتک و راجه معبر را باج گذار سلطان ساخت و دران سنوات پادشاه از کثرت جماع بیماری صعب بهم رسانیده چون خضر خان و ملکهٔ جهان دران ایام بجشنها و طویهای غیر مکرر مشغول بوده بمعالجه و مداوای او نمی پرداختند پادشاه عدم صحت را از بیپروائی ایشان دانسته از ته دل رنجید و از ایشان هر روز ادائی چند سر میزد که رنجش بادشاه و بدگمانی او زیاده میشد چه که خضر خان بجز مجلس آراستن و شراب خوردن و ساز و نغمه شنیدن و چوگان باختن و فیل بجنگ انداختن کاری دیگر نداشت و مادرش هم بغیر از جشن نمودن و عروسی فرزندزادها کردن و سرتراشی و ختنه هیچ امری نمی پرداخت و خبری که بخاطر ایشان نمیرسید پادشاه علاء الدین و بیماری او بود از اینجهت بادشاه ملک نائب را از دکن و الغخان را از گجرات طلب داشت چون ایشان بسرعت رسیدند خوشحال شده در خلوت نزد ملک نائب شکایت از زن و فرزند نمود و ملک نائب که هوای ملک در سرش افتاده بود فرصت غنیمت شمرده گفت ایشان و الغخان در دفع بادشاه متفق اند و مرگ آنحضرت را با آرزو میخواهند دران اثنا مادر خضر خان و شادی خان رخصت طوی شادی خان با دختر الغخان خواستند ملک نائب راه سخن یافته باز سخنان موحش گفت سلطان بدگمان شده از روی حزم و احتیاط خضر خان را بجانب امروهه جهت سیر و شکار رخصت فرموده گفت هرگاه که صحت شود ترا طلب خواهم کرد خضر خان دران وقت نذر کرد که اگر خدای تعالی پدرش را صحت کرامت فرماید پیاده بزیارت مشائخ دهلی آید بنا بر آن چون فی الجمله خبر صحت پدر شنید پیش از آنکه حکم طلب رسد از امروهه با لشکر خاصه خود تا دهلی پیاده و پای برهنه

بنیابت آمد ملک نائب باز فرصت یافته بعرض رسانید که چون خضر خان بخیال فاسد بی رخصت سلطان آمده است از و پر خبردار باید بود مبادا که با امرا ساخته قصدی دیگر کند بادشاه ورا ابتدا باور نکرده او را پیش خود خواند و شفقت پدری ظاهر ساخته در کنار گرفت و سر و چشمش بوسید و رخصت داد که بجرم رفته باد و همشیرگان را به بیند لیکن بعد از چند روز چون خضر خان غافل شده ضبط دربار ننمود و بخانه رفته بعیش و عشرت پرداخت حریف جفاپیشه ملک نائب وقت دیده چیزهای طرفه خاطرنشان پادشاه کرد و گفت که خضر خان میخواهد که درین چند روز باتفاق فلان و فلان بتخصیص شادی خان قصد جان بادشاه کند و بر طبق دعوی جمعی از غلامان و خواجه سرایان را گواه گذرانید و بهر حیله و تلبیس که توانست از بادشاه حکم حبس هر دو برادر خضر خان و شادیخان حاصل کرده ایشان را بقلعهٔ گوالیار فرستاد و مادر خضر خان را نیز از محل خود برآورده در دهلی کهنه محبوس ساخت **نظم** خطرهاست در کار شاهان بسی ٭ که با شاه خویشی ندارد کسی ٭ چو از کینه بر فرزند چهر ٭ بفرزند خود بر نیارند مهر ٭ همانا که پیوند شه آتش ست ٭ که از دور دیدن خوش ست ٭ و همچنین حکم قتل الغخان خالوی خضر خان و شادی خان که دران زودی از گجرات آمده بود حاصل کرده او را بقتل رسانید و سید کمال الدین گرگ را فرموده بادشاه بجالور فرستاد تا نظام الدین برادر الغخان را که حاکم انجا بود بکشت و معنی تحزبون بیوتهم بایدیهم بوضوح پیوست و از سبب کشتن الغخان و حبس خضر خان و شادی خان از هر سو فتنهٔ خفته بیدار گشت چنانچه لشکر گجرات باغی شده فتنهٔ عظیم برانگیختند پادشاه جهت صلاح آن سید کمال الدین گرگ را باستصواب ملک نائب بگجرات فرستاده مردم الغخان او را گرفته بزشت ترین عقوبتی بکشتند و حاکم چیتور تمرد ورزیده متعلقان بادشاه را که در قلعه بودند دست و گردن بسته از بالا بر انداخت و هرپال دیو داماد رام دیو در دکن خروج نموده اکثر تهانجات را برداشت و بادشاه از استماع این اخبار همچو مار بر خود پیچید پشت دست بدندان میگزید و روز بروز میکاست و داروی هیچ طبیبی مؤثر نمیشد تا در پایان شب ششم ماه شوال سنه ست عشر و سبعمائه ازین جهان فانی رخت هستی بعالم جاودانی کشید و چندین زر و مال و فیل که سلطان محمود سبکتگین را میسر نشده بود بهزار خونابه جگر جمع ساخته برای دیگران گذاشت **بیت** جهان را چنین ست آیین و داد ٭ که جز مرگ کس را ز مادر نه زاد ٭ و بعضی برانند که ملک نائب او را مسموم ساخت والله اعلم بالصواب گویند در عهد او هشتاد و چهار جنگ خرد و بزرگ واقع شد و بخواست کردگار و فرمان آفریدگار که کس را در ماهیت آن راه نیست در جمیع معارک فتح سلطان را و لشکرش را بود و حشمت شوکت او ازین تصور نمایند که هفتاد هزار شاگرد پیشه داشت از انجمله هفت هزار معمار و بیلدار و گلکار بودند و عمارتی که از ان بزرگتر نباشد چون طرح میکرد در دو هفته با تمام میرسانیدند و عمارتهای دیگر خود در سه روز باتمام میرسید و از ان موعد که سلطان حکم میکرد قدرت آن نداشتند که تجاوز کنند و اولین کسی ست که عماری بر پشت فیل نهاده سواری فرمود چنانکه امیر خسرو میفرماید **بیت** کسی در شاهی آنگه سواری ٭ جز او ننهاد بر فیلان عماری ٭ مدت سلطنت او بیست سال و چند ماه بود

ذکر سلطنت شهاب الدین عمر بن سلطان علاء الدین خلجی

در تاریخ صدر جهان گجراتی مرقوم ست که روز دوم از وفات بادشاه علاء الدین ملک نائب امرا و ارکان ملک را حاضر کرده نوشتهٔ بادشاه را بدین مضمون که شهاب الدین عمر را ولی عهد گردانیده و خضر خان را معزول ساخته ام نمود و او را که هفت ساله بود بر تخت نشانیده خود به نیابت مشغول شد و امرای علائی را هواخواه خود دانسته روز اول ملک سهیل را منصب باربکی داده جهت میل کشیدن چشم هر دو برادر نور دیدهٔ بادشاه علاء الدین خضر خان و شادیخان بقلعهٔ گوالیار فرستاد و آن کافر نعمت در انجا رفته میل در چشم هر دو برادر کشید و ملکهٔ جهان را مقید ساخته با وجود محجوبیت و بی حیائی مادر شهاب الدین را بعقد خود در آورده خواست که در چشم مبارک خان نیز میل کشد و خود متصدی امر سلطنت گردد و مادر مبارک خان بی بی ماهک کس نزد شیخ نجم الدین که از اولاد احمد جام قدس سره بود فرستاده اینمعنی را باز نمود و شیخ گفت غم مدار و منتظر لطیفهٔ غیبی باش **مصرع** تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون ٭ پس کلاه از فرق بر داشته و باژگونه بر سر نهاده فرمود که انشاء الله تعالی این کلاه راست نگردانم تا آنکه مبارک خان بر تخت بادشاهی متمکن شود و ملک نائب هر روز یکدو ساعت سلطان شهاب الدین عمر خرد سال را بالای بام هزار ستون آورده بر تخت نشانیدی و امرا و اکابر و حجاب را فرمودی تا پیش تخت صف زده ایستادندی

وچون بار بسته آن مقفل را بحرم سرا نزد مادرش فرستادی وخود در خرگاهی که بر بام هزار ستون نصب کرده بودند با خواجه سرایان که محرم او بودند در آمده بچوپر باختن که از قسم قمار است مشغول شدی وهمه وقت در برانداختن خاندان پادشاه علاء الدین مشورت نمودی اتفاقاً شبی جمعی از نایکان قدیم را که محافظت هزار ستون بعهدهٔ ایشان بود مخفی روانه مجلس مبارک خان گردانید که او را بکشند چون چشم مبارک خان بر آنها افتاد قلادهٔ مرصع که در گردن داشت بایشان بخشیده حقوق پدر خود بیاد داد و آن جماعت منفعل شده بازگشتند وقصه را بمبشر وبشیر که سردار نایکان بودند گفتند وقلاده را نزد ایشان گذاشتند چون قلم تقادیر بپادشاهی مبارک خان رفته بود هر دو متاثر گشته در همان شب بعد از بازگشتن مردم از درگاه و مقفل شدن درها سحرگاه در آمدند و ملک نایب وخاصان او را پس از وفات سلطان بسی و پنج روز بقتل رسانیدند **نظم** اگر بد کنی چشم نیکی مدار * که هرگز نیارد گز انگور بار * نپندارم ای در خزان کشته جو * که گندم ستانی بوقت درو * شاهزاده مبارک خان را از قید بر آورده به نیابت پادشاه شهاب الدین عمر بازداشتند مبارک خان بنیابت برادر کوچک چند گاه بپرداخت و با موالی اشتغال نموده امرا و ملوک را از خود ساخته بعد از دو ماه بر تخت پادشاهی جلوس نموده بپادشاه قطب الدین مبارک شاه ملقب گشت و میل در چشم پادشاه شهاب الدین عمر کشیده بقلعه گوالیار فرستاد ایام سلطنت او سه ماه و چند روز بود و گویند در ایامیکه خاندان سلطان علاء الدین بر می افتاد و نسل او روی بانقطاع مینهاد از شیخ بشیر دیوانه که از مجذوبان بود پرسیدند که چرا چنین میشود گفت چون علاء الدین خاندان عم و ولی نعمت خود برانداخت با وی نیز همین معامله شد و نسبت

بپاداش عمل گیتی بکار است * نکو را نیک و بد را بد شمار است

ذکر قطب فلک عشرت و کامرانی سلطان قطب الدین مبارک شاه خلجی

بتاریخ هشتم ماه محرم سنه سبع عشر و سبعمائه سلطان قطب الدین مبارک شاه قدم بر تخت پادشاهی هندوستان نهاد و مبشر و بشیر که سردار نایکان بودند و بعد از قتل ملک نایب خود را موجود می تصور کرده اعمال ناپسندیده از ایشان بظهور میرسید بقتل رسانید و باقی نایکان را بقصبات و پرگنات متفرق ساخته خاطر از ممر ایشان جمع گردانید و هر یک از امرا را بقدر مراتب نوازش فرموده صاحب طبل و علم گردانید و غلامان قدیم خود را بشغلهای قدیم و اقطاع بزرگ داد و ملک دینار شحنه پیل را ظفر خان و محمد مولای عم خود شیر شاه و مولانا ضیاء الدین پسر مولانا شهاب الدین خطاط را صدر جهان خطاب فرموده ملک قرابیگ را بقرب خود اختصاص داده و حسن نام بردابچه که از پهلوانان گجرات بود و ملک شادی نایب خاص که پادشاه علاء الدین او را پرورده بود بالتفات خویش سرفراز ساخته خسرو خان خطاب داد و از فرط محبتی که با وی پیدا کرد تمامی حشم ملک نایب و ملک شادی را حواله او نمود و از سکه واله و شیفته او گشت منصب وزارت هم بی آنکه در وی استعداد آن شغل احساس کند بعهدهٔ او گردانید **بیت** گنجینه مده بهر گدائی * ترسم که کند جهان خطائی * چون پادشاه قطب الدین مبارک شاه خوف قتل گذرانیده و محنت حبس و زندان کشیده بود در اول سلطنت خوش خلق و رحم دل بود و فرمان داد تا هفده هزار زندانی را خلاص کردند و جلالیان را از اطراف طلبیده دست بذل گشاد و تمام حشم را شش ماهه مواجب انعام فرمود و مناصب و اقطاع امرا و ملوک را زیاده ساخته دل کیسه و همیان که مدتها مانند دست لئیمان خالی بود چون چشم و دل جوانمردان پر شد و مردم در کوچه و بازار بعد از سالها روی درم و دینار دیدند و عرائض اهل احتیاج که از مدتی مندرس گشته بودند بعرض رسیده بر وفق اراده و التماس جوابها یافتند و علما و صلحا و ارباب استحقاق را وظیفه و ادرار زیاده نموده قریات مرحوم که در عهد پادشاه علاء الدین بخالصه در آمده بود باز مقرر گشت و خراجهای گران و مطالبهای سخت که معمول پیشین بود برطرف ساخته آرزوها و هوسها که بالکلیه رخت بملک عدم کشیده بود آهسته آهسته قدم بملک وجود نهاد بلکه جمیع قواعد و ضوابط عهد علائی را که هر یک متضمن مصلحتی و حکمتی بود از میان برداشتند و نرخ اشیا را بهم بر هم زد و اگر چه بظاهر در منع شراب میکوشید اما چون پادشاه خود بغیر از عیش و عشرت و بخششهای بی اندازه و غفلت کاری دیگر نداشت هر آئینه از ارتکاب خمر مردم ممنوع نشده در فسق و فجور میکوشیدند و قضایای چندین ساله عهد علائی پیش کردند و چون حادثه گجرات قوی شده بود پادشاه قطب الدین تسکین آن فتنه را

اهم دانسته عین الملک ملتانی را که از سرداران معتبر علائی بود و همیشه بخدمات بزرگ تعیین میشد با لشکر آراسته بدفع فتنهٔ گجرات نامزد کرد و او بدانجا رفته
با آن مردم که مایهٔ فتنه و فساد بودند جنگ کرده ایشان را شکست و نهرواله و سائر بلاد گجرات را تجدید در ضبط آورده زمینداران آن دیار را مطیع و منقاد
ساخت و بعد از آن سلطان قطب الدین دختر ظفر خان را در حبالهٔ نکاح خود در آورده او را صاحب صوبهٔ گجرات گردانید و او در مدت سه چهار ماه گجرات
را آنچنان از خس و خاشاک اهل بغی و فساد پاک ساخت که اثری از ایشان در آن دیار نماند و از راجها و زمینداران آن دیار زر بسیار گرفته بخزانه فرستاد
و چون بعد از فوت پادشاه علاء الدین هرپال دیو داماد رام دیو باتفاق راجهای دکن ولایت مرهت را متصرف شده مردم پادشاهی را از دکن بدر
کرده قلعهٔ دیوگر را در محاصره داشت پادشاه قطب الدین در سال دوم از جلوس لشکر گران بجانب دیوگر کشید و غلام بچه شاهین نام را وفا بیگ
خطاب کرده به نیابت غیبت در دهلی گذاشت و چون بحدود دیوگر رسید هرپال دیو و دیگر رایان که در قلعهٔ دیوگر اجتماع نموده بودند تاب مقاومت
نیاورده متفرق شدند پادشاه جمعی را از امرا به تعاقب آنها تعیین کرد تا شرط تعاقب بجا آورده هرپال دیو را دستگیر ساختند پادشاه فرمود
تا پوستش کنده سر او را بدروازهٔ دیوگر آویختند و سلطان بواسطهٔ بارندگی چندگاهی آنجا توقف کرده ولایت مرهت باز بتصرف در آورده در شهر دیوگر
مسجدی که بالفعل موجود است ساخته در گلبرگه و ساغر و دهورسمند و دیگر ممالک تهانها نشاند و ملک بیگ لکهی را که از بندگان علائی بود و سر لشکر دکن
کرده مرهت را در جاگیر امرا تقسیم نمود و همچو پدر در مقام تربیت معشوق شده خسرو خان را چتر و دورباش داد و امرای معتبر همراه گردانیده روانهٔ معبر ساخت
و خود بجانب دهلی مراجعت کرده در راه بسبب شرب مدام و غفلت بر دوام ملک اسد الدین عم زادهٔ پادشاه علاء الدین را داعیهٔ سروری در سر افتاد
با جمعی از سرهنگان اتفاق نموده قرار داد که چون سلطان از کاتی ساکون بگذرد و در حرم رود در آن وقت از سلاحداران و نایکان و سائر محافظان کسی
نزد او نخواهد ماند بحرم درآییم و کار او بکفایت رسانیم اتفاقاً همان شب که سلطان خواست از کاتی ساکون بگذرد یکی از همراهان ملک اسد الدین خدمت
سلطان آمده حقیقت حال بعرض رسانید پادشاه همانجا ایستاده بعد از ثبوت گناه فرمود تا ملک اسد الدین را گرفته بقتل آوردند و بیست نفر که بعضی
در دهلی بودند و درین مصلحت ایشان را دخلی نبود و بعضی درین سفر بودند بحکم او بسیاست رسیدند و چون بجهاین رسید شادی کهنه سردار سلاحداران
را بگوالیار فرستاده تا خضر خان و شادی خان و ملک شهاب الدین را که قبل ازین میل در چشم کشیده بودند بقتل رسانیده اهل و عیال ایشان را بدهلی آورد
سلطان قطب الدین منکوحهٔ خضر خان دیولدی را داخل حرم خود ساخت و چون گجرات و دکن و سائر مملکت هندوستان را مسخر خود دید و امرا و
ملوک را فرمانبردار و منقاد و مطیع خود یافت و مدعی در ملک نماند از روی مستی شراب و جوانی و دولت غروری در سرش پیدا شده در اجرای احکام
بکس مشورت نکردی و اصغای قول هیچ مخلص و نیکخواه ننمودی و اگر کسی از راه دولتخواهی سخنی خلاف رای او بعرض رسانیدی اعراض نمودی و زبان
بدشنام و اهانت کشادی تا هیچکس را مجال آن نماند که برمز و اشاره آنچه متضمن صلاح او باشد بعرض تواند رسانید و اخلاق کریمه همه باوصاف ذمیمه تبدیل
یافته قهر و سیاست پیش گرفت و مانند پدر خونهای ناحق ریختن ارتکاب نمود از انجمله ظفر خان والی گجرات را که رکن دولت او بود بی آنکه تقصیری از و
صادر شود بقتل رسانید و بعد از آن ملک شاهین را که وفا بیگ خطاب داشت به سخن ارباب غرض بیجهت بکشت و کارهائیکه موجب زوال دولت
و منافی بقای سلطنت تواند بود ارتکاب نمودن گرفت و با حضرت نظام الدین اولیا از آنکه خضر خان مرید او بود عداوت کرده زبان بطعن ایشان
کشاد و چیزهای نامناسب گفت و شیخ زادهٔ جام را که از مخالفان او بود بتقریب خود اختصاص بخشید و شیخ رکن الدین را به تعصب شیخ زاده از ملتان
طلبیده در عزت و احترام او کوشید و اکثر اوقات بزیور و لباس زنان خود را می آراست و در مجمع حاضر میشد و زنان هزاله و مسخره را بر بالای کوشک
هزار ستون می طلبید و میفرمود که بامرای کبار مثل عین الملک ملتانی و قرابیگ که چهارده شغل داشت و امثال ایشان بطریق هزل و مطایبه اهانت
میرسانیدند و حرکات زشت بجامی آوردند چنانچه عریان مادرزاد شده در برابر مردم بزرگ می آمدند و بر جامهای ایشان بول میکردند و حرکات غیر مکرر
مینمودند و اسباب بر افتادن سلطنت او بلکه خانوادهٔ علائی مهیا و آماده میساختند و بعد از کشتن ظفر خان حکومت گجرات بحسام الدین برادر مادری

خسرو خان داد و حسام الدین نیز منظور نظر پادشاه بود هرگاه خسرو خان حاضر نبودی ببدل او حسام الدین قیام نمودی و چون حسام الدین بگجرات رسید خویشان و اقربای او که در پتن و حوالی و حواشی میبودند بدو پیوسته از غایت نادانی و کم تجربگی فی الحال آغاز مخالفت کرد و امرای گجرات که هنوز بحال خود بودند اتفاق کرده او را گرفته بدرگاه فرستادند همین که نظر سلطان بر او افتاد دیگر باره بمقتضای بشریت و جوانی حسام الدین را از بند خلاص ساخته نزدیک خود راه داد لیکن امرای گجرات و اعیان درگاه از خلاص شدن او بغایت آزرده خاطر شدند و حکومت گجرات بعد از حسام الدین بملک وجیه الدین قریشی مفوض شد و او گجرات را که خراب و پریشان کردهٔ حسام الدین بود بانتظام والتیام آورد و درینوقت خبر رسید که ملک بیگ لکھی حاکم دکن لوای مخالفت برداشته بغی ورزیده است سلطان جمعی از امرای نامدار با لشکر گران بدفع آن فتنه نامزد کرد و آن جماعت رفته بحسن تدبیر ملک بیگ لکھی را با مفسدان دیگر که مایهٔ فتنه و فساد بودند دستگیر ساخته بدهلی آوردند پادشاه گوش و بینی ملک بیگ لکھی را بریده دیگران را بانواع عقوبت بکشت و ملک عین الملک ملتانی را بحکومت دیوگر و ملک تاج الدین پسر خواجه علاء الدین دبیر را مشرف آن ولایت ساخته گسیل کرد و ملک وجیه الدین را از گجرات طلبیده منصب وزارت داده تاج الملک خطاب کرد و چون بمعبر رسید حکام آنجا تاب مقاومت نیاورده با خزاین و اسباب خود فرار نمودند لیکن از خواجه تقی نام بازرگانی که مال فراوان داشت و باعتقاد آنکه لشکر اسلام باو آزار نخواهد رسانید نگریخته بود زر بسیار بظلم و تعدی گرفته آن بیچاره را بکشت و از انجا به تلنگ رفته چون رای آنجا حصاری گشت در تضییق محصوران کوشید و بعد از انکه رای عاجز شد صد و یک زنجیر فیل و دیگر تحف و نفائس گرفته امان داد و از انجا به کتلی رفته بیست زنجیر فیل و یک الماس بوزن شش درم بدستش افتاده باز بمعبر معاودت کرده موسم برسات در انجا گذرانید و داعیهٔ سرکشی نموده خواست که امرای معتبر را که همراه او بودند بقتل رساند و در ان ولایت دم از استقلال زند ملک تلبغه حاکم جزیره کوده و ملک تیمور حاکم چندیری و ملک کل افغان که از امرای عمده و نامزد او بودند بران اراده مطلع گشته و اجتماع نموده پیغام دادند که ما بر اندیشهٔ تو مطلع شده ایم زحمت بیهوده بردن سودی ندارد و باید که خیال محال از سر بدر کرده پیش از انکه پرده از روی کار بر افتد بجانب دهلی باید مراجعت نمود چون خسرو خان دانست که کار از پیش نخواهد رفت بالضرورة معبر را با امرای عمده سپرده عازم مراجعت دهلی شد و امرا که چنین خدمتی بتقدیم رسانیده توقع صد گونه تحسین و چشمداشت سرافرازی داشتند عرایض مبنی بر حقیقت حال بدرگاه فرستادند اما پادشاه که در هوای خسرو خان و وصال او عقل و خرد بباد داده بود حکم فرستاد که هر جا که خسرو خان رسیده باشد در پالکی نشانیده هر منزل حمالان گرفته بسرعت تمام دست بدست روانه حضور سازند امرا بموجب فرموده عمل نموده در هفت روز او را از دیوگر بدهلی رسانیدند و چون خسرو خان ملازمت نمود در وقتی که پادشاه در مقام نیاز بود آغاز گریه ساختگی نموده گفت که امرا از همراهی من تنگ میداشتند بدان جهت تهمت بر من گفته مرا بجرام نکی منسوب ساختند پادشاه که عاشق و دیوانهٔ او بود دروغهای او را راست پنداشته خاطر بر امرا گران ساخت و بعد از انکه امرای دولتخواه از عقب رسیدند هر چند اندیشهای فاسد خسرو خان را بیان کردند و بر صدق دعوی خود گواهان گذرانیدند سودی نکرد بلکه طریق مکابره پیش گرفته ایشان را از منصب و جاگیر افگند و از کورنش منع فرموده ولایت چندیری را تغیر داده به پیسر ارزانی داشت و ملک تلبغه را بر دهن زده و جاگیر او را گرفته بزندان فرستاده گواهان را زیر چوب آورده بیعزت ساخت و بر تمام عالمیان معلوم شد که در باب خسرو خان سخن گفتن بجز پشیمانی سود ندهد همگی صم بکم شده دم نزدند و بهر حیله و تدبیر بعضی خود را بسرحد کشیدند و بعضی خویش را بخسرو خان وابسته کرده علت بطبیعت گذاشتند و پس ازان روز بروز عشق و محبت آلوده بغرض زیاده میگشت و خسرو خان بفکر دفع سلطان افتاده استعداد سلطنت میکرد و بهاء الدین دبیر بواسطه آنکه سلطان قصد منکوحه و ناموس او نموده بود با خسرو خان متفق شد و خسرو خان عزم ملوکانه در بست و شروع در مطلب نموده روزی در خلوت بعرض رسانید که پادشاه گاه گاه از روی بنده نوازی بهر جهت تسخیر ولایات سر لشکر کرده میفرستند و چون امرای تابع بسبب تفوق قوم و قبیله سرکشی مینمایند و طایفه از قوم پرواران از عشایر و قبایل بنده بسپارند اگر حکم شود من نیز قبیله خود را جمع ساخته صاحب استعداد باشم سلطان بامید آنکه شاید میان ایشان صاحب حسنی باشد بشوق تمام التماس او را مبذول داشته رخصت طلب ارزانی داشت خسرو خان

باین بهانه اکثر هندوهای گجرات را که اوقات گذران نداشتند بهرگونه تسلی نموده قریب بیست هزار گجراتی نزد خود جمع ساخته هرچه داشت صرف ایشان کرده باسپ و یراق ایشان را آراسته ساخت و قوت و مکنت تمام پیدا کرده از گجراتیان وغیره چهل هزار سوار اعوان و انصار نزد او مجتمع گشت بنابراین در پی واعیه خود بجدتر گشته باتفاق پسر قمره قمار و یوسف صوفی و امثال ذلک از مفسدان دهلی که با او متفق بودند در کمین انتظار نشست درین اثنا سلطان بجانب سیرساوه بشکار برآمد خسروخان و برادران او خواستند که پادشاه را در شکارگاه بکشند پسر قمره قمار و یوسف صوفی مانع آمده گفتند که سلطان را اگر در راه بکشیم احتمال دارد که لشکر او قصد ما کنند و ما را بکشند انسب آنست که بربالای هزارستون که آنجا خلوت میسرست ناگاه درآییم و او را بکشیم و امرا را از خانه طلبیده با خود نگاه داریم اگر تابع ما شوند بهتر والا ایشان را نیز بکشیم و چون سلطان از شکار مراجعت نموده بدهلی آمد بعادت خود بشرب و عیش مشغول شد **نظم** بجزم دلے زان طرف بازگشت * سوی بزمگاه آمد از کوه و دشت * ولی غافل از کینهٔ روزگار * که خواهد شدن چون سرانجام کار * خسروخان در حصول مطلب گرم‌تر شده وقتیکه آنچه از سلطان التماس نماید سلطان بحکم حاکم شهوت بجز قبول چارهٔ دیگر نداشته باشد بعرض رسانید که اکثر اوقات بنده تا دیر وقت شب در خدمت میباشم و بعد از آنکه رخصت حاصل کردم بخانه نمیتوانم رفت و در همین جا در فرود خانه یعنی شبخانه خود میباشم و برادران و خویشان که از جهت دیدن من ترک خانمان کرده از گجرات آمده اند روزها میگذرد که مرا نمیتوانند دید اگر حکم شود وقت شب دربانان این جماعت را مانع نشوند محض مرحمت ست تا شب بفراغ خاطر در خدمت حاضر توانم بود و پادشاه چون این مقدمه را موجب زیادتی اسباب وصال پنداشته کلید دروازه‌ها را بخسروخان سپرد و گفت از تو و برادران تو اعتمادی و اعتباری ترکیست و در معنی اهتمام دولتخانه در عهدهٔ تست خسروخان کلیدها را بفال برخود مبارک دانسته زمام پادشاهی در کف اقتدار خویش یافت **نظم** چو فیروز دید آنچنان حال را * دلیل ظفر یافت آن فال را * از آن فال فرخ دل خسروی * چو کوه قوی یافت پشت قوی * درگاه سلطان چون بالتمام بتصرف برادران درآمد آن جماعت بیباک سفاک فرقه فرقه با یراق و اسلحه شبها و روزها در شبخانه خسروخان جمع میشدند و فرصت می طلبیدند و مردم تمام میدانستند که خسروخان در چه خیال ست اما از غفلت پادشاه کسی را یارای آن نبود که سخنی بعرض رساند و تمامی امرا که نوبت ایشان میشد دل از جان شسته بنوبتگاه می آمدند تا آنکه دو روز پیش از آنکه قضیه سلطان مشخص شود قاضی ضیاء الدین مخاطب بقاضی خان که بوفور علم و عمل اتصاف داشت و او را در خط بر پادشاه حق تعلیم ست و پادشاه کلید دروازهای حرم و بیرون بدو سپرده بود دل از جان و ناموس خود برداشته بخدمت پادشاه رفت و زمین خدمت بوسیده گفت ای پادشاه خسروخان قصد غدر دارد و خرد و بزرگ فهمیده اند پادشاه در مقام امتحان شود اگر این سخن خلاف باشد چه بهتر و اعتماد بر خسروخان بیشتر خواهد بود و اگر عیاذاً بالله راست باشد پادشاه هوشیار شود که جان جوهری لطیف ست و معاملهٔ پادشاهی و ملکداری بدون رعایت حزم و احتیاط تمشیت نمی پذیرد و هرچند که قاضی ازین سخنان گفت پادشاه از انجا که خسروخان درین اوقات همیشه بخدمت حاضر میبود بمدعای دل سلطان سلوک میکرد و شیفته‌تر شده بود بقاضی درشت گفت و همان لحظه که خسروخان خود را همچو زنان هر هفت کرده و آراسته از در درآمد سلطان بزبان حال گفت **بیت** اگر هزار جفا سرو قامتی بکند * چو خود بیاید عذرش نباید آوردن * و هم از گرد راه در آغوش کشیده آنچه قاضی گفته بود مذکور ساخت **بیت** مهیا داشت طبع نازنینش * همیشه گریه اندر آستینش * اشک بر رخساره روان کرده گفت چون پادشاه را بحال من لطف بسیارست و زیاده از حد و نهایت ست تمامی مردم بقصد قتل من برخاسته اند و تا مرا بکشتن ندهند از پا نخواهند نشست پادشاه را از گریهٔ او دل بدرد آمده او را در کنار گرفت و بوسه بر رخساره اش داده گفت خاطر جمع دار که یک موی سر ترا بهتر از پادشاهی خود میدانم چه جای آنکه در خاطر تو دغدغهٔ بدگویان باشد **بیت** سر سودای تو هرگز ز سر ما نرود * برود این سر و سودائی و سودا نرود * بعد از تسلی دادن او رخصت منزل داد و شب دیگر ازین ماجرا حرامخواران بالتمام بهانه اهتمام دربار پادشاه به هزارستون درآمده در کمین نشستند و چون پاره از شب گذشته محل آسایش مرغ و ماهی شد و هرکس بخانه خود رفت وغیر از امرا که نوبت چوکی ایشان بود کسی نماند قاضی ضیاء الدین جهت تحقیق چوکیداران بهزارستون درآمد عموی خسروخان مندل نام بقاضی ملاقات نموده به سخن

مشغول ساخت و پیرهان بدست خود اورا داد و قاضی را اجل غفلت دربوده درینوقت جاهر یک نام پرواری که قبول قتل قاضی خان کرده بود از عقب درآمده چنان شمشیری بروی انداخت که از پای درآمد و همین قدر فرصت نمود که فریاد کرد که غدر ظاهر شد و دو سه نفر که همراه قاضی بودند فرار نموده فریاد برداشتند که قاضی خان را بکشتند نوبتیان برای تحقیق مبحث برخاستند مردم خسرو خان بمقتضای قرارداد شمشیرها کشیده بهزارستون درآمدند و غلغلهٔ عظیم برخاسته بازار قتل رواج گرفت پادشاه که خسرو خان را همچو جان عزیز در برداشت پرسید که چه غوغاست خسرو خان برخاسته بر لب بام آمده لحظهٔ درنگ کرده بازگشته بعرض رسانید که اسپان نوبت که در هزارستون آورده اند از دست جلوداران خلاص شده مردم بگرفتن مشغول اند دران اثنا جاهر و دیگر برادران او بدر هزارستون و راه بالای بام رسیده ابراهیم و اسحاق دروازه بان محل خاص را کشته غوغا نزدیک رسید پادشاه سراسیمه از جای خود برخاست و چون دانست که کار ازین و آن درگذشته هرآینه متوجه حرم شد که شاید ازین مخمصه خلاص شود خسرو خان دید که اگر پادشاه بحرم درآید خدا داند بدست آید یا نه پس از غایت مردانگی از عقب دویده بدست بی آزرمی موی سر پادشاه بگرفت و پادشاه برگشته بعد از تلاش بسیار بر سبیل عادت اورا بزیر خود کشید اما آن بی حیا دست از موی پادشاه برنداشت تا آنکه رفیقانش رسیدند و او فریاد کرد که از من هوشیار باشید جاهر بیک ضربت شمشیر کار سلطان را تمام ساخته موی سر او را گرفت و از سینهٔ خسرو خان فرود آورد و سرش که شایستهٔ افسر بود از تن جدا ساخته از بام هزارستون بزیر انداخت **نظم** نهنگان غدار چون پیل مست ٭ بدان پیلتن برگشادند دست ٭ زدندش یکی زخم پهلو گذار ٭ که از خون زمین گشت چون لاله زار ٭ مردم نوبت تماشائیان سر پادشاه را دیده متفرق شدند و حسام الدین برادر خسرو خان و جاهر با دیگر هندوان بدرون حرم درآمده مادر فرید خان حرم پادشاه علاء الدین را کشتند و پسران سلطان فرید خان و علیخان و عمر خان را بقتل رسانیدند و با اهل حرم آنچه خواستند کردند **مصراع** هر کس که چنان کند چنین آید پیش ٭ و خسرو خان چراغ و مشعل بسیار روشن کرده کس بطلب امرا فرستاد و عین الملک ملتانی که دران ایام از دیوگر آمده بود و ملک فخر الدین محمد جونا که آخر سلطان محمد تغلق شاه خطاب یافت و وجیه الدین قریشی و پسران قرابیگ و دیگر امرا را که غافل بودند از خانهای خود برآورده بر بالای بام هزارستون نزد خود نگاهداشت و شامت کفران نعمت با سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی شامل حال اولاد و احفاد و اهل بیت سلطان علاء الدین شده بنیاد آن سلسله با قبح طریقی برافتاد و این قضیه بتاریخ شب پنجم ربیع الاول سنهٔ ۷۲۱ احدی و عشرین و سبعمایه روی نمود چون صبح شد خلقی کثیر از طائفهٔ پرواران و دیگر تابعان خسرو خان جمع گشته و خسرو خان امرا را بحضور خود باز داشته خود را سلطان ناصر الدین نام نهاده قدم بر تخت پادشاهی گذاشت و امرای قطبی را مثل عین الملک ملتانی و ملک جونا که آخر محمد تغلق شاه شد بجبر پیش تخت باز داشت **بیت** چو از سر و بن جای گردد تهی ٭ بگیرد گیا جای سرو سهی ٭ و همان لحظه جمع کثیری از غلامان علائی و قطبی را که صاحب اعتبار بودند بقتل آورده زن و فرزند ایشان را بهندوان بخشید و برادر خود را خان خانان خطاب کرده دختر پادشاه علاء الدین را بوی داد و زن پادشاه قطب الدین را خود متصرف شد و باقی حرمها و دختران پادشاه علاء الدین و پادشاه قطب الدین را بمردم بخشید و جاهر نام کشندهٔ قاضی خان و پادشاه را بزر و جواهر آراسته بکمال نوازش کرد و مندل را رای رایان خطاب نموده خان و مان قاضی را باو مقرر داشت و خزانهٔ علائی و قطبی باز کرده بتمام مردم شش ماهه علوفه داد و جمعی کثیر از اوباش و اراذل و حق ناشناسان که بحرص و طمع زر برو جمع شده بودند و خدشه از انها در خاطر داشت بقتل رسانیده خاطر مطمئن ساخت و ملک نصرت خواهرزاده پادشاه علاء الدین را با آنکه از سالها درویش شده بود کشته دود از دودمان علائی برآورد و هندوان بت پرستی آغاز نهاده مصحف را بجای کرسی بکار میبردند و بالای آن می نشستند و از امرای علائی پسر قمره قمار اعظم الملک شایسته خان خطاب یافته عارض ممالک شد و عین الملک ملتانی عالم خان گشته امیر الامرا گردید و ملک وجیه الدین تاج الملک شده بمنصب وزارت رسید و به پسران او اشغال ملک رجوع گردید و ملک فخر الدین جونا را خسرو خان رعایت بسیار کرده بمنصب آخور بیگی امتیاز داد و زر بسیار داده در احترامش بسی کوشید تا پدر او غازی ملک حاکم لاهور و دیبالپور فریب خورده اطاعت نماید

لیکن ملک فخر الدین جونا از غصه بیچومار برخود می پیچید و پدرش نیز که صاحب قبیله و جمعیت بود و حق شناسی و خدا ترسی داشت غیرت در کارش شده جهت انتقام خون ولی نعمت زاو با کمر همت بر میان جان بست و بعد از دو سه ماه ملک فخر الدین جونا نیم شبی فرصت یافته با دو کس همراه راه دیبالپور پیش گرفت و خسرو خان از خواب غفلت بیدار شده از زوال دولت خویش اندوهناک گشت و پسر قمر قمار شایسته خان را با دیگر امرای نامدار بتعاقب او نامزد کرد اما بگردش نرسیده از حوالی قصبهٔ سرستی برگشت و غازی ملک که اندیشه این روز نموده قبل ازین بچند روز در قلعهٔ سرستی دویست سوار گذاشته بود ملک فخر الدین جونا سواری چند از آن همراه گرفته بدیبالپور رسید و پدر از آمدن پسر خوشحال گشته طبل شادی زد و در تهیهٔ اسباب انتقام شروع نموده با امرای اطراف و جوانب کتابتها نوشت و طلب معاونت نمود جمعی کثیر حلال نمکی منظور داشته با و اتفاق نمودند مگر حاکم ملتان مغلطی نام که نوشت من امیر ملتانم و تو امیر دیبالپور را با دشاه دهلی در افتادن صرفه نیست غازی ملک تغلق بهرام ابیه که یکی از معارف ملتان بود نوشت که مغلطی را از میان برداشته با لشکر آن طرف بیا و بهرام جمعیت نموده مغلطی را بکشت و در تهیهٔ اسباب سفر گشت و ملک بیگ لکهی حاکم سمانه بود با وجود آنکه برای خسرو خان متهم شده بود کتابت غازی ملک را بجنسها نزد خسرو خان فرستاده و لشکر بر سر غازی ملک کشید و در حملهٔ اول شکست خورده بسمانه در آمد و خواست که نزد خسرو خان رود در آن اثنا زمینداران آنجا هجوم آورده پاره پاره اش کردند خسرو خان خان خانان برادر خود را چتر و دورباش داده و یوسف صوفی که صوفی خان خطاب کرده بود با اکثر مردم فدائی اعتمادی خود بدفع غازی ملک نامزد فرمود در این حال ملک بهرام ابیه از اچه و ملتان با لشکر آراسته بخدمت غازی ملک رسید و در حدود سرستی هر دو لشکر نزدیک شده صفها آراستند و چون غازی ملک و مردمش اکثر کار دیده بودند و آن کافر نعمتان از رسوم جنگ و معرکهٔ نام و ننگ اصلا خبر نداشتند نخستین حملهٔ غازی ملک تاب نیاورده شکست فاحش یافتند و آبروئی که داشتند بر خاک خواری ریخته خاکستر ادبار بر فرق خود پاشیدند و اسپ و فیل و خزانه با تمامی خائب و خاسر بخسرو خان پیوستند و غازی ملک بعد از فتح مراسم شکر الهی بجا آورده آنچه از غنیمت بدست افتاده بود بر لشکریان تقسیم کرده بقوت و شوکت تمام کوچ بر کوچ متوجه دهلی شد خسرو خان مضطرب شده از دهلی بیرون آمد اما نتوانست کوچ کرد پس در پهلوی حوض علائی مضبوط شده حصار را پس پشت و باغات را پیش رو قرار داده نشست و غازی ملک در کمال تجمل و استعداد می آمد در زمانه در وصف او میگفت بیت مسیحا یار و خضرش رهنما و همعنان یوسف ۞ فغانی اقتاب من باین اعزاز می آید ۞ و آن حرام نمک از آمدن غازی ملک خبردار شده در خزانه را گشود و سپاهیان را بعضی سه ساله و بعضی چهار ساله و بعضی دو نیم ساله از آینده علوفه داد و بمشائخ زر بسیار قسمت نموده یک حبه و دینار در خزانه نگذاشت و جواهر هم قسمت کرده در شبی که صباحش جنگ میشد عین الملک ملتانی از وجدا شده راه مندو پیش گرفت و اینمعنی سبب شکستگی خسرو خان شده سراسیمه گشت اما با وجود آن در صحرای اندرپت بمقابل غازی ملک صف آراسته مصاف داد و ملک تلیقه ناگوری و شائسته خان که هر دو مقدمهٔ لشکر آن بیدولت بودند جنگ رستمانه کرده بقتل رسیدند و خسرو خان تحمل و مردانگی بکار داشته تا وقت عصر بجنگ مشغول بود و آخر با جمعی از پروران بجانب تلپت گریخت و در راه آن جماعت او را تنها گذاشته برفتند بیت صد یار بود بنان تنگے بنیت ۞ چون کار فتد بجان یکی نیست ۞ آخر الامر ثروت و حشم و فیل و علم خسرو خان بدست غازی ملک افتاد و خسرو خان اجل رسیده از غایت دهشت و سراسیمگی در آن شب تنها هر جا گشته در حظیرهٔ ملک شادی که صاحب قدیمش بود پنهان شده روز دیگر او را گرفته خدمت غازی ملک آورده بقتل رسانیدند و برادرش خان خانان که در باغ پنهان شده بود او را نیز بسزا رسانیدند بیت در بزم عشق یکیدو قدح درکش و برو ۞ یعنی طمع مدار وصال دوام را ۞ روز دیگر که غرهٔ شعبان سنه احدی و عشرین و سبعمائه بود وضیع و شریف شهر بخدمت رسیده تهنیت و مبارکباد گفتند و کلید دروازها را سپردند غازی ملک سوار شده بشهر در آمد و چون بهزارستون رسید گریه کرد و تاسفها خورده تعزیت سلطان قطب الدین و پسران او داشته بعد از آن گفت با آواز بلند که من یکی از شما هستم و بحمد الله تعالی انتقام ولی نعمت خود کشیدم اکنون از نسل ولی نعمتان اگر کسی مانده بیارید تا بر تخت متمکن ساخته باتفاق بخدمت کمر بندیم و اگر کسی از ایشان نمانده هر کرا شما لائق میدانید من نیز بطوع و رغبت مطیع ام

همه باتفاق گفتند که از فرزندان این دو پادشاه کسی نمانده و مدتیست که تو برابر مغل نشسته و خود را سپر تمام اهل هند ساخته حق بزرگ بر اهل هند ثابت کرده واکنون که این کار کردی و انتقام اولیاے نعمت خود از اعدای ایشان گرفتی این حق دیگر است که بر خاص و عام ثابت کردی درین صورت لائق پادشاهی و قابل اولی الامری غیر از تو دیگری نیست این بگفتند و دست غازی ملک را گرفته بر تخت متمکن ساختند و بسلطان غیاث الدین مخاطب گردانیدند مدت سلطنت سلطان قطب الدین چهار سال و چهار ماه بود و مدت حکومت خسرو خان پنج ماه چند روز کم بود

ذکر سلطنت سلطان غیاث الدین تغلق شاه

مورخین هندوستان از متقدمین و متاخرین غافل گشته هیچ یک از اصل و نسب تغلق شاهیه مرقوم قلم تحقیق نگردانیده اند و مسوّد این اوراق محمد قاسم فرشته چون در اوائل عهد نورالدین محمد جهانگیر پادشاه از جانب سلطان عصر ابراهیم عادل شاه ببلدهٔ لاهور رسیده از بعضی مردم آنجا که ایشانرا رغبتی بخواندن تواریخ پادشاهان هندوستان بود و از احوال سلاطین هند مطلع بودند استفسار اصل و نسب دودمان تغلق شاهی نمود آنها گفتند که ما نیز صریحاً در هیچ کتاب ندیده ایم اما درین ملک شهرتی دارد که ملک تغلق پدر پادشاه غیاث الدین تغلق شاه در سلک غلامان ترک پادشاه غیاث الدین بلبن انتظام داشت و با مردم جت که بومی این ملک اند وصلت کرده دختر از ایشان گرفت و پادشاه غیاث الدین تغلق شاه از وی بوجود آمد و در ملحقات مسطور است که تغلق در اصل قتلغ بود و قتلغ لفظیست ترکی و مردم هند بوقت استعمال تحلیب کرده تغلق ساخته اند و برخی قتلغ را قتلو کرده اند پادشاه غیاث الدین تغلق شاه چون بعد از قتل خسرو خان و کشندگان ولی نعمت خود قدم بر تخت پادشاهی گذاشت احوال مملکت که روی بویرانی آورده بود باصلاح آورد و مقبول دلهای خاص و عام گردیده بجانب صلاح رعیت رغبت نمود

نظم

برومند باد آن همایون درخت ۞ که در سایه او توان برد رخت
گه از میوه آرایش خوان دهد ۞ گه از سایه آسایش جان دهد

و او پادشاهی بود حلیم و کریم و عاقل و سلیم و در طبیعت او عصمت و پاکیزگی مجبول بود و اوقات خمسه نماز را با جماعت میگذارد و از صبح تا شام در دیوان نشسته باحوال مردم و امور مالی و ملکی میپرداخت و نسبت ببازماندگان علائی در کمال ادب و حرمت و عزت سلوک کرده جمعی که زن سلطان قطب الدین را قبل از انقضای عدت با خسرو خان عقد بسته بودند بسزا و جزا رسانید و ملک فخرالدین جونا که پسر بزرگ او بود ولیعهد گردانیده سرش را باعطای چتر بآسمان رسانید و الغخان خطاب داده چهار پسر دیگر خود را بهرام خان و ظفر خان و محمود خان و نصرت خان مخاطب گردانید و بهرام ابیه را که برادرخوانده اش بود و کشلو خان نامیده اقطاع ملتان و تمام بلاد هند با و تفویض فرمود و ملک اسدالدین برادرزادهٔ خود را باربک و ملک بهاءالدین خواهرزادهٔ خود را عارض ممالک ساخت و سامانه در وجه اقطاع او مقرر داشت و ملک شادی را که برادر داماد او بود کارفرمای دیوان وزارت بعهدهٔ او گردانید و پسر خواندهٔ خود را تاتار خان خطاب داده اقطاع ظفرآباد عنایت فرمود و ملک برهان الدین پدر قتلغخان را وزارت دیوگر و قاضی صدرالدین را صدر جهانی داد و قضای شهر دهلی بقاضی سماءالدین حواله رفت و نیابت عرض ممالک گجرات بعهدهٔ ملک تاج الدین جعفر گردانید و اشغال دیگر نیز فراخور حال هر کس تقسیم شد و استحقاق کار تا در شخصی مشاهده نمودی آن کار حواله نکردی و مردم قابل را معطل نگذاشتی و هرگاه فتحنامه از جائی رسیدی یا کدخدائی یکی از شاهزادگان بوقوع آمدی یا در خانهٔ او پسری شدی جمله صدور و اکابر و علما و مشائخ و امرا را باندازه مال و انعام دادی و از گوشه نشینان خبر گرفتی و تفقد احوال نمودی و هر کس را از اهل ممالک خود پریشان دیدی احوالش پرسیدی و تدارک آن پرداختی و ابواب درآمد مغل را آنقدر مسدود گردانید که در مدت سلطنت او مغل را آرزوی آمدن هندوستان بخاطر نرسید و بساختن عمارت رغبت تمام داشت عمارت قلعهٔ تغلق آباد و دیگر بناها فرمود و گرد مسکرات نگشتی و در منع شراب مبالغه نمودی و از سلوکی که با اهل بیت و غلامان و چاکران قدیم و اتباع خود در حالت ملکی نمود و انحراف نورزید و ملوک علائی را نواخته مراتب و اقطاع ایشان را مقرر داشت و بملک اختیارالدین که بساتین الانس تصنیف اوست و مولف این کتاب آنرا مختصر ساخته منصب دبیری عنایت فرمود و خواجه خطیر

وملک انور جنیدی وخواجه مهذب بزرگ که دائم نزد پادشاهان سابق اعتبار داشتند بنواخت و بمواجب و انعام سرفراز گردانیده رخصت نشستن در
مجلس ارزانی فرمود و قوانین وضوابط سلاطین سابق که در باب استقامت ملک و انتظام احوال خلق وضع کرده بودند از ایشان پرسیدی و تبعیت
آن نمودی و از امری که باعث آزار و محنت خلائق باشد احتراز کردی و از هرکه اندک اخلاص معاینه دیدی او را بدرجه عالی رسانیدی و از
هرکه خدمت شایسته بظهور آمدی زود بمراحم خسروانه امتیاز بخشیدی و در معاملات جهانداری باعتدال کار فرمودی و از افراط و تفریط اجتناب نمودی
وخزانه علائی را که خسروخان از روی اضطرار بر خلائق قسمت کرده بود برخی بتدبیر و تدریج و بعضی بعنف و شکنجه تحصیل کرده همچنان معمور و مملو
ساخت و در مطالبات بقایا مساهله ورزیده از لک بهزار و از صد بده اختصار کرده عاملان را نگذاشت که بر رعیت و مردم شدت ورزند و در سال
دوم از جلوس چون لدر دیو حاکم ورنگل از ادای باج گردن بپیچید و ولایت دیوگیر نیز بی ضبط شده بود الغخان را با بعضی از اعوان قدیم خود ولشکر چندیری
وبداؤن ومالوه وغیره با کوکبه و دبدبه بادشاهی بجانب تلنگ فرستاد والغخان بدانجا رفته بنهب و غارت مشغول شد ولدر دیو در مقام تمرد گشته
جنگهای عظیم نمود و برخلاف گذشته بالشکر دهلی تلاشهای خوب کرده تلافی نامردیهای سابق نمود اما آخر زبون گشته بحصار ورنگل محصور شد
وجوانان زور برج و باره را مستحکم گردانیده بود و بعد از محاصره نمودن الغخان اظهار عجز ناکرده هر روز آثار جلادت و شجاعت بظهور میرسانید
و جمعی کثیر از طرفین کشته میشدند اما الغخان چون بساختن سرکوب و نقب اشتغال نمود و نزدیک رسید که حصار ورنگل فتح شود لدر دیو عاجز گشته
نزد الغخان رسولان فرستاده دادن مال و افیال و جواهر و نفائس قبول کرده قرار داد که در سنوات آینده نیز پیشکش بدستوریکه بسلطان علاءالدین
میداد میفرستاده باشد الغخان بصلح راضی نشده در گرفتن حصار بیشتر اهتمام نمود درین اثنا در اردو از عفونت و ناسازی آب و هوای آن دیار بیماریهای
گوناگون بهم رسیده خلقی بیحساب واسپ و فیل بیشمار بمعرض تلف می آمدند و مردم اردو به تنگ آمده خبرهای موحش می انداختند مقارن این حال
بواسطه سد طریق قریب یکماه خبر از دهلی نرسید و حال آنکه در هفته دو مرتبه قاصدان از ڈاک چوکی از دهلی می آمدند و شیخ زاده دمشقی و عبید شاعر که
دران حین بهندوستان آمده در ملازمت الغخان بسر میبردند و کمال تقرب داشتند از شوخی طبیعت آوازه دروغ انداختند که سلطان غیاث الدین
تغلق شاه فوت شده و در دهلی فتنه عظیم حادث گشته دیگری بر تخت نشسته است و اکتفا باین نکرده هر دو باتفاق بمنزل ملک تیمور و ملک گل افغان و
ملک کافور مهردار و ملک تگین که عمده امرای لشکر بودند رفته گفتند که احوال دهلی برین نوعست و الغخان چون شما را از اکابر ملوک علائی و شریک ملک
خود میداند قرار داده است که هر چهار کس را گرفته بکشد ایشان از استماع این سخن مضطرب شدند و هراس عظیم در لشکر افتاده و هر کس سر خود گرفته روی بگریز
نهادند و الغخان نیز سراسیمه گشته با معدودی از خاصان خود راه دیوگیر پیش گرفت و اهل حصار بیرون آمده تا سرحد تلنگ تعاقب نمودند و خلقی بی شمار
بقتل آوردند و در اثنای اینحال ڈاک چوکی که باصطلاح آن مردم الاغ می گفتند با فرمان از دهلی رسیده خبر سلامتی منتشر و متیقن گشت الغخان بصحت
و سلامت بدیوگیر رسیده لشکر متفرق شده خود را باز جمع ساخت و آن چهار سردار که باهم اتفاق نموده از لشکر بر آمده بودند از هم جدا افتاده حشم و خدم
از ایشان برگشت و اسباب و اسلحه ایشان بدست کفار افتاد و ملک تیمور با چند کس در میان زمینداران تلنگ رفته همانجا درگذشت و ملک تگین را
هندوان مرهٹ کشته پوستش را نزد الغخان فرستادند و ملک گل افغان و عبید شاعر و ملک کافور و مفتنان دیگر را گرفته بدیوگیر نزد الغخان آوردند و الغخان
آنها را همچنان مقید بدهلی فرستاده بادشاه غیاث الدین در شهر سیری همه را زنده در گور کرده خوش طبعی بر اصل فرمود و اولاد و احفاد ایشانرا که
در دهلی گرفته بودند نیز زیر پای فیل انداخت و چون الغخان با دو سه هزار سوار جریده از دیوگیر بدهلی آمده پدر را ملازمت کرد و بعد از چهار ماه باز با لشکر فراوان
از راه دیوگیر متوجه ورنگل شد و حصار شهر بیدر را که سرحد تلنگ بود و تعلق براجه ورنگل داشت با بعضی حصارهای دیگر که در اثنای راه
بود مسخر و مفتوح ساخته بمعتمدان خود سپرد و ضبط راهها بعهده ایشان نموده بورنگل رفت و در مدت قلیل جبراً و قهراً آنرا مسخر ساخته از راه انتقام
هندوی بسیار بقتل رسانید و لدر دیو را مع زنان و فرزندان اسیر کرده با فیلان و خزانه تلنگ همراه ملک بیدار المخاطب بقدرخان و خواجه حاجی

نایب عرض ممالک با فتحنامه روانه دهلی گردانید و در دهلی و تغلق آباد آیین بستند و شادیها کردند الغخان مملکت تلنگ را بامرای معتبر خود سپرده ورنگل را سلطانپور نام کرده خود بطریق سیر بولایت جاجنگر شتافت و از رای آنجا چهل زنجیر فیل خوب گرفته بخدمت پدر فرستاد و خود باز بورنگل رفته حسب المدعا سامان و سربراهی آن ولایت نموده مظفر و منصور بخدمت پدر شتافت و در شهور سنه ۷۲۴ اربع وعشرین وسبعمایه عرایض از لکهنوتی و ستارگانو رسید که مهرا و حکام آنجا دست تظلم دراز کرده بیداد بسیار میکنند بادشاه غیاث الدین تغلق شاه لشکرها جمع نموده الغخان را به نیابت خود در دهلی گذاشته بجانب شرقی هندوستان نهضت فرمود و چون به ترهت رسید سلطان ناصر الدین ولد بادشاه غیاث الدین بلبن که در عهد خلجیه بواسطهٔ سلامت نفس تغیر اقطاع او نشده بود و در گوشهٔ لکهنوتی میبود تاب مقاومت تغلق شاه نیاورده رضا بقضا داد و در ترهت ملازمت نموده تحف و پیشکش بسیار گذرانید و تتارخان که پسر خواندهٔ سلطان غیاث الدین تغلق شاه بود نامزد ستارگانو شد و حاکم آنجا بهادر شاه را که از امرای علائیه بود و داعیهٔ سرکشی داشت گرفته بدرگاه آورد و تغلق شاه ناصر الدین را چتر داده بطریق زمان سابق لکهنوتی را باقطاعش مقرر داشت و نیز محافظت ستارگانو و کوربنگاله باو رجوع کرده عازم مراجعت گشت و در فتوح السلاطین آورده که در وقت مراجعت چون رایت بادشاه غیاث الدین سایهٔ وصول به ترهت انداخت رای ترهت هزیمت نموده بجنگل گریخت و تغلق شاه از عقب او بدر رهای جنگل در آمده خود بنفس نفیس تبر در دست گرفته چند درخت انداخت مردم چون حال بدین منوال دیدند خرد و بزرگ بدرخت بریدن مشغول گشته در اندک فرصتی چنان مصفا کردند که گویا هرگز در آنجا گیاه هم نرسته بود و بادشاه بعد از دو سه روز بحصار ترهت رسیده دید که هفت خندق پر آب دور آن قلعه بود و زیاده از یک راه باریک نداشت با وجود آن همت ملوکانه مصروف داشته در دو سه هفته مسخر و مفتوح ساخت و راجهٔ آنجا را دستگیر کرده ترهت را باحمد خان پسر ملک تلبغه داده روانهٔ دهلی شد و چون چند منزل طی نمود بر لشکر سبقت گرفته بطریق سرعت متوجه دار السلطنت گشت و غافل از آنکه اجل گریبان او گرفته میکشد الغخان چون شنید که پدر بایلغار متوجه است قریب افغانپور کوشکی احداث نموده در مدت سه روز باتمام رسانید که هرگاه پدر بدانجا رسد شب در آنجا توقف نموده صباح بعد از آنکه شهر را آراسته کرده باشند و جمیع اسباب سلطنت آماده شده باشد بکوکبهٔ تمام بشهر در آید چون سلطان آنجا رسید سبب احداث عمارت بخاطر آورده دران مقام نزول نمود و در تغلق آباد شادیها کرده قبها بستند و روز دیگر الغخان و سائر امرا به تقبیل انامل بادشاه سرفراز شدند و سلطان باجماعتی که باستقبال آمده بودند دران قصر نشسته بخوردن مائده مشغول شدند چون سفره برداشتند و مردم دانستند که بادشاه همین دم سوار خواهد شد دستها ناشسته برآمدند و الغخان که اجلش نرسیده بود او نیز جهت گذرانیدن اسپ و فیل و سائر پیشکش که همراه آورده بود بیرون آمد دران اثنا سقف خانه افتاده پادشاه با پنج نفر در ته آن بجوار رحمت حق پیوستند و در بعضی تواریخ مسطور است که چون قصر انو ساخته بودند و تازه بود از صدمهٔ دویدن پیلان فرو ریخت و بعضی مورخین نوشته اند که ساختن اینقسم عمارت که هیچ ضرور نبود بوی آن می آید که الغخان قصد پدر نموده باشد و ضیاء برنی که در عصر بادشاه فیروز بود و بادشاه فیروز را بسلطان محمد اعتقاد مفرط بود از ملاحظهٔ او این معنی را نه نوشته اما بر ضمائر ارباب بصیرت پوشیده نخواهد که این حکایت از عقل بسیار بعید است چه که الغخان با پدر بر سر مائده حاضر بود این کرامات از کجا داشت که بمجرد برآمدن او سقف فرود آید و از همه رنگین تر آنکه صدر جهان گجراتی در تاریخ خود نوشته که الغخان این عمارت را بطلسم برپا داشت چون طلسم شکست سقف فرود آمد و حاجی محمد قندهاری در تاریخ خویش نوشته که دران ساعت که سلطان بدست شستن مشغول بود صاعقه از آسمان نازل شد و سقف شگافته بر سرش ریخت و این روایت بر تقدیر وقوع بصحت اقرب مینماید والله اعلم بحقیقة الحال و کان ذلک فی شهر ربیع الاول سنه ۷۲۵ خمس وعشرین وسبعمایه زمان سلطنت سلطان غیاث الدین تغلق شاه چهار سال و چند ماه بود و امیر خسرو که در عهد بادشاه علاء الدین هزار تنگه میبافت در زمان بادشاه غیاث الدین از ممر معاش بسی فراغت داشت و تغلق نامه که نسخهٔ آن کمیابست بنام نامی او نوشته

ذکر سلطنت سلطان اعظم سلطان محمد تغلق شاه

بعد از فوت پدر رسوم عزا بتقدیم رسانیده پس از سه روز که تعزیت باخر رسید اندوه بخوشحالی و محنت بعیش مبدل شد و جهان جوانی از سر گرفته باتفاق امرای بزرگ

بجای پدر قدم بر اورنگ فرمان‌دهی نهاد و خود را سلطان محمد شاه نامیده بعد از چهل روز اختیار ساعت نموده از تغلق آباد متوجه دهلی شد و در شهر کوس شادی زدند
و قبها بستند و بازارها و کوچها آراستند و دران روز تنگه‌های زر سرخ و سفید بر فیلان بار کرده در اثنای عبور سلطان از پیش و پس در کوچه و بازار و پشت بامها بمردم
پاشیدند چنانچه اکثر فقرای دهلی از ان روز از گدائی مستغنی شدند و بقیة العمر بفراغت گذرانیدند و او بادشاهی بود عالی همت بادشاهی هفت اقلیم سر فرو دنمی آورد
و میخواست که حکم او بر جن و انس نافذ گردد و ربع مسکون را یکی از بندگان او داشته باشد و اگر اسلام موروثی مانع نبودی دعوی انا ربکم الاعلی کردی سخاوتی
داشت که گنج بدرویش دادی و آنرا حقیر پنداشتی و بخشش مدت العمر حاتم و معن کمترین عطای یکروزه او بودی و هنگام بذل و ایثار غنی و فقیر و آشنا و بیگانه در نظرش
یکسان نمودی تتارخان را که بادشاه غیاث الدین تغلق شاه والی ستارگانو کرده بود و برادر خواندهٔ او میشد بهرام خان خطاب داده در یک روز صد زنجیر فیل و
هزار اسپ و یک کرور تنگه سرخ و چتر و دورباش مرحمت فرمود و ولایت بنگاله و ستارگانو باو مقرر داشته بتعظیم و احترام تمام روانهٔ آن صوب نمود و ملک سنجر بدخشانی را هشتاد لک
تنگه و ملک الملوک عماد الدین را هفتاد لک تنگه و مولانا عضد الدین استاد خود را چهل لک تنگه در یک روز بخشید و مولانا ناصر الدین کامی را که ملک الندما بود هر سال
لکها تنگه میداد و ملک غازی را که بزرگ زاده و فاضل و دانشمند و خوش طبع و شاعر بود هر سال صد هزار تنگه میداد و قاضی غزنین را نیز آنقدر دادی که در حوصلهٔ
هیچکس نگنجیدی و چنانچه نظام الدین احمد بخشی تحقیق کرده مراد ازین تنگه نقره است که پارهٔ مس هم داشت و یکی از ان تنگه‌ها را شانزده پول مس میدادند و در
بادشاهی او من اوله الی آخره عظما و کبرا و هنروران و کشتی شکستگان بامید عواطف و مراحم او از عراق و خراسان و ماوراء النهر و ترکستان و روم و عربستان
بهندوستان می آمدند و زیاده از انچه تصور کرده بودند نوازشها میافتند و زنان بیوه و مفلسان عاجز و ضعیفان که از اطراف بحضورش میرسیدند زرها میداد و
هر که سبیل توطن مینمود وظائف مقرر میکرد و در تقریر فصیح و شیرین کلام و بی نظیر بود و مکاتبات و مراسلات فارسی و عربی بر بدیهه چنان نوشتی که دبیران
و منشیان دران حیران ماندندی و بی نهایت خط را خوش نوشتی که استادان قبول داشتندی و در اختراع ضوابط جهانداری عدیل نداشت و در جودت فهم
و حدت ذهن علم امتیاز می افراشت چنانچه در بدیهه نظر بمحاسن و ذوابل شخص حکم کردی و قبل از انکه کسی تکلم در آید بر ما فی الضمیر او مطلع گشتی و در علم تاریخ ماهر بود
و قوت حافظه بغایتی داشت که در مدت العمر هر چه یکبار شنیدی فراموش نکردی حکایات و داستان شاهنامه و قصهٔ ابو مسلم و امیر حمزه بر سر زبان داشت و بجمیع
علوم معقول خصوص طب و حکمت و نجوم و ریاضی و منطق مهارتی تمام داشت و بیماران را مداوی نمودی و در تشخیص مرض و غیره با اطبای عصر بحثهای طبی عالمانه
کردی و الزامها دادی و در ایام بادشاهی نیز اکثر اوقات خویش را صرف معقولات فلاسفه ساختی و با سعد منطقی و عبید شاعر و نجم الدین انتشار و مولانا
علم الدین شیرازی و دیگر علمای حکیم طبیعت مجالست نموده حرف کتب متقدمین در میان آوردی و این عبید نعبید شاعر مشهورست نهایتش این عبید هزال
و شاعر بیباک و لا اکانی بوده و سلطان با نقلیات چندان صفائی نداشت و فقها و ارباب منقول را در مجلس او چندان راه نبود و از نقلیات انچه تطبیق آن
با عقلیات متصور بود تصدیق کردی و شعر فارسی بغایت نیکو گفتی و شعر قدما را خوب فهمیدی و در شجاعت شبیه و نظیر نداشت و همیشه همت والا نهمتش
مصروف آن بود که ولایتی تازه بحیطهٔ تصرف در آورد و بدین جهت اکثر ایام بادشاهیش بلشکرکشی گذشتی و آن بادشاه را از عجائب مخلوقات نشان میدهند
چه جامع اضداد بوده هم تمنای آن داشت که سلطنت را سلیمان و ارباب نبوت جمع ساخته احکام شرعی و ملکی از پیش خود بنفاذ رساند و هم پیروی دین محمدی
صلی الله علیه و آله و سلم نموده پنج وقت نماز گزاردی و بنوافل و مستحبات قیام نموده هیچ مسکری نخوردی و از زنا و لواطه و جمیع چیزها که اسم حرمت بران جاری
شود اجتناب نمودی مگر در قهر و سیاست و ریختن خون ناحق و تشدید و تعذیب بندگان خدا که درین امور بیباک بود و درین باب بخلاف عقل و شرع مینمود و
میخواست که جهان را از خلق خدا خالی سازد و هیچ هفته نبود که موحدان و مشایخ و سادات و صوفی و قلندر و نویسنده و لشکری را سیاست نفرمودی و خونریزی نکردی
و در اوائل جلوس امرا و ملوک و اعوان خویش را که موافق و متفق بودند علی قدر مراتبهم هر یکی را القاب و اقطاع تعیین کرده ملک فیروز پسر عم خود را نائب باربک ساخت
و ملک بیدار خلجی را قدرخان خطاب کرده چون شاه ناصر الدین فوت شده بود اقطاع لکهنوتی باو داد و قتلغخان را که پیش او مصحف و بعضی از کتب فارسی
خوانده بود و خط ازو آموخته شغل وکیلدری ارزانی داشت و ملک مقبول را ملقب بعماد الملکی سربلند گردانیده وزیر ممالک ساخت و احمد ایاز را خواجه جهان

خطاب داده سپهسالار گجرات گردانید و ملک مقبل را خان جهان کرده وزیر گجرات ساخت و محمد پسر قتلغخان را الپخان خطاب داده از ممالک گجرات اقطاع داد و ملک شهاب الدین را ملک افتخار خوانده نوساری را جاگیرش مقرر کرد و در بدایت حال که هنوز امور سلطنت استقامت تام پیدا کرده بود که ترمشیرین خان بن داود خان حاکم الوس چغتای که شجاعت رستم و عدالت کسری در وجمع بود و پادشاه مسلمانان بود با سپاه افزون از قطرات امطار و اوراق اشجار قصد تسخیر هندوستان شده در شهور سنه سبع و عشرین و سبعمائه داخل آن مملکت شده و از لمغان و ملتان تا دروازهٔ دهلی بعضی را تاخته و غارت کرده و بعضی را بقول و ایمان متصرف گشته ظاهر آن بلده را معسکر خود ساخت و سلطان محمد تغلق شاه صرفه در مقابله و مقاتله ندیده از راه عجز و نیاز در آمد و جمعی از اهل اعتبار را واسطه ساخته از نقود و جواهر آن مقدار که موجب تسلی خاطر ترمشیرین خان شود پیشکش کرد و بدان عرض و ناموس خود و مملکت باز خریده نوعی نمود که ترمشیرین خان از ظاهر دهلی کوچ کرد و لیکن بجانب گجرات رفته آن ولایت را که سر راه بود نهب و غارت نمود و مال عالمی بدست آورده و اسیران بسیار گرفته از راه سند و ملتان سالماً غانماً بوطن خود مراجعت فرمود و ضیای برنی از ملاحظه روزگار این واقعه را در تاریخ خویش مرقوم نساخته و پادشاه محمد تغلق شاه بعد از این در فکر ترتیب لشکر و ضبط مملکت گشته ولایت دوردست را مانند دهور سمند و معبر و کنبله و ورنکل و لکهنوتی و جیب گانو و ستارگانو و مواضع قریبهٔ دهلی مضبوط ساخت و ولایت کرناتک طولاً و عرضاً تا کنار دریای عمان بعضی بتصرف در آمد و بعضی را رایان آنجا متعهد خراج شده سال بسال اصل خزانه میساختند و هیچ یک از مفسدان و سرکشان را قدرت آن نبود که یک درم از مال دیوانی بطریق اخفا یا تمرد نگاه دارند و جمیع مقدمان و رایان و زمینداران ممالک محروسه غاشیهٔ خدمتش بر دوش گرفته ادای مال واجبی مینمودند و آن مقدار اموال از اطراف و ارامی رسید که با وجود کثرت بذل سلطان محمد هیچ وجه در خزانه کمی ظاهر نمیشد لیکن در اواسط و اواخر سلطانی با چنین استقامت چنان متزلزل شد که سوای گجرات از بلاد مذکوره در تصرف او نماند و سبب انحراف ملک و دولت چند چیز بود اول خراج میان دوآب زیاده کردن دوم سکهٔ مس و برنج بجای نقره و طلا رواج دادن سوم سه لک و هفتاد هزار سوار بقصد تسخیر خراسان و ماوراء النهر ترتیب نمودن و خزانهٔ علائی صرف کردن چهارم یک لک سوار آراسته کردن و با خواهرزادهٔ خود خسرو ملک بکوه قراجل که آنرا هماچل نیز گویند فرستادن پنجم کشتن مسلمانان و کافران بافراط اما حکایت زیادتی خراج برین نهجست که بعضی امور بخاطر آورده خراج مملکت میان دوآب را ده سی و ده چهل گردانید و این امر باعث استیصال برایا و تمرد رعایا شده کار زراعت معطل ماند و امساک باران نیز مدت دو سه سال با اینحالت مقارن گشته قحطی عظیم در دهلی افتاد چنانچه اکثر خانها مستاصل گشته و جمعیتها مختل شده در کار پادشاهی خلل عظیم راه یافت و قصهٔ رواج زر مس آنست که چون پادشاه میخواست که سکندروار اقالیم سبعه را مسخر سازد و حشم و خزاین باین وفا نمیکرد پس جهت تحصیل این مقصود سکهٔ مس پیدا کرد و فرمود همچنانکه در مملکت چین زر چاو رواجست در هندوستان نیز زر مس را در دار الضرب سکه زنند و بجای تنگهٔ سرخ و سفید رواج دهند و در خرید و فروش معمول دارند و چاو کاغذ پارچه بود که نام و لقب پادشاهان چین بران نقش میکردند و خلق آنرا بجای تنگهٔ طلا و نقره صرف مینمودند لیکن این معامله در هندوستان صورت نه بسته هندوان ممالک مبلغهای کلی از مس بدار الضرب می آوردند و سکه زده لکها و کرورها بهم میرسانیدند و امتعه و اسلحه خریده باطراف میفرستادند و به تنگهای زر و نقره میفروختند و زرگران نیز تقلید سکهٔ پادشاهی کرده در خانهای خود سکه میزدند بنا براین بعد از چندگاه انچنان شد که این حکم را در ممالک دوردست قبول نکرده تمرد ورزیدند و رفته رفته همچنان شد که در تختگاه و مواضع قریبه نیز سکهٔ مس از درجهٔ اعتبار افتاد و پادشاه از مشاهدهٔ اینحال از حکم خویش پشیمان شده چون چاره نداشت فرمود هرکس سکهٔ مس داشته باشد بخزانه رسانیده عوض آن تنگهٔ زر و نقره بستاند بامید آنکه شاید بدین تقریب تنگهٔ مس اعتبار پذیرد و در داد و ستد رواجی بهم رساند اما خلق که تنگهای مس را مانند سنگ و کلوخ در خانهای خود انداخته بودند بخزانه آورده و عوض تنگهای زر و نقره بردند و باین تقریب خزانه خالی شده تنگهٔ مسی همچنان بی رواج ماند و فتور عظیم در سلطنت پیدا شد و اندیشهٔ باطل تسخیر ربع مسکون و سپاه بسیار نگاهداشتن چنانست که چون امیر نوروز داماد ترمشیرین خان که پادشاهزادهٔ چغتائی بود با بسیاری از امرای هزاره و صده بهندوستان آمده نوکری سلطان محمد شاه اختیار کرد و از عراق و خراسان نیز شاهزادگان و امیران و بزرگان بملازمت رسیدند و ایشان تسخیر ایران و فتح توران بسهولت وانمودند هر آینه سلطان محمد عزیمت جهانگیری نموده مردمی را که از اطراف می آمدند جهت تالیف قلوب نگاه میداشت و زرها میداد و خارج سپاه سرحدها

که جهت حفظ مملکت ضرورست سه لک و هفتاد هزار سوار نگاه میداشت و اسپ بداغ رسانیده در سال اول مواجب ایشان از خزانه بوصول پیوست و چون فرصت
آن نشد که آن حشم را بکار فرماید و تسخیر مملکت تازه نماید تا علاوه حشم از انجا بر سپاه غنیمتی بدست آمده تسلی سپاه گردد و هر اینه خزانه خالی شده لشکر
در سال دوم متفرق شد و بیرونقی تمام در کار پادشاهی پدید آمد و اندیشه فرستادن لشکر بکوه هماجل چنین ست که سلطان بفکر تسخیر ولایت چین و هماجل که مابین
ولایت چین و هندست افتاده امرای نامدار و سرداران آزموده کار را با صد هزار سوار کار آمدنی همراه خواهرزاده خود خسرو ملک در سنه ۷۳۸ ثمان و ثلثین و سبعمائة
تکسیل فرمود که اول کوهستان هماجل را بتصرف در آورند و هر جا که ضرور دانند قلعه بسته و لشکر گذاشته پیش روند تا بسرحد چین رسیده دران سرحد قلعه در
غایت بزرگی و استحکام بنا کرده اقامت نمایند و ولایت هماجل را چنانچه باید بضبط در آورده عریضه بدرگاه فرستند و چون از حضور دیگر لشکر بکمک رسد بتدریج
پیش رفته در صدد گرفتن چین گردند و هرچند ارکان دولت بکنایه و تصریح معروض داشتند که این فکر مناسب نیست و هرگز نبوده که بادشاه هندوستان
یک ذرع زمین از ان ممالک بتصرف در آورد قبول نکرد و چون خسرو ملک و امرای بیچاره که بجز اطاعت چاره نداشتند روانه شده بکوهستان مذکور در آمدند
جاهای مناسب قلعها بسته و بجمعیتی از پیاده و سواره سپرده پیشتر شدند و چون بسیاری از کوههای هماجل راطی کرده بحوالی شهرهای سرحد چین رسیدند
و عظمت و شوکت امرای چین مشاهده کردند و تحکیم حصار و تنگی راهها و کمی علف بخاطر آوردند خوف و هراس بر ضمائر ایشان مستولی شده عازم مراجعت
گردیدند و بنابر آنکه ایام برسات رسیده بود و اکثر راهها که از انجا گذشته بودند زیر آب شده معدوم گشته بود و راه بدر شدن معلوم نبود سراسیمه دامن کوهها
گرفته میرفتند و کوهیان فرصت یافته بقتل و غارت مسلمانان پرداختند و آثار قحطی ظاهر ساختند و بعد از یکهفته اسلامیان بمشقت فراوان بصحرای وسیعی
رسیدند که از انجا گذشته بودند و جهت استراحت دران مکان توقف نمودند قضارا دران شب باران عظیم شده دور لشکرگاه را بنوعی آب فرو گرفت
که باسپ و شنا عبور متعذر گشت خسرو ملک و همه مردم در مدت ده پانزده روز از فقدان آذوقه و قوت لایموت هلاک گشتند و جماعتی که از ان لشکر اندک دورتر
فرود آمده بودند راه هندوستان پیش گرفتند و مردم هماجل بران قضیه مطلع شده بر کشتیها نشستند و بدان مکان شتافته امتعه و اسلحه فراوان بدست آورده
مستغنی گشتند و مردمانی را که بر سر راه جهت پاسبانی خسرو ملک گذاشته بود چنان بقتل آوردند که اثری از ایشان نماند و قلیلی که بهزار جرثقیل بسلامت
باز گشتند به تیغ قهر سلطان محمد شاه گرفتار شدند و چون قصه سفاکی بادشاه و کشتن سپاه و رعیت در ضمن وقایع سابق و لاحق بوضوح می پیوندد علیحده ذکر
آن ننموده داستان شکستن دهلی تحریر مینماید و آن چنین بوده که بهاء الدین عم زاده سلطان محمد شاه المخاطب بگرشاسپ که از امرای کبار بود و ولایت ساغر که از جمله ممالک
دکن ست اقطاع داشت بیرونقی مهمات سلطنت بخاطر آورده در اندیشه سروری افتاد و باستحکام قلعه ساغر و بسیاری خیل و لشکر فریفته شده سر از اطاعت
بپیچید و اکثری از امرای دکن را با خود یار ساخته زبده و خلاصه معموره دکن را بقبض خویش در آورد و بغایت قوت گرفت چنانچه بعضی امرا که با او متفق نشده بودند
تاب مقاومت نیاورده مخذول و منکوب گریخته بمندو و ساوی آباد رفتند و چون این خبر بسلطان رسید خواجه جهان را با برخی از امرای پای تخت و تمامی لشکر گجرات
بدفعه او مامور گردانید و خواجه جهان چون بدیوگر رسید گرشاسپ نیز با لشکر آراسته استعداد نموده استقبال کرد و در دیوگر صورت تقارب فئتین دست داده قدم
در میدان مجادله نهادند چون در اثنای جنگ خضر بهرام که یکی از امرای کلان گرشاسپ بود ازو روگردان شده بخواجه جهان پیوست فتوری عظیم بدو راه یافته
خواجه جهان قوی گردید و گرشاسپ صلاح در توقف ندیده رو (د) از میدان نبرد بتافت و تا ساغر هیچ جا نه استاد و بعد از چند روز بواسطه تعاقب لشکر خصم در انجا
نیز توقف میسر نگشته با زن و فرزند به کنبیله که از ممالک کرناتک ست و راجه آنجا دوست و یکجهت او بود پناه برد و دران اثنا بادشاه نیز از دهلی بدولت اباد آمده خواجه
جهان را با لشکر گران بر ولایت کنبیله تعیین کرد خواجه جهان دو مرتبه از گرشاسپ شکست یافت اما بعد از آنکه عساکر قاهره مجدداً از دیوگر بمدد او رسیدند
سوم مرتبه غالب آمده رای کنبیله را دستگیر ساخت و گرشاسپ بمسکن بلال دیو گریخت بلال دیو از تعاقب سپاه اسلام مضطر گشته گرشاسپ را گرفته و نزد
خواجه جهان فرستاده خویشتن را از جمله دولتخواهان بادشاه شمرد و خواجه جهان گرشاسپ را مقید و مغلول بدرگاه فرستاده سلطان بفرمود تا پوستش کنده
پر کاه ساختند و در شهر گردانیدند و منادی کردند **بیت** هر انکو تابد سر از شهریار ؛ سزایش همین ست و انجام کار ؛ درینوقت رای سلطان تقاضای

ان کرد که ممالک بسیار در سایهٔ علم آسمان سای من در آمده است و دار الملک در جائی مقرر باید کرد که نسبت آن باطراف مملکت همچو نسبت مرکز باشد با دائره تا رسیدن اخبار خیر و شر و صلاح و فساد از جهات ممالک محروسه بدار الملک علی السویه باشد و اگر ورد یاری حادثه زاید یا در عرصهٔ مرضی پیش آید زود تر بتدارک و علاج آن قیام توان نمود پس دانایان درگاه که از عرض و طول اقلیم هند خبر داشتند شهر اوجین را جهت تختگاه اختیار کردند و گفتند چون باعتبار طول و عرض در وسط هند واقع شده بکرماجیت کهتری برای همین آنرا دار الملک خود ساخته بود و بعضی از مردم حضور میل خاطر سلطان را فهمیده گفتند دیوگر وسط هندست پادشاه این معنی را از خدا خواسته از همسایگی دشمنان قوی مثل پادشاه ایران و توران و دیگر امور غافل مطلق شده حکم فرمود که دهلی را که رشک مصر بود خراب کرده خلق انجا را از صغیر و کبیر و نوکر و غیر نوکر و از مونث و مذکر کوچانیده بدیوگر آورند و متوطن سازند و بسیاری را خرج راه و قیمت خانه از خزانه دهند و در هر منزل مابین دولت آباد و دهلی سرائی ساخته و دو طرف راه درختان سایه دار نشانند تا شهر و دین آسوده آمد و شد نمایند و شهر دیوگر را دولت آباد نام کرده عمارات عالیه طرح افگند و گرد قلعهٔ دیوگر خندق کرده و در بالا گهاٹ دولت آباد و نزدیک بلوره باغات و حوضهای بزرگ ساخت و ازین تغییر و تبدیل که باحوال مردم راه یافت تفرقهٔ عظیم در کار ملک پدید آمد و خواجه حسن دهلوی آن وقت در دولت آباد که آیهٔ الَّذِي لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُهَا فِي الْبِلَادِ در شان اوست فوت شده همانجا مدفون گردید و دولت آباد در فیض بخشی و خوش هوائی نقصی ندارد لیکن عیبش همین ست که از ایران و توران دور افتاده و بعد از انکه پادشاه خاطر از امر گرشاسپ جمع ساخت و خرد و بزرگ دهلی آمده در دولت آباد ساکن شدند از دولت آباد نهضت نموده متوجه تسخیر قلعهٔ کندهانه که در نواحی خیبر ست گردید و ناک نایک که سردار کولیان بود بمدافعه قیام نموده جنگهای مردانه کرده ندای آفرین از زمین و زمان شنید و آن قلعه الیست بر قلهٔ کوه بلند که در استواری با فلک البروج دم مساوات میزند و کمند حکام صاحب اقتدار از وصول کنگره اش اظهار عجز میکند و چون سلطان مدت هشت ماه گرد آن حصار نشسته در ساباط ساختن و مغربی نصب کردن سعی و کوشش فراوان بتقدیم رسانید ناک نایک مضطرب گشته امان خواست و قلعه را سپرده در سلک امرای بزرگ منتظم گشت پادشاه مظفر و منصور بدولت آباد آمده روزگار بکام دل میگذرانید تا انکه از لاهور خبر رسید که ملک بهرام ابیه حاکم ملتان کوس مخالفت زده مملکت پنجاب را تاخت و تاراج مینماید و جمعیت عظیم بهم رسانیده داعیهٔ ملک گیری دارد و بیان این واقعه چنین ست که پادشاه محمد چون دولت آباد را پای تخت خود ساخت بجمیع امرا و منصبداران فرامین فرستاد که زن و فرزند خود را بدولت آباد فرستاده خانها بسازند بنابرین علی نام محصلی جهت کوچانیدن کوچ بهرام ابیه بملتان رفت و چنانچه رسم محصلانست درشتی بسیار کرده سخنان موحش از قسم تهدید و وعید مذکور ساخت و داماد بهرام ابیه روزی از خانهٔ خود بر آمده متوجه دیوانخانهٔ بهرام ابیه بود که علی محصل باو رسیده گفت چرا کوچهای خود بدولت آباد نمیفرستید مگر در سر خیال حرامزادگی دارید او گفت حرامزاده کرا میگوئی گفت آنکه در درون خانه نشسته و اطاعت حکم پادشاهی نمیکند بر سر این مقدمه در میان ایشان سخن بلند شده بجای رسید که علی موی سر داماد بهرام ابیه را گرفته مشتی چند براو انداخت و او بتلاش موی سر خود را خلاص کرده علی را بر زمین زد و یکی از سلاحداران او حسب الاشاره سرش از تن جدا ساخته در شهر گردانیدند بهرام ابیه چون حال برین منوال دید از خوف قهر و غضب سلطان محمد تغلق شاه چاره بجز بغی و طغیان ندیده پادشاه دفع آن فتنه را منحصر در توجه خویش دانسته از دولت آباد نهضت فرمود و لشکرها جمع کرده بملتان رفت و بهرام ابیه نیز لشکری زیاده از مور و ملخ فراهم آورده در برابر پادشاه صف آرائی نمود و بعد از حرب صعب که خلقی بیشمار از جانبین بر خاک هلاک افتادند هزیمت شامل حال آن کافر نعمت گشته پادشاه مظفر گردید و خواست که ملتان را قتل عام کند شیخ رکن الدین بدیدن سلطان آمده شفاعت مردم نموده حسب الشفاعه سلطان از سر ملتانیان درگذشته قوام الملک نامی را بحکومت آنجا منصوب گردانید و چون جماعتی که بتعاقب بهرام ابیه نامزد گشته بودند سر او را از تن جدا ساخته بملتان آوردند پادشاه جانب دهلی مراجعت فرمود و چون مردم اطراف که در دولت آباد بتکلیف ساکن شده بودند پراگنده گشتند پادشاه مدت دو سال در انجا مانده همت بر تعمیر دولت آباد گماشت و مادر خود مخدومهٔ جهان را با سائر حرمهای امرا و سپاهی روانهٔ دولت آباد گردانید و احدی از مردم دهلی را که بآب و هوای آنجا خو گرفته بودند بحال خود نگذاشته طرا بدولت آباد فرستاد و دهلی بنوعی ویران گشت که تا از هیچ متنفسی بجز شغال و روباه و جانوران صحرائی بگوش نمیرسید و درین سنوات چون مال و جهات میان دو آب را بشدت طلب میداشت رعایا و دهقانان

اتش در خانها و خرمنها زدند و مواشی خود گرفته بجنگلها و کوهها در آمدند پادشاه بفرمود تا شقداران دست بقتل و غارت دراز کرده هرکرا بیابند بقتل رسانند یا زنده در گور کنند ازین سبب ولایت میان دو آب خراب و ویران گشته مترددین بجهت خوف و ناامنی راه از تردد باز ماندند و لشکریان که زن و فرزند ایشان در دولت آباد مانده بود حیران و سرگردان شد الغرض چنین کارها از ابتدای آفرینش تا دور او هیچ جهانداری نکرده بود و از همه رنگین تر آنکه خود برسم شکار بیرون رفت و چندین هزار هزار رعیت را کشته و غارت کرده فرمود که سرهای ایشان را بر کنگرهای حصار آویختند و همچنین بقنوج رفته از انجا تا مهوبه عالم عالم قتل ساخت و درینوقت یکی از نوکران قدرخان که او را ملک فخرالدین گفتندی بعد از فوت بهرام خان در بنگاله بغی ورزیده و قدرخان را کشته خزاین لکهنوتی را متصرف شد و لکهنوتی و ستارگانو و سنکام را بقبض خویش در آورد و هنوز پادشاه از قتل و غارت قنوج نپرداخته بود که از معبر خبر رسید که سید حسن پدر سید ابراهیم خریطه دار در معبر یاغی شده و امرا را بقتل آورده آن ولایت را متصرف شده است سلطان معامله فخرالدین را موقوف داشته بشهر آمد و ابراهیم خریطه دار و اقربای سید حسن را گرفته مقید ساخت و لشکر ترتیب داده در سنه اثنی و اربعین و سبعمایه بجانب معبر نهضت فرمود و بعد از رسیدن بدیوگیر بر عمال و مقاطعان آنجا مطالبهای سخت فرمود چنانچه اکثر ایشان از شدت مطالبات جان دادند و در ان ولایت نیز خراجهای گران نهاده محصلان تیز و تند گماشت و بعد ازان خواجه جهان را بدهلی فرستاده خود بقصد دفع فتنه سید حسن از راه تلنگ روانه معبر شد چون بارنگل رسید در انجا از وبا روز با بوده اکثر مردم مریض گشته چند سردار نامی معتبر وفات یافتند و سلطان نیز بیمار شده ملک نایب عماد الملک وزیر را در انجا گذاشته خود بجانب دولت آباد علم مراجعت افراشت وقتی که بحوالی قصبه بیر رسید درد دندان بهم رسانیده یک دندان او بیفتاد و در همانجا دفن کرده گنبدی بر آن ساخت چنانچه هنوز آن گنبد هست و بگنبد دندان سلطان تغلق شهرت دارد و پادشاه چون به پتن رسید چند روز در انجا بمعالجه خود مشغول شد و شهاب سلطانرا نصرتخان خطاب داده ولایت بیدر حواله او نمود و اقطاعات آن نواحی را بصد لک تنگه بمقاطعه باو داده دولت آباد و ولایت مرهت بقتلغخان استاد تفویض کرد و بنابر آنکه حرف حرامخوری شاهوی افغان مذکور بود همچنان مریض در پالکی نشسته عازم مراجعت دهلی گردید و فرمان داد که از مردم دهلی هرکس که در دولت آباد ساکنست اگر خواهد بدهلی بیاید و اگر در دولت آباد خوش کند آنجا باشد پس اکثری بهمراهی پادشاه از دولت آباد بدهلی آمدند و جمعی ولایت مرهت را خوش کردند سلطان از انجا که روانه شد تمام ولایت مالوه و قصباتی را که بر سمت راه دهلی بود بواسطهٔ امساک باران قحط و خراب و پریشان دید و پایگاهی که در راه بدالچولی منسوب بودند همه را برخاسته یافت و چون بدهلی رسید آنرا نیز خراب دید و قحط بمرتبه رسید که یک سیر غله بهفده درم یافت نمیشد و بیشتر مواشی و مردم هلاک گشتند پادشاه بعد از خرابی بصره بآبادانی ولایت و تکثیر زراعت توجه نموده چند روزی ترک سیاست نمود و خلق را از خزانه زر داده بکندن چاه و کشت و زراعت تحریص نمود اما مردم از بسکه خراب و مضطر بودند پاره از انچه بعنوان تقاوی یافته بودند صرف ماکولات خود نمودند و پاره دیگر صرف چاه و زراعت کردند اما بواسطهٔ امساک باران از آب چاه کاری ساخته نشد و اکثر خلق بسیاست رسیدند درینولا شاهوی افغان طبل مخالفت علانیه در ملتان فرو کوفت و بهزاد نایب ملتان را بقتل رسانیده قوام الملک را از ملتان بجانب دهلی گریزانید و پادشاه از دهلی سامان لشکر نموده بجانب ملتان نهضت فرمود و یک منزل پیش نرفته بود که والده او مخدومه جهان که نظام و التیام تمام خاندان تغلق شاهیه باو وابسته بود در دهلی برحمت حق پیوست سلطان متالم و محزون شده بفرمود تا در شهر بروح او طعام و صدقات دادند و خود روانه شد چون نزدیک ملتان رسید شاهوی افغان عریضه مشتمل بر ندامت و بازگشت فرستاد و خود ملتان را گذاشته بافغانستان رفت پادشاه از راه مراجعت نموده بدهلی آمد و در دهلی قحط بمرتبه بود که آدم آدم را میخورد سلطان باز زر داده تا چاه بکنند و بامر زراعت پردازند اما مردم بنابر پریشانی و بیسامانی و کمی باران بتقصیر و اهمال منسوب میگشتند و بسیاست میرسیدند درینوقت طایفه مندهران و چوهان و میانه و بهتیان که در ولایت سنام و سمانه بودند تمرد ورزیده بجنگلهای عظیم در آمده خانها ساختند و دست از مالگذاری کشیدند پادشاه بدفع ایشان لشکر کشیده محلهای ایشان را که باصطلاح هند مندل گویند منهدم گردانید و جمعیتهای ایشانرا پریشان ساخته و سرداران ایشانرا همراه آورده در شهر جای داد و در سنه ثلث و اربعین و سبعمایه ملک چندر که سردار گکهران بود علم مخالفت بلند ساخته حاکم لاهور ملک تاتارخان را بقتل رسانید سلطان خواجه جهان را بدفع او فرستاد و او گکهران را مخذول و منکوب ساخت و چون خاطر پادشاه متمکن شده بود که سلطنت بی اجازت

خلیفهٔ عباسی جائز نیست و پیوسته درین اندیشه بود که اجازت حاصل نماید تا آنکه شنید که حکام مصر بنا بر مصلحتی یکی از دودمان عباسی را بر سریر خلافت نشانیده‌اند پس بسماعت باتفاق کمال الملک غایبانه بیعت با آن خلیفه کرده بجای اسم خود نام خلیفه را در سکه کند و در شهر نماز جمعه و عیدین منع نمود و دو سه ماه اوقات صرف عریضه نوشتن کرده مرسول داشت و در سنه ۷۴۴ اربع و اربعین و سبعمایه حاجی سعید حرمزی همراه ایلچی بادشاه آمده منشور حکومت و خلعت خلافت آورد و بادشاه با جمیع امرا و علما و مشایخ قریب پنج شش کروه استقبال کرده منشور خلیفه را بر سر نهاد و بوسها بر قدم حاجی سعید حرمزی زده قدمی چند پیاده در جلو او رفت و در شهر قبها بسته زرها نثار منشور کردند و بادای نماز جمعه و عیدین که موقوف بود اجازت داد و خطبه بنام خلیفه خوانده اسامی پادشاهان دهلی که از خلیفه اذن نداشتند از خطبه بینداخت حتی نام پدر و در طراز جامهای زربافت و شرفات عمارات نام خلیفه ثبت فرموده عریضهٔ مطول مشتمل بر تواضع بی اندازه بخط خود بقلم در آورد و گوهری نفیس که مثل آن در خزانه نبود جهت خلیفه جدا ساخت و مصحوب حاجی رجب رفیع روانهٔ مصر ساخت و ملک کبیر سر جاندار را که در حسن اخلاق و شجاعت و تقوی و عبادت نظیر نداشت و از مقرب ترین بود داخل پیشکش گردانیده در ملک خلیفه در آورد و ملک قبول خطاب کرد و عریضهٔ او متضمن اقرار بعبودیت خلیفه مصحوب حاجی رجب رفیع مرسول گردانید درینوقت کشنا نایک پسر لدر دیو که در نواحی ورنکل میبود جریده نزد بلال دیو که رای عظیم الشان کرناتک بود رفته گفت مسلمانان در دیار تلنگ و کرناتک داخل شده اراده دارند که یکباره مارا استیصال سازند درین باب فکری باید نمود بلال دیو جمیع اعیان مملکت را حاضر ساخته مشورت طلبید و بعد از تفکر و امعان نظر قرار یافت که بلال دیو جمیع ممالک خویش را در عقب گذاشته خود در سرحد راه سپاه اسلام تختگاه سازد و معبر و دهور سمند و کنبله را از تصرف مسلمانان در آورده و کشنا نایک تصرف نموده از ورنکل برآید و درین ایام که فرصت است از حوزه دیوان دهلی در آورد و بلال دیو در کوهستان سرحد خود در جای صعب شهری بنام پسر خود بیجن رای بنا کرد که مشهور به بیجن نگر گشت و رفته رفته از کثرت استعمال بیجانگر شد و پیاده و سوار بسیار همراه کشنا نایک کرده نخست ورنکل را قابض شد و ملک عماد الملک وزیر گریخته بدولت آباد آمد بعده بلال دیو کشنا نایک را کمک داده از دو طرف رایان معبر و دهور سمند را که از قدیم الایام باجگذار حاکم کرناتک بودند از تصرف مسلمانان برآوردند و از هر طرف فتنهٔ خفته بیدار گشته در ممالک دور دست بجز گجرات و دیوگر در تصرف بادشاه دهلی نماند بادشاه ازین ممر برآشفته خلق را سیاست میفرمود و از استماع سیاست بادشاه تنفر خلق بیشتر شده اینمعنی سبب زیادتی فتنه و حوادث میگشت و چون بواسطهٔ امساک باران فائده بر سعی و کوشش بادشاه در باب زراعت مترتب نمیشد ناچار حکم کرد که دروازهای شهر را باز کنند و مردمی را که بعنف و زجر در شهر نگاهداشته بودند رها کنند آنها که زنده مانده بودند با زن و فرزند افتان و خیزان بجانب بنگاله شتافتند بادشاه هم از قحط لا علاج شده از شهر برآمد و از پتیالی و کنپله گذشته بر لب آب گنگ اقامت نمود و فرمود تا مردم آنجا چهپرها بستند و آن موضع را سرکدواری نامیدند و از کره و اوده غله بدانجا میرسید و نسبت بشهر ارزانی حاصل شد و عین الملک که اقطاع ظفرآباد و اوده داشت و با برادران خود آنجا میبود پیوسته غله و آذوقه و اقمشه و سایر ما یحتاج بسرکدواری روان میداشت چنانچه دران مدت که بادشاه آنجا میبود از نقد و جنس مقدار هشت لک تنکه بخدمت سلطان فرستاد و سلطان را نسبت باو اعتقاد تام پیدا شده بر حسن کفایت او آفرین خواند و دران زمان که بادشاه در سرکدواری بود چهار فتنه حادث گشت و زود فرونشست اول فتنهٔ نظام مائین در کره ظاهر شد و او مردکی بود بنگی و یاوه گوی و خیره کار از آن جهت از عهدهٔ مقاطعه بر نیامد در سنه ۷۴۵ خمس و اربعین و سبعمایه باغی شده خود را سلطان علاء الدین نامیده چتر بر سر گرفت لیکن پیش از آنکه سلطان بدفع او مقید شود عین الملک با برادران خویش برو لشکر کشیده او را دستگیر نمود و سرش بریده نزد بادشاه فرستاد و شیخ زادهٔ نظامی که خواهرزادهٔ سلطان و در خانهٔ او بود نامزد آن صوب شد و جماعتی که درین فتنه شریک نظام مائین بودند بدست آورده بجزا و سزا رسانید و فتنهٔ دیگر که درهمین سال در دکن حادث شد آنست که نصرت خان که تمام ولایت بیدر را بصد لک تنکه مقاطعه کرده بود و او نیز چون از عهدهٔ مقاطعه آن نتوانست برآمد باغی شده در حصار بیدر متحصن گشت قتلغخان از دیوگر نامزد او شد و امرای دیگر از دهلی نیز بکمک او تعیین گشتند و قتلغخان حصار بیدر را محاصره کرده بقول او را از حصار بیرون آورده بخدمت بادشاه فرستاد و هنوز یکماه ازین واقعه نگذشته بود که علیشاه خواهرزادهٔ ظفرخان علائی که از امیران صده بود و از دولت آباد جهت تحصیل مال سلطانی بگلبرگه رفته بود چون آن حدود را از عمال خالی دید برادران خود را که یکی از آنها حسن کانکوهی بود یکجا جمع کرد و در سنه ۷۴۶ ست و اربعین و سبعمایه بهرن ضابط کلبرگه را که از نفران معتمد سلطان بود بغدر کشت و اموال او را غارت کرد و

به بیدر رفت و نائب غیبت بیدر اینر گشته آن ولایت را نیز بتصرف درآورد و سلطان نیز درین کرت لشکر مالوه را با تابک قتلغخان فرستاده بدفع او مامور گردانید
و چون قتلغخان بحوالی بیدر رسید علی شاه استقبال کرده مصاف داد و شکست یافته در حصار بیدر متحصن گشت و قتلغخان قول داده او را با برادران از حصار
بیرون آورده در سرگدواری بخدمت سلطان آورد و سلطان علی شاه و برادران او را اخراج کرده بغزنین فرستاد و چون آن خون گرفتگان بحکم از غزنین باز
آمدند در ساعت بیاسا رسیدند و چنانکه گذشت چون پادشاه را خدمات عین الملک مستحسن افتاده بود در مقام عنایت شده خواست که او را مع خیل و متابعان
بدولت آباد فرستاده مهم ورنگل نیز باو رجوع نماید و قتلغخان را بحضور طلبد عین الملک خود را بدست توهم سپرده بفکرهای دور و دراز افتاده با خود اندیشید که قتلغخان
استاد خود را که تمام مملکت دکن را بوجه احسن ضبط کرده و از حسن سلوک رعیت محمد و د را مطیع و منقاد گردانیده است بی تقریبی او را از دکن عزل نمودن و مرا
بجای او بدان جانب فرستادن معنی ندارد البته اراده و مقصد پادشاه آنست که بدینطریق مرا ازین حدود برکنده ضائع سازد و اتفاقاً دران اثنا جمعی
از نویسندگان بخیانت منسوب گشته بودند و پادشاه حکم قتل ایشان کرده بود و ایشان ببهانه گرانی از دهلی برآمده باوده و ظفرآباد رفته خود را در حمایت
عین الملک انداخته بودند و او خاطر سلطان را ازین رهگذر برخود متغیر سیافت و درینوقت بجز تمرد و عصیان چاره ندیده علم طغیان برافراخت و بجبت ظاهر
بموجب حکم سلطان لشکر و برادران خود را از اوده و ظفرآباد طلبید و ایشان هنوز در راه بودند که عین الملک شبی از سرگدواری برآمده به لشکر و برادران پیوست
و دران زودی برادرانش علم جسارت برافراشته با چهار هزار سوار بحوالی سرگدواری آمدند و تمام فیلان و اسپان سلطان را که در صحرا بچریدند پیش انداخته
بلشکرگاه خود بردند پادشاه سراسیمه گشته لشکر امروهه و سامانه و کول و برن را طلبداشته خواجهٔ جهان نیز خود را با لشکر دهلی بخدمت رسانید پادشاه
ترتیب افواج نمود و عین الملک و برادرانش از آب گنگ عبور نموده مقابل پادشاه سبز آمدند بخیال آنکه چون خلق از پادشاه متنفر اند شاید بدیشان پیوندند
روز دیگر فوجها آراسته در صحرای قنوج بایستادند سلطان از خیرگی ایشان در غضب شده خواست که آنها را علف سیوف گرداند خود سوار شد و عین الملک و
برادران او ازین خبر دست و پا گم کرده بعد از اندک تلاش روی بگریز نهادند و عین الملک زنده دستگیر شده و شهر الله برادرش زخم دار بآب گنگ
فرو رفت و برادر دیگر در معرکه کشته شد و برخی با اسپ و سلاح نیز در آب غرق گشتند و آنانکه نیم جان از آب گنگ خود را بیرون بردند بدست کراس و
مواس هلاک شدند سلطان فرمود که در ذات عین الملک هیچ شرارت بنیت مردم او را برین داشته بودند پس او را پیش طلبید و اسپ و خلعت داده
علمهای بزرگ حواله نموده پادشاه از انجا ببهرایچ رفته عمارت قبر سالار مسعود غازی که از اقارب سلطان محمود غزنوی بود و در عهد اولاد سلطان محمود غزنوی
در سنه سبع و خمسین و خمسمائه بدست کفار مقتول گردید نموده مبالغ کلی مجاوران و فقرای آن بقعه رسانید و خواجه جهان را از بهرایچ پیش فرستاد
تا سر راه لکهنوتی بگیرد و بقیة السیف لشکر عین الملک را نگذارد که بلکهنوتی روند و مردم دیگر را که از دهلی بواسطهٔ قحط یا از خوف سیاست پادشاه در اوده
و ظفرآباد رفته ساکن شده اند باوطان خویش فرستند و خود از بهرایچ بدهلی آمد و خواجه جهان نیز از مهمی که حوالهٔ او گشته بود خاطر جمع کرده بخدمت رسید
درینولا حاجی رجب و شیخ الشیوخ مصری نزد سلطان آمدند و منشور نیابت و خلعت خاص و لوای امیر المومنین آوردند و پادشاه با تمام امرا و اکابر
استقبال نموده چون نزدیک رسید پیاده شد و منشور خلیفه را بر سر نهاده از دروازه تا درون کوشک پیاده آمد و مصحف و کتاب مشارق و حدیث با منشور
خلیفه دائم پیش خود داشته بنام خلیفه از مردم بیعت میگرفت و هر حکم که از پادشاه بصدور می آنجامید بخلیفه منسوب میساخت و میگفت امیر المومنین چنین
حکم کرده و بعد از چندگاه شیخ الشیوخ مصری را انعام و اکرام بسیار نموده رخصت انصراف ارزانی داشت و مال و جواهر فراوان بخدمت خلیفه
فرستاد و همان آوان مخدوم زاده بغدادی که ظاهراً از دودمان عباسی بود بهند آمد پادشاه تا قصبهٔ پالم استقبال کرد و دو لک تنگه و یک پرگنه و کوشک سیری
و تمام محصول زمین داخل حصار و باغات بانعام او مقرر فرمود و هرگاه که مخدوم زاده عزم ملاقات کردی سلطان از تخت فرود آمده گامی چند پیش
رفتی و او را بپهلوی خود بر تخت متمکن ساختی و باادب تمام پیش او نشستی و درین ایام چون بعرض رسانیدند که ولایت مرهت و دولت آباد از
ظلم و ستم کارکنان قتلغخان خراب شده و محصول دکن از ده یکی رسیده هر آینه پادشاه سخنان معلل بغرض را باور کرده قتلغخان را که در عدالت

وحسن سلوک عدیل ونظیر نداشت از دکن طلب فرموده فرمان داد که برادر قتلغخان مولانا نظام الدین المخاطب بعالم الملک که در بروچ میبود بدولت آباد رفته تا رسیدن عمال حضور ضبط مملکت وترتیب امور واصلاح معاملات میکرده باشد وقتلغ خان دران وقت بساختن حوض مشغول بود که درین عصر بحوض قتلغ مشهور است به تبادیل عین بواو واتمام آن حوض را باو حواله کرد وخزانهٔ بادشاهی را که خود جمع کرده بود واز اندیشه خوف راه بدهلی بردن ممکن نبود در قلعه دهاراگره نگاهداشت وبسرعت روانهٔ دهلی شد ودهاراگره عبارت ار حصار بالای کوه است ودر دامن آن کوه از یک ضلع پیوسته حصاری از گچ وسنگ کشیده اند وقلعهٔ دولت آباد مراد ازان حصار است که بر کوه کشیده شده وبادشاه بعد از رسیدن قتلغخان بدهلی خود را از وصول منشور خلیفه عباسی مستحق بادشاهی دانسته مجدداً باستقلال تمام در کار اولی الامری غور نموده ومملکت دکن انچه در تصرف او بود چهار شق ساخته بچهار شقدار حواله کرد وعماد الملک مشیر بادشاهی را که مرد شجاع وعاقل ومدبر بود سپهسالار دکن گردانیده وسرور الملک ویوسف بقرار را که از امرای کبار بودند همراه ساخته روانهٔ دولت آباد فرمود وخالصات دکن را بهفت کرور تنگهٔ سفید بمقاطعه کرده بعهدهٔ شان نمود وحکم کرد که در معاملات با عالم الملک مشورت میکرده باشند ما رعایای دکن از تغییر قتلغخان وبی هنجاری شقداران مضطرب گشته بعضی جلای وطن نمودند وبعضی تمرد ورزیدند وآن ولایت از انتظام افتاد و همچنین عزیز خمار را که از اراذل بود بحکومت مالوه فرستاد ودر هنگام وداع گفت شنیده ام که هر فتنه که دران ولایت پیدا میشود باعث آن امیران صده آن مملکت میباشند باید در دفع هر کس که از ایشان مفتن باشد تقصیر نکنی وبادشاه بعد از فراغ از مهم دکن ومالوه باز بسر گدواری آمد ودر کار آبادانی ملک و تکثیر زراعت کوشید ودرین باب اختراع چند وضع نمود واختراع را اسلوب نامید ودرین باب دیوان علیحده وضع کرده موسوم ومشهور بامیر کوهی گردید از جملهٔ مخترعات او این بود که سی کروه در سی کروه مسافت را دائره فرض کرده بشخصی رجوع کرد که هر قدر زمین که دران مسافت است اگر نامزروع باشد مزروع سازد واگر مزروع باشد سعی کند تا باعلی مرتبه برسد وقریب صد شقدار جهت این کار منصوب گشت پس بعضی از گرسنگان که مضطر بودند وبعضی دیگر که از غایت حرص وطمع نظر بعاقبت کار نمی انداختند متکفل زراعت میشدند ومبلغها بعنوان تقاوی وانعام میگرفتند وآنرا صرف حوائج ضروریهٔ خود نموده منتظر سیاست بادشاهی می نشستند ودر مدت دو سال هفتاد لک تنگه از خزانه خرج آن کار شد واگر سلطان از مهم تهانه زنده بازگشتی یک کس از متصدیان و متکفلان آن امر را زنده نگذاشتی ودر عهد آن بادشاه دو مرتبه امساک باران شد ودر هر کرت قریب سه سال مردم اوقات بعسرت گذرانیدند وعزیز خمار چون بدهار رسید وبکار ملکی پرداخت روزی طرح ضیافتی افگنده امیران صده گجرات از یوزباشی باشند طلبید وقریب هفتاد نفر امیر صده را دران مجلس بعذر بکشت وملاحظه آن نکرد که امیران صده دکن وگجرات وغیره متوهم شده در مقام فتنه خواهند شد وعریضه خدمت بادشاه نوشت که خدمتی نمایان کرده ام بادشاه آنرا دولتخواهی بزرگ تصور کرده اسپ وخلعت مع تحسین نامه بجهت او فرستاد وفرمود که هر یک از امرای بزرگ تحسین نامه بعزیز خمار نوشته رختها وخلعت فرستند وخود بهوس تربیت اراذل که از فرمودهٔ او تجاوز نکنند افتاده چند کس را که از اسافل روزگار بودند بقرب خود اختصاص داده مراتب ایشان را از اکثر امرا بلندتر گردانید چنانچه نجیبان مطرب بچه را ولایت گجرات وملتان وبداون تفویض نمود وباغبانی که سفله ترین مردم بود دیوان وزارت بعهدهٔ او مقرر فرمود وفیروز حجام ومیکای طباخ ولد باغبان وشیخ بابوی بابک جولاهه بچه را بقرب خود ممتاز ساخته اشغال واقطاع بزرگ بزرگ حوالهٔ ایشان فرمود ومقبل نام غلام احمد ایاز را که در صورت ومعنی حقیر ترین غلامان او بود وزارت گجرات تفویض نمود واز مضمون این دو بیت غافل گشت

نظم

سر ناکسان را برافراشتن * وزایشان امید بهی داشتن *
سر رشتهٔ خویش گم کردنست * بجیب اندرون مار پروردن ست *

وسبب پروردن اراذل آن بود که چون بادشاه درباب قتل رعایا وغیره حکمهای بیجا میکرد وامرای دانا وعاقل میدانستند که صلاح بادشاهی دران نیست سر از حکم پیچیده به تغافل میگذرانیدند بادشاه را در خاطر نقش آن می بست که چون آن مردم اصیل ونجیب اند مرا در خاطر ایشان قدری وحکم مرا اعتباری نیست باید که جمعی را بزرگ ساخت که اراذل ولیام باشند القصه چون عمل شنیع عزیز خمار وتحسین بادشاه باطراف وجوانب رسید هر جا که امیر صده بود خود را گرد آورده منتظر وقت وفرصت نشست درین اثنا ملک مقبل که خطاب خان جهانی ووزارت گجرات یافته بود با خزانه واسپان پایگاه

خاص که در گجرات جمع کرده بود از راه دیوی و بروده بدهلی می آمد امیران صده آمدند و همه را تاراج کردند خان جهان غارت خورده به نهرواله رفت و پادشاه از استماع این خبر در غضب شده ارادهٔ رفتن گجرات نمود و قتلغخان بدست ضیاء برنی مؤلف تاریخ فیروزشاهی پیغام کرد که فتنهٔ امیران صده دیوی و بروده از آن قبیل نیست که بادشاه خود جهت دفع ایشان نهضت فرماید از دولت بادشاه مرا آنقدر لشکر و استعداد هست که بتعهد تسکین آن فتنه نمایم از حرکت بادشاه بنفس خود تحمل که فتنهای دیگر متولد گردد بادشاه قبول ملتمس او ننموده استعداد سپاه فرمود و ملک فیروز عم زادهٔ خود به نیابت و صحبت مع خان جهان و ملک کبیر در دهلی گذاشت و خود در سنه ثمان و اربعین و سبعمائة از دهلی برآمده در قصبهٔ سلطان پور که پانزده کروهی شهر ست نزول فرمود تا لشکر جمع شود درین اثنا عریضهٔ عزیز خمار رسید که چون امیران صده بیوفا و پروردهٔ فتنه انگیزی اند و من با ایشان نزدیکتر بودم حشم و بار را ترتیب داده بدفع ایشان روان شدم سلطان اندیشناک شده گفت عزیز خمار ناکرده کار ست و روش جنگ نمیداند دور نیست که کشته شود متعاقب آن خبر رسید که چون عزیز خمار روبروی باغیان شد دست و پا گم کرده از اسپ بیفتاد و باغیان او را گرفته بزشت ترین طریقی کشتند. بادشاه از سلطان پور روان شد در اثنای راه روزی بضیاء برنی گفت اگرچه مردم گفته باشند که فتنها از کثرت سیاست بادشاه حادث میگردد و من خود ترک سیاست نخواهم کرد بعد از آن فرمود که تو کتب تواریخ خوانده سیاست بادشاهان در چند محل مناسب ست بعرض رسانید که در تاریخ کسروی مذکور ست که بادشاه را در هفت محل سیاست لازم ست اول کسیکه از دین حق برگردد بر او سیاست لازم آید دوم آنکه عمداً خون ناحق کند سوم آنکه مرد زن دار با زن شوهر دار زنا کند چهارم آنکه با سلطان اندیشهٔ غدر نماید پنجم آنکه سر فتنه بغی شود و مباشرت بفتنه نماید ششم آنکه از رعایا باشد و با اهل بغی موافقت کند و برسانیدن زر و اسلحه معاونت نماید هفتم آنکه حکم بادشاه را خوار دارد و بواجبی انقیاد ننماید باز پرسید که درین سیاست چند قسم مطابق حدیث ست گفت درین سیاست هفتگانه سه جا حدیث وارد ست و آن اینست ارتداد و قتل مسلم و زنای محصنه و چهار سیاست دیگر برای صلاح ملک مخصوص بادشاهانست بادشاه فرمود که در ازمنهٔ سابقه خلائق راست کردار و صدق گفتار بودند و درین روزگار از افساد زمانه مرا چنین سیاست ضروریست یا اینکه خلق راست ایستاده ترک بغی و فساد نمایند یا من از میان برخیزم و مرا چنان وزیر کامل نیست که بحسن تدبیر و عمل سر انجام ملک نماید که احتیاج بخونریزی نشود و چون بکوه آبهو که سرحد گجرات ست رسید شیخ معز الدین که یکی از امرای معتبر بود بر سر باغیان گسیل کرد و چون بحوالی دیوی رسید خان جهان نیز بدو پیوست و بر سر باغیان رفتند و در نواحی دیوی حرب صعب اتفاق افتاده اهل بغی شکسته و مجروح روی بوادی هزیمت نهادند بادشاه از آبهو برگشته بهروج آمده آنجا قرار گرفت و ملک قبول و عماد الملک وزیر ممالک را با میران صده بهروج بتعاقب گریختگان فرستاد عماد الملک کنار آب نربده بایشان رسید و اکثر از ایشان را کشته اولاد و اتباع ایشان را بدست آورده بعضی که زنده ماندند به ماندیو ضابطهٔ بگلانه پناه بردند و ماندیو از ملاحظهٔ سلطان آنها را تاراج و خراب ساخت و شر ایشان بالکلیه از گجرات مندفع شد و عماد الملک چند روز در کنار آب نربده توقف کرده بحکم سلطان اکثری از امیران صده را بقتل رسانید و جماعتی که از زیر شمشیر جسته بودند باطراف آواره گشتند و بادشاه چند روز در بهروج اقامت فرموده اموال بهروج و کنبایت و سائر بلاد گجرات را که نزد مردم مانده بود بشدت تمام حاصل کرده در خزانه آورد و کسانی را که فی الجمله داخل فتنه بودند بقتل رسانیده در مقام بیدار ساختن فتنهٔ خوابیده شده زین الدین بندار را که مجد الدین خطاب داشت و پسر رکن الدین تهانیسری را که از شریران روزگار بودند بدولت آباد فرستاد تا اهل فساد آنجا را از امیران صده وغیره بدست آورده و سیاست نمایند و بعد از چند روز از آن حکم پشیمان شده خواست که آن جماعت را پیش خود آورده در حضور بکشند پس از پی ایشان ملک علی سرجاندار و ملک احمد لاچین که از خویشان امیر خسرو بودند نزد عالم الملک برادر قتلغخان فرستاده فرمان نوشت که امیران صدهٔ معروف آنجا را بحضور بفرستند و هزار و پانصد سوار همراه ایشان کرده با این دو امیر روانهٔ درگاه گردانند و عالم الملک امیران صدهٔ رایچور و مدکل و گلبرگه و بیجاپور و گنجوتی و ابیاغ و کلهر و هیکری و برار و رامگیر وغیره را بدولت آباد طلب نمود و چون امیران اخبار سیاست سلطان شنیده بودند و دو تن نیز رسیدند ملک علی جاندار و ملک احمد لاچین را با هزار و پانصد سوار بر سبیل محصلی روانه آمدند و ساخت ایشان

کوشش فراوان نموده امیران صده را مانند نصیر الدین تغلچی و قزلباش حاجب و حسام الدین و اسمعیل مخ و حسن کانکو و نور الدین را در گلبرگه جمع ساخته روانه
دولت آباد گردیدند و عین الملک ایشان را روانه خدمت بادشاه گردانید و چون بدره مانک دون که ما بین قصبه کج و دون واقعست رسیدند امیران صده
از سیاست سلطانی خائف و هراسان گشته بایکدیگر مشورت کردند و قرار دادند که چون غرض از طلب ما بجز قتل و سیاست امری دیگر نیست سزاوار آنست
که مانند گوسفندان دست و پابسته خود را بقصاب خونخوار بیرحم نسپاریم بباید که بازگردیم و علم مخالفت برافرازیم پس اتفاق نموده بوقت کوچ بر امرای
محصل زدند و ملک احمد لاچین را کشته اموالش را غارت نمودند و ملک علی جامدار گریخته راهی که آمده بود پیش گرفت و امیران صده بدولت آباد شتافته
عالم الملک را محاصره نمودند و حشم قلعه را از خود ساخته در اندک فرصتی متصرف گشتند و عالم الملک را که از حسن سلوک او راضی بودند بجان امان داد و دیگر عاملان
بادشاهی را با پسر رکن الدین تهانیسری بقتل رسانیدند و خزانه دولت آباد را در میان هم قسمت کردند و امیران صده گجرات نیز که در گوشه و کنار میان کراس
و مواس پنهان بودند همگی بایشان پیوستند و اسمعیل مخ برادر مل افغان که او نیز از امیران صده بود بوفور عقل و مروت اتصاف داشت بپادشاهی
برداشته نصیر الدین خطاب کردند بیت اسمعیل مخ را دوران وارد گیر ٭ بشاهی بخواندند شاه نصیر ٭ چون خبر آن فتنه در بهروچ ببادشاه رسید بکوچ پی درپی
هم در سال مذکور از بهروچ بدولت آباد آمده امیران صده فوجها آراسته جنگ صف نمودند و آثار جلادت و مردانگی بنوعی بظهور رسانیدند که میمنه و میسره بادشاه
از هم پاشیده نزدیک بود که چشم زخمی برسد ناگاه سردار مقدمهٔ ایشان بقتل رسیده قریب چهار هزار سوار ایشان یکبار روی بوادی هزیمت نهادند و شب
در میان آمده بطریقی که طرفین از حال یکدیگر خبر نداشتند و در حواشی معرکه فرود آمدند اسمعیل مخ و جمیع امیران صده قرعهٔ مشورت در میان افگنده صلاح در آن
دیدند که اسمعیل مخ با جمعی که برای محافظت قلعه ضرور باشند بحصار قلعه دولت آباد درآیند و امیران دیگر بگلبرگه شتافته اقطاع خود را محافظت نمایند و چون
بادشاه از دکن بیرون رود باز در دولت آباد جمع گشته بکار خویش مشغول شوند پس اسمعیل مخ بقلعه دهاراگره که مملو از غله و سائر ما یحتاج بود درآمد و دیگر امیران که حسن کانکو
نیز از آن جمله بود بر حسب قرارداد بجاگیرهای خود شتافتند سلطان عماد الملک شیر بادشاهی را که قبل از این در ایلچپور میبود و تاب مقاومت امیران صده نیاورده
به تندر بار سلطان پور گریخته بود با جمعی از امرا بدفع باغیان جانب گلبرگه فرستاد و خود در کوشک خاص دولت آباد نشسته اکثر متوطنان آنجا را همراه
امیر نوروز گرگین بجانب دهلی روان ساخت و فتحنامه نوشت که آنرا در دهلی بر منبر خوانده طبل شادی زنند و عازم تسخیر قلعه دهاراگره شده سوار و پیاده بیشمار
بمحاصرهٔ آن مامور گردانید چنانچه هر روز جنگ واقع شده از درون و بیرون جمعی کثیر کشته میشدند و قریب سه ماه برین نهج گذرانیدند ناگاه از گجرات خبر رسید
که ملک طغی غلام صفدر الملک که او نیز غلام احمد ایاز خواجه جهان بود فتنه انگیخته امیران صده را که در کوهستان تنجه بر زمین داران میبودند با خود متفق ساخته
و به نهرواله آمده ملک مظفر را که نائب شیخ معز الدین حاکم گجرات بود بقتل رسانید و شیخ معز الدین را با کارکنان او گرفته محبوس ساخت و کنبایت را غارت
نموده اکنون قلعه بهروچ را محاصره کرده است بادشاه از استماع این خبر مضطرب گشته خداوندزاده قوام الدین را با چندی از امرای بزرگ مثل ملک جوهر
و شیخ برهان الدین بلگرامی و ظهیر الجیوش را با لشکر بسیار بمحاصرهٔ دولت آباد باز داشته خود بتعجیل تمام بجانب گجرات روان شد و از ساکنان دولت آباد
هر کس که مانده بود همراه برد چنانچه بتفصیل مذکور خواهد شد و دکنیان تعاقب لشکر بادشاه کرده چند فیل و خزانه گرفتند و بسیاری را کشتند چون سلطان
بهروچ رسیده بکنار آب نربده نزول نمود طغی ترک بهروچ کرده بکنبایت رفت بادشاه ملک یوسف بقرا را بتعاقبش تعین فرمود و در حوالی
کنبایت حرب واقع شده یوسف بقرا با اکثر مردم معتبر بقتل رسیدند و باقی گریخته نزد بادشاه آمدند و طغی در بغی راسخ گشته شیخ معز الدین و دیگر کارکنان را
که در حبس داشت بقتل آورد و بادشاه غضبناک بجانب کنبایت روان شد طغی گریخته باساول که حالا مشهور است باحمدآباد رفت بادشاه نیز بر اثر او راهی
طغی بنهرواله گریخت و بادشاه بواسطهٔ تواتر باران مدت یکماه در اساول توقف فرموده درین اثنا خبر رسید که طغی جمعیت نموده از نهرواله بسمت اساول رانده
در کرهی فرود آمده است و عزم جنگ دارد که جنگ صف نماید بادشاه نیز در عین بارندگی از اساول روان شده بکرهی آمده در کرهی تقارب فریقین دست داد
و طغی و مردم او شرب خمر نموده برسم فدائیان بر فوج خاص بادشاه تاختند و چون فیلان از پیش مانع بودند کاری نساخته هزیمت یافتند و بدرختان انبوه

که دران نزدیکی بود درآمدند وازانجا بنهرواله رفتند وقریب پانصد نفر از لشکر طغی که عقب مانده بودند اسیر گشته بحکم پادشاه بسیاست رسیدند پادشاه
پسر یوسف بقرا را با لشکر انبوه بتعاقب طغی فرستاد پسر ملک یوسف چون شب درآمد در راه توقف نمود وطغی فرصت یافته اهل وعیال خود وباغیان دیگر
را از نهرواله برآورده از آب رن گذشته از راه ولایت کچهه بجانب کنته گریخت سلطان بعد از سه روز بنهرواله آمده کنار حوض سهنک نزول نمود وبپرداخت
ولایت گجرات مشغول شده مقدمان ورایان گجرات که از هرطرف می آمدند وپیشکش می آوردند بخلعت وانعام نوازش می فرمود واز سعی واهتمام
سلطان پریشانی گجرات باصلاح می آمد وچند کس از معارف لشکر طغی که جدا شده درپناه رانا مندل آمده بودند او ایشان را کشته سرهای ایشان
بخدمت پادشاه فرستاد وهنوز سلطان بتعمیر ولایت گجرات مشغول بود که از دکن خبر رسید که امیران صده که پیش ازین شکست خورده متفرق شده بودند اکنون
یکجا جمع گشته بسرکردگی حسن کانگو عماد الملک مشیر را کشتند وخداوندزاده قوام الدین وملک جوهر وظهیر الجیوش وسائر امرای پادشاهی را ازان مملکت
بطرف مالوه گریزانیدند واسمعیل مخ نیز از قلعهٔ دولت آباد برآمده بایشان پیوست ودولت آباد بتصرف ایشان درآمد وچون اسمعیل از سلطنت استعفا جست
جمیع امیران صده بتجویز او حسن کانگو را پادشاه کرده سلطان علاء الدین خطاب دادند وسلطان از شنیدن این خبر اندوهناک شده بعد از تأمل وافی چون
دانست که اینهمه فتنه که از پیهم میخیزد از کثرت سیاست چندروز که در نهرواله بود میباشد فی الجمله دست از سیاست باز کشید وملک فیروز وخواجه جهان وملک
غزنین وصدر جهان وامیر رفیعه را با لشکر ایشان از دهلی طلبید تا بر سر حسن کانگو فرستد ودر ایامی که ایشان بخدمت رسیدند چون بتواتر خبر رسید که
بر حسن جمعیت بی نهایت گرد آمده پادشاه فرستادن ایشان را موقوف داشته قصد آن نمود که از مهم گجرات وتسخیر کرنال که بجونه گده اشتهار دارد خاطر جمع
ساخته خود بدفع حسن کانگو پردازد بنابران دو سال در گجرات گذرانیده سال اول بسرانجام واستعداد لشکر مشغول بود وسال دوم بتسخیر حصار کرنال پرداخت
ومقدمان ورایان آن نواحی همه اطاعت نموده بخدمت آمدند وکنکار که راجهٔ ولایت کچهه بود بخدمت سلطان رسید واز فحوای عبارت تاریخ نظام الدین احمد
چنین مستفاد میگردد که حصار کرنال مسخر سلطان محمد تغلق شاه شد لیکن ظاهر آنست که فتح آن قلعه غیر از محمود شاه گجراتی کسی را میسر نشد وسلطان تغلق
باطاعت رای آنجا اکتفا کرد والغرض ضیاء برنی میگوید که پادشاه درین حال بمن گفت که مملکت من امراض متضاده بهم رسانیده اگر علاج یکی مینمایم مرضی دیگر
غالب میگردد وچون کتب تواریخ تو بسیار خوانده درین باب ترا چه بخاطر میرسد بعرض رسانیدم که دریکی از کتب تواریخ دیده ام که اگر از پادشاهی خلائق متنفر
گردند وفتنها حادث گردد علاج آنست که پسر یا برادری را که شایان پادشاهی باشد بجای خویش نصب کرده خود گوشه گیرد واگر انکار کند ترک اعمالی
که موجب تنفر خلائق شده است نماید پادشاه گفت مرا آن طور فرزندی که قائم مقام تواند شد نیست وترک سیاست کردنی نیم هرچه شدنی ست گو بشود
مصراع شود شود نشود گو مشو چه خواهد شد + پادشاه در کوندل که پانزده کروهی کرنال ست مریض گشته وپیش از انکه بکوندل رسد بواسطهٔ آنکه ملک کبیر در
دهلی وفات یافته بود خواجه جهان وعماد الملک نائب وزیر الممالک را بدهلی فرستاد وخداوندزاده ومخدومزاده ومعارف دیگر را از دهلی بکوندل طلب فرمود وچون
سلطان بکوندل رسید همه آن مردم با حرمها وجمعیتهای ملوکانه رسیدند ودر خدمت پادشاه لشکر یاراسته گشت واز مرض نیز صحت یافته بعد ازان از
دیپالپور وملتان واچه وسیوستان کشتیها بجانب تهته طلبید واز کوندل روان شده بکنار آب رسید وجهت دفع طغی با لشکر وپیلان از آب گذشته درکنار
دیگر فرود آمد درین وقت التون بهادر با پنج هزار سوار مغل که امیر قرغن بکمک سلطان محمد تغلق شاه فرستاده بود رسید پادشاه در حق ایشان انواع مراحم و
الطاف خسروانه مبذول داشته ازانجا بقصد استیصال طائفهٔ سومره که طغی حرامخور پناه بدیشان برده بود بطرف تهته نهضت فرمود چون سی کروهی تهته رسید روز
عاشورا بود روزه داشت وبوقت افطار ماهی تازه خورد ومرض تپ که قبل ازین داشت عود کرد وباوجود آن درکشتی نشسته بکوچ متواتر چهارده کروهی تهته
رسیده مقام کرد ومرض لحظه بلحظه زیاده میشد واضطراب وتلواسه عظیم پدید آمد تا آنکه بتاریخ بیست ویکم ماه محرم سنه اثنی وخمسین وسبعمایه درکنار آب سند رسید ودرهمان
منزل روزنامهٔ حیاتش برقم کل نفس ذائقة الموت مرقوم گشت وآنچنان جباری وقهاری اسیر خاک گشت نظم زروزگار اگر کام خویش برداری + برافتاب اگر نام
خویشتن نگاری + اگر بثروت ساسانیان رسی وکیان + وگر بچرخ فرازی علم ز جباری + چه سود عاقبتش بسپری وبسپاری + دریغ کاخرانان بگذری وبگذاری +

واین مرثیه در فوت او گفته شد مرثیه مایهٔ زهر ست شرب عالم را

صبح محشر دمید و مادر خواب … سقف ایوان طاق طارم را
بانگ زن خفتگان عالم را … شه محمد بخفت و در دل خاک
میوه مرگست تخم آدم را … بان که فرش فنا بگستردند … نیلگون کن لباس ماتم را
ای حریف عدم قدیم درنه … در نورد این بساط خرم را … پس بدست خروش و تن و بهر
گم زن این عالم گم از گم را … رستخیز است خیز و باز شگاف … چاک زن این قبای معلم را

واین ابیات را سلطان محمد در حالت نزع گفته نظم

ترکان گرانبها خریدیم … کردیم بسی نشاط آخر
بسیار درین جهان چمیدیم … چون قامت ماه نو خمیدیم
بسیار نعیم و ناز دیدیم … اسپان بلند بر نشستیم

مدت سلطنت او بیست و هفت سال بود ❊

ذکر وقایع سلطنت پادشاه معظم مهذب فیروز شاه بن سالار رجب

گویند ملک فیروز باربک که برادرزادهٔ سلطان غیاث الدین تغلق شاه بود و سلطان محمد در باب او نظر استخلاف و ولیعهدی داشت چون در بیماری و تداوی و معالجهٔ پادشاه شرط حق گزاری و خدمت بجای آورد و دران حال عنایت و شفقت پادشاه در بارهٔ او یکی در هزار شده هنگام رحلت وصیت کرد که ولیعهد او باشند واین بیت بخواند بیت تو سر سبز باشی بشادی نشیے ❊ که من کرده ام سر ببالین تھے ❊ بعد از وفات سلطان محمد تغلق شاه برهم خوردگی بیرون از حساب در لشکر افتاده ملک فیروز باربک بعضی از اعیان اردو همت بر ضبط خلایق گماشته متکفل مهمات شدند و بنابر صلاح وقت اول التون بهادر و امرائی که از پیش امیر قزغن بمدد آمده بودند باندازه و مرتبهٔ هریک خلعت و انعام داده اجازت مراجعت دادند و گفتند چون وقت مناسب نیست مبادا ایشان شما و لشکر هندوستان غبار نزاع مرتفع گشته بفساد منجر شود اولی آنکه قبل از کوچ کردن ما و شما از اردو برآمده روانه شوید التون بهادر این سخن موافق عقل افتاده در ساعت خیمه و خرگاه برکند و کوچ کرده بفاصلهٔ پنج کروه فرود آمد و امیر نوروز گرگین داماد ترمشیرین خان مغل که در عهد سلطان محمد تغلق شاه بهند آمده در سلک امرای کبار انتظام یافته بود کفران نعمت ورزیده او نیز با مردم خود کوچ کرد و پیش التون بهادر رفته فرود آمد و گفت پادشاه هندوستان فوت شده و لشکر بی سر و سامان ست و هنوز کسی بر تخت ننشسته و مردم دلهای پریشان دارند پس راه سپاهیگری آنست که فردا که لشکر کوچ کند خود را بخزانه زنیم و از نقود و جواهر آنچه توانیم بدست آورده بولایت خود شتابیم پس بموجب قرارداد روز دوم از فوت پادشاه که لشکر مانند کاروانیان بی سر و سامان میرفت بر اردو زده چند صندوق خزانه که بر شتر با بار بود متصرف گشتند و دختر و پسر بسیار اسیر گرفته در لوازم غارت تقصیر نکردند و امرای سلطان محمد بهزار ترس و بیم اردو را بسیوستان المعروف بسهوان رسانیده نزول نمودند و آن شب تا صباح بشرائط هوشیاری پرداخته خواب و آرام برخود حرام ساختند امار وز دیگر مخدوم زادهٔ عباسی و شیخ الشیوخ نصیر الدین محمود اودهی الملقب بچراغ دهلی و دیگر علما و مشائخ و امرای کبار و ارباب حل همگی اتفاق نموده بمنزل ملک فیروز باربک رفته گفتند چون پادشاه مرحوم ولیعهدی بتو تفویض کرده و دیگری شائستهٔ این امر خطیر عظیم الشان نیست مناسب آنکه پیش ازین مهمات سلطنت را معطل نداری و بر تخت سلطنت جلوس نمائی ملک فیروز باربک اظهار سفر حجاز و زیارت حرمین شریفین نموده هرچند عذر آورد سود نکرد آخر ناچار شده در بیست و سوم ماه محرم سال مذکور بعد از آنکه پنجاه و چند مرحله از عمر شریفش طی شده بود بر تخت جهانداری جلوس فرمود نظم مخالف شکن شاه فیروز بخت ❊ بفیروز فالی برآمد بتخت ❊ ز فیروزی دولت کامگار ❊ نشاط نو انگیخت در روزگار ❊ روز اول جلوس چندین هزار نفس که در بند مفسدان ٹهٹه و مغل افتاده بودند باز خرید و روز سوم از جلوس بترتیب و توزک سوار شده و از هر طرفی که سوار مغل و مفسدان ٹهٹه جهت دست اندازی می آمدند دستگیر میشدند یا کشته میگشتند چنانچه چندین کس از سرداران مغل گرفتار شده بسزا رسیدند نظم همای چتر همایون او چو بال گشاد ❊ ازین سپس نکند جغد دعوی بازی ❊ چنان بساخت جهان را هوای معدلتش ❊ که از طبیعت اضداد رفت ناسازی ❊ امیر نوروز گرگین و التون بهادر دیگر صلاح در توقف ندیده از روی استعجال بملک خود شتافتند و مردم ٹهٹه که بتحریک طغی در فتنه و فساد تقصیر نمیکردند ایشان هم حد خود دانسته پا از اندازه بیرون ننهادند و بر خلایق جلوس سلطان فیروز شاه مبارک آمده منت جانی و مالی بر ایشان ثابت گشت

وبعد از آن بکوچ متواتر از سیوستان بقلعه بهکر آمده امرا و ملوک و مشایخ و علما را بانعام اسپ و خلعت و شمشیر و کمر بنواخت و همچنین سکنهٔ سیوستان و بهکر را نواخته انعام فراوان داد و امثله پادشاهان ماضیه را مقرر داشته بامضای آنها فرامین صادر فرموده مردمی را که از قندهار و سیستان و خراسان و عراق و مصر و بغداد بدرگاه سلطان محمد آمده منتظر انعام و احسان بودند باندازهٔ هر یک انعامات فرموده رخصت مراجعت اوطان داد و خداوندزاده عماد الملک و امیر علی غوری را بر سر طغی طاغی فرستاده خود متوجه اچهه گردید و ائمه و اهالی آنجا را نیز رهین احسان ساخته وظائف مقرر داشت درینوقت خبر رسید که احمد ایاز المخاطب بخواجه جهان که نسبت خویشی بسلطان محمد تغلق شاه داشت و عمر او از نود متجاوز بود در دهلی شش ساله پسری مجهول النسب را بسلطان محمد نسبت داده و بادشاه غیاث الدین محمد خوانده بپادشاهی برداشته است و خلق را دعوت باطاعت کرده معرکه بهم رسانیده سلطان فیروز اینمعنی را حمل بر خرافت و حماقت او کرده سیف الدین شحنه پیل را با فرمان عفو و نصیحت نزد او فرستاد و از انجا کوچ کرده چون بدیپالپور آمد جهت آسایش خلق چند روز توقف نموده و از انجا نیز بتانی و آهستگی باجودهن رسیده بزیارت مزار شیخ فرید الدین قدس سره سرفراز گشت و خانواده او را تعظیم بسیار کرده مجاوران و مستحقان آن بقعه را انواز شها نمود و چون از اجودهن راهی گشت ملک قبول عماد الملک وزیر الممالک از اقطاع آمده ملازمت نمود و بخلعت مرصع مخصوص گشته منصب وزارت کل ممالک و خطاب خان جهانی یافته ذروهٔ جاهش از فلک الافلاک در گذشت و چون بادشاه بحوالی هانسی رسید احمد ایاز سید جلال الدین ترمذی و ملک حمید الدین کهی و مولانا نجم الدین و داود خان خانه زاد خود را برسم رسالت نزد فیروزشاه فرستاده پیغام داد که بادشاهی هنوز در خاندان سلطان محمد تغلق شاه برقرار است اگر آن خداوند بادشاهی به پسر سلطان مرحوم رجوع نمود. خود برسم نیابت پرداخت امور ملکی نماید مستحسن طباع مستقیمه خواهد بود فیروزشاه جمیع اعیان درگاه سلطان محمد تغلق شاه را حاضر ساخته گفت شما از محرمان و نزدیکان سلطان محمد بودید اگر ازو پسری مانده است بگوئید تا او را بر تخت نشانیده اطاعت نمائیم همگی متفق اللفظ والمعنی گفتند که سلطان محمد تغلق شاه پسری ندارد و بحسب ارث و وصیت سلطنت و بادشاهی تعلق بآن خداوند دارد و چون از مشایخ و علما مثل شیخ محمد نصیر الدین اودهی و مولانا کمال الدین سمانه و مولانا شمس الدین باخرزی که دران مجلس حاضر بودند استفسار نمود مولانا کمال الدین گفت هر که درین کار اول شروع کرده است اولی تر است لیس درینصورت مؤلف گوید که ازین جواب چنین معلوم شد که آن طفل پسر سلطان محمد تغلق شاه بود چه که علما گواهی بسلب اولاد ذکور ندادند و از آن ساکت شده مسئلهٔ دیگر درمیان آوردند علی ای حال بادشاه رسولان احمد ایاز را نگاهداشت و داود خانه زاد و مولانازاده را که از جملهٔ رسولان بودند نزد او فرستاده بسخنان نصیحت آمیز هدایت فرمود و بعد از رسیدن داود خانه زاد چون اکثر امرا مثل ملک نتهو حاجب و ملک حسن ملتانی وغیره که موافقت تام با احمد ایاز نموده زرها گرفته بودند باستقبال بادشاه شتافته بلشکر بادشاهی پیوستند و هم درین وقت خبر کشته شدن ملک طغی که طغیان نموده بگجرات رفته بود رسید و درهمان چندروز شهزاده فتح خان در بلدهٔ فتح آباد متولد شد و از همه طرف آثار اقبال و فیروزی ظاهر شدن گرفت احمد ایاز دانست که کاری از پیش نخواهد رفت پس از روی عجز و اضطرار ارادهٔ ملازمت نموده اشرف الملک خلجی و ملک حسین میر میران را جهت درخواست گناه خویش پیش بادشاه فرستاد و بادشاه بجان امان داده احمد ایاز با متابعان خود سرهای محلوق برهنه کرده و دستارها در گردن افتاده بملازمت رسیدند بادشاه احمد ایاز را بکوتوال هانسی سپرد و ملک خطاب را که از اعوان بود بسرهند فرستاد و شیخ زادهٔ بسطامی را اخراج فرموده در دوم رجب سنه اثنی و خمسین و سبعمائه خود بدولت و سعادت قدم برتخت بادشاهی دهلی گذاشته نوید عدل و احسان بخواص و عوام درداد چنانچه کافهٔ انام بمدعیات خود رسیده رفاهیت در که و مه پیدا شد نظم

چه پرتو است که اقبال در جهان افگند * چه غلغلست که دولت در آسمان افگند * غبار موکب شاهیست یا نسیم بهشت * که بوی امن و امان در مشام جان افگند *

امرا و ارکان دولت را بخطاب و مناصب ارجمند سربلند گردانیده شیخ صدر الدین ولد شیخ بهاء الدین زکریا را خطاب شیخ الاسلامی داده خداوندزاده قوام الدین را خطاب خداوندخانی و عهدهٔ وکیلداری تفویض فرمود ملک تاتارخان را نائب وکیلدر گردانید و سیف الملک را شکاربیگی و خداوندزاده عماد الملک را سرسلاحداران کرد و دران عصر هر که از دودمان سلاطین غور بود خطاب خداوندزاده میافت و آنکه از خاندان خلفای عباسی بود مخدوم زاده ملقب میگشت

وعین الملک مشرف دیوان شد و ملک حسین میرمیران استیفای کل یافت و بتاریخ پنجم ماه صفر سنه ثلث و خمسین[۷۵۳] و سبعمائه بادشاه بطریق سیر و شکار جانب
کوه سرمور سواری فرمود و اکثر زمینداران آن حدود بملازمت رسیده حلقهٔ بندگی در گوش کردند و غاشیهٔ خدمت بر دوش گرفتند و روز دوشنبه سوم
جمادی الاولی سنه مذکوره شهزادهٔ محمد خان در دهلی متولد شد سلطان فیروز شاه جشنها ساخته خلایق را بانعام و الطاف بهره ور گردانید و در سنه اربع
و خمسین و سبعمائه [۷۵۴] در دامن کوه کلانور شکار کرده هنگام مراجعت عمارات عالیه برلب آب سرستی بنا فرمود و در شوال همین سال خان جهان را اختیار تمام
داده در شهر گذاشت و خود با لشکر گران عزیمت لکهنوتی نموده تا دفع شر حاجی الیاس که خود را شمس الدین شاه نامیده تا حد بنارس متصرف شده بود نماید
وقتی که نزدیک گورکهپور رسید اودی سنگه مقدم آنجا بخدمت آمده پیشکشهای لایق با دو زنجیر فیل گذرانیده مورد مراحم سلطانی شد و رای کهپور هم خراج
چند ساله گزارده همره و در ملازمت سلطان روان شدند و چون بحدود بندهوه که محل قرار حاکم بنگاله بود رسید الیاس حاجی آنرا گذاشته باکداله که موضعیست
در غایت استحکام یک طرف آب و دیگر طرف جنگل وارد رفته پناه برد بادشاه مردم بندهوه را مضرت نرسانیده از انجا گذشت و در هفتم ماه ربیع الاول
باکداله رسیده در همان روز جنگ عظیم شد و بیست و نهم شهر مزبور لشکر سلطان از شهر جدا شده بکنار آب گنگ فرود آمده در پنجم ماه ربیع الآخر از ممر عفونت
اردو میخواست که تغیر منزل کند پس بنفس نفیس سوار شده تفحص جای مناسب میکرد و حاجی الیاس المخاطب به شمس الدین شاه بخیال اینکه سلطان بعزم معاودت
سوار شده است بنابرین بقصد جنگ از حصار برآمده صف آراست و حرکة المذبوحی نموده باز بقلعه گریخت و چهل و چهار زنجیر فیل و چتر و علم و اسباب شاهی
و حشم او بدست سلطان آمد و پیاده بسیار کشته شده جماعتی کثیر اسیر گشتند و سلطان روز دوم در انجا مقام کرده فرمان داد که اسیران بلاد لکهنوتی را بگذارند
و چون برشکال رسیده بود و بارندگی در ولایت بنگاله بنوعی میشود که دران فصل تردد بغایت متعذر میکرد و بادشاه گفت چون فتح کردیم و اسباب سلطنتش گرفتیم
سال دیگر بدفع او خواهیم آمد پس صلح گونه درمیان آورده و اسیران بلاد لکهنوتی را رها کرده علم مراجعت بصوب دهلی برافراشت و در سنه خمس و خمسین و سبعمائه [۷۵۵] نزدیک
دهلی شهر فیروز آباد و در کنار نهر جون بنیاد نهاد و در دوازدهم ماه شعبان سنه ست و خمسین [۷۵۶] و سبعمائه جانب دیبالپور بشکار رفت و جوی بزرگی از آب ستلج
کنده تا جهجر که چهل و هشت کروه است برد و در سنه سبع و خمسین و سبعمائه از کوه مندوی و سرمور از نهر جون جوئی جدا کرده و هفت نهر دیگر با وجمع ساخته بهانسی رسانید
و از انجا به ابسین برده حصاری مستحکم بنا کرده بحصار فیروزه موسوم گردانید و در زیر آن حصار نزدیک کوشک تالابی کافته از آب نهر پر کرد و جوئی دیگر از آب کهگر
کشید و از حصار سرستی گذرانیده بنهر سرکهتره رسانید و شهری در انجا بنا نهاده فیروز آباد نام کرد و جوئی دیگر از جون کشیده در تالاب آن شهر انداخت و در ماه ذیحجه سنه
مذکوره خلعت و منشور خلیفهٔ عباسی مصر الحاکم بامر الله ابو الفتح ابوبکر بن ابی ربیع سلیمان متضمن تفویض ممالک هندوستان و سفارش بادشاهان بهمنیه دکن آمد و هم
درین ماه رسولان حاجی الیاس المخاطب بشمس الدین شاه از لکهنوتی و بنگاله رسیده هدایا و تحف و نفائس بسیار بدرگاه آوردند و التماس صلح نمودند بادشاه نیز باین معنی
راضی شده ایلچیان را بعزت و حرمت رخصت فرمود و از ان تاریخ بنگاله و دکن از تصرف سلاطین دهلی بیرون رفته به پیشکش اکتفا نمودند و در سنه ثمان و
خمسین و سبعمائه [۷۵۸] ظفر خان فارسی از ستارگانو آمده نایب وزیر شد و در سنه تسع و خمسین [۷۵۹] و سبعمائه شمس الدین شاه از بنگاله چند نفر امرا برسم رسالت با تنسوقات و
تحفهای شایسته بدرگاه بادشاهی فرستاد و بدرجهٔ قبول افتاد و بادشاه نیز در عوض آن اسپان تازی و ترکی و اقمشهٔ نفیسه برای او ارسال داشت فاما بدو نرسید چه وقتی که
اشیای مرسوله ببهار رسید خبر رسید که شمس الدین شاه فوت شده و پسرش سکندر خان قائم مقام وی گشته بادشاه حکم فرمود که تحف و هدایا را بدرگاه فرستند و اسپان
را در عوض مواجب بسپاهیان بهار دهند و سلطان هم در سنه مذکوره طرف سمانه بشکار رفت و آنجا شنید که مغلان تا دیبالپور آمده اند سلطان ملک قبول پرده دار
را با لشکر بسیار بدفع آنها فرستاد و مغلان تا رسیدن او کار خود کرده و ولایت را تاراج نموده باماکن خویش مراجعت کرده بودند و در سنه ستین و سبعمائه [۷۶۰] بادشاه عزیمت
لکهنوتی کرده روان شد و خان جهان را در دهلی گذاشته تاتار خان را از سرحد غزنین شقدار ساخت و چون بظفر آباد رسید برشکال شروع شده همانجا مقام کرد و در وقت
شیخ زادهٔ بسطامی را که قبل ازین اخراج نموده بود و آمده از خلیفهٔ مصر خلعت آورده اعظم الملک خطاب یافت و در همان آوان ایلچی از جانب بادشاه نزد سکندر خان رفت
و در همان زودی همراه حاجب سکندر خان با پنج زنجیر فیل و تحف و هدایا بدرگاه آمد اما اثری بران مترتب نشده بادشاه بعد از برسات بلکهنوتی شتافت و در آن اوان

شهزاده فتح خان را سراپرده سرخ و فیلان نامی داده خطبه بنام او خواندند و سکه بنام او زد و دورگاه او را علیحده ساخته فراشخانه و چتر لعل و سائر آثار سلطنت داده امرا و منصبداران بسیار تابع او گردانید و اتالیغ و اتابکان مردمان آداب‌دان برو گماشت آن شاهزاده با وجود صغر سن از لهو و لعب و سائر لوازم طفلی اجتناب نموده از صبح تا چاشت و از شام تا یکپاس شب بخواندن و نوشتن میپرداخت و در اثنای سواری و مجلس داری نهایت تمکین و وقار ظاهر ساخته امور معظم که ارباب فضل بجد مدت او معروض میداشتند باحسن وجه فیصل میداد چنانچه موجب حیرت ذوی العقول میشد روزی خواب برو غلبه کرده از مکتب خانه برخاست تا بمحل خاص رود و آسایش نماید در آن وقت پیر زالی بر سر راه آمده عرض کرد که شوهر و پسرم از ستارگانو جزئی متاعی خریده برسم تجارت باردوی سلطان می آمدند قطاع الطریق بایشان برخورده از ثقل کالا سبکبار گردانیدند و این بیچارگان چون بحال غارت زدگان بحوالی لشکر رسیدند مردم پادشاهی بعلت جاسوسی گرفته مقید گردانیده بزندان فرستادند و جهان را از مفارقت ایشان بر من تنگ و تاریک ساختند شاهزادهٔ نیکبخت بر سوز و گداز آن ضعیفه ترحم فرموده گفت اگر درین قول صادقی دو شخص بیغرض بیار تا گواهی دهند که سوداگر بودند نه جاسوس ضعیفه گفت گواهان بسیار اند اما تا رفتن و آمدن درنگی خواهد شد و دیگر بخدمت شاهزاده رسیدن مشکل خواهد شد شاهزاده بخندید و گفت من اینجا ایستاده ام برو و گواهان خود را بیار گویند جمعی از نزدیکان بعد از رفتن پیرزن گفتند که در آفتاب ایستادن مناسب نیست در سایهٔ فلان درخت که نزدیک ست میتوان نشستن شاهزاده جواب داد که من بآن عاجزه وعده کرده ام که تا مراجعت کردن تو اینجا می ایستم خلاف وعده چون توان کرد پس چندان در آفتاب بایستاد که پیرزن آمده گواهان مقبول الشهادة گذرانید انگاه پیرزال را همراه گرفته بدر باپدر برد گفتند پادشاه در خوابست در دیوانخانه چندان نشسته انتظار برد که پادشاه از خواب برخاست ماجرای تظلم عورت و گواهان گذرانیدن بمسامع قدسی مجامع رسانیده شوهر و پسر او را آزاد گردانید پس ازان بمنزل خود تشریف برده طعام چاشت را وقت عصر تناول فرمود و چون سلطان فیروزشاه از ظفرآباد به بندوه رسید سکندر شاه بطریق پدر در اکداله حصاری شد و بعد ازانکه کار برو تنگ شد چهل و هشت زنجیر فیل و تحف و نفائس بسیار پیشکش کرده التماس صلح نمود و آن بدرجهٔ قبول افتاده پادشاه بجونپور رفت و برسات دیگر را آنجا گذرانیده طرف جاج نگر روان شد چون ببنگره رسید آن ولایت را تاخت و تاراج نمود و والی آن مملکت رای سدهن و دوست گریخته دخترش شکر خاتون نام گرفتار شد پادشاه او را دختر خوانده محافظت نمود و وقتی که از آب مهندری گذشته بشهر بنارس که مسکن رای جاج نگر بود رسید رای آنجا بجانب تلنگ گریخت پادشاه علم معاودت برافراشته رای بیربهان دیو که بر گذر قافیه واقع شده بود سی و هفت زنجیر فیل با تحف نفیسه ارسال داشته امان خواست پادشاه ازان طرف برگشته چون به پدماوتی که جنگل فیل ست رسید سی و سه زنجیر فیل زنده گرفت و دو فیل دیگر را که بدست نمی آمدند بکشت و ملک ضیاء الدین مشهدی که در سلک امرا انتظام داشت در بدیهه این رباعی بگفت رباعی شاهی که ز حق دولت پاینده گرفت ٭ اطراف جهان چو مهر تابنده گرفت ٭ از بهر شکار فیل در جاج نگر ٭ دو فیل بکشت و سی و سه زنده گرفت ٭ پادشاه چون برگشته در ماه رجب سنه اثنی و ستین و سبعمایه ۷۶۲ بدهلی رسید شنید که نزدیک پرور کوهیست که ازمیان آن آب بیرون می آید و در نهر ستلج میریزد و آنرا سرستی میگویند و آنطرف آب سرستی جوئیست که آنرا سلیم خوانند اگر پشتهٔ عظیم که درمیان آن دو آب فاصله است بکاوند آب سرستی در آب جوی افتد و ازانجا بسرهند و منصورپور و ازانجا بسنام آید و پیوسته جاری باشد پس بدانطرف سواری فرمود و حکم کرد که پنجاه هزار بیلدار جمع ساخته بکندن آن پشته و جوی پرداختند چنانچه درمیان آن پشته استخوانهای فیل و آدمیان ظاهر شد که استخوانهای ساق آدمی سه گز بوده پارهٔ سنگ شده و پارهٔ هنوز استخوان بود و درهمین وقت سرهند را که در اصل داخل سمانه بود جدا ساخت و تا ده کروهی سمانه داخل سرهند گردانیده حوالهٔ ملک ضیاء الملک و شمس الدین ابورجا نمود و آنجا حصاری برآورده فیروزپور نام نهاد و ازانجا بطرف نگرکوت توجه فرموده وقتیکه بدامن کوه رسید برف آوردند پادشاه فرمود که وقتیکه خداوند من سلطان محمد تغلق شاه مرحوم بدینجا رسید و شربت برف جهت او آوردند چون من حاضر نبودم خود میل نکرد و حکم کرد که چند فیل و شتر بار نبات که همراه بود شربت برف ساخته بیاد سلطان محمد تغلق شاه بتمام لشکر تقسیم کردند راجهٔ نگرکوت بعد از محاربه و مجادله با اتباع بخدمت آمده غاشیهٔ خدمت بر دوش گرفته پادشاه او را نوازش فرمود و نگرکوت را بنام سلطان محمد تغلق شاه مرحوم بمحمدآباد موسوم گردانید و درین وقت بعرض پادشاه رسانیدند که سکندر ذوالقرنین وقتی که باینجا آمده بود برهمنان صورت نوشابه را ساخته در خانهٔ خود داشته اند و حالا آن معبود مردم این دیارست

دیکهار و سیصد کتاب از براهمه و برین بتخانه است که بجا لاکهی استهار وار و پادشاه علمای آن طائفه را طلب کرده بعضی ازان کتب را ترجمه فرمود از انجمله
اعز الدین خالد خانی که از شعرای آن عصر بود کتابی در حکمت طبیعی و شگون و تفاولات در سلک نظم کشیده دلائل فیروز شاهی نام کرده است والحق آن
کتابیست متضمن اقسام حکمت علمی و عملی و در بعضی کتب مسطور است که سلطان فیروز شاه باربک تهاهی نگرکوت را بشکست و با گوشت ماده گاو در توبره
کرده بگردن برهمنان بست و در اردو بگردانید و صورت نوشابه را با یک لک تنگه بمدینه حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرستاده تا آن صورت را
در شارع زائران زیر زمین کردند و زر ا بمجاورین و مستحقین قسمت نمودند و بادشاه بعد از فتح نگرکوت عزیمت ولایت سند کرده متوجه تهته شده و جام ملے
بن جام عفره که همیشه مطیع بادشاه دهلی بود باغی شده قلعه را مضبوط کرد و بادشاه چندگاه محاصره فرموده چون غله و علف قیمت جواهر پیدا کرد و موسم برسات
نزدیک شد بجانب گجرات رفت و برشکال را در انجا گذرانید و ظفر خان را ایالت گجرات داده بکوچ متواتره تهته آمد جام مذکور درین کرت امان خواسته
ملازمت نمود بادشاه او را با تمامی مقدمان تهته بدهلی برد و بعد از مدتی در مقام عنایت شده بار بتهته فرستاد و در سنه اربع و سبعین و سبعمایه ملک
مقبول خان جهان وفات یافت و جونا شه پسر بزرگ او بدان خطاب بلند آوازه گشت و در سنه خمس و سبعین و سبعمایه ظفر خان در گجرات فوت شده
پسر بزرگ او دریا خان خطاب ظفر خانی یافت و جانشین پدر شد و در دوازدهم صفر سنه ست و سبعین و سبعمایه فلک بمهری و عنا د خود ظاهر ساخته
سلطان ملک فیروز باربک را بمرگ فرزند دلبندش فتح خان که شهزاده بیمثال بود قرین حزن و اندوه ساخته پشت طاقتش را از بار غم دوتا گردانید و چون
علاجی بجز صبر در دست نبود در حظیرهٔ خود دفن کرده مراسم تعزیت بجای آورد و بسبب کمال ملال سایهٔ التفات از امور مملکت باز گرفته بغایت محزون و
مغموم میبود امرا و اعیان درگاه سر بر زمین نهاده معروض داشتند که جز رضا بقضا درین واقعه علاجی نیست و بیش ازین بی التفاتی بامور بادشاهی
مناسب نمی بینیم و آن بادشاه دانا التماس مخلصان دولتخواه را قبول کرده باحوال مملکت پرداخت و برای رفع کلفت بنشاط شکار رغبت نمود و در حوالی
دهلی نو قریب دو سه فرسنگ دو طرف دیوارها کشیده درختان سایه دار نشانید و آنرا شکارگاه ساخت و تا این زمان اثر آن باقیست و در سنه ثمان و سبعین و سبعمایه
خواجه شمس الدین دمغانی بعرض رسانید که عمال گجرات حاصل آن ولایت را از قرار واقع بگماشتگان دیوان جواب نمیگویند درینصورت صد فیل و چهل لک تنگه
چهار صد غلام حبشی و هندی و دویست اسپ عربی و عراقی زیاده بر جمع گجرات متعهد میشوم که هر ساله واصل سازم بادشاه فرمود که اگر شمس الدین ابو رجا
که نائب ظفر خان ست این اضافه را قبول کند گجرات بدو مسلم باشد چون او قبول نکرد خواجه شمس الدین دمغانی را بکمر زر و چوندول نقره نوازش فرموده بجای
ظفر خان رخصت گجرات داد و او چون از عهده آنچه قبول کرده بود نتوانست برآمد اظهار خلاف نمود عمال گجرات که از و خونین دل بودند با میران صده
اتفاق نموده او را بقتل رسانیده سرش را بدرگاه فرستادند و در ایام بادشاهی فیروز شاه باربک هیچکس از حکام غیر شمس الدین دمغانی باغی نشد و بعد از کشته
شدن او حکومت گجرات بملک مفرح که از تربیت یافتگان آن دولت بود مقرر شده فرحة الملک خطاب یافت و بادشاه بعد ازین قضیه سرحدها را بامرای
معتبر سپرده خاطر جمع ساخت چنانکه کره و مهوبه و آن نواحی را بملک شمس الدین سلیمان پسر ملک مردان دولت داد و اقطاع بروده و سندیله و کول را حواله حسام الملک
کرد و اقطاع جونپور و ظفرآباد بملک بهروز و پنجاب تا سرحد کابل برای ورویت نصیر الملک ولد ملک مردان دولت مفوض ساخت الغرض تا آخر عهد او
احدی از نوکران عصیان نورزیدند و در سنه تسع و سبعین و سبعمایه مقدمان و زمینداران پرگنه اتاوه طغیان ورزیدند بادشاه در غضب شده بنفس نفیس
آنجا رفت و ایشان بجنگ پیش آمده منهزم گردیدند و بسیاری ازان جماعت حرام خوار اسیر و دستگیر گشته مکافات اعمال خویش یافتند و بادشاه در اتاوه و
اکهل و تیلای هر جا که فرود آمدند حصاری محکم ساخته و آنرا بمردمان کارگزار محول نموده بسعادت و فیروزی بمستقر دولت مراجعت فرمودند و در سنه احدی
و ثمانین و سبعمایه طرف سمانه عزیمت فرمود و چون جونا شه خان جهان که حاکم آن ولایت بود پیشکشهای لائق گذرانیده بمراحم فراوان مخصوص گشت
بادشاه از انباله و شاه آباد گذشته بدامن کوه سهارن پور در آمد و از رای سرمور و دیگر رایان پیشکشهای لائق گرفته بدهلی معاودت نمود و شنید که مقدم کتهر موسوم
بکهر کو حاکم بداؤن سید محمد را با برادرانش سید علاء الدین و سید محمود بخانه خود بهانه مهمانی طلبیده بوقت غفلت بشمشیر عذر بکشت بادشاه غضبناک شده

استعداد سفر آنطرف نموده در ابتدای سنه اثنی و ثمانین و سبعمایه از دار الملک کوچ کرده چون نواحی کهر محل نزول لشکر فیروزی اثر شد بسبب ملال آتش نهب و غارت در منازل متوطنان آندیار زدند و در قتل کفار اشرار آن مقدار کوشیدند که ارواح سادات شهید بشفاعت درآمدند و بنابر آنکه کهرکو گریخته بوده بکوه کمایون رفته آسیب تاخت غازیان شامل رعایای آنطرف نیز شده قریب بیست و سه هزار کس گرفتار حلقهٔ عبودیت شدند و چون کهرکو مانند سیماب در شگاف و شعاب آن کوهستان ناپدید شده بود و هیچکس از و نشان جیا او نمیداد و برسات نزدیک شد رایات ظفر آیات بجنبش درآمده بمرکز اصلی معاودت نمود و ملک داود افغان را بغایت بزرگ ساخته در سنبل نصب فرمود و حکم کرد که هر سال از روی قهر و غضب بولایت کهر درآمده دقیقهٔ از خرابی فرو نگذارد و خود نیز تا سنه تسع و ثمانین و سبعمایه هر سال از دهلی جانب سنبل بشکار رفته انچه ملک داود خان افغان نکرده بود بوقوع می آورد چنانکه در ان سنوات یک جریب زمین مزروع نشد و متنفسی شبی در خانهٔ خود نغنود و عوض آن سه سید چندین هزار هندو بقتل رسیدند و در سال مذکور حصاری بغایت مستحکم در موضع بسولی که هفت کروهی بداون ست ساخته آن را فیروزپور نام کرد اما خلق ستمدیده و ظرافت آنرا آخرین پور میگفتند و در آخر انچنان شد که بر زبان مردم جاری شده بود که بادشاه دیگر در قلعه ساختن و شهر و قصبه بنا نهادن توفیق نیافت و ان حصار بآخرین پور مشهور گشت و در همین سال ضعف پیری بر بادشاه غالب شده خان جهان که وزارت یافته بود بی نهایت قوی شد که هرچه او میگفت بادشاه بفکر و تامل از قوه بفعل می آورد تا آنکه در سنه تسع و ثمانین و سبعمایه خان جهان بعرض بادشاه رسانید که شهزاده محمد خان با بعضی از امرا مثل ظفر خان و ملک سما الدین و ملک یعقوب و ملک کمال الدین اتفاق کرده ارادهٔ خلاف دارد و چون در عقل بادشاه خلل راه یافته بود تحقیق ناکرده قبول این معنی نمود و در ساعت بگرفتن اظهار خصومت او و ظفر خان را بهانهٔ حساب از مهوبه طلبیده در خانهٔ خود مقید ساخت و در پی گرفتن شاهزادهٔ محمد خان شد و شاهزاده محمد خان واقف گشته در خانهٔ خود نشست و شرائط محافظت خویش بتقدیم رسانید و هرچند خان جهان وسیلها انگیخته او را بدربار طلبید معذرت خواسته نمی آمد تا آنکه روزی شاهزاده محمد خان سلاح پوشیده در محفه نشسته تقریر نمود که اطراف را بپوشند و بهانه آنکه حرم شاهزاده محمد خان بحرم بادشاه میرود بدربار آمده درون محل رفت و زنان محل چون او را با یراق و سلاح دیدند بجانب بادشاه دویدند فریاد و فغان برداشتند که شاهزاده بقصد غدر اینک در رسید اما شاهزاده والا گهر که خدشهٔ غدری بخاطرش راه نیافته بود در است بقصر بادشاهی در شده همچنان مسلح پدر را ملازمت نمود و سر بپای او نهاده گفت که خان جهان مرا در خدمت چنین باز نموده که قصد بادشاه دارم هرگز هیچ پسری قصد پدر نکرده و اگر کرده از عمر بهره نیافته اگر مرا قصدی بخاطر میبود درینوقت بظهور میرسانیدم و غرض خان جهان آنست که مرا و دیگران را از میان برداشته خود بادشاه شود و بادشاه را این سخن معقول افتاده در آغوشش گرفت و گفت برو و خان جهان را کشته ظفر خان را خلاص ساز شاهزاده محمد خان جمیع فیلان و اسپان بادشاهی را مستعد ساخته باتفاق غلامان فیروزشاهی که ده دوازده هزار سوار بودند در پایان شب بر سر خانهٔ خان جهان رفته محصور نمود و او واقف شده ظفر خان را بقتل رسانید و خود با معدودی چند مسلح شده از خانه بیرون آمد و بجنگ مشغول گشت و چون زخم خورده بیطاقت شد باز بخانه درآمد و از دروازهٔ دیگر برآمده راه میوات پیش گرفت و بکوکای چوهان پناه جست شاهزاده خانهٔ او را غارت کرده اعوان و هواخواهانش را که بدست افتاده بودند گردن زده بخدمت بادشاه شتافت بادشاه چون بسیار پیر و ناتوان شده بود اسباب بادشاهی را تسلیم شاهزاده محمد خان نموده و او را ناصر الدین محمد شاه خطاب داده خود در کنج عزلت بطاعت و عبادت مشغول گشت و ناصر الدین محمد شاه در ماه شعبان سنه تسع و ثمانین و سبعمایه بر تخت جهانبانی نشسته بامور بادشاهی قیام نمود و حکم کرد که روز جمعه خطبه بنام هر دو بادشاه میخوانده باشند و ارباب عمل را بدستور سابق مقرر داشته خلعتها داد و ملک یعقوب آخر بیگ را که از امرای معتبر بود سکندر خان خطاب کرده حکومت گجرات باو مقرر ساخت و بدانطرف کرد و ملک راجو را مبارز خان و کمال عمر را مفتی الملک خوانده بزرگ گردانید و ملک یعقوب سکندر خان چون نزدیک میوات رسید کوکای چوهان که خان جهان بدو پناه برده بود ترسیده در مقام اطاعت شد و خان جهان را گرفته پیش ملک یعقوب سکندر خان فرستاد و ملک یعقوب سکندر خان او را بقتل رسانیده سرش را بدهلی فرستاد و خود متوجه گجرات شد و ناصر الدین محمد شاه در سنه تسع و ثمانین و سبعمایه بکوپایهٔ سرمور رفته بشکار پرداخت و دو ماه در شکار گذرانیده در انجا شنید که فرحة الملک و امیران صده گجرات اتفاق نموده علم مخالفت برافراشته اند و ملک یعقوب سکندر خان را کشته اموال او را متصرف گشته اند ناصر الدین محمد شاه اینخبر شنیده بدهلی آمد و چون گرمی

روزگار رنجیده بود متوجه دفع فتنه گجرات نشده بعیش و عشرت مشغول گشت و امرا و مقربان پدر او وجودی نهاده نزدیکان خود را اصحاب حشمت و جاه گردانید
و با وجود بقای حیات سلطان ملک فیروزشاه آمیغنی بر نفران قدیمی دشوار آمده بعد پنج ماه از واقعه مذکوره ملک یعقوب سکندرخان با ملک بهاء الدین و کمال الدین
که پسران عم پادشاه ناصر الدین محمد شاه بودند ساخته در مخالفت یکجهت گردیدند و غلامان فیروزشاهی را که بقول صاحب تاریخ مبارکشاهی جمعیت ایشان
یک لک بود با خود یکی گردانیدند و یکباره از ناصر الدین محمد شاه روی گردان شدند ناصر الدین محمد شاه ملک ظهیر الدین لاهوری را جهت تسکین آن فتنه
فرستاد وقتی که ملک ظهیر الدین بمیدانیکه لشکر فیروزشاهی آنجا جمع شده بودند رسید لشکریان او را بسنگ مجروح ساختند و او با آن حال پیش ناصر الدین محمد شاه
آمد پادشاه ناصر الدین محمد جمعیت نموده بر سر ایشان رفت و بعد از حرب صعب فائق آمد و آنها گریخته پناه بفیروزشاه بردند و دربار او را بدست آورده دیگر بار
بجنگ ناصر الدین محمد شاه قیام نمودند و در دار الملک فتنه عظیم قائم شد و دو روز غالب از مغلوب متمیز نمیشد روز سوم غلامان مذکور خواه نخواه پادشاه را از حرم برآورده
و در پالکی نشانیده بمیدان رزم آوردند لشکر محمد شاهی و فیلبانان پادشاهی چون چتر و آثاثه فیروزشاهی را دیدند بگمان آنکه سلطان باختیار خود بجنگ ناصر الدین
محمد شاه متوجه شده است از شاهزاده برگشته بپادشاه پیوستند ناصر الدین محمد شاه چون احوال بدین منوال دید بطرف کوه سرمور شتافت و اسباب و اموال او
بالتمام بتاراج رفت چون پادشاه را از غلبه لشکر پیری و تسلط سپاه ضعف اختیاری نمانده بود بموجب صلاح دید غلامان تغلق شاه ولد شهزاده فتح خان را که
نبیره او میشد بپادشاهی نامزد فرمود و امیر سید حسن داماد خود را که بسلطان ناصر الدین محمد شاه اتفاق کرده بود بتکلیف غلامان کشت و تغلق شاه در حین حیات پدر
کلان اول حکمی که کرد این بود که هر جا هواخواهان ناصر الدین محمد شاه را یابند بقتل رسانند و هم ملک سلطان شاه خوشدل را که یکی از امرای فیروزشاهی بود بسمانه
فرستاد تا حاکم آنجا غالب خان افغان را که از موافقان سلطان ناصر الدین محمد شاه بود گرفته بدرگاه آورد و سمانه را بمحمد شاه واگذارد و سلطان فیروزشاه که
نود سال بلکه بیشتر عمر داشت بتاریخ سیزدهم رمضان سنه تسع و تسعین و سبعمایه بدار البقا شتافت و ایام سلطنت او قریب چهل سال بود و او پادشاهی بود
فاضل و عادل و کریم و رحیم و حلیم و رعیت و سپاهی از و راضی بودند و هیچکس در عهد او یارای ظلم نداشت کتاب فتوحات فیروزشاهی تصنیف اوست و او
اولین پادشاهیست از پادشاهان دهلی که در مقام تربیت افغانان شده برخلاف پادشاهان ماضی اعتمادی بر ایشان کرده کسانیکه در عهد سلطان محمد تغلق
از امیران صده بودند از امرای کبار گردانید و سرحدها را بایشان سپرد و قبل از زمین ایشان را این مرتبه و حالت نبود سی و هشت سال و نه ماه پادشاهی
هندوستان تعلق باو داشت و وفات فیروز تاریخ فوت اوست و با امیر تیمور صاحبقران معاصر بود و ضیای برنی تاریخ فیروزشاهی بنام او نوشته
و نظام الدین احمد در تاریخ خود مسطور ساخته که از آن پادشاه ضوابط عدل و احسان و قواعد امن و امان بسیار در میان خلائق مانده و از جمله ضوابط شش ضابطه
عمده است ضابطه اول آنکه سیاست که جزو اعظم پادشاهیست مطلقا ترک داده هیچ مسلمان و ذمی را سیاست نکرد و بسبب کثرت انعامات و ادرارات
و تالیف قلوب خلائق محتاج سیاست نشد ضابطه دوم اینکه خراج را موافق حاصل و قوت رعایا طلب کردی و اضافه و توفیر را معاف داشتی و سخن
کسی در حق رعایا گوش نکردی و این ضابطه باعث آبادانی ملک و رفاهیت رعایا و برایا گشت ضابطه سوم آنکه جهت شغل حکومت و لایات مردم متدین و خدا
ترس تعیین کردی و هیچ شریر و بدنفسی را خدمت نفرمودی و حاکم و امرا و همه خلق بحکم الناس علی دین ملوکهم پیروی حاکم خود میکردند و خیرات و مبرات و انعامات و
ادرارات او از دیگر پادشاهان هند امتیاز تمام داشت و آن معدلت آثار بر گنبد عالی که در مسجد جامع فیروزآباد بنا نهاده و مثمن است بهر هشت طرف آن مضمون
کتاب فتوحات فیروزشاهی تالیف خود را که مشتملست بر وقائع او و مبنی ست بر هشت فصل بر سنگ کنده بمقتضای کلام الملوک ملوک الکلام تیمنا و تبرکا
برخی از آن می نویسد تا نیکی ذات و پسندیدگی صفات آن پادشاه فرشته صفات معلوم ارباب بصیرت گردد فصل اول در اوقاف مسجد
و نصیحت و وصیت آن بمصرف شش نوشته و در فصل دوم میگوید که بازمنه سابقه خونریزی مسلمانان باندک جریمه شدی و اقسام تعذیب مثل
بریدن دست و پای و گوش و بینی و کور کردن چشم و کوفتن استخوانهای اعضا بمیخ کوب و سوختن اندام بآتش و زدن میخ آهنی بر دست و پای و پوست
کشیدن و پی بریدن و دوپاره کردن آدمی و دیگر انواع سیاست شیوع تمام داشت حق سبحانه تعالی مرا توفیق داد که جمیع آنها را منسوخ ساختم

و نام نامی بادشاهان ماضیه را که بسعی ایشان هندوستان دار الاسلام شده است از خطبه انداخته بودند من اسامی ایشان گروه داخل خطبه ساختم تا باین تقریب فاتحه آمرزش ایشان ودوام داشته باشد و دیگر بعضی وجوهات نامعقول و بیحساب که بظلم داخل مال واجبی کرده هر سال بزر جبر میگرفتند مثل چراهی وگلفروشی ونیلگری وماهی فروشی ونداقی وریسمان فروشی ونخود بریان گری ودوکانانه وخمارخانه ودادبیگی وکوتوالی واحتساب همه ابر طرف کرده ام که گفته ام بیت دل دوستان جمع بهتر که گنج ۞ خزینه تهی به که مردم برنج ۞ ومقرر داشتم که هر مالی که خلاف سنت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ست نگیرند و پیش ازین رسم بود که مال غنیمت را پنجم حصه بسپاهی داده وچهار حصه بدیوان میگرفتند ومن موافق شریعت مطهره پنجم حصه بدیوان قرار دادم و دیگر بدمذهبان و ملحدان ومبتدعان ومرائیان که سبب اضلال خلائق میشدند جمله را از ولایت خود برانداختم ورسوم وعادات کتب ایشان را مندرس ساختم ودیگر جامه ابریشمی پوشیدن واستعمال طلا ونقره کردن که مردان روزگار را عادت شده بود همه را دفع نمودم وموافق احکام شریعت فرمودم ودیگر عورات مسلمه وعاجزه که بمزارات وبتخانها بیرون میرفتند ومنشاء اقسام فساد میشدند همه را منع کردم وعوض بتخانها مساجد بنا نهادم ودیگر بقاع خیر بادشاهان ماضیه را از مسجد وخانقاه ومدرسه وچاه وحوض وپل ومقبره که مندرس شده بود بتجدید معمور ساختم واوقات مقرر کردم ودیگر جماعتی را که خداوندمن سلطان محمد تغلق شاه مرحوم بجهة سیاست گرفته قطع اعضا نموده بود از زن وفرزند وورثه آنها هر کرا یافتم بانعام ووظیفه خوشدل ساختم وخط ابرای ذمه سلطان مرحوم از ایشان گرفته ومهر اکابر واشراف رسانیده در مقبره بادشاه تغلق شاه بهر ور گذاشتم ودیگر هر جا که خبر از گوشه نشینی وفقیری شنیدم بخدمت او رفته مراعات کردم ودیگر از سپاهیان وامرا که بکبر سن رسیده بودند آنها را به نصیحت وموعظت از مناهی توبه داده وظیفه ایشان را مقرر ساختم وبکار آخرت مشغول گردانیدم واهل خدمت بر جمیع مساجد ومدارس وخوانق وحمام وچاه معین ساخته وظیفه قرار دادم که تفصیل آنها دراز است ودیگر میگوید که دو مرتبه مرا زهر دادند ومن دیده ودانسته خوردم ومرا مضرتی نرسید وچون دیگر وقائع این رساله داخل این کتاب شده بتکرار اقدام نرفت وآنچه تفصیل بنای عمارات وبقای چند او یافته شد بدین موجب است بندجوی پنجاه عدد مسجد چهل عدد مدرسه سی عدد خانقاه بیست عدد کوشک صد عدد دار الشفا پنج عدد مقبره صد عدد حمام ده عدد چاه صد وپنجاه عدد پل صد عدد باغات از حد وحساب بیرون وبجهت هر یک وقف نامها نوشته وموقوفات بر آنها تعین ساخته

ذکر بادشاهی سلطان غیاث الدین تغلق شاه بن فتح خان بن سلطان فیروز شاه باربک

بعد از فوت سلطان فیروز شاه باربک در قصر فیروزآباد بر تخت سلطنت تمکن یافته بسلطان غیاث الدین تغلق شاه مخاطب گشت ودر امر بادشاهی استقلال یافته خطبه وسکه هندوستان بنام او شد وملک فیروز علی پسر ملک تاج الدین پرده دار خان جهان شده منصب وزارت یافت وغیاث الدین ترمذی را خدمت سلاحداری مفوض گردید واقطاع گجرات بر نهج سابق بفرحة الملک مقرر گشت بادشاه غیاث الدین تغلق شاه خان جهان وبهادر ناهر را با لشکر گران بدفع سلطان ناصر الدین محمد تعیین کرد وناصر الدین محمد شاه در سرمور آوازه توجه لشکر دهلی شنیده خود را بر کوه کشید وزن وفرزند و مردم خود را محکم ساخته با لشکر مخالف جنگ کرده شکست یافت وجا بجا انتقال مینمود تا بقلعه نگرکوت رسیده چون قلعه نگرکوت جای محکم بود وسپاه بادشاه غیاث الدین تغلق شاه برگشت واو بمقتضای جوانی بعیش وکامرانی مشغول شده ظلم وفساد را بنیاد نهاد وبرادر حقیقی خود را که سالار شه نام داشت بزنجیر تمام مقید گردانید وعم زاده او ابوبکر شاه بن ظفر خان بن سلطان فیروز شاه از وهم وهراس گوشه گرفت وفرصت یافته ملک رکن الدین نائب وزیر وچند سردار دیگر را با خود یار کرده علم مخالفت بلند گردانید چنانچه غلامان فیروز شاهی که عمده درگاه بودند نیز باو متفق گشته بدیوانخانه رفتند وملک مبارک کبیر را که امیر الامرای بادشاه غیاث الدین تغلق شاه بود کشتند وسلطان غیاث الدین آگاه شده با ملک فیروز علی خان جهان از دروازه که بطرف نهر جون بود بدر رفت وملک رکن الدین نائب وزیر خبردار شده با جمعی از غلامان تعاقب نموده او را با ملک فیروز علی خان جهان گرفته بقتل رسانیدند واین واقعه در بیست ویکم ماه صفر سنه احدی وتسعین وسبعمایه بود مدت شاهی سلطان غیاث الدین تغلق شاه ثانی پنج ماه وچند روز بود

ذکر سلطنت ابوبکر شاه بن ظفرخان بن سلطان فیروزشاه باربک

ارکان دولت واعیان حضرت چون از سیاست خداوند خود فارغ گشتند ابوبکر شاه را پادشاهی برداشتند و ملک رکن الدین نائب وزیر شده صاحب اختیار امور پادشاهی گردید واراده کرد که بادشاه را کشته خود پادشاه شود وابوبکر شاه واقف این معنی گشته پیشدستی نمود واو را باجمعی از غلامان سلطان فیروزشاه که درین اراده شریک بودند کشته بادشاهی او بهمین سیاست قوت گرفت لیکن دران ایام امیران صده سامانه مخالفت ورزیده حاکم خود ملک سلطان شه خوشدل را که از دولتخواهان ابوبکر شاه بود کشتند وسرش پیش ناصرالدین محمد شاه به نگرکوت فرستاده التماس قدوم نمودند ناصرالدین محمد شاه ازراه جالندر بسامانه رفت وآنجا بر تخت نشسته لشکر بدهلی کشید وبعد ازانکه چند مرتبه شکست خورده مغلوب شده بود در آخر غالب آمده ابوبکر شاه را بتاریخ بیستم ذیحجه سنه اثنی وتسعین وسبعمایه ۷۹۲ بزندان دار العدم فرستاد وتفصیلش از واقعات ناصرالدین محمد شاه بوضوح خواهد انجامید مدت بادشاهی او یکسال ونیم بود

ذکر بادشاهی سلطان ناصرالدین محمد شاه بن سلطان فیروزشاه باربک

جلوس اول او در حیات پدر بتاریخ ششم شهر شعبان سنه تسع وثمانین وسبعمایه ۷۸۹ بود وچون ملک سلطان شه خوشدل را امیران صده در سامانه کشتند ناصرالدین محمد شاه بکوچ متواتر خود را از قلعه نگرکوت بسامانه رسانید پس امیران صده وسامانه ومقدمان آن صوب بالتمام بادی بیعت کردند وبعضی از امرا ومردم پای تخت دهلی از ابوبکر شاه روی برتافته بخدمت وی رسیدند وبعد ازانکه بیست هزار سوار در ظل رایت او مجتمع گشتند روی بدهلی نهاد وچون بحوالی دهلی رسید موازی پنجاه هزار سوار بروی گرد آمده بودند پس پنجم ماه ربیع الآخر سنه مذکور بجبر وقهر داخل شهر شده در کوشک جهان نما نزول نمود وابوبکر شاه نیز در فیروزآباد حشم خود را مستعد جنگ ساخت وبتاریخ دوم جمادی الاول همان سال در کوچهای فیروزآباد با مردم ناصرالدین محمد شاه طرح جنگ انداخت ودر همان روز بهادر ناهر با جمعیت تمام بشهر در آمد وابوبکر شاه مستظهر گشته روز دیگر از فیروزآباد برآمده با ناصرالدین محمد شاه مصاف داده غالب آمد وناصرالدین محمد شاه با دو هزار سوار از آب جون گذشته بمیان دوآب رفت وهمایون خان پسر میانی خود را با ملک ضیاء الملک ابوجا ورای کمال الدین ورای خلجی بهتی بسامانه فرستاده خود در موضع جالیسر کنار آب گنگ قرار گرفت وچون از اول تا آخر غلامان فیروزشاهی با ناصرالدین محمد شاه بدسلوکی کرده بودند حکم کرد که هر جا ایشان را بیابند بقتل رسانند واموال ایشان را غارت نمایند وبدین سبب بسیاری از غلامان که در ولایت بهن بودند بدست رعایا وغیره هلاک شدند ورعیت با ابوبکر شاه در مقام خلاف شده از ادای باج وخراج ابا نمودند وچون ملک سرور شحنه پیل وملک نصیر الملک حاکم ملتان وخواص الملک حاکم بهار ورای سرور ودیگر رایان وامرا با ناصرالدین محمد شاه پیوستند پنجاه هزار سوار جمع گشتند ناصرالدین محمد شاه ملک سرور را وزارت داده خطاب خواجه جهان ارزانی داشت وملک نصیر الملک را امیر الامرا ساخته بخضر خان مخاطب کرد وخواص الملک را خواص خان ورای سرور را رای رایان خوانده ودیگر امرا را نیز بخطاب والقاب سرور وخوشدل ساخته قصد دهلی نمود وابوبکر شاه هم لشکر جرار ترتیب داده استقبال کرد ودر موضع کندلی تلاقی فریقین بهم رسیده بعد از حرب صعب چون هنوز نوبت سلطنت ناصرالدین محمد شاه نرسیده بود شکست یافته بجالیسر رفت آری بیت تا در نرسد وعده هر کار که هست ٭ سودی ندهد یاری هر یار که هست ٭ ابوبکر شاه تعاقب کرده اردوی ناصرالدین محمد شاه را غارت کرده بطرف دهلی بازگشت وهمایون خان که در سامانه بود لشکر جمع آورده حوالی دهلی را تاخت وابوبکر شاه ملک شاهین را بحرب او مامور ساخت ودر پانی پت جنگ شد وهمایون خان منهزم گشته راه سامانه پیش گرفت ولشکر دهلی را اگرچه هر بار فتح ونصرت روی مینمود اما ازان سبب که امرا وملوک فتنه طلب خفیه با ناصرالدین محمد شاه موافق بودند ابوبکر شاه درین مدت دهلی را گذاشته تعاقب ناصرالدین محمد شاه نمی نمود اما درین کرت از شکست همایون خان دلیر شده بتجویز امرا جهت دفع ناصرالدین محمد شاه از دهلی برآمده در بیت کروهی مقام کرد وبفکر رفتن جالیسر شد وناصرالدین محمد شاه با کوتوال دروازه دهلی ساخته بنه واثقال خود را در جالیسر گذاشته با چهار هزار سوار جرار مقابل لشکر ابوبکر شاه روان شد وبعد ازانکه نزدیک گشت راه چپ کرده جانب دهلی یلغار فرمود وجمعی که

که ابوبکر شاه برای محافظت دروازها گذاشته بود بجنگ پرداختند ناصر الدین محمد شاه زور آورده دروازهٔ بداون را آتش زده بشهر در آمد و در قصر همایون نزول کرد و مردم از وضیع و شریف بخدمت او پیوسته مبارکباد گفتند ابوبکر شاه خبر یافته همان روز متعاقب ناصر الدین محمد شاه بشهر رسید و ملک بهار الدین جنگی را که از قبل ناصر الدین محمد شاه نگاهبانی دروازه میکرد بقتل آورده متوجه قصر همایون شد و ناصر الدین محمد شاه که مردمش در شهر متفرق شده بودند طاقت مقاومت از خود مفقود دیده از دروازهٔ حوض خاص جانب جالیسر بدر رفت و بعضی از امرای او مثل خلیل خان باربک و آدم اسمعیل خواهرزادهٔ سلطان فیروز شاه دستگیر شده مقتول گردیدند و بعضی در جنگ کشته شدند و در ماه رمضان سنه مذکور مبشر حاجب بادشاهی که خطاب اسلامخانی یافته بود و در غلامان فیروز شاهی از و بزرگتر نبود از ابوبکر شاه رنجیده عریضه مشتمل بر اخلاص و طلب حضور بناصر الدین محمد شاه نوشته اکثر بندگان فیروز شاهی را با خود متفق ساخت و ابوبکر شاه چون مطلع شد که اکثری از لشکریان مخالفت ورزیده اند و محمد شاه از جای خود جنبیده است ناچار با جمعی از مخصوصان نزد بهادر ناهر بمیوات رفت و ملک شاهین و صفدر خان و ملک بحری را در دهلی گذاشت و ناصر الدین محمد شاه در نوزدهم رمضان سنه مذکوره بدهلی رسیده بر بالش بادشاهی متمکن گشت و وزارت باسلامخان مفوض شد ناصر الدین محمد شاه پس از روزی چند که فی الجمله قوت گرفت فیلانی را که در تصرف غلامان فیروز شاهی بودند گرفته بفیلبانان خود سپرد و ازین سبب غلامان آزرده خاطر شده وقت شب با اهل و عیال گریخته نزد ابوبکر شاه رفتند و ناصر الدین محمد شاه باقی غلامان فیروز شاهی را که تقلید غلامان مصر میکردند از دهلی اخراج فرمود چه که دران سنوات در مصر هم همین صحبت بود که غلامان مستقل شده هر چندگاه صاحب خود را میکشتند و کارهای عجیب بظهور میرسانیدند و بجای وی دیگری را می نشانیدند و مشهورست که ناصر الدین محمد شاه فرمود که از غلامان فیروز شاهی هر که زیاده بر سه روز در شهر ماند جان و مالش سبیل باشد پس بیشتری از ایشان درین سه روز از شهر بدر رفتند و آنها که نرفتند بدست افتاده بقتل رسیدند و بعضی از ترس جان میگفتند که ما اصیلیم ناصر الدین محمد شاه فرمود که هر که از شما کهرا کهری گوید اصیل است و چون بطوریکه بادشاه میخواست تلفظ نمیتوانستند نمود و بزبان مردم پورب و بنگاله ادا میکردند کشته میشدند چنانکه بسیاری از مردم پورب که اصیل بودند و زبان ایشان خوب نمیگشت نیز بقتل رسید بعده ناصر الدین محمد شاه بسر انجام کار خود پرداخته و از اطراف و جوانب لشکر جمع کرد و همایون خان پسر او که در سمانه بود با جمعیت تمام بدهلی آمده محمد شاه را تقویت تمام حاصل آمد و همایون خان را با اسلام خان و عادل خان و رای کمال الدین و رای خلجی بهستی بر سر ابوبکر شاه تعیین فرمود و چون آن لشکر بکوتله رسیدند در ماه محرم سنه ثلث و تسعین و سبعمائه [۹۳] ابوبکر شاه باتفاق بهادر ناهر و خانه زادان فیروز شاهی بیخبر بر سر اردوی همایون خان ریخته پانزده مردم را مجروح ساخت شهزاده پای ثبات استوار نموده بجنگ پرداخت و اسلام خان نیز خود را دریافته بکمک رسید و ابوبکر شاه کاری نساخته بقلعهٔ کوتله برگشت و ناصر الدین محمد شاه این خبر شنیده بکوچ متواتر بمیوات رفت ابوبکر شاه و بهادر ناهر چارهٔ بجز امان ندیده ملازمت نمودند ناصر الدین محمد شاه بهادر ناهر را رخصت انصراف داد و ابوبکر شاه را همراه گرفته بمنزل کهندی آورد و از انجا جدا کرده بقلعهٔ میرت فرستاد و او هم درین حبس فوت شد و ناصر الدین محمد شاه چون بدهلی مراجعت نمود خبر رسید که ملک فرحة الملک حاکم گجرات باغی شده است بنا بر آن ظفر خان بن فرحة الملک را بدان تفصیل که در وقائع شاهان گجرات نوشته خواهد شد باعزاز و احترام تمام رخصت گجرات داد و در سنه اربع و تسعین و سبعمائه [۹۹] خبر تمرد رای نرسنگه و سرادهرن راتهور و بیر بهان مقدم بهنسو که عمدهٔ کفار بودند شنیده بادشاه اسلام خان را بنا بر دفع شر رای نرسنگه که عمده ترین متمردان بود فرستاد رای نرسنگه جنگ کرده شکست یافت و آخر صلح نموده همراه اسلام خان بدهلی آمد و در همان ایام بادشاه شنید که مقدمان اٹاوه تمرد نموده قصبهٔ بلارام و دیگر پرگنات را تاخته اند بادشاه خود بدان طرف رفته کفار عاصی را مستاصل ساخت و قلعهٔ اٹاوه را خراب کرده بقنوج رفت و آن نواحی را تاخته بجالیسر آمد و چون آن زمین را بر خویش مبارک میدانست قلعه در انجا ساخته محمد آباد نام نهاد و درین وقت عریضهٔ خواجه جهان حاکم دهلی رسید که اسلامخان اراده دارد که بلاهور رفته فتنه انگیزد ناصر الدین محمد شاه بتعجیل روانهٔ دهلی شد و بعد از رسیدن اسلامخان را بحضور طلبیده پرسش فرمود اسلام خان انکار نمود جاجو نام هندو و برادر زادهٔ اسلام خان که با او دشمن بودند گواهی بدروغ دادند ناصر الدین محمد شاه که در اصل از و متوهم بود آنرا دست آویز ساخته در ساعت حکم بقتلش فرمود خواجه جهان وزارت یافته بدرجهٔ اعتبار رسید و ملک مقرب الملک حکومت محمد آباد یافته بدان طرف شتافت و در سنه خمس و تسعین و سبعمائه [۹۵] سرادهرن راتهور و بیر بهان طغیان

نمودند و ملک مقرب الملک حسب الحکم لشکر محمد آباد را ابرده بتدبیر دفع شر ایشان کرد و بادشاه در شوال همین سال طرف میوات رفته آنولایت را تاخت و از اینجا
بمحمد آباد و جالیسر شتافته بحضور رشد و چون شنید که بهادر ناهر عصیان ورزیده بعضی مواضع دهلی را غارت میکند با وجود رنجوری و ضعف متوجه میوات شد
وقتیکه بکوتله رسید بهادر ناهر در برابر آمده صف بیاراست و شکست خورده بکوتله در آمد و چون قدرت بودن نداشت از انجا گریخته در پنجهر خزید سلطان
جهت اهتمام عمارت همچنان رنجور بمحمد آباد و جالیسر رفت و در غره ماه ربیع الاول سنه ست و تسعین و سبعمائه همایون خان را که در دهلی بود بدفع شیخا کهکر که باغی
شده حصار لاهور را متصرف گشته بود تعین فرمود هنوز پسر از دهلی بر نیامده بود که پدر راه سفر آخرت پیش گرفت چه که در محمد آباد و جالیسر بیماری او زیاده شد
روز بروز میکاست تا تاریخ هفدهم ماه ربیع الاولی سال مذکور داعی حق را لبیک اجابت گفت و نعش او را بدهلی آورده کنار حوض خاص پهلوی پدرش مدفون
ساختند مدت سلطنت او شش سال و هفت ماه بود

ذکر سلطنت سکندر شاه بن ناصر الدین محمد شاه

چون ناصر الدین محمد شاه بسرای خلد شتافت پسرش همایون خان بتاریخ نوزدهم ماه سال مذکور بر تخت بادشاهی نشسته خود را سکندر شاه خواند و بدستور
زمان پدر عمال و حکام ولایات برقرار داشته بعد از آنکه مدت یک ماه سلطنت کرد بمرض صعب مبتلا گردیده هر روز در تزاید بود تا او هم مانند جد و پدر کنار
حوض خاص را خوابگاه ساخت بیت بخت و دولت چه شد ار یار شد ای خواجه بدهر نتوان خورد ازین مائده جز قسمت خویش مدت سلطنت او یکماه و پانزده روز بود

ذکر سلطنت ناصر الدین محمود شاه بن ناصر الدین محمد شاه

بعد از فوت سکندر شاه میان امرا بر سر تعیین بادشاه گفتگو بسیار شده مدت پانزده روز امر بادشاهی مهمل ماند آخر بسعی خواجه جهان کهچکترین پسران
ناصر الدین محمد شاه که محمود نام داشت بر تخت سواد اعظم هندوستان جلوس فرموده ناصر الدین لقب یافت و جمله اکابر و امرا باوی بیعت کرده سر در ربقه
فرمان آوردند و خواجه جهان همچنان بمنصب وزارت مقرر گشت و مقرب الملک مقرب خان شده وکیل السلطنت و امیر الامرا گردید و سعادت خان باربکی یافت
و سارنگ خان حاکم دیبالپور شد و دولتخان و میر عارض ممالک گردید و بنابر آنکه انقلاب در بادشاهی دهلی پدید آمده استقامت سلطنت دهلی زائل شده بود در
ولایت هرج و مرج روی نموده کفار اطراف سرکشی را پیشهٔ خود ساختند خاصهٔ هندوان شرقی از ان سبب بادشاه ناصر الدین محمود خواجهٔ جهان را سلطان الشرق
خطاب داده با هیبت زنجیر فیل و لشکر بسیار بدفع هندوان قنوج و بهار روانه ساخت و او بآن ولایت رفته باهستگی همه را بعمل آورده تا جونپور رفت و از حکام بنگاله
نیز مال مقرری چند ساله و پیلان متقبلهٔ هر ساله را بگرفت و سارنگ خان که حاکم دیبالپور شده بود لشکر ملتان و نواحی آنرا جمع کرده متوجه شیخا کهکر گشت و شیخا
کهکر نیز با سپاه بسیار که اکثر خویش و قوم او بودند از اجودهن استقبال کرده در دوازده کروهی لاهور بیکدیگر رسیدند و جنگی که مردان شجاع و بهادران کار آگاه زبان
بتحسین آن گشایند بوقوع انجامید شیخا کهکر گریخته بلاهور در آمد و زن و فرزند خود همراه گرفته بکوه جمو پناه برد و سارنگ خان لاهور را به برادر خرد خود عادلخان
سپرده بدیبالپور رفت و هم درین اثنا سلطان ناصر الدین محمود مقرب الملک مقرب خان را با یکصد زنجیر فیل و جمعی از خاصهٔ خیل در دهلی گذاشته خود
طرف گوالیار و بیانه سواری فرمود و سعادت خان باربک در رکاب بود و چون نزدیک گوالیار رسید مبارک خان پسر ملک راجو و ملو خان برادر سارنگ خان
و ملک علاء الدین دهاروال در مقام قتل سعادت خان باربک شدند و سعادت خان آگاه شده مبارک خان و ملک علاء الدین را بکشت و ملو خان
گریخته بدهلی رفت و سلطان ناصر الدین محمود بعد ازین فتنه بدهلی آمد و مقرب الملک مقرب خان باستقبال برآمده ملازمت کرد اما از طرح و وضع
مجلس بادشاهی و از پناه دادن خود بملو خان بیمی و هراسی در دلش راه یافته بشهر گریخت و حصاری شده جنگ آغاز کرد و تا مدت سه ماه صحبت
استعداد یافته اکثر اوقات میان مردم درونی و بیرونی جنگ واقع میشد و چون این صحبت برای خاطر سعادت خان باربک بود ناصر الدین

محمود شاه

بترغیب و تحریص نزدیکان هنگام فرصت در ماه محرم سنه سبع و تسعین و سبعمائه بشهر در آمده بمقرب الملک مقربخان پیوست مقرب خان روز دیگر
از مردم شهر حشری انگیخته بجنگ سعادتخان باربک از شهر بر آمد و شکست خورده باز بشهر در آمد و چون موسم برسات رسید و حصار دهلی استحکام تمام داشت
سعادتخان خیمه و خرگاه کنده بشهر فیروزآباد رفت و بصلاح دید امرا نصرتخان بن فتح خان بن فیروزشاه را که در ولایت میوات بود طلبیده بپادشاهی
برداشت و بناصر الدین نصرت شاه ملقب ساخت و خود متصدی جمیع امور پادشاهی شده نصرت شاه را نمونه از سلطنت میداشت امرا و غلامان فیروزشاهی
از بدسلوکی سعادتخان باربک آزرده خاطر شده فیلبانان را از و برگردانیدند و نصرت شاه را نیز از وی بمکر و حیله متنفر ساخته و بر فیل سوار کرده متوجه دفع سعادتخان
باربک شدند و سعادتخان چون غافل بود فرصت جنگ نیافته گریخت مصراع صید را چون اجل آید سوی صیاد رود ٭ و از مقرب الملک مقرب خان امان
خواسته نزد او رفت و در همان چند روز بشمشیر غدر شربت مرگ چشید و امرای فیروزآباد مجدداً با نصرت شاه بیعت کردند و بسیاری از ولایات را متصرف
گشتند و در دهلی و فیروزآباد دو پادشاه بهم رسیده امرا نیز دو طرف شدند چنانچه تاتارخان بن خان اعظم ظفرخان گجراتی و شهاب ناهر و فضل الله بلخی المخاطب
بقتلغخان بنصرت شاه پیوستند و مقرب الملک مقربخان با دیگر امرای خود در ملازمت سلطان ناصر الدین محمود بودند و ملو خان المخاطب باقبال خان که
حصار سیری در تصرف داشت و بهادر ناهر که در دهلی کهنه بود بهیچکس نگرویده منتظر تشخیص معامله بودند و مدت سه سال میان این دو پادشاه جنگ قائم بوده
غالب از مغلوب تمیز نمیشد گاه دهلویان زور آورده غنیم را تا فیروزآباد میدوانیدند و گاه فیروزآبادیان غلبه کرده خصم را تا حصار دهلی میگریزانیدند و جمعی کثیر از
هندو و مسلمان درمیان کشته میشدند و در سنه ثمان و تسعین و سبعمائه سارنگ خان حاکم دیپالپور با خضرخان حاکم ملتان آغاز پرخاش نموده بعد از جنگ غالب آمده
سارنگ خان ملتان را متصرف شده قوی شد و در سنه تسع و تسعین و سبعمائه متوجه سمانه گشت و غالبخان حاکم آنجا نیز مدبر گرده مستقل شد و نصرت شاه این خبر شنیده تاتارخان
حاکم پانی پت را با ملک الیاس لشکر آراسته بر سارنگ خان تعیین کرد و در اوایل محرم سنه ثمانمائه سارنگ خان از تاتارخان شکست یافته بملتان گریخت و شنید
که میرزا پیر محمد جهانگیر نبیرهٔ امیر تیمور صاحبقران آب سند را بکشتی پل بسته و عبور کرده اکنون اوچه را محاصره دارد بنابراین ملک تاج الدین نائب خویش
را با دیگر امرا و لشکر برگزیده بمدد ملک علی حاکم اوچه روان ساخت و امیرزاده از آمدن ایشان واقف شده تا کنار آب بیاه استقبال نمود و غافل خود را
بایشان زده پریشان ساخت چنانچه اکثر آن مردم در وقت گریز بقتل رسیدند و بعضی در آب غرق گشتند و ملک تاج الدین پریشان و بدحال با معدودی
چند بملتان گریخت و چون میرزا پیر محمد جهانگیر تند رانده بملتان آمد سارنگ خان مضطرب گشته حصاری شد و بعد از شش ماه قحطی شده سارنگ خان با امان از
قلعه بر آمد و میرزا پیر محمد او را با همگی لشکر مقید ساخته ملتان را قابض گشت و در همان زودی سارنگ خان از بند گریخته ملتانیان را مطیع و منقاد گردانید و در سال
مذکور اقبال خان از مقرب الملک مقرب خان رنجیده از ناصر الدین محمود شاه برگشت و بنصرت شاه پیغام یکجهتی نمود و نصرت شاه سوار شده بحصار سیری
در آمد و در حظیرهٔ خواجه قطب الدین بختیار کاکی قدس سره مصحف مجید را درمیان آورده از طرفین عهد بستند اقبال خان نصرت شاه را با لشکر و فیل درون حصار
جهان نما برد و ناصر الدین محمود شاه با مقرب الملک مقربخان و بهادر ناهر در دهلی کهنه ماندند و بعد از دو سه روز اقبال خان با نصرت شاه دل دگرگون کرده ارادهٔ
غدر نمود و نصرت شاه از حصار سیری بر آمده اقبال خان دنبال کرده فیلان و اثاثهٔ پادشاهی او را بچنگ آورد و نصرت شاه را قوت بودن در فیروزآباد نمانده نزد وزیر خود
تاتارخان بپانی پت رفت و اقبال خان فیروزآباد را بتصرف خود در آورده بسبب استقلال یافت و عزم دفع مقرب الملک مقربخان کرده قریب دو ماه میان ایشان
جنگ قائم بود آخر پادشاه و امرا درمیان آمده ایشان را در کوشک جهان نما صلح دادند و اقبال خان در همان زودی بواسطهٔ مصلحت دنیوی عهد شکسته از حصار
سیری بخانهٔ مقرب الملک مقرب خان ایلغار برد و او را بدست آورده بکشت آنگاه سلطان ناصر الدین محمود را دست افزار ساخته بحکومت مشغول گشت و بجز
نامی باو نگذاشت و در همان سال حصار دهلی را با اعوان و انصار خود سپرده همراه پادشاه جهت دفع تاتارخان بپانی پت رفت تاتارخان فیلان و اسباب را در حصار
پانی پت گذاشته از راه دیگر بدهلی رفت و محاصره کرده اقبال خان قلعهٔ پانی پت را محاصره کرده در سه روز مفتوح ساخته فیلان و اموال تاتارخان را متصرف شد
و مظفر و منصور بجانب دهلی برگشت تاتارخان که بنابر استحکام قلعهٔ دهلی کاری نساخته بود نزد پدر خود ظفرخان بگجرات رفت و اقبال خان بفراغ خاطر

در دهلی فروکش کرده بامور مملکت پرداخت و دران اثنا خبر رسید که امیر تیمور صاحبقران بقصد تسخیر هندوستان از آب سند عبور نمود

بیان آمدن امیر تیمور صاحبقران بمملکت هندوستان

امیر تیمور صاحبقران گیتی ستان آشوب و فتنه دهلی و جمله هندوستان را شنیده در سنه ثمانمائه عازم سفر هندوستان گشته و از آب سند عبور نموده دوازدهم شهر محرم سنه احدی و ثمانمائه بکنار چول جلالی که از انوقت که سلطان جلال الدین منکبرنی باین چول در آمده بآن نام مشهور است نزول نمود و بعضی از زمینداران دامن کوه دران مقام آمده ملازمت نمودند و شهاب الدین مبارک که در نواحی آب بهت جهت حفظ بعضی ولایات که در تصرف داشت اقامت می نمود و چون امیرزاده میرزا پیر محمد بمولیان میرفت آمده ملازمت کرد و با وجود رعایت باز اظهار خلاف کرده بود و درین حین نیز صاحبقران را اطاعت ننمود بنابران امیر شیخ نورالدین با اقوام خود بدفع او تعیین شدند و چون او بدانجا رسید اول کس نزد شهاب الدین مبارک فرستاده باطاعت و انقیاد دلالت نمود و چون او قلعهٔ در کنار آب ساخته و خندقی عمیق بدور آن کنده آب نیلاب ادران سر داده بود قبول انقیاد ننموده بجنگ مشغول شد و امیر شیخ نورالدین هم در روز اول از خندق گذشته قلعه را محاصره کرد و شهاب الدین مبارک بعزم شبخون از قلعه برآمد و جنگ عظیم در پیوست آخر الامر شکست به شهاب الدین مبارک افتاده اکثر مردمش بقتل رسیدند و بسیاری از مردم امیر شیخ نورالدین نیز زخمدار گشتند و صاحبقران بعد از فرستادن امیر شیخ نورالدین خود بنفس نفیس نیز ایلغار فرمود و صباح آن شب رسید و شهاب الدین مبارک بعد از شکست در بیست کشتی که مستعد داشت از مال و عیال پر کرده بپایان آب روان شد و امیر شیخ نورالدین که کنار آب گرفته میرفت آخر برگشت و صاحبقران پس از فراغ از مهم شهاب الدین مبارک کنار آب گرفته روان شد تا بجای رسید که نهر جمو و چناب بهم میرسید و قلعهٔ محکم موسوم به تلبهنه دران مکان بود و الغرض حکم شد که بران نهر پل بسته بسلامت گذشتند و صحرای تلبهنه لشکرگاه شد و مال امان بر اهالی آن بلده حواله گشت و پاره تحصیل شد اما چون لشکر بغله احتیاج داشت در آخر فرمان شد که هرجا که غله بیابند بردارند همین قدر حکم کافی شده در یکساعت شهر بتاراج رفت و اکثر متوطنین کشته شدند روز دیگر کوچ کرده ظاهر موضع شاهنواز مخیم عساکر منصور گردید و در انجا چون غله بود و جمیع مردم لشکر آذوقه برداشتند و باقی را حسب الحکم آتش زده سوختند و چون بتحقیق پیوست که هنگام وصول میرزا پیر محمد جهانگیر بدین موضع مردم تلبهنه امتثال ننموده اند امیر شاه و ملک شیخ محمد بموجب حکم بآن شهر درآمده در لوازم قهر و غضب تقصیری نکردند و غیر از علما و سادات و مشایخ کسی سالم نماند و روز دیگر از انجا کوچ کرده در کنار آب بیاه در ظاهر موضع شاهنواز نزول نمود و در انجا خبر بصاحبقران رسید که جسرت برادر شیخا کهکر در کنار آب با دو هزار کس پای ثبات محکم ساخته است در لحظه اغروق را گذاشته بانطرف روان شد بمجرد رسیدن از اطراف و جوانب لشکریان از آب و گل گذشته آنجماعت را پریشان ساختند و بسیاری را کشته اموال و اطفال ایشان را بدست آوردند و در موضع شاهنواز آنقدر غله بود که هر قدر که لشکریان توانستند برداشتند و باقی را بحکم صاحبقران سوختند و روز سیم از انجا کوچ کرده از آب بیاه گذشته بولایات معمورهٔ پر علف و آذوقه درآمدند و احوال میرزا پیر محمد جهانگیر بعد از گرفتن ملتان اینست که چون در موسم بارندگی اکثر اسپان لشکریان سقط گشتند شهزاده بنا چار بشهر درآمده خویش را به پناه قلعه کشید و مردم اطراف و جوانب بر پریشانی سپاه شهزاده مطلع گشته شبها بکنار شهر می آمدند و انچه می یافتند میبردند و شهزاده متالم و متفکر بود چه که پیاده لشکر را از انجا برآوردن مشکل بود که ناگاه صاحبقران گیتی ستان بسعادت و اقبال بکنار آب بیاه رسید و شهزاده با لشکری که بعضی از انها گاو سوار و بعضی پیاده بودند متوجه اردو گردیدند و روز آدینه چهاردهم ماه صفر سعادت ملازمت آنحضرت دریافته از نفایس هندوستان انچه بدست افتاده بود بنظر همایون در آورده مجموع را برابر قسمت فرمود بعده صاحبقران سه هزار اسپ بر یک یک مردم شهزاده مرحمت فرمود و از انکه شهزاده از حاکم بهتیر شکایت کرده بود صاحبقران دفع او را اهم دانسته با ده هزار کس انتخابی بجانب قصبهٔ اجودهن ایلغار فرمود و مردم اجودهن سه قسمت شده جمعی بحصار بهتیر پناه بردند و بعضی توکل کرده در قصبهٔ اجودهن ماندند و نرفتند و آنحضرت بقصبهٔ اجودهن رسیده زیارت شیخ فرید شکر گنج قدس سره دریافت و اهالی آنجا را امان داده بعزم بهتیر روان شد و از آب اجودهن گذشته در خالص کوتل فرود آمدند و از انجا تا بهتیر پنجاه کروه مسافت بود ایلغار کرده در یک روز

طی آن مسافت نمود و چون آن قلعه از قلاع مشهورهٔ هند بود و از راه دور واقع شده بود و هرگز لشکر بیگانه آنجا نرسیده بود بدین جهت مردم اجودهن و دیپالپور
و اطراف و نواحی پناه بدانجا برده آنقدر که گنجایش داشت بقلعه درآمده بودند و باقی کنار خندق فرود آمده پس صاحبقران ایلغار فرموده تمامی آن مسافت را
بیکمنزل قطع نمود و روز اول آنها که بیرون بودند همه بقتل رسیده اموال ایشان بتصرف اولیای دولت قاهره درآمد و راو خلجی که حاکم آنجا و از صنادید کفار هند بود
و در قواعد سرداری و قلعه داری بهتر از وی در هندوستان کسی نبود و خود را بهادر می نامید چه بزبان هندی بهادر را راو میگویند از قلعه برآمده در کنار شهر صف
آراست و سپاه چغتائی حمله برده او را بشهر گریزانیدند و صاحبقران خود سوار شده بر سر شهر طرح جنگ انداخت و بعد از حرب صعب فائق آمده نزدیک بشام شهر را
گرفت و خلق انبوه را بقتل آورده غنیمت بسیار نیز بدست درآورده آنگاه متوجه قلعه شده شروع در نقب کندن نمود راو خلجی مضطرب شده فریاد برآورد و اظهار
عجز نموده سیدی را بشفاعت فرستاده یک روز مهلت خواست که روز دیگر بیرون آید آن حضرت التماس او را قبول فرموده بسراپرده مراجعت فرمود و چون بنوع دیگر
خلاف وعده شد مردمان بموجب حکم از اطراف و جوانب نقب زدن آغاز کردند بار دیگر از بالای برج قلعگیان تضرع و زاری نموده امان خواستند و پسر راو خلجی
بیرون آمده پیشکشی بسیار آورد و روز دوم هم راو خلجی باتفاق شیخ سعد الدین نبیرهٔ شیخ فرید شکر گنج که از اجودهن گریخته بدانجا آمده بود بیرون آمده شرف پای بوس
دریافت و انواع جانوران شکاری و سیصد اسپ عراقی و اقسام قمشهٔ هند پیشکش گذرانید و بخلعت گرانمایه سربلند شد و امیر سلیمان شه و امیر الله داد بضبط
دروازه متعین گشتند که مردم اطراف را که بآن قلعه درآمده بودند برآورده هر که مسافر کابلی را از میرزا پیر محمد جهانگیر کشته باشد بسزا رسانند و از باقی مال امان گرفته
بگذارند چنانچه از مردم دیپالپور که مسافر کابلی را با هزار کس کشته بودند حسب الحکم پانصد کس از ایشان بیاسا رسیدند و مسافر کابلی نام شخصی بود الغرض از این سبب
برادر و پسر راو خلجی بنیاد فضولی کرده بجنگ مبادرت نمودند صاحبقران راو خلجی را مقید ساخته بر شهر جنگ انداخت باز جمعی در میان آمده امان خواستند و امان
یافته امیر شیخ نور الدین و امیر الله داد جهت تحصیل مال امانی بشهر درآمدند و مردم شهر از مسلمان و کافر بسبب شدت مطالبهٔ مال امانی تمام جهات خود را آتش زده زن
و فرزند را ذبح کرده بجنگ مبادرت نمودند و بسیاری از لشکر منصور را هلاک ساخته خود نیز کشته شدند امیر صاحبقران این شهر را با خاک یکسان فرموده از انجا
بسرستی آمد و مردم سرستی که گریخته بودند تعاقب نموده بقتل آورد و اموال را بغارت برد آنگاه بفتح آباد آمده با مردم آنجا نیز همین معامله رفت و قلعهٔ رجب و اهرونی
و توهنه نیز حکم فتح آباد گرفت و اغروق را بسمانه روانه کرده خود بنفس نفیس متوجه جنگلهای اطراف شد و از قوم جتان هر کس که راهزنی میکرد بقتل آورده جمعی از سادات
که در یکی از دهات بودند رعایت فرموده و چون بقریهٔ کهتیل که پنج کروهی سمانه است رسید جمیع شاهزادگان و امیران که باطراف رفته بودند از راههای مختلف
متوجه شده در آن موضع مجتمع گشتند و حکم شد که من بعد لشکر منصور بتوره روان شود و بعد از انکه بپانی پت آمد فرمود که مردم جبه پوشند و بسبب فراوانی علف
از آب جون گذشته بمیان دو آب درآمد و قلعهٔ لونی را بجنگ گرفته هندوان را بقتل رسانید و این قلعه لونی میان آب هندن و جون واقع شده هندن آبیست
عمیق سلطان فیروز شاه باربک مرحوم از آب کالینی بریده و در نخل بآب جون اتصال داده و اکثر متوطنان آنجا مجوس بودند القصه بعد از این فتح برلب
آب در برابر عمارات جهان نما بسعادت نزول نمود و گذرهای آب را بنفس نفیس احتیاط فرمود و امیر سلیمان شه و امیر جهان را بتاخت و تاراج جنوبی دهلی فرستاده
خود با هفتصد سوار مکمل از نهر جون گذشته بتفرج عمارات جهان نما مشغول گشت و گذر آب و جای جنگ را ملاحظه میفرمود که درین اثنا ناصر الدین محمود شاه
و اقبال خان چون اندک مردم این طرف آب دیدند با پنجهزار سوار و پیاده و بیست و هفت پیل از شهر برآمدند قراولان صاحبقران محمد سیف را که از امرای
معتبر دهلی بود و او نیز بقراولی پیش آمده بود گرفته آوردند و بموجب فرمان گردن زدند صاحبقران برگشته بمعسکر خود رفت و قراولان او که با سیصد کس
در آنطرف بودند بجنگ ایستادند و سونجک بهادر و الله داد نیز حسب الحکم بمدد ایشان با دو قشون از آب گذشتند و بهیئت اجتماعی بتیر اندازی پرداختند
و ملو خان صلاح در معاودت دانسته برگشتند و بهادران تعاقب نموده جمعی را که عقب مانده بودند بقتل آوردند و فیلی که مردم دهلی را استظهار بآن بود درین وقت
بحالت دویدن افتاده سقط شد و آنحضرت این معنی را شگون نیک گرفته روز دیگر از غربی لونی کوچ کرده جانب شرقی لونی که مقابل دهلی ست نزول فرمود
درین یورش شاهزادگان و جمیع سرداران بپایهٔ سریر اعلی مجتمع گشتند و امیر جهان و دیگر امرا بعرض اقدس رسانیدند که از لب آب سند تا اینجا زیاده بر

صد هزار کس گرفتار عساکر منصوره شده اند و دران روز که پادشاه ناصر الدین محمود و ملو اقبال خان از شهر برآمده بودند ایشان بشاشت و خوشحالی میکردند مبادا در روز جنگ اتفاق نموده بلشکر دهلی ملحق شوند چون اکثر کافر بودند حکم شد که هیچ آفریده اسیری را که بپانزده سال رسیده باشند نگاه ندارد و هر کسیکه درین امر تغافل نماید او را بکشند و مال او از آن کسی باشد که تقصیر او را گزارش نماید و بدین صورت دران روز بموجب فرمان صد هزار کس بقتل رسیدند و نیز حکم شد که در روز جنگ از ده نفر یک نفر در اردو مانده زنان و فرزندان هندوان صغیر السن را محافظت نمایند القصه معسکر تیموری پنجم ماه جمادی الاولی از آب جون گذشته در صحرای فیروزآباد فرود آمد و خندقی عمیق پیش روی کنده گاو و گاومیشان را گردن و پا بچرم خام بسته دران خندق گذاشتند و اهل پاس در پس آن شهر افطا هوشیاری پرداختند و هفتم ماه مذکور با آنکه منجمان رضا بسواری نمیدادند صاحبقران بسعادت و اقبال سوار شده برانغار و جرانغار و قول ترتیب داد و سلطان ناصر الدین محمود و ملو اقبال خان برین معنی واقف گشته با لشکر دهلی و یکصد و بیست فیل که مجموع را بسلاح آراسته بودند متوجه صاحبقران شدند بهادران جغتائی میان فیلان درآمده در یک طرفة العین بزخم تیر فیل و فیلبانان را نگونسار ساختند و هندوستانیان خود را مرد میدان ایشان نیافته روی بگریز نهادند و سلطان محمود و ملو خان با اندک مردم بهزار مشقت خود را بدرون شهر انداختند و صاحبقران تا دروازه تگامیشی کرده مظفر و منصور کنار حوض خاص نزول فرمود سلطان ناصر الدین محمود و ملو اقبال خان که با اندک مردم خود را بشهر رسانیده بودند دران شب برآمده سلطان ناصر الدین محمود بطرف گجرات رفت و ملو اقبال خان بجانب برن شتافت صاحبقران آگاه شده جمعی را بتعاقب فرستاد و ایشان تند رانده بسیاری را بقتل رسانیدند و پسر ملو اقبال خان که یکی سیف الدین نام داشت و دیگری خداداد گرفتار شدند و صاحبقران در میدان عیدگاه فرود آمده سادات و قضات و اکابر و اشراف دهلی بعز بساط بوس فائز شدند و طلب امان کردند ملتمس ایشان بدرجهٔ قبول افتاده روز جمعه در مسجد جامع دهلی خطبه بنام مبارک آنحضرت خواندند و در شانزدهم ماه مذکور جمعی از اهل قلم بر دروازه نشسته تحصیل مال امانی میکردند و چند نفر از امرا تفحص یاغیانی که در شهر پنهان بودند مینمودند بدین سبب غوغائی برپا شده و لشکریان که بجهت غله و دیگر مایحتاج در شهر بودند دست بغارت برآوردند هر چند امرا منع کردند مفید نیفتاد و چون صاحبقران بعیش بخرگاه نشسته بود هیچکس یارای آن نشد که آن معنی را بعرض رساند و هر آینه هندوان فوج فوج زن و فرزند خود را سوخته بجنگ ایستادند و امرا اینقدر کردند که دروازها را بستند تا دیگری بشهر در نیاید اما آنقدر لشکریان در شهر بودند که احتیاج بمردم بیرون نشد و تا صبح شهر را تاراج کردند چون صبح شد مردم بیرونی نیز ضبط خود ننموده تمام بشهر درآمدند و غارت عام شده اکثر از اهل لشکر هر کسی زیاده از صد نفر از هندوان اسیر گرفته بودند و اموال و اسباب با خود حسابی نبود و شرح انواع غنیمت از طلا و نقره و جواهر بتخصیص الماس و یاقوت و مروارید چون از حیز امکان بیرون بود بقلم در نیامد و جمعی کثیر از هنود در مسجد جامع جمع شده جنگ میکردند امیر شاه ملک با جمعی از بهادران بآنجا رفته آن مسجد را از خبث وجود آن جماعت پاک ساخت و بعد از وقوع این قضایا صاحبقران مطلع گردید اما کار از دست رفته بود و در تاریخ نظام الدین احمد و غیره مسطور است که جمعی تحصیل مال امانی مینمودند مردم شهر از سخت گیری ایشان در مقام ابی شدند و چند نفری از محصلان را کشتند و این معنی سبب التهاب نائرهٔ غضب آنحضرت شده غیر از سادات و علما و مشائخ حکم بغارت و اسیر اهل دهلی فرمود تا آنزمان هیچ یک از پادشاهان مغل را اینمعنی میسر نشده بود و صاحبقران یکصد و بیست فیل و دوازده کرگدن و دیگر جانوران شکاری وغیره که از زمان سلطان فیروز شاه باربک در دهلی بودند متصرف شده بشهر درآمد و چون مسجد جامع دهلی را که سلطان محمد تغلق از سنگ تراشیده ساخته بود مشاهده نمود بخاطرش گذشت که در سمرقند مثل آن بسازد چون سنگتراشان دهلی را بسمرقند برده چنان مسجدی در آنجا ساخت و بعد از آنکه مدت پانزده روز در دهلی توقف نمود عازم مراجعت گشت و بوقت کوچ جمعی را تعیین فرمود که سادات و مشائخ و علما را در مسجد جامع محافظت نمایند و بسعادت روان شده بفیروزآباد آمد و در آنجا بهادر ناهر دو طوطی سفید برسم تحفه از میوات فرستاده اظهار اخلاص نمود و سید شمس الدین ترمذی از جانب صاحبقران رفته بهادر ناهر را بملازمت آورد و خضر خان که در کوه میوات خزیده بود بدرگاه آمده نوازش یافت و آنحضرت از آنجا راهی شده چون بپانی پت رسید امیر شاه ملک و جمعی دیگر از امرا را بتسخیر قلعهٔ میرته که از امهات قلاع هند بود فرستاد و آنها آنجا رفته خبر فرستادند که قلعگیان خود را بجنگ قرار داده میگویند که ترمشیرین خان نیز اراده گرفتن این قلعه نموده اما میسر نشد آنحضرت ازین سخنان غضبناک شده خود ایلغار

گرد وپیای قلعه رفت و در همان لحظه بعضی بجنگ و بعضی بنقب مشغول شدند چنانچه روز دیگر از هر طرفی ده گز و پانزده گز نقب بجانب قلعه رسانیده بودند که
الیاس افغان عالی و پسر مولانا احمد تهانیسری و ملک صفی کابلی که در قلعه بودند بجنگ پرداختند امان بهادران مغل بر چرخ نردبانها گذاشته و بعضی کمندها انداخته بر قلعه
برآمدند و پیش از رسیدن نقبها حصار را مفتوح گردانیده امرای مذکور را بقتل رسانیدند و تنفسی را زنده نگذاشتند و بعد از آنکه نقبها مهیا شد آتش زده برج و باره قلعه را
برانگختند و بطریق قلعه بتنیر با خاک برابر ساختند و چون چنین فتحی بچنین آسانی لشکر منصور را روی داد و صاحبقران بدامن کوه سوالک درآمده تمامی آن ممالک را
تاخت و تاراج نموده عالیها سافلها ساخت و از آب گنگ گذشته بجائی که منبع آنست و سلطان محمود غزنوی نیز بدانجا رسیده بود رفت و با کفار غزا کرده
زن و فرزند ایشان را اسیر ساخت و غنیمت بسیار بدست سپاه افتاده عازم معاودت گردید و در اثنای طی مسافت رتن نام زمینداری را مغلوب کرده مال بسیار
گرفت و تا رسیدن نواحی جمو چندین قلعه را مفتوح گردانید و چون بجمو رسید رای آنجا بجنگ پیش آمده زخمدار گرفتار گشت و بتکلیف صاحبقران مسلمان شده گوشت گاو
خورد و گویند شیخا کهکر برادر خرد جسرت کهکر را که از مقابل صاحبقران گریخته باو پیوسته بود بر مخالفت بندگان آنحضرت سرزنش و نکوهش بسیار نمود و علی الرغم
سارنگ خان بی توقف بملازمت صاحبقران شتافته در مجلس همایون راه یافت و التفات درباره او بجدی رسید که اگر بحشمی یا حشری میرسیدند که نسبت خود
بشیخا کهکر میکردند هیچ یک از افراد عساکر منصوره را زهره آن نبود که متعرض شوند چون شیخا کهکر رخصت یافته بجای خود رفت فرصت دیده حصار لاهور را متصرف
شد و بی سببی تقصیر در اخلاص راه داده با هندو شاه خازن که در سلک اجداد مسود این اوراق انتظام دارد و مولانا عبدالله صدر وقتی که از ماوراء النهر می آمدند
سلوک غیر مرضی نمود و درین وقت که صاحبقران بنواحی پنجاب رسید نیز سر از اطاعت پیچیده بملازمت نیامد بنابر آن شاهزادگان و امیران حصار لاهور را
مسخر ساخته شیخا کهکر را بدست آوردند صاحبقران او را گردن زده حکومت لاهور و دیپالپور و ملتان بخضر خان تفویض فرمود و خود از راه کابل عزیمت سمرقند
نموده بتعجیل روان شد و دهلی و میرتهی تا دو ماه خراب بوده قحط و وبا نیز دران نواحی پدید آمد و نصرت شاه که از ترس ملو اقبال خان در میان دو آب بود با لشکر
خود بمیرتهه رفت و عادل خان با جمعیت خویش و چهار فیل باو پیوست و نصرت شاه چون ازو مطمئن نبود مقید ساخته اسبابش را متصرف شد و با دو هزار
سوار بقصد آبادانی دهلی آمده دهلی خراب را بقبض درآورد و شهاب خان با لشکر خود و ده زنجیر فیل و ملک الماس با مردم خویش از میوات نزد او آمدند و نصرت شاه شهاب خان را
برای قلع و قمع ملو اقبال خان جانب برن فرستاد و در اثنای راه زمینداران باغوای ملو اقبال خان بر وی شبخون آورده او را بکشتند و ملو اقبال خان الیغار
کرده اموال و اسباب شهاب خان را بدست آورد و دیگر باره قوی شده بجانب دهلی لشکر کشید و نصرت شاه طاقت مقاومت او نیاورده بمیوات گریخت ملو اقبال خان
از سر نو حاکم دهلی خراب شده در حصار سیری سکونت گرفت و جمعی از مردم دهلی که از شمشیر عساکر صاحبقران جان بدر برده باطراف و جوانب رفته بودند
بوطن مراجعت کرده حصار سیری روی بآبادانی نهاد و دهلی کهنه از آن زمان تا حال همچنان خراب ماند و دهلی نو آبادان تر گشت و ولایت میان دو آب بتصرف
ملو اقبال خان درآمده ممالک دور دست را هر کس که هر جا بود بقبض خویش درآورد چنانچه گجرات را خان اعظم ظفر خان و مالوه را دلاور خان و قنوج و اوده
و کره و جونپور را سلطان الشرق خواجه جهان و لاهور و دیپالپور و ملتان بحکم صاحبقران خضر خان و سمانه را غالب خان و بیانه را شمس خان اوحدی و کالپی و مهوبه را
محمد خان بن مالک زاده فیروز قابض گشت و بر یکدیگر اعتماد نا کرده در جای خود دم از استقلال زدند و اکثر بحکم پادشاه ازل و ابد بدولت و سلطنت رسیدند
و شرح آن عنقریب رقم زد کلک تحقیق خواهد شد و در ماه جمادی الاولی سنه ثلث و ثمانمائه ملو اقبال خان از دار الخلافه دهلی بطرف بیانه لشکر کشید و با شمس خان
جنگ کرده غالب آمده دو فیل و اثاثه شوکت او بدست آورده از آنجا بجهیر رفت و از نرسنگه پیشکش بسیار گرفته بدهلی برگشت و شنید که سلطان الشرق خواجه
جهان در جونپور فوت شد و پسر خوانده اش ملک واصل خود را السلطان مبارک شاه نامیده تمامی آن مملکت را متصرف شد پس اقبال خان در ماه جمادی الاولی سنه
مذکوره بر سر مبارک شاه لشکر کشید و شمس خان حاکم بیانه و مبارک خان و بهادر ناهر نیز همراهی او نمودند و چون بقصبه پتیالی که کنار نهر گنگ است رسید رای سنیر و
سایر زمینداران دران نواحی بمقابله آمدند و بعد از مقابله هزیمت یافتند و ملو اقبال خان بقنوج رفته خواست که بجونپور و لکهنؤ درآید از آن طرف مبارک شاه
با لشکر مستعد بجنگ بیامد چون میان هر دو لشکر آب گنگ حائل بود هیچکس را مجال عبور نشد و بعد از دو ماه که مقابل یکدیگر نشسته بودند خیمها برکنده

هر کدام بولایت خود رفتند و ملو اقبال خان در اثنای راه شمس خان و مبارک خان را بسبب بدگمانی بکشت و در سنه اربع و ثمانمائه سلطان ناصر الدین محمود شاه
که از بدسلوکی ظفر خان رنجیده بمالوه رفته بود درینوقت حسب الالتماس ملو اقبال خان بدهلی آمد و از بادشاهی بنان و جامه قناعت کرده در امور بادشاهی
مدخل ملو اقبال خان مدخل ننمود و چون درین سال مبارک شاه در جونپور وفات یافت ملو اقبال خان ناصر الدین محمود شاه را همراه گرفته بار دیگر بجانب قنوج لشکر
کشید شاه ابراهیم برادر شاه مبارک که بر تخت جونپور جلوس نموده بود با لشکر شرق با کمال شوکت و ابهت استقبال کرد و نگذاشت که آسیبی از سپاه دهلی بمملکت
او رسد ناصر الدین محمود شاه بخیال خام که چون شاه ابراهیم خانه زاد است او را بپادشاهی برداشته خود در سلک خدمتگاران منتظم خواهد شد شبی بهانه شکار سوار شده
پیش شاه ابراهیم رفت و شاه ابراهیم چون معلوم نمود که سبب آمدن چیست از عدم اصالت لوازم ضیافت هم بتقدیم نرسانید و ناصر الدین محمود شاه چنانکه آمده بود
باز گشت و بقنوج رفته آن بلده را متصرف شد و حاکم آنموضع را که از طرف شاه ابراهیم بود بدر کرد و شاه ابراهیم بجونپور و ملو اقبال خان بدهلی بر گشتند و در سنه خمس و ثمانمائه
ملو اقبال خان بقلعه گوالیار که در وقت فترات صاحبقران بتصرف رای نرسنگه افتاده و بعد از فوت او و پسرش به برم دیو راجپوت منتقل گشته بود لشکر
کشید چون در نهایت استحکام بود نواحی آنرا تاخته مراجعت کرد و بعد از چندگاه باز بران قلعه لشکر برد و برم دیو از قلعه بر آمده جنگ کرد و در حمله اول شکست
خورده بقلعه در آمد و ملو اقبال خان بر نهج سابق ولایت را تاخته بدهلی و در سنه سبع و ثمانمائه بطرف اتاوه کرت دیگر لشکر کشید و از رای سمیر و گوالیار و رای
جهاله وغیره که در اتاوه جمع گشته بودند بعد از آنکه چهار ماه محاربه نمود پیشکش گرفت و از انجا بمروتی و بی انصافی بقنوج شتافت ناصر الدین محمود شاه حصاری
شد و ملو اقبال خان قلعه را محاصره کرده مدتی با ناصر الدین محمود شاه محاربه نمود و بنابر استحکام حصار کاری از پیش نبرده در محرم سنه ثمان و ثمانمائه کوچ کرده بجانب
سمانه رفت و بهرام خان ترک بچه که از خانه زادان فیروزشاهی بود و با سارنگ خان مخالفت ورزیده بود از ترس ملو اقبال خان جای خود که سمانه باشد گذاشته بکوه
دهور رفت و ملو اقبال خان تعاقب نموده نزدیک دره آن کوه رسیده فرود آمد آخر حضرت علیم الدین نبیره سید جلال بخاری در میان آمده صلح داد و ملو اقبال خان
بهرام خان ترک بچه را همراه گرفته بجانب ملتان روان شد تا خضر خان را دفع کرده خطبه و سکه دهلی را بنام خود سازد و وقتی که به تلوندی رسید رای داود و کمال
بهتی و رای هبو پسر رای رتی را بدست آورده مقید ساخت و عهد شکسته بهرام خان ترک بچه را پوست کند و چون نزدیک اجودهن فرود آمد خضر خان لشکر
پنجاب و دیپالپور و ملتان را جمع کرده استقبال نمود و در نوزدهم جمادی الاولی سنه مذکوره جنگ واقع شده ملو اقبال خان را شکست داد و چون شامت نقض
عهود شامل حال او شده بود اسپش زخمی گشته از معرکه نتوانست بیرون رفت لشکریان اسلام خان لودهی سرش بریده نزد خضر خان آوردند و خضر خان
بفتحپور که مسکنش بود فرستاده بر دروازه اش آویختند بیت نقض عهد دلیری مکن که چرخ فلک ٭ نتیجه عملت زود در کنار نهد ٭ دولت خان لودهی
و اختیار خان که در دهلی بودند این خبر شنیده سلطان ناصر الدین محمود را از قنوج طلبیدند سلطان در جمادی الاول سال مذکور با اندک مردم بدهلی آمده بر تخت برآمد
و چون بادشاهی و اقبال روی از خاندان فیروز شاه باربک برتافته بود ناصر الدین محمود شاه مهمات پنجاب و ملتان پایه تخت را مشخص نساخته دولتخان
لودهی را با لشکر گران بر سر بیرم خان که او نیز ترک بچه و خانه زاد فیروز شاه باربک بود و بعد از کشته شدن بهرام خان ترک بچه سمانه را در تصرف داشت
فرستاده و خود بقنوج رفت شاه ابراهیم در مقابل آمده چند روز معرکه قتال و جدال گرم گشت آخر بادشاه ناصر الدین محمود چون دانست که کاری نمیتواند ساخت
جانب دهلی بر گشت و مردم که از اوضاع بادشاه متنفر بودند از کثرت لشکر کشی به تنگ آمده بحکم بادشاهی باقطاع خویش شتافتند و سلطان ابراهیم شاه
شرقی آن خبر شنیده از آب گنگ گذشت و قنوج را گرفته متوجه دهلی شد و کوچ بر کوچ میرفت تا بلب آب جون رسیده خواست که از ان نیز بگذرد در ان اثنا
خبر رسید که خان اعظم ظفر خان گجراتی الپخان والی مندو را گرفته و مملکت مالوه را متصرف گشته عزیمت تسخیر جونپور دارد ابراهیم شاه شرقی فسخ این عزیمت
نموده بجونپور معاودت نمود و در ماه رجب سنه عشر و ثمانمائه میان دولتخان لودهی و بیرم خان ترک بچه در دو کروهی سمانه مصاف شد بیرم خان
ترک بچه شکست یافت و در شهر سرهند در آمده متحصن گشت امان خواسته دولتخان لودهی را دید لیکن در ان زودی خضر خان آن حدود را متصرف شده
دولتخان لودهی بدهلی آمد و در ماه ذی القعده سنه مذکوره سلطان ناصر الدین محمود بر سر ملک بیرم جنیا که از جانب ابراهیم شاه شرقی حاکم قصبه برن شده بود

رفته و ملک میر ضیا را از قلعه بر آمده مقابل گشت و در حملهٔ اول شکست خورده بقلعه در آمد لشکریان پادشاه ناصر الدین محمود نیز از پی او داخل قلعه شدند و ملک ضیا را کشته شده پادشاه ناصر الدین محمود بجانب سنبهل رفت و تاتار خان جنگ نا کرده سنبهل را گذاشت و بقنوج شتافت سلطان ناصر الدین محمود اسد خان لودهی را در سنبهل گذاشته بدهلی آمد و در سنه احدی عشر و ثمانمائه پادشاه ناصر الدین محمود بر سر قوام خان که از جانب خضر خان حاکم حصار فیروزه بود رفت و او در حصار فیروزه حصاری شده پس از چند روز پسر خود را با پیشکش بسیار بخدمت پادشاه فرستاده عذر خواست و سلطان مراجعت کرده بدهلی رفت و خضر خان این خبر شنیده بفتح آباد آمده مردم فتح آباد را که بمحمود شاه پیوسته بودند ایذا کرده ملک تحفه را تعیین نمود که میان دو آب را که در تصرف سلطان بود دو تباز و خود در سنه مذکوره از راه رهتک بدهلی آمد پادشاه ناصر الدین محمود که از عقل و شجاعت چندانی بهره نداشت در فیروزآباد حصاری شد و خضر خان چند روز بمحاصره قیام نموده از نایابی غله و علف بفتح پور رفت و در سنه اثنی عشر و ثمانمائه بیرم خان ترک بچه با خضر خان مخالفت نموده پیش دولتخان که کنار آب جون بود رفت و اهل و عیال خود را بکوه فرستاد و خضر خان تعاقب نمود و چون بکنار آب جون رسید بیرم خان پشیمان شده از روی عجز باز بخدمت خضر خان آمده پرگناتی که بجاگیر او مقرر بود باز مقرر گشت و در سنه ثلث عشر و ثمانمائه خضر خان بر سر ملک ادریس که از جانب محمود شاه حاکم رهتک بود رفت ملک ادریس در قلعه رهتک متحصن شده شش ماه جنگ قائم داشت آخر عاجز شده پسر خود را فرستاده و مبلغها پیشکش کرده بیعت نمود و خضر خان از راه سامانه بفتح پور رفت و باز در سنه اربع عشر و ثمانمائه خضر خان جانب رهتک که از جمله ولایات پادشاه ناصر الدین محمود بود شتافت ملک ادریس و مبارز خان استقبال نموده ملازمت نمودند ایشان را بعنایات و التفات گرامی نواخته قصبه نارنول که در تصرف اقلیم خان بهادر ناهر بود غارت نموده بدهلی آمد و حصار سیری را که سلطان ناصر الدین محمود در وی تحصن جسته بود محاصره نمود و اختیار خان که در فیروزآباد بود آثار ادبار از چهرهٔ احوال سلطان ناصر الدین محمود مشاهده کرده بخضر خان پیوست و او را بر داشته بفیروزآباد برد و ولایت میان دو آب را ضبط نموده نگذاشت که غله و آذوقه بدهلی رسد لیکن چون از سلطنت پادشاه ناصر الدین محمود چند روز باقی بود درین دفعه هم امساک باران شده قحطی طرفه در ولایت میان دو آب پدید آمد و خضر خان دست از محاصره باز داشته بفتح پور شتافت و سلطان ناصر الدین محمود در ماه رجب طرف کیتهل سواری فرموده بشکار مشغول شد و هنگام مراجعت در ماه ذیقعده مریض گشته در همان ماه فوت شد و از ان تاریخ پادشاهی دهلی از سلسلهٔ ترکان که غلامان سلطان شهاب الدین غوری و موالی غلامان او بودند منقرض گشت مدت سلطنت ناصر الدین محمود شاه با اینهمه تزلزل و انقلاب بیست سال و دو ماه بود و بعد از نقل او امرا با دولتخان لودهی بیعت کرده خطبه و سکهٔ دهلی در محرم سنه ست عشر و ثمانمائه بنام او ساختند و ملک ادریس و مبارز خان از خضر خان برگشته بدو پیوستند و دولتخان لودهی در همان ماه جلوس جانب کهیتر سوار شد و رای نرسنگه و دیگر زمینداران آمده ملازمت نمودند و چون بقصبهٔ پتیالی رسید مهابت خان بداونی نیز آمده دید و درین اثنا خبر رسید که ابراهیم شاه شرقی قادر خان بن محمود خان را در کالپی محاصره کرده است چون آنقدر لشکر نداشت که با ابراهیم شاه شرقی مقاومت نماید برگشته بدهلی آمد و خضر خان که پیوسته در کمین چنین وقت بود عازم تسخیر دهلی شد و قریب شصت هزار سوار از اطراف جمع آورده در ماه ذی الحجه سال مذکور بدهلی رسیده دولتخان لودهی را در حصار سیری محاصره نمود و بعد از چهار ماه که کار درونیان به اضطرار رسید دولتخان لودهی در پانزدهم ربیع الاول سنه سبع عشر و ثمانمائه بیرون آمده خضر خان را ملازمت نمود و گرفتار شده در حصار فیروزآباد محبوس گشت و در گذشت مدت پادشاهی او یک سال و سه ماه بود ❊ ❊

ذکر ایالت سید خضر خان بن ملک سلیمان ❊

صاحب طبقات محمود شاهی و صاحب تاریخ مبارک شاهی خضر خان را بخاندان حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم منسوب ساخته سید میخوانند و او پسر ملک سلیمانست و ملک سلیمان را ملک مردان دولت که از امرای کبار سلطان فیروز شاه باربک بود پسر خوانده بود و ملک مردان دولت چون در حکومت ملتان فوت شد و حکومت آنجا به پسر صلبی او ملک شیخ مفوض گشت و او نیز دران ایام فوت شد ملک سلیمان که دعوی سیادت میکرد حاکم ملتان گردید و بعد از و خضر خان بحکم سلطان فیروز شاه باربک حکومت ملتان یافت و چنانکه گذشت چون سارنگ خان غالب آمده او را از حکومت ملتان محروم گردانید و او بعد از فتح دهلی نزد صاحبقران آمده بواسطهٔ حسن اخلاص و نیکو خدمتی باز بحکومت ملتان و پنجاب رسید و بهمین عنایات آنحضرت آخر بپادشاهی دهلی فائز گردیده با خلق الله سلوک مستحسن نمود و چون صاحب تاریخ

مبارک شاهی دو دلیل قوی بر سیادت او نوشته است نقل آن را بر خود واجب شمردم تا بر عالمیان صحت نسب خضرخان ظاهر شود اول آنکه ملک سلیمان پدرش وقتیکه در خدمت ملک مروان دولت میبود نوبتی سید السادات مخدوم سید جلال بخاری قدس سره بمنزل ملک مروان دولت قدم رنجه فرمود و چون طعام آوردند ملک سلیمان که قبل ازین هرگز دعوی سیادت نمیکرد بطریق خدمتگاران دیگر طشت و آفتابه بجهت دست شستن آورد آن سید فرمود که این سید را ازین خدمت باز داشتن گستاخیست و چون این سخن بزبان اهل صلاح گذشته یقین که او سید خواهد بود دوم آنکه اخلاق و اطوار خضرخان مثل سخاوت و شجاعت و حلم و تواضع و صلاح و تقوی و صدق و رحم باخلاق و اوصاف حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم شباهت تمام داشت و این نیز دلیل سیادت است القصه خضرخان ملک تحفه را تاج الملک خطاب داده وزیر ساخت و عبدالرحیم پسر خوانده ملک سلیمان را بعلاء الملک مخاطب نموده اقطاع ملتان و فتحپور عنایت فرمود و اختیارخان افغان را شقداری میان دوآب داد و سید سالم را بزرگ گردانیده تهانپور و تربده و دیگر اقطاع خوب ارزانی داشت و همچنین جمیع اعوان و انصار خود را بخطاب والقاب و اقطاع لائق سربلند گردانید و باوجود استعداد بادشاهی و اسباب ملک داری رعایت ادب صاحبقران کرده لفظ شاه بر خود اطلاق ننمود و بالقاب اعلی خود را مخاطب نساخت و در ابتدا سکه و خطبه بنام امیر تیمور صاحبقران در ملتان و در دهلی بنام میرزا شاهرخ مقرر داشت اما آخر خطبه اسم خضرخان برده دعا میکردند و در اکثر سنوات پیشکش لائق برای میرزا شاهرخ میفرستاد و در سال اول تاج الملک را با سپاه آراسته طرف کهیتهر فرستاد و او از آب جون و گنگ گذشته ولایت کهیتهر را تاخت و رای نرسنگه راجه آنجا که گریخته بکوهستان پناه برده بود پیشکش بسیار داده رعیتی اختیار کرد و مهابت خان حاکم بداون نیز آمده ملازمت نمود تاج الملک از انجا بطرف کهور و کنبل و چند وار رفته مال و اسباب و خراج چند ساله بگرفت و جالیسر را از تصرف راجپوتان چند وار برآورده باتاوه رفت و مقدمان اطراف را تادیب بلیغ نموده ضبط آن ممالک کرده بدهلی مراجعت نمود و در ماه جمادی الاول سنه مذکوره خبر رسید که جماعت ترکان که از قوم بیرم خان ترک بچه بودند ملک سدهو را که از جانب شاهزاده مبارک خان حاکم سرهند بود کشته آن حدود را متصرف گشته اند خضرخان زیرک خان و ملک داود را با لشکر گران بر سر ایشان تعیین کرد و ترکان از آب ستلج گذشته بکوه در آمدند و زیرک خان تعاقب نموده بکوه در آمد و بنا بر آنکه کوههای آن ولایت بکوههای نگرکوت و آن نواحی متصلست و دران وقت زمینداران زور آورده آنها را متصرف شده بودند و قوت تمام پیدا کرده لاجرم زیرک خان و ملک داود هر چند در استیصال آنها کوشیدند فائده بران مترتب نشد و در سنه ۸۱۹ تسع عشر و ثمانمائه خبر رسید که سلطان احمد شاه گجراتی بناگور آمده اراده تسخیر آن دارد خضرخان همت بر دفع او گماشته روانه آنطرف شد سلطان احمد شاه گجراتی تا رسیدن او توقف ننموده بصوب مالوه رفت و خضرخان چون بجانور رسید الیاس خان حاکم شهر نو المسمی بعروس جهان که از بناهای سلطان علاء الدین خلجی ست بملازمت آمده نوازش یافت و خضرخان تا گوالیار رفته از رای آنجا مال مقرری گرفته به بیانه آمد و از کریم الملک برادر شمس خان اوحدی نیز باج گرفته بدهلی آمد و در سنه ۸۲۰ عشرین و ثمانمائه خبر یعنی ملک طغان ترک که در نولا سردار قاتلان ملک سدهو شده بود رسید زیرک خان حاکم سمانه با لشکر گران بر سر ایشان تعیین گشت چون نزدیک شد باغیان که قلعه سرهند را محاصره کرده بودند خود را بکوه کشیدند و ملک کمال الدین که در قلعه بود نجات یافته بدهلی رفت و زیرک خان مخالفان را تعاقب نموده چون بقصبه پایل رسید ملک طغان انقیاد نموده پیشکش قبول کرد و پسر خود را بگرو داده کشندگان ملک سدهو را که عمدهٔ آن فتنه بودند از خود جدا کرد و زیرک خان جالندر را بوی گذاشت و جانب سمانه رفته پسر و پیشکش ملک طغان را بخدمت خضرخان فرستاد و در سنه ۸۲۱ احدی و عشرین و ثمانمائه خضرخان تاج الملک را بر سر رای نرسنگه راجه کهیتهر فرستاد و چون لشکر از آب گنگ گذشت نرسنگه ولایت را خالی کرده در جنگل توله در آمد و در پناه جنگل با لشکر بادشاهی پرخاش نموده بهزیمت رفت و اسپ و سلاح و سائر اسباب بدست افتاده و افواج تا کوه کمایون تعاقب نموده غنیمت بسیار بدست آورده روز پنجم بلشکر ملحق شدند و تاج الملک ولایت کهیتهر را تاخت و تاراج خراب کرده ببداون آمد و از آب گنگ بگذشت و مهابت خان حاکم بداون را که از امرای بزرگ ناصر الدین محمود شاه بود در خدمت داد و خود باتاوه آمده رای سمیر در اتاوه متحصن شد و تاج الملک ولایات اتاوه را تاراج کرد و آخر بصلح قرار داده پیشکش گرفت و بدهلی آمد و در سنه مذکوره خضرخان بتنبیه مفسدان کهیتهر عزیمت نمود و اول مفسدان ولایت کول گوشمال داده از آب گنگ گذشت و سنبهل را خراب کرده برگشت و نیز در ماه ذیقعده سنه مذکوره بطرف بداون حرکت نمود و نزدیک پتیالی از آب گنگ عبور کرد از بیم هنگامه هراس در دل مهابت خان راه یافته در بداون متحصن گشت و شش ماه بمجادله و محاربه

گذشت و دران اثنا بعضے از امرا مثل قوام خان و اختیار خان لودهی و سائر خانه زادان محمود شاهی که از دولتخان لودهی جدا شده بخضر خان پیوسته بودند غدر اندیشیدند خضر خان از همینی واقف شده دست از محاصره باز داشت و بجانب دهلی برگشت و در اثنای راه هشتم ماه جمادی الاولی سنه[٨٢٢] اثنی و عشرین و ثمانمائة در کنار آب گنگ همه ایشانرا ببهانهٔ دریک مجلس جمع آورده همه را بقتل رسانید و چون بدهلی رسید شنید که نزدیک ماچیواره شخصی خود را سارنگ خان بازنموده خلق کثیر برا و جمع آمده اند و حال آنکه سارنگ خان در همان آوان که صاحبقران بهند آمده بود فوت شده بود خضر خان ملک سلطان شه لودهی المخاطب باسلام خان را که حاکم سرهند بود برا و تعیین کرد و سارنگ خان جعلی استقبال کرده در حوالی سرهند مصاف داد و شکست یافته بکوهستان در آمد سلطان شه لودهی المخاطب باسلام خان تعاقب انرا دست نداده حسب الحکم خضر خان ملک طغای ترک امیر جالندر و زیرک خان امیر سمانه و ملک خیر الدین حاکم میان دو آب بالشکر عظیم بکمک اسلام خان شتافتند چون سارنگ خان جعلی جای قلب خنیده بود لشکر بازگشته بجای و مقام خود هر کس قرار گرفت و در سنه[٨٢٣] ثلث و عشرین و ثمانمائة سارنگ خان جعلی از کوه برآمده بعد از ایقاع عهد و پیمان بملک طغا پیوست و ملک طغا بطمع ملک و مال و دولت او را کشته از خضر خان باغی شد و قلعهٔ سرهند را محاصره کرده تاخت و تاراج نمود و تا سرحد منصور پور و پایل رسید و خضر خان ملک خیر الدین و زیرک خان را برا و نامزد فرمود و ملک طغا جنگ کرده شکست یافت و نزدیک لوهانه از آب ستلج گذشته بولایت جسرت برادر شیخا کهکر در آمد زیرک خان ولایت جالندر را اقطاع یافته ملک خیر الدین بدهلی برگشت و در سنه[٨٢٤] اربع و عشرین و ثمانمائة خضر خان طرف میوات شتافت و بعضے از میواتیان آمده ملازمت نمودند و بعضے در کوتله بهادر ناهر متحصن گشته چون کار برایشان تنگ شد از قلعه برآمده بکوهها در آمدند و خضر خان قلعهٔ کوتله را گرفته ویران ساخت و دران حین تاج الملک وفات یافته وزارت به پسر بزرگ او ملک الشرق سکندر مقرر گشت و خضر خان از آنجا بگوالیار رفت و پیشکش گرفته بانا وه شتافت و چون رای سمیر مرده بود از پسرش پیشکش گرفت و مریض گشته بکوچ متواتر بدهلی رسید و در هفدهم ماه جمادی الاولی همانسال مانند دیگران ازین جهان ناپایدار درگذشت مدت سلطنت او هفت سال و چند ماه بود و او پادشاهے بود عادل و عاقل و کریم و صادق القول خلائق از و در آسایش و شاکر بودند ازین سبب خرد و بزرگ نوکر و غیر نوکر در ماتم او نشسته جامهٔ سیاه پوشیدند و بروایت اصح سیم روز جامهای ماتم دور کرده پسر بزرگ او مبارکشاه را بر تخت نشاندند

ذکر سلطنت پادشاه معزالدین ابوالفتح مبارکشاه بن خضر خان

چون خضر خان در اثنای مرض دریافت که ازان عارضه جان بر نیست پیش از فوت بسه روز ولد ارجمند خود مبارک خان را ولیعهد ساخت و مبارک خان بعد از رحلت پدر بروایتی همان روز و بروایتی سوم روز باتفاق ملوک و اکابر بر تخت پدر جلوس نموده خود را معزالدین ابوالفتح سلطان مبارک شاه نامید و امرا و ملوک و اکابر و مشایخ را جاگیر و وظائف سابق مقرر داشت و بعضے را اضافه نمود و ملک بدر برادر زاده خود را فیروزآباد و هانسی ارزانی داشته صاحب جاه گردانید و ملک رجب بن سدهوی نادری را که حاکم فیروزآباد و هانسی بود بحکومت دیپالپور و پنجاب بلند آوازه ساخت و چون در ماه جمادی الاول سنه[٨٢٣] ثلث و عشرین و ثمانمائة سلطان علی پادشاه کشمیر بتهته رفته وقت مراجعت چونکه متفرق بود جسرت کهکر که بعد از کشته شدن برادر خود شیخا کهکر صاحب قبیله و خویش شده بود سر راه برو گرفته و جنگ کرده علی پادشاه را زنده دستگیر ساخته بود و غنیمت بیحساب بدست آورده مغرور شده بود و خلل در دماغ او راه یافته و بفکر تسخیر دهلی افتاده و ملک طغای ترک را که قبل ازین از صدمهٔ سپاه دهلی بکوهستان گریخته بود نزد خود خوانده امیر الامرا گردانیده لاهور و پنجاب را متصرف گشته بود و لاهور را خراب ساخته از آب ستلج بگذشت و تلونډی که برای کمال تعلق داشت غارت کرد و رای فیروز زمیندار از آنجا گریخته بجانب جمن رفت و جسرت بلودیانه آمده تا سرحد روپر را تاخته باز از آب ستلج گذشت و قلعهٔ جالندر را محصور ساخت و زیرک خان حاکم آنجا متحصن شده مجادله نمود و جسرت از روی فریب در صلح زده قرار داد که زیرک خان جالندر را خالی کرده بطغا سپارد و پسر طغا را با پیشکش لائق خدمت مبارک شاه فرستد پس بتاریخ دوم شهر جمادی الآخر سنه[٨٢٤] اربع و عشرین و ثمانمائة زیرک خان از حصار جالندر برآمده بسه کروهی لشکر جسرت کنار آب سرستی فرود آمد و روز دوم جسرت نقض عهد نموده بر سر زیرک خان رفت و او را دستگیر کرده باز بلودیانه آمد و بستم ماه مذکور و سنه مذکور بسرهند رسیده اسلام خان حاکم سرهند متحصن شد سلطان مبارک شاه

این احوال بخاطر آورده در ماه رجب سنه مذکوره باوجود برسات از دهلی برآمده چون بحوالی سرهند رسید جسرت طرف لودیانه رفت و زیرک خان از بند او گریخته
در سمانه بپادشاه پیوست و سلطان بجانب لودیانه شتافت و جسرت از نهر ستلج گذشته آن طرف آب بمقابل لشکر پادشاه فرود آمد و بنا بر آنکه کشتیها بدست جسرت
افتاده و آب طغیانی داشت سلطان مبارک شاه همانجا توقف نمود و بعد از طلوع سهیل و نقصان آب کوچ کرده جانب قبولپور کنار آب روان شد و جسرت نیز
مبادرت کرده آنطرف کنار آب نهر میرفت و هر روز بمقابل لشکر سلطان فرود می آمد تا در یازدهم شوال سنه مذکوره ملک سکندر تحفه وزیر الممالک و زیرک خان
و محمود حسن و ملک کالو و دیگر امرا حسب الحکم سلطان با لشکر کثیر و شش زنجیر فیل ایلغار کرده از جائی که پایاب بود گذشتند و بادشاه نیز از پی ایشان شروع در گذشتن
نمود و جسرت تاب نیاورده بی جنگ روی بگریز نهاد و مردم بادشاهی تعاقب نموده بسیاری از اعوان او را بقتل رسانیدند و اموالش را بالتمام غارت کردند
و جسرت بحال مفلوکان از آب چهناب گذشته بکوهستان در آمد و رای بهیم مقدم جمو بملازمت آمده سلطان را رهبری نموده به بیسل که محکم ترین جاهای جسرت بود
برد جسرت بار دیگر گریخته باز مردم او بقتل رسیدند و هرچه در انجا داشت بغارت رفت سلطان مبارک شاه در محرم سنه خمس و عشرین[۲۵] و ثمانمائه بلاهور در آمده
آنرا که ویران شده بود بحال عمارت آورده ملک الشرق حسن را حاکم آنجا ساخت و استعداد حصار داری سامان کرده بدهلی مراجعت نمود و جسرت بعد از آمدن
سلطان بدهلی فرصتی یافته و جمعیتی کرده بپای حصار لاهور آمد و نزدیک میر حسین زنجانی قدس سره فرود آمد و مدت یکماه و پنجروز محاصره کرده چندین کرت
بر قلعه جنگ انداخت و کاری نساخته بکلانور رفت و بقصد کشیدن انتقام بر سر رای بهیم شتافت و جنگ کرده بقائمی جدا شده و بکنار آب بیاه آمده
در مقام جمع کردن لشکر شد دران اثنا ملک سکندر تحفه که از دهلی بمدد ملک محمود حسن تعیین شده بود بگذر لوهی رسید و ملک رجب حاکم دیپالپور و اسلام خان
لودهی حاکم سرهند باو ملحق گشتند و جسرت را قوت مقاومت نمانده با کوچ و بنه از آب چهناب و راوی گذشته بکوهستان پناه برد و ملک سکندر
تحفه دوازدهم ماه شوال سنه مذکوره بلاهور آمد و ملک محمود حسن او را استقبال نموده مقدم او را گرامی داشت و ملک سکندر نیز کنار آب راوی را
گرفته بکلانور رفت و چون بسرحد جمو رسید رای بهیم بخدمت پیوست و هرجا گمان داشت که کهکران پنهان شده اند لشکر برده بقتل رسانید و ملک سکندر
تحفه بلاهور برگشت و دران وقت فرمان پادشاه مبارک شاه رسید که ملک محمود حسن بجالندر رفته استعداد او خود نماید و بدهلی آید و ملک سکندر تحفه در لاهور
بوده ضبط آن حدود نماید و در سنه ست[۲۶] و عشرین و ثمانمائه سلطان مبارک شاه منصب وزارت از ملک سکندر تحفه گرفته بسرور الملک او و بجهت تادیب کفار
متمرد فرستاده خود نیز از عقب او بولایت کهتیر در آمد و باج و خراج از مقدمان آنجا گرفته آن متمردان را بسزا رسانید و در انجا مهابت خان امیر بداون که حاضر
شده با خضر خان جنگ کرده بود ملازمت نمود و بموجب فرمان سلطان از آب گنگ گذشته ولایت جماعت راتهوران را تاخت و مردم بسیاری را اسیر گرفت
و چون راجهٔ اتاوه که خود را بخدمت سلطان مبارک شاه فرستاده بود از کنار آب گنگ در انوقت از اردو گریخته بولایت اتاوه در آمد و لشکریان پادشاهی
تعاقب نموده اگرچه باو نرسیدند لیکن بولایت اتاوه داخل شده از مراسم تاخت و تاراج دقیقهٔ فرو نگذاشتند سلطان مبارک شاه خود نیز کوچ کرده بتعجیل
جانب اتاوه راند و رای انجا با راجپوتان بسیار بقلعه در آمده سلطان مبارک شاه بمحاصره پرداخت و چون کار برو تنگ شد عاجز گردیده دیگر بار
پسر خود را بملازمت فرستاد و پیشکش بسیار داده مبارک شاه را روانهٔ دهلی ساخت دران اثنا ملک محمود حسن بخدمت رسیده بمنصب بخشیگری که
دران روزگار عارضی میگفتند امتیاز یافت و درین سال میان جسرت و رای بهیم جنگ شده رای بهیم کشته شد و اسباب بسیار بدست جسرت در آمد
و قریب ده دوازده هزار کهکر بر خود جمع آورد و باز بقصد بادشاهی لاهور و دهلی متردد گشت و نواحی دیپالپور و لاهور را تاخته اموال فراوان بدست آورده
و ملک سکندر تحفه ارادهٔ دفع او نموده از آب چهناب گذشت و کاری نساخته برگشت و جسرت میان ولایت کهکران رفته بترتیب خیل و حشم مشغول
شد و با امیر شیخ علی که یکی از امرای میرزا شاهرخ بود و در کابل اقامت داشت طریقهٔ آشنائی و خصوصیت مسلوک داشته او را بتاخت سیوستان و بهکر
و تهته تحریص و ترغیب نمود که از همه جهت روز بپادشاه دهلی رسیده خود میان مقصود خویش حاصل نماید در ینوقت ملک علاء الدین حاکم ملتان وفات
یافت و آوازهٔ آمدن امیر شیخ علی منتشر گشت سلطان مبارک شاه بی توقف و درنگ ملک محمود حسن را باقطاع ملتان و بهکر و سیوستان داده با لشکر

آراسته بآنطرف فرستاد و او در انجا رفته حصار ملتان را که از صدمهٔ صاحبقران خراب شده بود مرمت نموده لشکر اطراف و نواحی را جمع آورده و مستعد جنگ مغل شد و هم درین سال چون سلطان هوشنگ والی مالوه بقصد تسخیر قلعهٔ گوالیار را محاصره نمود سلطان مبارک شاه بحمایت مردم انحصار روان شده چون به بیانه رسید معلوم شد که امیر خان بن داود خان بن شمس خان حاکم بیانه مبارک خان عموی خود را کشته و بیانه را خراب ساخته بقصد مخالفت بالای کوه متحصن شده است مبارک شاه در دامن کوه نزول نموده بعد از رسل و رسائل امیر خان هر سال تعهد خراج نموده لوازم اطاعت بجای آورد و سلطان مبارک شاه از انجا بگوالیار رفت و سلطان هوشنگ گذر آب چنبل را گرفته فرود آمده بود که مبارک شاه گذر دیگر پیدا کرده بسرعت بگذشت و بعضی امرا که مقدمهٔ لشکر دهلی بودند اطراف اردوی سلطان مالوه را غارت کردند و جمعی کثیر اسیر ساختند و چون اسیران مسلمان بودند مبارک شاه رها ئی بخشید و چون سلطان هوشنگ در صلح زده پیشکش لائق فرستاد و جانب دیار برگشت مبارک شاه کنار آب چنبل توقف نموده خراج بر قانون قدیم از زمینداران آن دیار گرفته در ماه رجب سنهٔ سبع و عشرین و ثمانمائه [۸۲۷] بدهلی آمد و در سنهٔ ثمان و عشرین و ثمانمائه [۸۲۸] بجانب کهنیر حرکت کرد نرسنگه رای کهنیر بکنار آب گنگ آمده ملازمت نمود و بواسطهٔ بقایای سه ساله چند روز مقید گشت و بعد از ادای مال نجات یافت و سلطان از آب گنگ گذشته متمردان را پایمال ساخت و بدهلی آمد و درینحال خبر طغیان میواتیان رسید سلطان بآن طرف نهضت فرموده دست بغارت و تاراج بر آورد و میواتیان ولایت خود را خالی کرده بکوه جهره در آمدند و سلطان بواسطهٔ عسرت غله و علف و محکمی جاهای مراجعت نموده بدهلی آمد و امرا را انجا گیر رخصت داده بعیش و عشرت مشغول شد و در سنهٔ تسع و عشرین و ثمانمائه [۸۲۹] باز بطرف میوات رفت و جلو و قدو نبیرهای بهادر ناهر با اعوان و انصار خود پناه بکوه الور بردند و مدتی بالشکر سلطان محاربه نموده آخر عاجز آمدند و امان خواسته ملازمت نمودند و چون بعد از روز ارادهٔ گریختن کردند محبوس گشتند و سلطان ولایات میوات را تاراج کرده چون قحط شد مراجعت فرمود و پس از چهار ماه در یازدهم محرم سنهٔ ثلثین و ثمانمائه [۸۳۰] بمیوات شتافت و متمردان آنجا را مالش داده به بیانه رفت و چون امیر خان فوت شده بود محمد خان برادرش بکوه برآمده تحصن جست و پانزده روز حرب نمود و بعد از آنکه اکثر مردمش بپادشاه پیوستند از روی عجز و انکسار رسن در گردن افگنده ملازمت سلطان نمود و اسپ و اسلحه و نفایسی که در قلعه داشت همه را پیشکش کرد پادشاه مبارک شاه عیال و اطفال او را از قلعه بر آورده بدهلی فرستاد و قلعه بیانه را بمقبل خان سپرد و سیکری را که الی الآن بفتحپور اشتهار دارد بملک خیر الدین تحفه حواله کرد و از انجا بگوالیار شتافته از رای آنجا پیشکش گرفت و بدهلی آمده ملتان و نواحی آن را از ملک حسن تغییر داده بملک رجب نادری داد و حصار فیروزه را بملک حسن ارزانی داشت و کوشک جهان نمای فیروز شاهی را جهت سکونت محمد خان بن داود خان تجویز نموده در اندیشهٔ تربیت او شد لیک محمد خان تعجیل کرده با زن و فرزند و سائر اتباع از کوشک جهان نما گریخت و بمیوات رفته دیگر باره مردم واقعه طلب را جمع ساخت و بوقتیکه خبر یافت که مقبل خان ملک ناصر الدین را در قلعهٔ بیانه گذاشته خود بجانب پهاون رفته است ایلغار برده باتفاق زمینداران شهر بیانه را متصرف شد و ملک ناصر الدین چون قلعه داری نتوانست نمود امان خواسته قلعه را داد و بدهلی رفت سلطان مبارک شاه ملک مبارز را حکومت بیانه داده بدفع محمد خان فرستاد و محمد خان چون طاقت جنگ نداشت بقلعه در آمده قلعه بند گردید و ولایت بتصرف ملک مبارز در آمد محمد خان بعد از چند روز قلعه را بمردم معتمد سپرده خود جریده بایلغار نزد سلطان ابراهیم شاه شرقی که با لشکر آراسته بقصد تسخیر کالپی می آمد رفت تا در شاه امیر کالپی رسولان بدهلی فرستاده استعانت نمود و پادشاه مبارک شاه مهم بیانه را موقوف داشته بمقابلهٔ سلطان ابراهیم شتافت و افواج شرقیه بهوگانو را تاخته قصد بداؤن کرده بودند سلطان مبارک شاه از آب جون گذشته مواضع جرتولی را که از مشاهیر بلاد مواس بود تاخت و از انجا باترولی رفت و چون باترولی رسید ملک محمود حسن با ده هزار سوار بر سر مخلص خان برادر شاه شرقی که بقصد اتاوه آمده بود فرستاد مخلص خان تاب نیاورده بازگشت کرده نزد پادشاه خود رفت و محمود حسن چند روز توقف نموده بالشکر خود پیوست شاه شرقی کنار آب را پناه گرفته بحوالی برهان آباد آمد سلطان مبارکشاه از اترولی کوچ کرده متوجه قصبهٔ مالی کونه شد شاه شرقی عظمت و شوکت مبارکشاهی مشاهده کرده در ماه جمادی الاولی سنهٔ مذکوره ترک مقابله نموده جانب قصبهٔ ابری روان شد و از انجا از آب

جون گذشته به بیانه رفت وکنار آب کهنیه مقام ساخت سلطان مبارکشاه هم نزدیک چند دار از آب جون گذشته در پنجکروهی لشکر او فرود آمد وطرفین پیش روی اردوی خود خندق کنده بیست و دو روز مقابل یکدیگر نشستند ولشکریان مبارکشاهی هر روز اطراف لشکر شرقی را تاخته اسپان ومواشی گرفته ومردم اسیر کرده می آوردند تا آنکه شاه شرقی هفتم ماه جمادی الآخر سنه مذکوره بعزم جنگ سوار شد وسلطان مبارکشاه محمود حسن و خان اعظم بن فتح خان بن سلطان مظفر گجراتی و زیرک خان واسلام خان وملک چمن نبیره فیروز خان وملک کالو شحنه پیل و ملک احمد مقبل خان را همراه سرور الملک وزیر وسید السادات سید سالم بمقابله فرستاد چنانچه از نیم روز تا شام معرکه قتال وجدال گرم بود لیکن شب میانجی کرده هر دو لشکر بقایمی بجا و مقام خود مراجعت نمودند وروز دیگر هشتم ماه جمادی الاخری شاه شرقی کوچ کرده راه جونپور پیش گرفت وسلطان مبارکشاه از راه هلکهاث بگوالیار شتافت واز راجه آنجا پیشکش گرفته جانب بیانه برگشت ومحمد خان اوحدی که خود را بقلعه رسانیده بود هر چند که دست و پا زد کاری نساخت وبنا بر آنکه از مدد سلطان شرقی نا امید شد امان خواسته ملازمت نمود وسلطان قلم عفو بر جرائم او کشیده بجان و مال مرخص ساخت تا بهر کجا خواهد برود ومحمد خان طرف میوات رفت وسلطان مبارکشاه محمود حسن را جهت ضبط قلعه وولایت به بیانه گذاشته خود مظفر ومنصور پانزدهم ماه شعبان سنه ٨٣١ احدی وثلثین وثمانمائه بدهلی مراجعت نمود ودر ماه شوال سنه مذکوره ملک قدوی میواتی را که بشاه شرقی پیوسته بود بدست آورده سیاست فرمود وملک سرور الملک وزیر را جهت ضبط ولایت میوات فرستاد ومردم آن ولایت مواضع خود را خالی وویران ساخته بکوه در آمدند وجلال خان برادر ملک قدوی واحمد خان وملک فخر الدین در قلعه اندور آمده جمع شدند وملک سرور الملک باج گرفته بجانب شهر معاودت نموده در ماه ذیقعده سنه مذکوره خبر رسید که جسرت کلانور را محاصره نموده وملک سکندر تحفه حاکم لاهور بر سر او رفته ومنهزم گشته بلاهور آمد وجسرت از آب بیاه گذشته متوجه تسخیر قلعه جالندهر شد وچون بران دست نیافت نواحی آنرا تاخته وکسان بسیار را اسیر ساخته باز روی بکلانور آورد وسلطان مبارکشاه فرمان فرستاد که زیرک خان حاکم سمانه واسلام خان حاکم سرهند بکمک ملک سکندر تحفه روند وملک سکندر پیش از رسیدن کومکیان راجه کلانور را با خود متفق ساخته تا آب بیاه رفت وهر قدر غنیمت که جسرت از انجا بدست آورده بود استرداد نموده بلاهور برگشت ودر ماه محرم سنه اثنی وثلثین وثمانمائه ٨٣٢ ملک محمود حسن فتنه بیانه را تسکین داده بدهلی آمد بعده سلطان مبارکشاه بمیوات رفته بتهدداری آمد وچون جلال الدین خان وسائر میواتیان عاجز شده بقبول مالگذاری کردند وبعضی آمده ملازمت نمودند سلطان برگشته بدهلی آمد درانوقت خبر فوت ملک رجب نادری حاکم ملتان رسید سلطان ملک محمود حسن را که فتنه ولایت بیانه را تسکین داده بدهلی آمده بود بخطاب عماد الملکی نواخته بملتان فرستاد ودر سنه ثلث وثلثین وثمانمائه ٨٣٣ سلطان جانب گوالیار رفت وفتنه آن ولایت را تسکین داده ببلکهات شتافت رای هلکهات هزیمت خورده بکوه پایه در آمد پادشاه ولایت او را تاخته وکنیز وغلام بسیار اسیر ساخته از انجا برابری آمد وآن ولایت را از پسر حسین خان تغییر داده حواله ملک حمزه نمود وعازم مراجعت گشت ودر اثنای راه سید السادات سید سالم فوت شد پسر بزرگ او را سید خان وخرد را شجاع الملک خطاب داد گویند سید السادات سید سالم مدت سی سال در حضور خضر خان از زمره امرای عمده بود واقطاع لائق داشت ودر تبرهنده خزانه و ذخیره واسباب قلعه داری جمع ساخته بود وخارج اقطاع تبرهنده وامروهه وسرستی ومیان دوآب نیز ولایات بسیار داشت ودر جمع نمودن مال حریص بود پادشاه خزانه او را که با خزانه پادشاهان دعوی همسری مینمود بالتمام مع اقطاع بفرزندانش مسلم داشت وایشان حقوق پادشاهی را منظور نداشته فولاد نام غلام ترک بچه سید السادات سید سالم را بقلعه تبرهنده فرستاده بمخالفت ترغیب نمودند بدین امید که دفع آن فتنه بایشان رجوع یافته خود را علم بغی برافرازند پادشاه برانمعنی مطلع شده پسران سید السادات سید سالم را مقید ساخت وملک یوسف ورای هبولی را جهت تسلی فولاد غلام وبدست آوردن مال سید السادات سید سالم به تبرهنده فرستاد فولاد غلام حرف صلح درمیان آورده ایشانرا غافل ساخت ووقت سحر از قلعه بر آمده شبیخون زد وچون ملک یوسف ورای هبولی کهنه سپاهی بودند کاری نساخته برگشت اما شب دیگر باز بر سر ایشان ریخت واز برج وباره قلعه نیز توپ وتفنگ سر داده مردم پادشاهی را متفرق گردانید و همه گریخته بجانب سرستی رفتند وفولاد غلام اموال واسباب ایشان را متصرف شده قوت واستیلای تمام بهم رسانید آخر پادشاه این خبر شنیده خود متوجه تبرهنده شد امیران وسرداران سپاه وزمینداران حسب الفرموده مجتمع گشتند وعماد الملک حاکم ملتان نیز بموجب فرمان طلب بخدمت پیوست

بادشاه در سرستی توقف نموده چندی از امرا را بیشتر فرستاد و ایشان در انجا رفته قلعه تبرهنده را محاصره نمودند فولاد غلام پیغام داد که مرا بسخن عماد الملک اعتماد تمام ست اگر بیاید و مرا امان دهد از قلعه برآمده ملازمت سلطان بنمایم والتماس او بعرض قبول افتاده سلطان عماد الملک را به تبرهنده فرستاد و فولاد غلام نزدیک بدروازه قلعه با عماد الملک ملاقات نموده بعد از عهود ومیثاق چنان قرار داد که فردا برآمده بشرف پای بوس مشرف گردد و درین اثنا یکی از اهل لشکر سلطان که آشنای او بود پیغام داد که عماد الملک مرد نیست صادق القول اما سلطان نظر بر صلاح دولت داشته گوش بسخن او نخواهد کرد و برای عبرت دیگران ترا سیاست خواهد فرمود فولاد غلام خائف گشته از ارادهٔ خود پشیمان شد و چون خزانه واستعداد تمام داشت در جنگ و قلعه داری اصرار ورزید پس عماد الملک بی نیل مقصود برگشت و بنا بر آنکه تسخیر آن بزودی میسر نبود بادشاه عماد الملک را رخصت ملتان داده خود از نواحی تبرهنده رایت مراجعت بر افراشت و اسلام خان لودهی و کمال خان و رای فیروز و دیگر امیران صده بمحاصره و تسخیر قلعه معین گشتند و عماد الملک نخست به تبرهنده رفته و امرا را بمحاصره قلعه سرپراه نموده بملتان شتافت و چون در گرفتن حصار سعی و کوشش فراوان بجای آورده و ایام محاصره بشش ماه کشید و نزدیک بآن رسید که قلعه را مفتوح گردانند فولاد غلام در دریای اضطراب افتاده نجات از آن غرقاب را منحصر در توسل بامیر شیخ علی حاکم کابل دانست و جمعی از معتمدان را بکابل فرستاده مبلغی خطیر قبول کرد و چون سلطان مبارکشاه بخلاف پدر با میرزا شاهرخ طریق ملایمت مسلوک نمیداشت امیر شیخ علی از کابل برآمد و در راه کهکران نیز بدو پیوستند امیر شیخ علی از آب بیاه گذشته اقطاع امرای که بقلعه گیری مشغول بودند تاخت و تاراج نموده خراب مطلق ساخت و بعد از آنکه به تبرهنده نزدیک رسید امرا قوت محاربه از خود مفقود دیده از پای حصار برخاستند و باقطاع خود رفتند و فولاد غلام از قلعه برآمده امیر شیخ علی دید و دو لک تنگه نقره داد و اهل و عیال خود را بدو سپرده بقلعه رفت و در استحکام قلعه بیشتر کوشید و امیر شیخ علی از آب ستلج نیز گذشته در قتل و غارت سعی موفور بتقدیم رسانید و صد برابر انچه فولاد غلام داده بود از نقد و جنس بدست آورد و مردم گرسنه چندین سالهٔ خویش را سیر ساخته بلاهور آمد و ملک سکندر تحفه انچه هر سال باج و میداد ادا کرده بازگردانید و امیر شیخ علی متوجه دیپالپور شده هر جا که اثر معموری میدید بویرانی مبدل میگردانید چنانچه سی چهل هزار هندو بقتل رسیدند و هندیان بسیار گرفتار شدند و چون معارضی نداشت در فساد تقصیری نکرد و عماد الملک بقصد دفع امیر شیخ علی تا قصبه طلبنه آمد امیر شیخ علی پهلو از جنگ تهی ساخته طرف خطیب پور رفت در ان اثنا فرمان سلطان رسید که عماد الملک طلبنه را گذاشته بملتان رود عماد الملک طرف ملتان کوچ کرد امیر شیخ علی دلیر شده از آب راوی گذشت و پرگنات معمورهٔ کنار آب جهلم را که بچهناب مشهور ست خراب ساخته بده کروهی ملتان رسید و عماد الملک اسلام خان لودهی را که عم ملک بهلول بود بمقابلهٔ او فرستاد و او در اثنای راه بامیر شیخ علی رسیده محاربهٔ صعب روی نمود و اسلام خان شکست یافته لشکر او پاره کشته شدند و پاره گریخته خود بخیرآباد که سه منزلی ملتان ست شتافت و روز دیگر که چهارم ماه مبارک رمضان بود امیر شیخ علی بخیرآباد که قریب ملتان ست فرود آمده بر قلعه جنگ انداخت و عماد الملک پیاده های شهر را بیرون کرده تا لشکر شیخ علی را در باغات معطل داشتند و آنروز شیخ علی کاری نساخته برگشت و همچنین تا مدتی هر روز بر قلعه میدوید و مردم بکشتن میداد سلطان مبارکشاه این خبر شنیده فتح خان بن مظفر خان گجراتی را با امرای بزرگ مثل زیرک خان و ملک کالوی شحنهٔ پیل و ملک یوسف و کمال خان و رای بهورا بمدد عماد الملک فرستاد و در بیست و ششم ماه شوال امرا قریب بملتان رسیدند عماد الملک مستظهر گشته باتفاق ایشان صف قتال آراست و بعد از حرب صعب با وجود آنکه فتح خان بقتل رسید نسیم ظفر بر اعلام عماد الملک وزیده امیر شیخ علی شکست فاحش یافت و اکثر مردم او کشته شدند و باقی در آب جهلم غرق شدند و امیر شیخ علی انچه در هند بدست آورده بود باتمام باخته با معدودی چند خود را بکابل رسانید و مضمون سلمت بتجلدی ظاهر گردانید و عماد الملک و جمیع امرا تا قلعه سیور تعاقب نموده بملتان برگشتند و شیخ علی برادرزادهٔ خود ملک مظفر را با اسباب حصارداری در قلعه سیور گذارده خود متوجه کابل شد و امرای کومکی حسب الحکم بادشاه بدهلی آمدند و در همان زودی بادشاه از استیلای عماد الملک متوهم شده او را با جمیع امرا بدهلی طلب نمود و در ماه ربیع الاول سنه ۸۳۵ خمس وثلثین وثمانمائه جسرت کهکر فرصت یافته از آب جهلم و راوی و بیاه عبور نموده بجالندهر رفت و ملک سکندر تحفه که بتقریبی از لاهور برآمده بود لشکر خود را گرد آورده مقابل جسرت آمد و اسپش در معرکه جدل در وحل افتاده بدست جسرت زنده

اسیر گشت و اسپ و اموال بسیاری ازاو متصرف شده بلاهور آمد و محاصره کرده بترتیب اسباب قلعه گیری مشغول شد و بتحریک جسرت امیر شیخ علی
بفکر انتقام افتاده از کابل برآمده بجد و ملتان آمد و قصبه طلبنه را قتل کرد با وجود آنکه بصلح گرفت زنان و طفلان را اسیر ساخته باقی را بقتل رسانید
و حصار را شکسته با خاک یکسان ساخت و فولاد غلام هم از تبرهنده برآمده بولایت رای فیروز رفت و جنگ کرده رای فیروز را بکشت سلطان
مبارکشاه این اخبار شنیده در ماه جمادی الاول سال مذکور سراپرده سرخ جانب لاهور و ملتان زد و ملک الشرق ملک سرور الملک وزیر را حکومت
لاهور داده مقدمهٔ لشکر کرد و چون ملک سرور الملک وزیر بسامانه رسید جسرت از پای حصار برخاسته بکوهستان درآمد و امیر شیخ علی نیز بکابل شتافت
و فولاد غلام نیز بقلعه تبرهنده درآمد سلطان ولایت لاهور را از ملک الشرق ملک سرور الملک وزیر تغییر فرموده نصرت خان گرگ انداز را
حاکم لاهور گردانید و خود در اثنای راه کنار آب جون نزدیک پانی پت لشکرگاه ساخته مدتی مقام کرد و عماد الملک را با سپاه آراسته
جهت دفع فتنه زمینداران به بیانه و گوالیار فرستاد و ملک الشرق ملک سرور الملک وزیر و زیرک خان و اسلام خان و دیگر امرا را بمحاصره قلعه
تبرهنده روان ساخت و خود بدهلی عود نمود و در ماه ذیحجه سال مذکور چون جسرت باز بلاهور آمده با نصرت خان گرگ انداز محاربه نمود و تاب حملهٔ
او نیاورده بجای خود رفت سلطان بار دیگر در سنه ست و ثلثین و ثمانمائه از دهلی برآمده بجهت تسکین فتنه تبرهنده بسامانه رفت و خبر بحضوری
والدهٔ خود مخدومهٔ جهان شنیده تنها معاودت بدهلی کرد و بعد از تکفین و تجهیز و مراسم عزا باز بلشکر ملحق شد و فسخ عزیمت تبرهنده نموده بجانب
میوات راهی شد و حکومت لاهور و جالندر را از نصرت خان گرفته بملک اله داد لودی مفوض گردانید و جسرت از معاودت بادشاه قوی
دل شده جالندر را از نصرت خان گرفته و از کهکران لشکر انبوه فراهم آورده با اله داد لودی جنگ کرده غالب آمد و فتنهٔ جسرت باز قوی
گردید سلطان مبارکشاه اکثر ولایات میوات را تاراج نموده از جلال خان برسم قدیم پیشکش گرفت و بدهلی آمد و خبر توجه امیر شیخ به
تبرهنده بمدد فولاد غلام نیز انتشار یافت بادشاه ناچار دیگر بار عزیمت پنجاب کرد و هم در سنه مذکوره که ست و ثلثین و ثمانمائه باشد از دهلی
برآمد و نخست عماد الملک را بکمک امرائی که قلعه تبرهنده را محاصره داشتند فرستاد و از آنجا که حشم امیر شیخ علی از عماد الملک ترسیده بودند ترک
آمدن تبرهنده نموده جانب لاهور ایلغار کردند و ملک یوسف و ملک اسمعیل که بمحافظت شهر قیام مینمودند از مخالفت مردم شهر آگاه شده وقت
شب از شهر برآمده بجانب دیپالپور گریختند روز دیگر امیر شیخ علی فوجی بتعاقب ایشان فرستاد و تا آنها رفته جمعی را کشتند و جمعی را اسیر کردند و خود شهر و
حصار لاهور را متصرف گشته در قتل و اسیر و غارت دقیقهٔ فرونگذاشت و حصار لاهور هر جا که خلل پذیر بود مرمت کرده و دو هزار مرد جنگی سپرده استعداد
قلعه داری نموده روانهٔ دیپالپور شد ملک یوسف و ملک اسمعیل که از دست او از لاهور گریخته آنجا رفته بودند خواستند که قلعه را خالی کرده بگریزند عماد الملک
مانع آمده از ولایت سرهند برادر خود احمد را بمدد آنها فرستاد چون امیر شیخ علی یک مرتبه شکست فاحش یافته بود جرات جنگ ناکرده از دیپالپور کوچ کرده
قصبات میان دیپالپور و لاهور را متصرف شد درینوقت سلطان مبارکشاه بتلوندی رسیده حکم کرد که عماد الملک و اسلام خان لودی از تبرهنده بسعادت
دریافت ملازمت مشرف شوند و باقی امرا و منصبداران همچنان بقلعه گیری مشغول باشند امیر شیخ علی از رسیدن سلطان خبردار شده از آب جهلم گذشت
و برادرزادهٔ خود مظفر خان را همچنان در قلعه سیور گذاشت و خود بکابل رفت سلطان ملک سکندر تحفه را که زر بسیاری بجسرت داده خود را اخلاص کرده بود
شمس الملک خطاب فرموده بحکومت دیپالپور و جالندر و لاهور تعیین کرد و شمس الملک ملک سکندر تحفه با لشکر گران حصار لاهور را تقبل نموده مردم امیر شیخ علی امان
قلعه را سپرده بکابل رفتند و سلطان در برابر طلبنه از آب راوی گذشته قلعه سیور را محاصره کرد مظفر خان یک ماه اعلام مدافعه برافراشت و آخر عاجز شده
بدادن دختر خود و پیشکش بادشاه را باز گردانید بادشاه اردو را در حوالی دیپالپور گذاشته خود با جمعی از مخصوصان بملتان رفت و زیارت مشائخ کبار نموده
بلشکرگاه باز آمد و شمس الملک ملک سکندر تحفه را تغییر کرده صوبه پنجاب و دیپالپور را بعماد الملک ارزانی داشت و خود بایلغار بدهلی رفت و چون کار وزارت
و اشراف هردو از ملک سرور الملک وزیر متمشی نمیشد و از وهم امین نبود کار اشراف را بملک کمال الدین داده حکم کرد که هردو باتفاق مهمات بادشاهی را

سرانجام پیدا ده باشند و ملک کمال الدین که مرد پسندیده و کارآزموده بود مرجع گشته صاحب اختیار شد و تا ملک سرور الملک وزیر از بیمی واز تغییر دیپالپور و لاهور و جاگیرهای سابق آزرده خاطر گشته در مقام اتفاق شده سداران ولد کانگوی کهتری و سدپال نبیرهٔ کنجوی کهتری را که پرورده آن خاندان و صاحب حشم و خدم بودند با خود متفق ساخته و میران صدر نائب عرض ممالک و قاضی عبد الصمد حاجب خاص و دیگر مردم را نیز در مخالفت پادشاه موافق گردانیده در بیعت و درین وقت سلطان مبارکشاه هفدهم ماه ربیع الاولی سنه سبع و ثلثین و ثمانمائه کنار نهر جون شهری بنا فرموده مبارک آباد نام کرد و بهانهٔ شکار طرف سرهند رفت و در اندک مدتی زمینداران آن دیار را مطیع و فرمانبردار ساخت و دران حین خبر فتح تبرهنده مع سر فولاد غلام رسید سلطان گشته بشهر مبارک آباد آمد و شنید که میان سلطان ابراهیم شرقی و سلطان هوشنگ مالوهی بر سر کالپی جنگ میشود سلطان مبارکشاه که پیوسته در فکر تسخیر ممالک شرقی بود فرصت دانسته بجمع لشکر فرمان داد که سراپرده پادشاهی بیرون دهلی نزدیک چبوترهٔ سیرگاه زدند و روزی چند جهت اجتماع لشکر توقف فرمود بیت

او درین تدبیر و آگه نی که تقدیر فلک ٭ صفحهٔ تدبیر را خط مشیت درکشد ٭ و چون بهمه نیکی کرده بود و بجز تغییر و تبدیل جاگیر هیچ بدی بآن کافر نعمتان ننموده بود از اندیشهٔ غدر ملک سرور الملک وزیر بغایت غافل بوده همیشه بی تکلف بتماشای عمارات شهر مبارک آباد میرفت تا آنکه نهم ماه رجب سنه سبع و ثلثین و ثمانمائه روز جمعه بعادت معهود با اندک مردمی بشهر مبارک آباد رفته در عمارات خاص فرود آمد و در تهیهٔ نماز جمعه شد دران وقت آن جماعت بی مروت از سنگ کمتر مثل میران صدر و قاضی عبد الصمد را با جمعی از هندوان سلاح بسته باندرون رفتند و سداران ولد کانگوی با جمعیت خویش بیرون ماند که کسی از بیرون باندرون نتواند رفت و سلطان با آنکه آن جماعت را مسلح دید بفکر غدر نیفتاده همچنان بحال خود بود تا آنکه سدپال تیغ کشیده حواله فرق مبارک سلطان کرد و دیگران نیز از هر طرف شمشیرها علم کرده آن پادشاه بی عدیل و نظیر را شهید کردند میران صدر سلطان شهید را همانجا انداخته خود را بسرور الملک رسانیده گفت که بموجب مقرر سلطان را بقتل آوردیم و ملک سرور الملک وزیر یزید صفت همان لحظه محمد شاه را بپادشاهی برداشته جهان را بکام خویش دید مدت سلطنت سلطان مبارکشاه سیزده سال و سه ماه و شانزده روز بود و او پادشاهی بود عاقل و باخلاق ستوده اتصاف داشت و در تمام ایام پادشاهی دشنام و فحش بر زبانش نگذشت و گرد مکروهات نگشت و جمیع امور ملکی را خود بنفس نفیس تحقیق میکرد تاریخ مبارکشاهی بنام نامی او نوشته شده

ذکر سلطنت سلطان محمد شاه بن فرید خان بن خضر خان

چنانچه رسم جهانست که جهان بی جهانداری نمیتواند بود در همان روز که سلطان مبارک شاه شربت شهادت چشید محمد شاه بن فرید خان بن خضر خان بر مسند فرمانروائی هندوستان متمکن گردید و ملک سرور الملک وزیر کافر نعمت خطاب خان جهانی یافته خزانه و فیلخانه و قورخانه پادشاه مبارکشاه را متصرف شده قوی دل گشت و همگی همت مصروف آن گردانید که امرای قدیم را مستاصل ساخته امرای جدید پدید آرد و بوقت فرصت سلطان محمد شاه را هم مانند سلطان مبارک شاه کشته خود خداوند تخت و تاج گردد و کمال الملک و دیگر امرا که بیرون شهر نزدیک سراپردهٔ سلطان مبارکشاه شهید فرود آمده بودند رضا بقضا داده همان روز ناچار بشهر درآمدند و با سلطان محمد شاه بیعت کرده باطناً بفکر انتقام ولی نعمت افتادند و ملک سرور الملک وزیر شروع در مقاصد خود کرده نخست سدپال و سداران کهتری و قرابتیان ایشان را بجائزهٔ قتل مبارک شاه ممالک بیانه و امروهه و نارنول و کهرام و چند پرگنهٔ میان دوآب داده و میران صدر را بخطاب معین الملک جاگیر خوب و پسر سید السادات سید سالم را بخطاب خان اعظم سید خان و اقطاع لاهور خوشدل ساخت و امرا و بندگان مبارکشاهی را ببهانهٔ بیعت بدیوانخانه طلبیده بعضی را بکشت و بعضی را شکل ملک کرم چند و ملک مقبل و ملک قنوج مقید گردانیده اقطاعات بزرگ در قبضهٔ خود درآورد و رانوشه غلام خود را جهت تحصیل مال چند ساله ببیانه فرستاد و او بتاریخ دوازدهم ماه مذکور داخل شهر بیانه شده خواست که قلعه را بدست آرد یوسف خان اوحدی خبردار شده از هندوان ببیانه آمد و با رانوشه جنگ کرده عیال و فرزندان او را اسیر کرد و درین وقت صد نفر از امرای خضرخانی و مبارک شاهی که در جاگیرهای خود بودند مانند ملک چمن حاکم بداون و ملک اله داد لودهی حاکم سنبهل و امیر علی

گجراتی وامیر کنک ترک بچه علانیه لوای مخالفت افراختند و ملک سرور الملک وزیر خان جهان خان اعظم سید خان و سداران و پسر خود یوسف خان
را بهمراهی کمال الملک بدفع آنها مامور گردانید و چون آنها بقصبهٔ برن رسیدند کمال الملک خواست که فرصت دیده انتقام خون ولی نعمت از یوسف
پسر ملک سرور الملک وزیر خان جهان و سداران کشد و ملک الهداد چون دانست که کمال الملک در چه فکر است بخاطر جمع درا هار بوده حرکت نکرد
ملک سرور الملک وزیر خان جهان بر فکر کمال الملک آگاهی یافته ملک هشیار غلام خود را بالشکر بسیار بهانهٔ امداد به پیش کمال الملک فرستاد تا محافظت یوسف
و سداران نماید دران اثنا ملک چمن نزد ملک الهداد با هار آمد و سداران و ملک هشیار که از کمال الملک متوهم بودند از بیمغنی بیشتر ترسیده نیم شب بجانب
دهلی گریختند و کمال الملک چون از گریختن ایشان خبر یافت کس فرستاده ملک الهداد و ملک چمن و دیگر امرای موافق را طلب نمود و ایشان بی توقف و
بی تامل بدو پیوستند و دیگر مردم نیز از اطراف جمع آمده کمال الملک با لشکر گران در سلخ ماه رمضان متوجه دهلی شد ملک سرور الملک وزیر خان جهان ناچار
در حصار سیری حصاری گشته مدت سه ماه مجادله نمود و حکام اطراف روز بروز نزد کمال الملک آمده کار بر محصوران تنگتر میساختند سلطان محمد شاه که بیوفائی
و غدر سرور الملک وزیر را بعین الیقین مشاهده کرده بود خاطر با بیرونیان داشت و فرصت میجست که خود را بکمال الملک ساند و یا سرور الملک را به تیغ گذراند
و سرور الملک این معنی را فهمیده خواست که پیشدستی نماید پس در هشتم ماه محرم سنه ثمان و ثلثین و ثمانمائه با مردم خود و پسران میران صدر بقصد غدر شمشیرها
آهیخته داخل سراپردهٔ پادشاهی شدند و پادشاه چون همیشه هشیار بود و جمعی را نزد خود مستعد نگاه میداشت اشاره بدفع و قتل سرور الملک وزیر خان جهان
کرد سرور الملک وزیر تاب حملهٔ آنجماعت نیاورده روی بگریز نهاده نزدیک بود که قدم از سراپرده بیرون نهاده بمردم خود ملحق شود که سپاهیان پادشاه ویرا
بشمشیر ش پاره پاره کردند و پسران میران صدر را که حرامخورترین حرامخواران بودند گرفته پیش دربار گردن زدند اما دیگر رفقای سرور الملک در خانهای
خود محکم شده بنیاد جنگ کردند سلطان محمد شاه کس نزد کمال الملک فرستاده او را آگاه ساخت کمال الملک و جمیع امرا مستعد شده از دروازهٔ بداون بدرون
شهر در آمدند و سدپال قطع نظر از حیات خود کرده چنانچه رسم کفارست در خانهٔ خود آتش افروخته زنان و فرزندان خود را سوخته خود بجنگ پیوست و چندان
کوشش نمود که کشته شد و سداران با جمیع کهتریان گرفتار شده بحکم سلطان نزدیک حظیرهٔ سلطان شهید بعقوبت تمام بقتل رسیدند و ملک هشیار و ملک مبارک را
که از منسوبان سرور الملک بودند نزدیک دروازهٔ لعل بحلق کشیدند و چون کهتریان و دیگر متعلقان ملک سرور الملک در خانهای خود محکم شده بنیاد جنگ
نهادند سلطان محمد شاه فرمود که دروازهٔ بغداد را گشوده کمال الملک و دیگر دولتخواهان را بخوانند و کمال الملک با جمیع امرا بشهر در آمده خانه باغیان را
قبل کرده جمله را بدست آورده و بقتل رسانید نظم چنین ست آئین گردنده دور گهی مهربانی کند گاه جور ز دوران امید وفا داشتن بود چشم نوراز
سها داشتن دورو زیست ای عجب المهوس مهراو همنشان و فانیست در چهر او روز دوم کمال الملک و تمام امرا دیگر باره با سلطان محمد شاه بیعت کردند
و کمال الملک بکمال خان شده منصب وزارت یافت و ملک چمن بغازی ملک مخاطب شده ملک الهداد لودهی قبول خطاب ننمود اما جهت برادر خود
خطاب دریا خانی گرفت و ملک کهوتراج مبارکخانی اقبال خان گشته بدستور سابق حصار فیروزه یافت و خان اعظم سید خان ملقب بمجلس عالی
مخصوص شد و حاجی صندلی المشهور بحسام خان شحنهٔ دهلی گردید و اقطاعات و پرگنات و عهده هر که میداشت بدو مقرر گشت و چون خاطر سلطان
محمد شاه از مهمات دهلی فراغ یافت با ستصواب ارکان دولت در ماه ربیع الاول سنه مذکوره برسم سیر عزیمت ملتان فرموده نزدیک چبوتره مبارکپور
فرود آمده و باحضار لشکر فرمان داد اکثر امرا در آمدن متامل گردیدند و چون عماد الملک از ملتان بخدمت رسید همه امرا و سران سپاه مثل اسلام خان لودهی
و یوسف خان اوحدی و اقبال خان بدرگاه آمده بخلاع فاخره مباهی گشتند سلطان محمد شاه بملتان رفته زیارت مشائخ دریافت و ضبط آن ولایت
بیکی از معتمدان رجوع کرده بدهلی معاودت نمود و در سنه اربعین و ثمانمائه طرف سامانه رفته فوجی بر ولایت جسرت گکهر که فساد میکرد فرستاد تا ولایت او را
تاخت و تاراج خراب کرده برگشتند و خود بدهلی آمده چنان مستغرق عیش و عشرت گردید که اصلا پروای ملک و مال ننموده ازین سبب خلل در طائفه
بنگاه حاصل شده ملک بهلول نیز که بعد از فوت عم خود سلطان شه المخاطب باسلام خان حاکم سرهند شده بود درین وقت دیپالپور و لاهور را تا پانی پت بحیطهٔ

بادشاه متصرف گشت بیت چو شه باز ماند ز پروازی ملک ✤ فتد هر سری را تمنای ملک ✤ بادشاه بدان تفصیل که عنقریب بیاید لشکر بر وی فرستاده بکوهستان گریزانید و بسیاری از افغانان معتبر را بقتل رسانیدند و ملک بهلول باز جمعیت کرده بسرهند و پنجاب آمد و دیگر باره تا پانی پت متصرف شد بادشاه درین کرت حسام خان را تعیین کرد و حسام خان شکست فاحش یافته بدهلی آمد و ملک بهلول ببادشاه پیغام فرستاد که اگر حسام خان را بکشند من اطاعت میکنم بادشاه گوش بسخن مدعی کرده حسام خان را بکشت و حمید خان را وزیر ساخته و دیگری را بخطاب حسام خان و نیابت وزارت بنواخت حکام اطراف زبونی بادشاه را مشاهده کرده طمع در ممالک او کردند و چون زمینداران باج گذار باج ستان را چنین دیدند دست از ادای مال کشیدند و سلطان محمد شاه اصلا الفکر یا و یب هیچ یک نیفتاده بی پروائی او عالمگیر شد و ابراهیم شاه شرقی بعضی پرگنات را متصرف شد و سلطان محمود خلجی سلطان مالوه قصد تسخیر دهلی نموده در سنه اربع و اربعین و ثمانمائه تا دو کروهی دهلی آمده بضبط ولایت قیام نموده محمد شاه مضطرب گشته کسان نزد ملک بهلول فرستاده بمبالغه و ابرام تمام او را بمدد طلبید ملک بهلول با بیست هزار سوار تمام یراق بدهلی آمد سلطان محمد شاه باوجود شوکت و لشکر بسیار خود اراده جنگ نکرده باهر اگفت که حاجت بسواری من نیست شما فوجها آراسته جنگ کنید امرا حسب الحکم بمقابل سلطان محمود خلجی مالوهی فوجها آراستند ملک بهلول با لشکر خود که اکثر افغان و مغل تیرانداز بودند مقدمه سپاه دهلی گردیدند سلطان محمود خلجی مالوهی چون شنید که بادشاه خود بر نیامده او نیز پسران خود غیاث الدین و قدرخان را بجنگ فرستاده هر دو لشکر تا شام محاربه نمودند و ملک بهلول با مردمانش حملهای رستمانه کرده چنانچه لشکر دهلی دران روز از مساعی جمیلهٔ او بساط بقایمی برچیدند و سلطان محمود خلجی مالوهی دران شب خواب پریشان دیده مشوش خاطر شده علی الصباح شنید که سلطان احمد شاه گجراتی بمندو می آید بیشتر دلگیر گشته در فکر صلح گردید لیکن از کمال غیرت برزبان نیاورد و دران اثنا سلطان محمد شاه مرتکب امری شد که هیچ یک از بادشاهان دهلی نشده بودند و آن اینست که بی سبب بی تقریب روز دیگر بی جنگ خود مابدست توهم سپرده بی مشورت امرا و ارکان دولت جمعی از صلحا نزد سلطان محمود خلجی مالوهی فرستاده طالب مصالحه گشت سلطان محمود خلجی خود از خدا خواسته قبول نمود و منت گذاشته در ساعت کوچ کرد و ملک بهلول که از ادای بادشاه بر خویش می پیچید سوار شده تعاقب مالویان نمود و جمعی کثیر را بقتل رسانید و مال و منال بسیار بدست آورده آبروی لشکر دهلی نگاهداشت سلطان محمد شاه بی نهایت خوشحال شده ملک بهلول را فرزند خواند و خطاب خان خانان ارزانی داشت لیکن طلب صلح موجب زبونی سلطان محمد شاه شده او را در نظرها و دلها وقع و اعتباری نماند و سلطان محمد شاه در سنه خمس و اربعین و ثمانمائه بسمانه رفت و صریحاً حکومت لاهور و دیپالپور را بملک بهلول داد و بدفع جسرت کهکر مامور ساخت و خود برگشت و ملک بهلول در ولایت لاهور بغایت قوی شده افغانان بسیار بر وجمع آمدند و جسرت کهکر با وطریق دوستی بیموده بپادشاهی دهلی ترغیب داد و ملک بهلول را هوای بادشاهی در سر افتاده بسیاری از پرگنات را متصرف شده جمعیت تمام بهم رسانید و بی سبب ظاهری با سلطان محمد شاه بنیاد مخالفت نهاد و با کمال ابهت و استیلا باستیصال سلطان محمد شاه لشکر کشید و دهلی را محاصره کرده بی نیل مراد مراجعت نمود و سلطنت محمد شاه روز بروز بسستی پذیرفت کار بجائی رسید که امرای نزدیک سر از اطاعت پیچیدند و زمینداران بیانه متمرد شده بسلطان محمود خلجی پیوستند سلطان محمد شاه دران اوان بیمار شده در سنه تسع و اربعین و ثمانمائه ودیعت حیات سپرد و پسرش سلطان علاء الدین بادشاه شد بیت زهی ملک و دوران سر در نشیب ✤ پدر رفت و پای پسر در رکیب ✤ ایام بادشاهی سلطان محمد شاه دوازده سال و چند ماه بود

ذکر بادشاهی سلطان علاء الدین بن سلطان محمد شاه

بادشاه علاء الدین چون قدم بر تخت دهلی گذاشت جمله امرا غیر از ملک بهلول لودهی بتختگاه آمده بیعت کردند بادشاه علاء الدین در سنه خمسین و ثمانمائه طرف بیانه روان شد و در اثنای راه آوازه افتاد که بادشاه جونپور بقصد دهلی می آید با آنکه غلط بود برگشته بدهلی آمد حسام خان

که وزیر ممالک و نایب غیبت بود بعرض رسانید که بمجرد استماع خبر دروغ مراجعت نمودن لائق بحال پادشاهان نبود و پادشاه را این سخن گران آمده اظهار رنجش نمود و بر عالمیان ظاهر شد که پادشاه از پدر سست تر و در امر سلطنت بیوقوف تر است و در سنه احدی و خمسین و ثمانمائه پادشاه علاء الدین ببداون رفت و هوای آنجا را خوش کرده مدتی توقف نمود و چون بدهلی آمد بزبان آورد که مرا هوای بداون خوشتر از دهلی می آید حسام خان نایب و وزیر که دران یورش همراه بود او را نصیحت کرده سود مند نیامد همچنان خاطرش مائل بداون بود و درینوقت تمام هندوستان ملوک طوائف شده در دکن و گجرات و مالوه و جونپور و بنگاله شاهان صاحب سکه وجود گرفتند چنانچه پنجاب و دیپالپور و سرهند را تا پانی پت ملک بهلول لودهی داشت و مهرولی تا سرای لاڈو که متصل شهر دهلی ست احمد خان میواتی متصرف شده بود و سنبهل را تا گذر خواجه خضر که بدهلی پیوسته است دریا خان لودهی و کول را عیسی خان ترک بچه و رابری را تا قصبهٔ بهونگانو قطب خان افغان و کنپل و پٹیالی را رای پرتاب و بیانه را داؤد خان اوحدی بتصرف در آورده مگر همین بلدهٔ دهلی و چند مواضع دیگر در قبض پادشاه بماند و بهمین قدر پادشاهی میکرد و دران ولا ملک بهلول لودهی بطریق زمان سلطان محمد شاه باز بقصد تسخیر دهلی لشکر کشیده محاصره کرد و کاری نساخته برگشت الغرض پادشاه علاء الدین درباب تقویت امر پادشاهی متامل گشته قرعهٔ مشورت با قطب خان و عیسی خان و رای پرتاب درمیان آورد ایشان که پادشاه را ازان ضعیف تر میخواستند گفتند که امرا از حمید خان ولتنگ اند اگر او را از منصب وزارت عزل کرده محبوس سازند همگی مطیع گشته امر پادشاهی رواج و رونقی دیگر خواهد گرفت و چند پرگنه از امرا بر آورده خالصهٔ پادشاه خواهیم ساخت پادشاه علاء الدین که از خرد بی بهره بود فی الفور قبول کرده حمید خان را در زنجیر کشید بیت کسی کو تا بگل گوید که از مرغان بستانی تراجی تلبیلی نبود چه داری بسته پر او را آنگاه عزم رفتن بداون کرده گفت میخواهم که همانجا باشم حسام خان باز از روی اخلاص بعرض رسانید که دهلی را گذاشتن و بداون را پای تخت ساختن صلاح دولت نیست پادشاه گوش بسخن او ناکرده بیشتر از بیشتر ازو رنجیده دل و گرگون کرد و او را از خود جدا ساخته در دهلی گذاشت و دو برادر زن که داشت یکی را شحنهٔ دهلی و دیگری را عهدهٔ امیری دیوان امیر کوهی داده در اواخر سنه اثنی و خمسین و ثمانمائه روانهٔ بداون شد و در همان چند روز میان هر دو برادر زن پادشاه نزاع بهم رسیده یکی کشته شد و دیگری را مردم شهر باغوای حسام خان بقصاص رسانیدند و پادشاه که بعیش و عشرت مشغول بود ملتفت بآن نشده چون ببداون رسید قطب خان و رای پرتاب ملازمت نمودند و عرض کردند که امرا از زنده بودن حمید خان پریشان خاطر اند اگر سلطان او را بکشد چهل پرگنه داخل خالصهٔ پادشاهی خواهد شد و رای پرتاب درین باب سعی بیش از بیش میکرد وجه که پیش ازین فتح خان پدر حمید خان ولایت رای پرتاب را تاراج کرده زن او را متصرف شده بود و درینوقت میخواست که از پسر او حمید خان انتقام بکشد و سلطان چون عاجز مطلق بود و از عقل چندان بهره نداشت حکم بقتل او فرمود اما برادران و هواخواهان حمید خان بران معنی اطلاع یافته بهر حیله و تدبیر که توانستند او را از بند بر آورده جانب دهلی گریختند و ملک محمد جمال که نگهبان او بود آگاه شده بدنبالش بدهلی آمد و بر سر بنه و خانه حمید خان رفته چون جنگ در گرفت ملک محمد جمال بزخم تیر کشته شد و حمید خان بحرم پادشاه در آمده زنان و دختران و پسران پادشاه را بیرون کشید و همه را سر و پای برهنه در غایت اهانت و بیعزتی از حصار شهر بیرون کرد و خزائن و اسباب پادشاهی را متصرف شد پادشاه از زبونی بخت موسم برسات را بهانه ساخته انتقام را با مروز و فردا انداخت حمید خان فرصت یافته در فکر آن شد که دیگری را پادشاه سازد و سلطان محمود شرقی حاکم جونپور چون قرابتی با سلطان علاء الدین داشت طلبیدن او را اصلاح ندید و سلطان محمود خلجی پادشاه مندو و دور بود و لودهیان از نزدیک از همه دیده ملک بهلول لودهی را که پادشاه نبود طلبداشت تا نام پادشاهی براه گذارد و در معنی فقط خود پادشاه باشد ملک بهلول لودهی در کمین چنین فرصت بود بخت خویش را مرحبا گفته بپادشاه علاء الدین نوشت که من بجهت دفع حمید خان متوجه دهلی شدم و با جمعیت تمام کوچ بر کوچ بدهلی آمده متصرف گشت و بدان منوال که تحریر خواهد یافت بعد از مدتی حمید خان را از میان برداشته خود را پادشاه بهلول نامید و در خطبه نام پادشاه علاء الدین را داخل کرده در همان سال که اربع و خمسین و ثمانمائه بود دهلی را به پسر بزرگ خود خواجه بایزید و دیگر امرا سپرده بنابر اقتضای وقت بدیپالپور رفت و بجمع آوردن افغانان و ضبط ولایت پرداخته

بپادشاه علاء الدین نوشت که بتوجه بادشاه حمید خان را دفع کردم و کار سلطنت را که از دست رفته بود رونق بخشیدیم و شهر را بنام شما محافظت نمودم تام سلطان را از خطبه نینداختم پادشاه در جواب نوشت که چون پدرم ترا فرزند خوانده بود مرا بمثابه برادر بزرگی بادشاهی را بتو ارزانی داشتم و خود ببداون قناعت نمودم سلطان بهلول کامیاب شده در هفدهم ماه ربیع الاول سنه خمس و خمسین و ثمانمائه ۸۵۵ یکباره بامر بادشاهی مشغول گشت و نام پادشاه علاء الدین را از خطبه برانداخته چتر بر سر گرفت و بادشاه علاء الدین در گوشه بداون مدتها زنده بود و آخر در شهور ثلث و تسعین و ثمانمائه ۸۹۳ درگذشت مدت پادشاهی او در دهلی هفت سال و چند ماه بود و حکومت بداون قریب بیست و هشت سال داشت

ذکر سلطنت سلطان بهلول لودی

مرقوم کلک جواهر سلک میگردد که جمعی از افغانان لودی با هم یار و مصاحب شده همیشه جهت سوداگری بهندوستان آمد و شد می نمودند و از میان آن جماعت در زمان سلطان فیروزشاه باربک ملک بهرام که جد ملک بهلول لودی بود از برادر بزرگ خود رنجیده جدا شد و بملتان آمده نوکر ملک مردان دولت حاکم ملتان گردید و او را پنج پسر بود ملک سلطان شه و ملک کالا و ملک فیروز و ملک محمد و ملک خواجه و ایشان بعد از فوت پدر در ملتان ساکن بودند و چون خضر خان در عهد سلطان فیروزشاه حاکم ملتان شد ملک سلطان شه نوکر او شده سردار جمعی از افغانان گشت و از مساعدت بخت در جنگی که خضر خان با ملو اقبال خان کرد ملک سلطان شه بملک اقبال خان مقابل شده او را بقتل آورد و نزد خضر خان بدرجهٔ اعتبار رسیده خطاب اسلام خانی و حکومت سرهند یافت و برادرانش با او میبودند از انجمله ملک کالا که پدر ملک بهلول لودی است بتوجه برادر حاکم پرگنه دوراله شد و دختر عم ملک کالا که در نکاح او بود و مادر ملک بهلول است نزدیک بوضع حمل بسبب افتادن خانه هلاک شد و ملک بهلول لودی را که در شکم او میبود همان لحظه چاک کرده برآوردند و چون آثار حیات در و یافتند بمحافظت او پرداختند و بعد از مدتی ملک کالا با افغانان نیازی جنگ کرده کشته شد و ملک بهلول که در ان وقت بلو مشهور بود نزد عم خود اسلام خان بسرهند رفت و تربیت یافت و چون در یکی از معارک آثار جلادت ظاهر ساخت اسلام خان دختر بدو داده تربیت نمود گویند که رفته رفته بزرگی اسلام خان بجائی رسید که دوازده هزار افغان که اکثر خویش و قوم او بودند بملازمش گشتند و اسلام خان هنگام رحلت با وجود پسران رشید ملک بهلول لودی را بقائم مقامی خود وصیت فرمود و بعد از انکه اسلامخان در عهد محمد شاه باجل مسمی درگذشت نوکران او سه فرقه شدند افغانان بنا بر وصیت همراهی ملک بهلول لودی نمودند و بعضی بملک فیروز برادر اسلام خان که او نیز منصب از بادشاه دهلی داشت موافق گردیدند و بعضی بقطب خان پسر اسلام خان ملحق گشتند ملک بهلول لودی کم رشید تر بود بمرور و تدریج استقلال تمام بهم رسانیده ملک فیروز و قطب خان را ضعیف ساخت و قطب خان جهت این نزاع از سرهند بدهلی نزد سلطان محمد شاه رفته بوساطت ارکان دولت معروض داشت که افغانان در سرهند هجومی کرده اند آخر از ایشان خللی در ملک حادث خواهد شد سلطان محمد شاه ملک سکندر تحفه را با لشکری قوی همراه قطب خان تعیین کرد که بسرهند رفته افغانان را بدرگاه فرستد و اگر تمرد ورزند از سرهند اخراج کند و بجسرت کهکر نیز بهمین مضمون فرمان صادر شد افغانان باین معنی اطلاع یافته پناه بکوهستان بردند جسرت کهکر و ملک سکندر تحفه پیغام کردند که تقصیری از شما بوقوع نیامده است سبب فرار چیست ایشان طلب عهد نمودند و پیمان بایمان موکد شده ملک فیروز لودی پسر بزرگ خود شاهین خان و برادرزادهٔ خویش ملک بهلول را بر سر اهل و عیال گذاشته خود با افغانان معتبر نزد ملک سکندر تحفه و جسرت کهکر رفت و ایشان بتحریک قطب خان خلاف عهد کرده ملک فیروز لودی را محبوس ساختند و دیگر افغانان را کشته لشکر بر سر اهل و عیال ایشان فرستادند ملک بهلول اهل و عیال را بجاهای قلب برد و شاهین خان با دیگر افغانان بجنگ ایستاده قلیلی زنده گرفتار شدند و باقی مع شاهین خان کشته گردیدند و چون سرهای ایشانرا بسرهند آوردند جسرت کهکر از ملک فیروز لودی استفسار نام کشتگان مینمود و او نام یکیک میگفت تا آنکه سر پسرش بنظر در آوردند ملک فیروز گفت

که من نمیشناسم مردم جسرت گهکر گفتند که این مرد بغایت شجاع بود چنین و چنان کرد ملک فیروز در گریه شد گفتند چرا گریه میکنی گفت این سر پسر من ست
از شرم آنکه مبادا در جنگ سستی کرده باشد نام او را مخفی میداشتم اکنون که خاطر جمع شدم اظهار کردم و معلوم میشود که ملک بهلول درین جنگ نبوده بسلامت
بیرون رفته است او انتقام از اینها و از شما خواهد کشید و پس از آنکه جسرت گهکر سرهند را با ملک سکندر تحفه سپرده به پنجاب رفت و گرفتاران را بدهلی فرستاد
ملک بهلول لودی از آشنایان و یاران مهاجنی قرض گرفته با فغانان قسمت نمود و جمعی را با خویش متفق ساخته بر هر طرفی در تاخت ولایات مشغول شد
و هر چه بدست می آورد با همراهیان قسمت میکرد و در اندک فرصت افغانان بسیار و برخی از مغل بر وی جمع آمدند و بعد از مدتی که ملک فیروز از دهلی
گریخته باو ملحق شد و قطب خان نیز از کرده پشیمان شده باو متفق گشت ملک بهلول باز سرهند را متصرف گردید سلطان محمد شاه درین کرت حسام خان
وزیر الممالک را با لشکر انبوه بدفع آن فتنه فرستاد و در موضع کدبه که از مواضع پرگنهٔ خضرآباد و شاهپوره است ملک بهلول لودی بمیدان در آمده
جنگ صف کرد و حسام خان را شکست داده قوت و مکنت تمام بهم رسانید گویند در ابتدای حال وقتی که ملک بهلول بخدمت عم خود اسلام خان
رسیده بود روزی در سمانه با دو یار خود بخدمت درویشی سید ایام مشرف گشته بدو زانوی ادب بنشست و آن مجذوب بر زبان راند که کسیکه
پادشاهی دهلی را بدو هزار تنگه بخرد ملک بهلول لودی یک هزار و ششصد تنگه که پیش خود داشت آنرا حاضر ساخته گفت که زیاده ازین ندارم آنعزیز
قبول فرموده گفت پادشاهی بتو مبارک باشد همراهان ملک بهلول را تمسخر و استهزا کردند او جواب داد که از دو حال بیرون نیست اگر این امر وقوع
خواهد یافت سودای نقدی کرده ام و اگر وقوع نخواهد یافت خدمت درویشان خالی از اجرای نباشد بیت سالکان ره همت چو ارادت بینند +
ملک کاوس و فریدون بگدائی بخشند + ملک بهلول با ملک فیروز و سائر اقربا و عشائر آمده و تا پانی پت متصرف شده قوت و استعداد تمام بهم رسانید
و بعد از آنکه حسام خان وزیر الممالک را شکست عریضهٔ مشعر بر حسن عقیدت بخدمت سلطان محمد شاه ارسال داشت و در آن مندرج ساخت
که من بسبب ناخوشیهای حسام خان وزیر الممالک از ملازمت دورم اگر او را بکشند و منصب وزارت بحمید خان دهند بنده مطیع و فرمانبردار خواهم بود
پادشاه بی تامل حسام خان وزیر الممالک را بقتل رسانید و ملک بهلول لودی از روی اخلاص سلطان را ملازمت نموده سرهند و آن نواحی
همچنان بجاگیرش مقرر گشت و در آن حدود لودیان بکمال استقلال میبودند و چون سلطان محمود خلجی حاکم مالوه بقصد تسخیر دهلی لشکر کشید و
سلطان محمد شاه بلشکر محتاج شد او را از سرهند طلبید و ملک بهلول قریب بیست هزار افغان و مغل جمع آورده چنانچه نوشته شد بکمک پادشاه آمد
و روز دوم داد مردی و مردانگی داده از پادشاه خطاب خان خانانی یافت و بسرهند آمده از غایت غلبه بحکم پادشاه لاهور و دیپالپور و سنام و
دیگر پرگنات را متصرف گشت و از غایت غلبه و استیلا لوای مخالفت برافراشته بدین ملک نیز اکتفا نکرده بر سر پادشاه لشکر کشید و مدتی محاصره
کرده چون فتح دهلی میسر نشد بسرهند مراجعت نمود و در استحکام خویش کوشید و خود را سلطان محمد خطاب کرده خطبه و سکه را موقوف تسخیر دهلی داشت
درینوقت سلطان محمد شاه فوت شده سلطان علاء الدین پسرش بر تخت نشست و بعد از چند سال چنانچه گذشت حمید خان او را از سرهند
بدهلی طلبیده در سنه خمس و خمسین و ثمانمائه بپادشاهی برداشت در آنوقت سلطان بهلول لودی را نه پسر بود خواجه بایزید نظام خان که آخر خطاب
بپادشاه سکندر رشد و باربکشاه و مبارک خان عالم خان مشهور بپادشاه علاء الدین جمال خان میان یعقوب فتح خان میان موسی و جلال خان و
از امرای نامی که اکثر نسبت خویشی و سلسلهٔ یگانگی باو داشتند سی و چهار کس بودند قطب خان پسر اسلام خان لودی و خان جهان لودی و دریا خان
لودی تاتار خان پسر دریا خان لودی مبارک خان لوحانی یوسف خان خاص خیل عمر خان شروانی قطب خان پسر حسین خان افغان احمد خان میواتی
یوسف خان جلوانی علی خان ترک بچه شیخ ابو سعید فرملی احمد خان سیستانی خان خانان فرملی خان خانان لوحانی شمشیر خان زبیر خان خانان
پسر اسد خان شیخ احمد شروانی نهنگ خان لشکر خان شهاب خان و پسر مبارز خان مهته رستم خان جونه خان پسر غازی خان ملک چمن پسر
خان جهان عماد الملک اقبال خان میان فرید معروف بفرملی شیخ جمال شیخ عثمان رای پرتاب رای کهن رای کرن و بنابر آنکه حمید خان

قوت و مکنت تمام داشت ملک بهلول صلاح در مدارا دیده مدتی در ملازمتش بگذرانید و اکثر اوقات بمنزل او میرفت چنانچه روزی مهمان حمید خان
شده افغانان را آموخت که در مجلس او حرکات مضحکه نمایند تا او این قوم را خفیف العقل تصور نموده از ایشان به حذر نباشد و افغانان چون بمجلس
درآمدند اداهای طرفه کردند چنانچه بعضی کفش خود را بر کمر بستند و بعضی بر طاقهای مجلس بالای سر حمید خان گذاشتند حمید خان گفت این چه عمل
است جواب دادند که از دزد اندیشه داریم و بعد از زمانی روی بحمید خان کرده گفتند که بساط شما رنگهای عجیب دارد اگر کلیمی لطف بفرمایند
کلاه و طاقیه بجهت فرزندان ساخته تحفه خواهیم فرستاد تا اهل و عیال بدانند که ما را در خدمت خان قرب منزلتی هست حمید خان تبسم نموده گفت
مخمل و زربافت جهت این کار بشما خواهم داد و چون خوانهای خوشبوی بمجلس آوردند بعضی افغانان چونه و پنبه عطر را لیسیدند و مکیدند و گلها را خوردند
و برخی چونه تنبول را باز نکرده همچنان تماما خوردند و بعضی بیرهٔ پان را باز کرده چونه را تنها خوردند و چون دهن بسوخت شروع در اضطراب و بیتابی کردند
و حمید خان خندان شده گفت که ایشان عجب مردمی اند ملک بهلول جواب داد که روستائی و بی عقلند و میان مردم کم بوده اند و غیر از خفتن و
خوردن هنری ندارند و بعد از چندگاه ملک بهلول بقاعدهٔ دائمی مهمان حمید خان شد و ضابطه آن بود که هر گاه ملک بهلول مهمان شدی دربانان مردم
کم همراه او بدرون میگذاشتند و افغانان اکثر بیرون می ماندند درین دفعه افغانان حسب التعلیم ملک بهلول بدربانان آغاز عربده و استلم کرده
برخی بزور درآمدند و بآواز بلند ملک بهلول را دشنام دادند که اگر او نوکر حمید خانست ما هم نوکر اوییم چرا از سلامش محروم مانیم و چنانکه خان او را دوست میدارد
بر ما نیز مشفق و مهربانست حمید خان مباحثه و مکالمه ایشان شنیده بانگ برداشت که هیچکس متعرض نشود و بگذارند که همه کس بدرون درآیند پس
افغانان هجوم کرده باندرون درآمدند و پهلوی هر خدمتگاری که گرد حمید خان ایستاده بود دو نفر ایستادند بیت دگر زندگانی توقع مدار که در جیب و دامن
دهی جای مار و درین اثنا قطب خان لودی زنجیر از بغل برآورده پیش حمید خان نهاد و گفت مصلحت درین است که بگوشه نشینی و طریق عبادت پیش گیری بجهت
حق نمک قصد جان تو نمیکنیم بعده افغانان حمید خان را گرفته مقید ساخته بموکلان سپردند و ملک بهلول سکه و خطبه بنام خویش کرده خود را پادشاه
بهلول خواند و هم دران سال که خمس و خمسین و ثمانمائه بود دهلی را به پسر بزرگ خود خواجه بایزید و دیگر امرای معتمد سپرده جهت جمع آوردن لشکر و نظام ممالک
ملتان و پنجاب بدیپالپور رفت و بعضی از امرای سلطان علاء الدین که بپادشاهی لودیان راضی نبودند سلطان محمود شاه شرقی را از جونپور طلبیدند
و او با لشکری عظیم آمده دهلی را در سنه ست و خمسین و ثمانمائه محاصره نمود و خواجه بایزید پسر بزرگ سلطان بهلول با امرای دیگر متحصن شدند سلطان بهلول
این خبر شنیده از دیپالپور بسرعت روان شد و بموضع نیره که پانزده کروهی دهلی است فرود آمد و لشکر پایش اشتران و گاوان بارکش لشکر محمود شاه شرقی را
که بچراگاه میرفتند گرفته آوردند محمود شاه شرقی فتح خان هروی را با سی هزار سوار و سی زنجیر فیل بر سر سلطان بهلول تعیین کرد و افغانان سه فوج شده
بکارزار درآمدند قطب خان لودی پسر اسلام خان که تیرانداز ممتاز بود فیلی را که در فوج فتح خان هروی پیشروی میکرد بیک چوبه تیر از پیکار باز داشت
و بدریاخان لودی که بمحمود شاه شرقی پیوسته بود و از ان طرف اهتمام در جنگ میکرد باواز بلند گفت که مادران و خواهران تو در قلعهٔ دهلی متحصن اند چه
لائق است که از جانب بیگانه سعی در جنگ کنی و حفظ ناموس ننمائی دریاخان گفت من میروم تو تعاقب نکنی قطب خان قسم یاد کرد که تعاقب نکنند
دریاخان روی گردانید و بمجرد برگشتن او فتح خان هروی هزیمت یافته گرفتار گشت و چون فتح خان هروی تهورای برادر رای کرن را کشته بود
رای کرن سرش بریده بخدمت پادشاه بهلول آورد و محمود شاه شرقی از وقوع آن حال تاب نیاورده بجونپور مراجعت نمود و بعد ازین فتح پادشاهی
سلطان بهلول استقامت یافته قوت و مکنت تمام پیدا کرد و بجهة ضبط ولایت بحرکت درآمده اول بمیوات شتافت احمد خان میواتی استقبال نموده
اطاعت کرد و پادشاه هفت پرگنه از تصرف او برآورده باقی را بدو وا رزانی داشت و از آنجا بقصبهٔ برن رفت دریاخان لودی حاکم سنبهل نیز از
راه انقیاد پیش آمده هفت فیل پیشکش نمود آنگاه پادشاه بکول آمده بدستور سابق بعیسی خان مقرر داشت و همچنین برهان آباد رسیده سکیت را
بمبارک خان لوحانی که حاکم آنجا بود و بخدمت پادشاه مشرف شد مسلم داشت و به بهوئین گانون شتافته برای پرتاب مقرر نمود و چون برابری

رفت قطب خان بن حسین خان افغان در قلعهٔ رابری تحصن جست و بادشاه در اندک فرصت فتح حصار رابری نموده خان جهان قطب خان را
قول داده پیش سلطان آورد و جاگیر او باز باو مرحمت شد و از انجا باتاوه رفته حاکم آنجا اطاعت نمود و جاگیر او را تغیر نداد و دران وقت جونا خان از پادشاه
رنجیده شده نزد محمود شاه شرقی رفت و حکومت شمس آباد یافت و سلطان محمود شرقی باز بر سر سلطان بهلول آمده در سواد اتاوه نزول نمود و روز اول
افواج طرفین محاربه نمودند و روز دیگر قطب خان و رای پرتاب صلح در میان آورده چنان مقرر شد که انچه در تصرف مبارکشاه پادشاه دهلی بود و
به بهلول شاه مقرر باشد و انچه در قبض سلطان ابراهیم بادشاه جونپور بود در تصرف سلطان محمود باشد و هفت فیل که سلطان بهلول لودی
در جنگ فتح خان گرفته بود واپس داده قرار یافت که سلطان بهلول شمس آباد را از جونا خان بگیرد و سلطان محمود شرقی بجونپور رفت و سلطان بهلول
فرمان بجونا خان نوشت که از شمس آباد بدر رود چون اطاعت نکرد سلطان بهلول بر سر او رفته او را بدر کرد و سلطان شمس آباد را برای کرن داده ضبط
آنجا نمود و محمود شاه شرقی این خبر شنیده از کردهٔ خود پشیمان شد و بقصد انتزاع برگشته بحوالی شمس آباد آمد و قطب خان لودی و دریا خان لودی
بر لشکر او شبیخون بردند ناگاه اسپ قطب خان سکندری خورده از خانهٔ زین جدا شد و بدست مردم محمود شاه شرقی گرفتار گشت و سلطان محمود او را
بجونپور فرستاده بند فرمود و سلطان بهلول شاهزاده جلال خان و شهزادهٔ سکندر و عماد الملک را مقابل فوج سلطان محمود بدر رای کرن که در قلعه
بود گذاشته خود بعزم مقابلهٔ سلطان محمود استقبال نمود و مقابل لشکر خصم فرود آمد دران اثنا محمود شاه شرقی بیمار شده رخت هستی بر بست و
پسرش محمد شاه شرقی قائم مقام او شده بحسن تدبیر مادر او که بی بی راجی میگفتند میان هر دو پادشاه صلح افتاد که ولایت سلطان محمود در تصرف
محمد شاه باشد و انچه در تصرف سلطان بهلول ست بوی ارزانی باشد و محمد شاه جانب جونپور رفت و سلطان بهلول بطرف دهلی برگشت وقتیکه
نزدیک بدار الملک رسید شمس خاتون خواهر قطب خان لودی پیغام نمود که تا قطب خان در زندان محمد شاه شرقی ست بر بادشاه خواب و آرام حرام است
بادشاه بهلول متأثر گشته بدهلی نرفت و مراجعت نموده جانب جونپور روان شد و چون بشمس آباد رسید آنرا از رای کرن تغیر داده بجونا خان
که پیش وی آمده بود داد و محمد شاه شرقی نیز استقبال نموده چنانچه در حوالی سرستی هر دو بادشاه مقابل هم باندک فاصله فرود آمدند و گاه بیگاه بجنگ
می آمدند درین اثنا برادر خرد محمد شاه شرقی حسین خان از غضب برادر اندیشیده چنانچه در واقعات شرقیه مرقوم قلم زرین رقم خواهد گشت با فوجی
از سپاه و فیلان جنگی ببهانهٔ جنگ با سلطان بهلول از معسکر برآمد و عطف عنان کرده بقنوج رفت سلطان بهلول که این خبر شنیده برخی از امرای
باستقبال حسین خان فرستاده بود بشهزاده جلال خان که از عقب برادر خود می آمد دوچار شده او را اسیر کردند سلطان آنرا لطیفهٔ غیبی دانسته جلال خان را
عوض قطب خان نگاهداشت و چون امرای جونپور بالتمام از محمد شاه روگردان شده او را بقتل رسانیدند حسین خان را بپادشاهی برداشته
خطبه و سکه بنام او کردند سلطان بهلول و سلطان حسین شرقی صلح کرده عهد بستند که تا چهار سال هیچکدام مزاحم یکدیگر نشوند و رای پرتاب زمیندار
آنجا بود که از سلطان بهلول برگشته بمحمد شاه پیوسته بود درین وقت بگفتهٔ قطب خان و دل آسائی او نزد سلطان بهلول آمد و درهمان دو سه روز
سلطان حسین قطب خان را که هفت ماه در بند بود نزد سلطان بهلول فرستاد و سلطان بهلول نیز شهزادهٔ جلال خان را پیش سلطان حسین رخصت
فرموده بدهلی آمد و بعد از چندگاه که انقضای مدت موعود شده بود پادشاه بهلول جانب شمس آباد رفت و آنرا از جونا خان تغیر نموده بار دیگر برای کرن
داد و در انجا نرسنگه پسر رای پرتاب آمده ملازمت نمود چون رای پرتاب قبل ازان یک نیزه که بمنزلهٔ علم سرداری دران روزگار می بود از دریا خان
لودی بزور گرفته بود دریا خان درین وقت نرسنگه پسرش را بتجویز قطب خان لودی بقتل رسانید و ازین معامله قطب خان پسر حسین خان افغان
و مبارک خان و رای پرتاب آزرده شده بحسین شاه شرقی پیوستند سلطان بهلول لودی را تاب مقاومت نمانده بدهلی برگشت و بعد از چند
روز سلطان بهلول بسبب بغی حاکم ملتان و بی نظامی مملکت پنجاب روانهٔ آنصوب شده و قطب خان و خان جهان را به نیابت خود در دهلی
گذاشت و در اثنای راه شنید که حسین شاه شرقی با سپاه آراسته و فیلان کوه پیکر بقصد دهلی می آید ناچار بسرعت برگشت و به پنجاب با قطب خان

لودی و خان جهان سپرده باستقبال غنیم شتافت و در موضع چندواره بهمدیگر رسیده بازار گیر و دار تا هفت روز گرم بود و درین اثنا احمد خان میواتی و رستم خان حاکم کول بسلطان حسین پیوستند و تاتار خان لودی با سلطان بهلول موافقت نمود و بعد از آنکه معرکهٔ جدال و قتال باطناب کشید بسعی اعیان دولت قرار یافت که تا سه سال هر دو پادشاه بولایات خود قانع بوده مخاصمت ننمایند اما بعد از سه سال حسین شاه شرقی اٹاوه را محاصره نموده حاکم آنجا را که خویش سلطان بهلول لودی بود دلاسا کرده اٹاوه را متصرف شد و احمد خان میواتی و رستم خان حاکم کول را بسوی خویش کشید و احمد خان جلوانی را نیز بمواعید فریفته چنان نمود که او در بیانه خطبه باسمش خواند آنگاه خود با یک لک سوار و هزار فیل از اٹاوه متوجه دهلی شد سلطان بهلول با وجود آن حال تزلزل بخاطر راه نداده استقبال نمود و نزدیک تهواره بعد تقرب مبدل گشته مدتی برابر هم نشستند و خان جهان در میان آمده طرفین را صلح داد و هر یک بمقام خویش رفتند و بعد از اندک مدتی باز سلطان حسین شرقی لشکر کشیده بر سر سلطان بهلول رفت و سلطان بهلول از دهلی برآمده در موضع سنکهره طرفین را چند کرت محاربه دست داد و باز بصلح انجامیده سلطان حسین جانب اٹاوه و سلطان بهلول بدهلی مراجعت کرد و دران ایام مادر سلطان حسین شرقی بی بی راجی در اٹاوه فوت شد و راجهٔ گوالیار و قطب خان لودی جهت تعزیت پیش سلطان حسین شرقی رفتند و قطب خان لودی چون او را در مخاصمت با سلطان بهلول صلب یافت آغاز خوش آمد کرده گفت بهلول امانتدار آن شماست او را برابری با شما نمیرسد و من تا دهلی را بتصرف شما در نیاورم قرار نگیرم و بلطائف الحیل از حسین شاه شرقی رخصت گرفته خدمت سلطان بهلول آمد و گفت از حیله و تدبیر از دست سلطان حسین شرقی خلاص شده آمده ام و او در دشمنی راسخ است بفکر خود باید بود و دران اثنا پادشاه علاء الدین نبیرهٔ خضر خان در بداون رخت هستی بربست و سلطان حسین شرقی از اٹاوه جهت تعزیت ببداون آمد و بعد از مراسم تعزیت بیمروتی کرده بداون را از فرزندانش گرفت و از آنجا بسنبهل رفته مبارک خان حاکم سنبهل را مقید ساخت و با لشکر انبوه و فیل بسیار متوجه دهلی شده در سنه ثلث و ثمانین و ثمانمائه کنار آب جون قریب گذر کچهه نزول نمود و سلطان در سرهند این خبر شنیده حسین خان پسر خان جهان را بضبط میرک روان کرد و خود بدهلی آمد و مدتی طرفین را روزگار بکارزار گذشت و شرقیه چون از روی کثرت و ابهت بکمال غلبه داشتند قطب خان لودی کس پیش سلطان حسین شرقی فرستاده پیغام داد که من در قید احسان بی بی راجی ام و وقتیکه در جونپور محبوس بودم انواع مهربانی از آن عفیفه در حق من بظهور آمده اکنون صلاح دران می بینم که صلح کرده مراجعت فرمایند و در انتهاز فرصت باشند و ولایت آنطرف نهر گنگ را شما تصرف نمایند و هر چه اینطرف نهر گنگ است بپادشاه بهلول واگذارید الغرض طرفین راضی شده نزاع برطرف شد و سلطان شرقی باعتماد صلح بنه و اسباب را گذاشته کوچ کرد و سلطان بهلول فرصت دیده تعاقب نمود و وارد سلطان حسین شرقی را تاراج کرده پاره از خزاین و اسباب نفیسه که بر اسپان و فیلان بار کرده بودند بدست آورد و چهل نفر از امرای سلطان حسین شرقی مثل قتلغخان وزیر که از علمای وقت بود و ملک بدهو نایب عرض اسیر گشتند و سلطان بهلول قتلغخان را در زنجیر کرده بقطب خان لودی سپرد و سلطان بهلول لودی پیشتر شده بعض پرگنات سلطان حسین شرقی را مانند قصبهٔ کهنپل و پٹیالی و شمس آباد و سکیت و مارهره و جالیسر را متصرف شده در هر پرگنه شقدار تعیین کرد و چون تعاقب از حد گذشت سلطان حسین شرقی نزدیک موضع رام پهیره برگشته قرار بمقابله و مقاتله داد و آخر بصلح قرار یافت مشروط بانکه موضع دهوپاموسه حد باشد و سلطان حسین شرقی برابری رفت و سلطان بهلول لودی بدهلی برگشت و بعد از مدتی سلطان حسین شرقی لشکر جمع آورده بر سر پادشاه بهلول لودی آمد و در موضع سنهار ن محاربه صعب اتفاق افتاد و سلطان حسین شاه شرقی باز هزیمت یافت و اصلا بیقیاس بدست لودهیان افتاده قوت و مکنت ایشان زیاده شد و چون سلطان حسین شرقی برابری رفت و پادشاه بهلول قریب موضع دهوپاموسه فرود آمد درین اثنا خبر فوت خان جهان که در دهلی بود رسید سلطان پسر او را خان جهان خطاب کرده جای پدر باو مسلم داشت و از آنجا بر سر سلطان حسین برابری رفت و بعد از محاربه باز بفتح و ظفر اختصاص یافت و سلطان حسین شرقی جانب گوالیار شتافت و راجهٔ آنجا خادمانه پیش آمده چند لک تنگه نقد و خیمه و سراپرده و فیل و اسپ و شتر پیشکش کرد و در زمرهٔ دولتخواهان منتظم گشت و تا کالپی مشایعت نمود

و درین خلال این احوال پادشاه بهلول باتاوه رفت و ابراهیم خان برادر سلطان حسین و هیبت خان عرف گرگر در اتاوه متحصن گشته سه روز جنگ کردند
و آخر امان خواسته برآمدند و اتاوه را سپردند سلطان بهلول اتاوه را با ابراهیم خان لوحانی سپرده و چند پرگنه از ولایت اتاوه بموجب ای واوند ده عطا فرموده
بالشکر گران بر سر سلطان حسین رفت و چون بموضع راکانوکه از توابع کالپی ست رسید سلطان حسین شرقی استقبال نموده برلب آب جون اقامت کرد و مدت
چند ماه بمحاربه گذشت دران اثنا رای تلوک چند حاکم ولایت کتهره خدمت سلطان بهلول آمده سلطان را از جائیکه پایاب بود گذرانید و سلطان حسین تاب
مقاومت نیاورده بولایت تهتهه درآمد و از انجا بجونپور رفت **ابیات** شیری که خورد سیلی سرپنجهٔ هژبر ٭ بار دگر قرار نگیرد برابرش ٭ بازی که صید از کف
شاهین کند برون ٭ زان پس بصیدگاه شمارد کبوترش ٭ و راجهٔ تهتهه استقبال نموده سلوک آدمیانه کرد و چند لک تنگه با چند سر اسپ و فیل پیشکش
گذرانید و فوج نیز همراه کرده تا جونپور مشایعت نمود و بعد ازان پادشاه بهلول تعاقب نموده متوجه جونپور شد و چون سلطان حسین جونپور را گذاشته
از راه بهرایچ بقنوج رفت بادشاه بهلول نیز جانب قنوج روان شده برلب آب رهت بین الفریقین آتش حرب افروخته شد و هزیمت که طبیعی
سلطان حسین شرقی گشته بود بفعل آمد و حشم و اسباب شاهی او بدست لودیان افتاده حرم محترم او بی بی خونزه که دختر پادشاه علاء الدین
نبیرهٔ خضر خان بود اسیر گشت بادشاه بصلاح و عفت محافظت کرده بدهلی مراجعت نمود و بعد از چندگاه لشکر یا ترتیب داده لوای عزیمت تسخیر ولایت
جونپور برافراشت و آن خطه را که مدتها از حوزهٔ تصرف پادشاهان دهلی بدر رفته بود مسخر ساخته بمبارک خان لوحانی سپرد و قطب خان لودهی دیگر
سرداران را در قصبهٔ مجهولی گذاشته خود بیداون رفت و سلطان حسین فرصت دیده با جمعیت تمام بجونپور آمد و امرای سلطان بهلول جونپور را
گذاشته پیش قطب خان بمجهولی رفتند و با سلطان حسین از راه اخلاص درآمده سخنان دولتخواهانه درمیان آوردند و تا رسیدن کمک بمدارا گذرانیدند
و چون سلطان بهلول این احوال را بخاطر آورده بقصبهٔ هلدی رسید خبر وفات قطب خان شنیده چند روز بلوازم تعزیت پرداخت و بجونپور رفت و
سلطان حسین شرقی را دوروست گریزانیده مجدداً جونپور را مسخر ساخت و باربک شاه پسر خود را بر تخت شاهان شرقیه نشانیده خود بکالپی رفت
و آنرا نیز متصرف شده نبیرهٔ خود خواجه اعظم همایون بن خواجه بایزید را عنایت کرد و از راه چندوار بدهولپور شتافت و راجهٔ دهولپور چند من طلا پیشکش
کرده در سلک نوکران منتظم گشت و بادشاه از انجا بجانب الهپور که از توابع رن تهنبور ست رفته تاراج نمود و مظفر و منصور بدهلی مراجعت نمود و
چون معمر شد حواس و قوای او ضعف تمام پیدا کرده بوخدولایات را بفرزندان و خویشان قسمت نمود و جونپور را چنانکه گذشت بشهزاده باربک شاه
مقرر فرمود و کره و مانک پور بشهزادهٔ عالم خان شفقت نمود و بهرایچ را بخواهرزاده خود شیخ محمد فرملی المشهور بکالاپهار و لکهنو و کالپی با عظم همایون بن
خواجه بایزید خان نبیرهٔ خود داد و خواجهٔ بایزید قبل ازان بچندگاه از دست یکی از خدمتگاران کشته شده بود و بداون را بخان جهان که از جمله امرای
معتبر بود و فی الجمله نسبت خویشی داشت ارزانی فرمود و دهلی را با بسیاری از ممالک میان دوآب بشهزادهٔ نظام خان که عبارت از سلطان
سکندر باشد عنایت کرد و بولیعهدی نامزد فرمود و بعد از چندگاه بگوالیار رفت و از راجهٔ آنجا هشتاد لک تنگه پیشکش گرفت و گوالیار را باو مقرر داشته
باتاوه آمده اتاوه را از سکیت سنگه تغییر نموده علم مراجعت برافراشت و در اثنای راه بیمار شده اکثر امرای لودهی که بغایت قوی بودند بران شدند
که اعظم همایون را ولیعهد سازد و بادشاه چون چارهٔ نداشت قبول آن معنی نموده کس بطلب سلطان سکندر بدهلی فرستاد و عمر خان شروانی که منصب
وزارت داشت بواسطهٔ بی شعوری بادشاه صاحب اختیار ملک و مال شده بود بر کنگاش امرا واقف گشته باستصواب مادر سلطان سکندر که دران سفر
همراه بود معتمدی مخفی بدهلی فرستاده سلطان سکندر را از صورت حال آگاه ساخت و پیغام نمود که سبب طلب حبس و قید ست درآمدن تعلل و اهمال را
مستصوب داند سلطان سکندر مدتی بامروز و فردا گذرانید و امرای مخالف فرصت دیده مخالفت او بعرض رسانیدند بادشاه در قهر شده به سپیر
نوشت اگر تو نمی آئی من می آیم سلطان سکندر سراسیمه گشته درپی رفتن شد اما هیچکس از امرا و معارف دهلی تجویز رفتن نمیکرد و سلطان سکندر
بقتلغ خان وزیر سلطان حسین شرقی که دستگیر شده در دهلی محبوس بود و با صابت رای اشتهار داشت مشورت کرد او گفت سراپرده بیرون زده

امرا

آوازهٔ بیرون رفتن باید افگند و بهانهٔ استعداد سفر روز گذرانید سلطان سکندر بتعلیم او عمل کرده قضارا مرض پادشاه غلبه کرده نزدیک بهداولی
من اعمال سکیت در سنه اربع وتسعین وثمانمائه ۸۹۴ رخت هستی بر بست مدت پادشاهی او سی و هشت سال و هشت ماه و هفت روز بود نظم
بهشتصد نود و چار رفت از عالم ⁂ خدیو ملک ستان و جهانگشا بهلول ⁂ به تیغ ملک ستان بود لیک دفع اجل ⁂ بود محال بشمشیر و خنجر مصقول ⁂
پادشاه بهلول لودی بظاهر بصلاح آراسته و بمتابعت شریعت محمدی صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم پیراسته بود و در حضر و سفر با علما و مشائخ صحبت
داشتی و اکثر اوقات با ایشان بسر بردی و با روسای افغان برادرانه سلوک کردی و در حضور آنها بر تخت ننشسته بر یک بساط تقاعد نمودی
و قتیکه دهلی را گرفت خزانهٔ پادشاهان ماضیه را بر افغانان لودی قسمت کرده خود نیز همچو سائر الناس قسمت برادرانه گرفت و طعام در خانهٔ خود
نخوردی و بر اسپان طویلهٔ خاصه سوار نشدی و هر روز طعام از خانهٔ یکی از امرا آورده تناول نمودی و هنگام رکوب بر اسپ ایشان سوار گشتی و گفتی مرا
از پادشاهی همین نام کافی ست و بسپاه گری مغل اعتماد تمام داشتی ازین سبب در سرکار خاصه او و شهزادگان و امرا قریب بیست هزار مغل نوکر
بودند و هر جا که می شنید جوان کار آمدی هشت کس فرستاده او را پیش خود می آورد و فراخور حال سلوک میکرد و عاقل و شجاع و متفرس و متهور بود
و قاعده و رسوم جهانداری نیکو میدانست و در کارها شتاب زدگی نداشت و از روی عدل و داد با خلق زندگی می نمود

ذکر پادشاهی سلطان عادل باذل نظام خان المخاطب بسلطان سکندر بن سلطان بهلول لودی

چون بحکم قادر بیچون پادشاه بهلول لودی در سفر مذکور برحمت حق پیوست امرا و ارکان دولت جمع شده قرعهٔ مشورت در میان انداختند بعضی
بپادشاهی اعظم همایون نبیرهٔ پادشاه مرحوم رغبت نمودند و اکثری بپادشاهی باربکشاه که بزرگترین فرزندان زنده بود مائل گشتند درینوقت
مادر سلطان سکندر زیبا نام که دختر زرگری و دران سفر همراه پادشاه مبرور بود از عقب پرده بامرا گفت که پسرم لیاقت پادشاهی دارد و با شما
سلوک نیکو خواهد نمود عیسی خان لودی که پسر عم سلطان بهلول بود او را دشنام داده گفت پسر دختر زرگر پادشاهی را نشاید چه که مثلی مشهور ست که
کار ورود گر از بوزینه راست نیاید خان خانان قرملی که بغایت قوی بود این سخن شنیده گفت دیروز پادشاه مرده است امروز زن و پسر او را دشنام
دادن و سخت گفتن چه لائق بود عیسی خان لودی گفت تو از نوکری بیش نیستی میان خویشان و قرابتیان دخل مکن خان خانان در غضب
شده گفت که من نوکر پادشاه سکندرم نه نوکر دیگری و از مجلس برخاسته آمد و با امرائی که با او متفق بودند نعش پادشاه را برداشته بقصبهٔ جلالی رفت
و پادشاه سکندر را طلبیده بر بالای بلندی که در کنار آب بیاه واقع ست و آنرا کوشک سلطان فیروز میگویند بر سریر پادشاهی متمکن گردانیده
بسلطان سکندر مخاطب گردانیدند نظم برین تخت فیروزه هر صبح و شام ⁂ یکی مهرهٔ بخت چیند بکام ⁂ کس آن تخت و این مهره با خود نبرد ⁂
بکام دل از مملکت بر نخورد ⁂ پادشاه سکندر جنازهٔ پدر را بدهلی فرستاده خود بر سر عیسی خان لودی رفت و مغلوب ساخته گناهش بخشید و بدهلی
مراجعت نموده بطریق پدر با افغانان سلوک هموار و برادرانه پیش گرفت و در حضور اکابر قوم بر تخت ننشست و دران وقت شش پسر داشت
ابراهیم خان و جلال خان و اسمعیل خان و حسین خان و محمود خان و اعظم همایون خان و از امرای نامی پنجاه و سه کس بودند خان جهان لودی احمد خان
پسر خان جهان بن خان خانان قرملی شیخ زاده قرملی خان خانان لوحانی اعظم خان شروانی دریا خان پسر مبارک خان لوحانی نائب بهار عالم خان
لودی جلال خان پسر محمود خان لودی نائب کالپی شیر خان لودی مبارک خان موجی خلیل خان لودی احمد خان لودی حاکم اٹاوه
ابراهیم خان شروانی محمد شه لودی بابو خان شروانی حسینخان قرملی نائب سهارن سلیمان خان پسر دوم خان خانان قرملی سعید خان پسر
مبارک خان لودی اسمعیل خان لوحانی تاتار خان قرملی عثمان خان قرملی شیخ جان پسر مبارک خان لودی شیخ زادهٔ محمد المشهور بکالا پهار پسر
عماد خان قرملی شیخ جمال خلف شیخ عثمان قرملی شیخ احمد قرملی آدم خان لودی حسین خان برادر آدم خان لودی کبیر خان لودی نصیر خان

لوحانی غازیخان لودی تاتارخان حاکم تجاره میان چمن کنبوه حجاب خاص مجدالدین حجاب خاص شیخ ابراهیم حجاب خاص شیخ عمر حجاب خاص
قاضی عبدالواحد پسر طاهر کابلی حجاب خاص تهوره خان پسر خواص خان شیخ عثمان حجاب خاص شیخ صدیق حجاب خاص خواجه نصر اسد مبارکخان
اقبال خان حاکم قصبهٔ باری اصغرخان پسر قوام الملک حاکم دهلی شیرخان برادر مبارک خان لوحانی عمادالملک کنبوه از متعلقان مبارکخان لوحانی
عالم خان لودی کبیرخان لودی بهیکهن خان ظهیرخان لوحانی عمرخان شروانی جبارخان شروانی ستارخان جلوانی وبعد از چندگاه سلطان
سکندر جانب پرگنهٔ رابری رفت و عالم خان المشهور بپادشاه علاء الدین برادر سلطان سکندر در چندوار چند روز متحصن شد و آخر گریخته نزد
عیسے خان به پتیالی رفت پادشاه سکندر رابری را بخان خانان فرملی مقرر فرموده باتاوه رفت و هفت ماه در انجا گذرانید و عالمخان المشهور
بپادشاه علاء الدین را از اعظم همایون جدا کرده نزد خود آورد و ولایت اتاوه را باو ارزانی داشت و از انجا به پتیالی بر سر عیسے خان حاکم آنجا شتافت
و عیسی خان صف قتال آراست و زخم خورده شکست یافت و از روی عجز ملازمت نمود اما بهمان زخم در گذشت پادشاه سکندر معتمدی نزد باربک شاه
برادر خود که پادشاه جونپور بود فرستاده پیغام اطاعت کردن و نام او را در خطبه بمقدم خواندن نمود و رای گیلین که موافق باربک شاه بود آمده بسلطان پیوست و
اقطاع پتیالی یافت و چون باربک شاه سر از انقیاد پیچید سلطان لشکر براو کشیده باربکشاه باتفاق کالاپهار بجانب قنوج روان شد و بوقت آنکه لشکرها بیکدیگر
رسیدند صف آرا گردیده استقبال نمود و بازار گیر و دار گرم گشته کالاپهار با جمعیت خود بر قلب سلطان سکندر حمله آورد و در میان فوج گرفتار گشت چون او را
بحضور پادشاه حاضر آوردند پادشاه از اسپ فرود آمده او را در بغل گرفت و نوازش بیش از پیش فرموده گفت که تو بجای پدر منی ملتمس آنکه مرا بفرزندی خود
قبول کنی کالاپهار بغایت خجل شده گفت در برابر این احسان جز جان چیزی دیگر ندارم مصرع انچه دارم سریست بر کف دست اکنون اسپی
مرحمت شود تا لوازم جان نثاری بتقدیم رسانم پادشاه او را بر اسپ سوار ساخته باتفاق بر باربک شاه حمله نمودند باربک شاه تاب نیاورده طرف بداون
گریخت و شهزاده مبارک خان گرفتار گشت و پادشاه تعاقب نموده باربک شاه را در بداون محاصره کرد و باربک شاه عاجز شده ملازمت نمود پادشاه
در اعزاز و احترامش کوشیده خوشدل ساخت و با خود بجونپور آورد و چون هنوز حسین شاه شرقی در حوالی بهار صاحب لشکر بود او را بدستور سابق بر تخت
شرقیه نشانید اما در خدمت او معتمدان خود گذاشت و در اکثر مواضع حکام خویش گماشت و بعضے پرگنات را بامرای درگاه قسمت نمود و از انجا بکالپی آمد
و آنرا از اعظم همایون تغییر کرده بمحمود خان لودی داد و از انجا بجهتره شتافت و چون تاتارخان حاکم آنجا لوازم انقیاد بجای آورد جهتره را باو مقرر فرموده
جانب قلعه گوالیار توجه نمود و خواجه محمد فرملی را با خلعت خاص پیش راجه مان حاکم گوالیار فرستاد و راجهٔ مذکور نیز از راه اطاعت برآمده برادرزادهٔ خود
را بخدمت پادشاه روان ساخت که تا بیانه مشایعت کند و سلطان شرف حاکم بیانه هم طریق اخلاص پوئیده بملازمت رسید پادشاه فرمود که بیانه
را بگذارد تا عوض آن جالیسر و چندوار و مارهره و سکیت بتو داده شود و سلطان شرف عمرخان شروانی را همراه گرفت تا کلیدهای قلعه را بسپارد
اما بعد از رسیدن نقض عهد کرده قلعه را محکم ساخت پادشاه تغافل کرده باگره آمد و چون هیبت خان جلوانی که از مطیعان سلطان شرف بود بغی
نمود و قلعهٔ آگره را بخود کشیده متحصن شد سلطان اعتراضی شده جمعی از امرا را بمحاصرهٔ آگره گذاشت و خود برگشته به بیانه رفت و بقهر و غضب در
تضییق درونیان کوشید و بعد از مدتی سلطان شرف عاجز شده امان خواست و در سنه سبع و تسعین و ثمانمائه قلعهٔ بیانه فتح شده بخان خانان
فرملی مقرر گشت و سلطان شرف را بجانب گوالیار اخراج فرمود و قلعهٔ آگره نیز مفتوح گشت و پادشاه بدهلی مراجعت کرده در ان ایام خبر رسید که
زمینداران ولایت جونپور قریب صد هزار سوار و پیاده جمع آورده شیرخان برادر مبارک خان لوحانی حاکم کره را بشهادت رسانیده اند و مبارکخان
لوحانی هم از کره بیجا شده وقتیکه از گذر پرستی پیال از آب گنگ میگذشت رای شهدیو راجه بهته او را اسیر ساخت و باربک شاه غلبهٔ آن طائفه
مشاهده نموده از جونپور نزد کالاپهار به بهرائچ آمد و سلطان بعد از آنکه بیست و چهار روز در دهلی بود جانب جونپور عزیمت فرمود و وقتیکه از آب گنگ
گذشته بدلپور رسید باربکشاه بخدمت پیوسته بعنایت و التفات سلطانی ممتاز گشت و رای شهدیو از دبدبهٔ آمدن پادشاه ترسیده مبارکخان را

که در قید داشت بخدمت فرستاد پادشاه از انجا بکانته گوله آمد و درانجا زمینداران جمع گشته و بجنگ ایستاده شکست خوردند و بصورت غنیمت
بسیار بدست لشکریان اسلام افتاده بادشاه بجونپور رفت و دیگر باره باربک شاه را در جونپور گذاشته مراجعت نمود و در نواحی اوده قریب یکماه بسیر
و شکار گذرانید و دران اثنا منهیان خبر آوردند که باربکشاه از غلبهٔ زمینداران در جونپور نمی تواند بود پادشاه حکم کرد که کالاپهار و اعظم همایون شروانی
و خان خانان لوحانی از راه اوده و مبارک خان از راه کره بجونپور رفته ضبط آنجا نمایند و باربکشاه را مقید ساخته بحضور فرستند و چون باربکشاه را
پیش پادشاه آوردند او را بهیبت خان لوحانی و عمر خان شروانی سپرده خود از نواحی جونپور جانب قلعه چنار عزیمت نمود و بعضی از امرای حسین شاه شرقی
که درانجا بودند بحرب مبادرت نمودند و شکست خورده بقلعه درآمدند و چون قلعهٔ محکم بود پادشاه محاصره نموده طرف کنته که از مضافات پتنه است نهضت
فرمود و رای بلبهدر راجهٔ آنجا استقبال کرده اطاعت نمود پادشاه کنته را باو مسلم داشته جانب اریل رفت و درین اثنا رای بلبهدر متوهم شده اسباب و حشم
را گذاشته بجانب پتنه تنها گریخت پادشاه تمام اموال و حشم او را نزد او فرستاده چون باریل رسید دست تاراج دراز کرده از باغات و عمارات اثری نگذاشت
و از راه کره بدلپور رفت و منکوحهٔ شیر خان برادر مبارک خان لوحانی را بحبالهٔ خود درآورده بشمس آباد توجه فرمود و مدت شش ماه درانجا گذرانیده
بسنبل رفت و باز بطرف شمس آباد توجه فرمود و در اثنای راه پوتاری را که ماوای متمردان بود بقتل و غارت خراب ساخت و بقیة السیف گریخته در قوم
وزیرآباد خزیدند سلطان اهل وزیرآباد را نیز قتیل و اسیر نموده بشمس آباد آمد و ایام برسات را در شمس آباد گذرانید و در سنه تسعمائه بعزم گوشمال رای بلبهدر
متوجه ولایت پتنه شد و در اثنای راه مواضع متمردان را خراب و آنها را قتیل و اسیر نمود و چون بکهارن و کهانتی رسید نرسنگ پسر رای بلبهدر جنگ کرد
و هزیمت یافته به پتنه گریخت و چون سلطان به پتنه رسید راجه بلبهدر بطرف سرگجه فرار نموده در راه فوت شد و سلطان از سرگجه بجانب شهدیو که
از اعمال پتنه است متوجه شد و چون انجا رسید درانجا افیون و کوکنار و نمک و روغن بغایت گران شد و از انجا بجونپور شتافت و اسپانی که در سفر پتنه
محنت کشیده بودند اکثر تلف شدند چنانچه هر کس که ده اسپ داشت نه ازان ضایع شد لکن چند پسر رای بلبهدر و دیگر زمینداران به حسین شاه شرقی
نوشتند که در لشکر سلطان سکندر اسپ نمانده است و یراق تلف شده فرصت غنیمت ست حسین شاه شرقی جمعیت نمود و با چند زنجیر فیل از بهار برآمده
بر سر پادشاه سکندر آمد پادشاه سکندر نیز از گذر کنتت از آب گنگ بسرعت گذشته استقبال نمود و در هیچده کروهی بنارس بعد بقرب مبدل شده
خان خانان را نزد سالباهن پسر رای بهند فرستاد که او را دلاسا کرده بیاورد و خود بسرعت تمام بر سر سلطان حسین رفت و در اثنای راه سالباهن
بخدمت رسیده بعد از مقابله حرب صعب اتفاق افتاد اما هزیمت شامل حال حسین شاه شرقی شده بولایت پتنه رفت و پادشاه اردو را گذاشته بروایت
صحیح با یک لک سوار تعاقب نمود و چون در اثنای راه معلوم شد که حسین شاه شرقی بولایت بهار رفته است بعد از نه روز پادشاه برگشته باردو ملحق
گشت و جانب بهار راهی شد و حسین شاه شرقی ملک کهندو را در حصار بهار گذاشته خود بکهل گانو که از توابع لکهنوتی ست رفت و سلطان علاء الدین
پادشاه بنگاله عزت او نگاهداشته اسباب عیش و فراغت جهت او مهیا ساخت تا از فکر و تردد بادشاهی باز آمده بقیهٔ عمر را همانجا بپایان رسانید
و دولت بادشاهان جونپور بدو منقرض گشت و پادشاه سکندر از منزل دیوباره فوجی بر سر ملک کهندو تعیین کرد و ملک کهندو راه گریز پیموده ولایت
بهار بدست گماشتگان سکندری درآمد و سلطان محبت خان را با جمعی از امرا در بهار گذاشته بدرویشپور آمد و خان جهان پسر خان خانان فرملی را
بر سر اردو گذاشته خود طرف ترهت روان شد و راجه ترهت بخدمت آمده چند لک تنگه خراج قبول کرد و پادشاه مبارک خان لوحانی را جهت تحصیل زر
درانجا گذاشته بدرویشپور برگشت و چون خان جهان پسر خان خانان فرملی وفات یافت خسرو خان پسر بزرگ او را بخطاب اعظم همایون امتیاز
بخشید و از انجا بزیارت شیخ شرف منیری که در بهار آسوده بود شتافته فقرا و مساکین آنجا را بانعام و داد و دهش خوشدل ساخت و باز بدرویشپور آمده
بر سر پادشاه علاء الدین پادشاه بنگاله روان شد و هنگامیکه بقتلغ پور که از اعمال بهار است رسید علاء الدین شاه دنیال پسر خود را باستقبال
روان کرد و سلطان سکندر نیز محمود خان لودی و مبارک خان لوحانی را ازینطرف بمقابله تعیین نمود چنانچه در موضع باره طرفین بهم رسیده حرف صلح

در میان آوردند و قرار یافت که بولایات یکدیگر مزاحمت نرسانیده مخالفان را هم پناه ندهند پس محمود خان لودی و مبارک خان لوحانی معاودت نمودند اما در قصبهٔ پتنه من توابع بهار مبارک خان لوحانی فوت شد و سلطان سکندر لودی از قتلغ پور برگشته بدرویش پور آمد و چند ماه توقف فرمود و چون مبارک خان در انجا فوت شده بود آن ولایت باعظم همایون مقرر گشت و ولایت بهار را دریاخان پسر مبارک خان لوحانی یافت و در آن وقت عسرت غله پدید آمد و پادشاه جهت رفاهیت خلایق فرامین منع زکوة بکل قلمرو مرسول داشت و از آن روز باز زکوة غله برطرف شد و درین وقت پادشاه بقصبهٔ سارن رفت و بعضی پرگنات حوالی قصبهٔ سارن که در تصرف زمینداران بود برآورده بجاگیر مردم خود داد و از راه مچهلی گده بجونپور آمد و شش ماه توقف نمود و چون پادشاه از سالباهن راجهٔ پتنه دختر طلبیده او ابا کرده بود درین وقت جهت انتقام در سنه ۹۰۴ اربع و تسعمائه به پتنه رفته از معموری آن اثری نگذاشت و چون بحوالی باندهوگده که محکم ترین قلاع آن ولایت ست و هم حاکم نشین رسید جوانان مردانه جلادتها کردند لیکن از انجا که تسخیر آن دشوار بود پادشاه از ان حصار برگشته بجونپور آمد و در انجا استقامت کرده مدتی به پرداخت امور ملکی اشتغال نمود و درین اثنا محاسبهٔ مبارک خان نوحی که بعد از قید کردن باربک شاه جونپور حوالهٔ او شده بود و او مبالغی مال از میان تلف کرده میخواست که بلطائف الحیل بگذراند در میان آمد هر چند خواهان را شفیع ساخت فائده نکرده حکم شد که ازو حاصل چند ساله را موافق بند و بست پادشاهی بازیافت نمایند ازین سبب امرای افغان تشویش خاطر بهم رسانیدند اتفاقاً در ان ایام پادشاه بچوگان بازی سوار شد و در عین بازی چوگان هیبت خان شروانی بچوگان سلیمان خان پسر دریاخان لودی خورده سر سلیمان خان شکست بنابرین میانهٔ ایشان بر سر این مقدمه مناقشه شده رنجش شد خضر برادر سلیمان جهت انتقام قصداً چوگان بر سر هیبت خان شروانی زده شور و غوغا برخاست محمود خان لودی و خان خانان هیبت خان شروانی را تسکین داده بمنزل بردند و پادشاه از میدان بمحل شتافت و بعد از چهار روز باز بچوگان بازی برآمد در اثنای راه شمس خان نامی از خویشان هیبت خان شروانی غضبناک ایستاده بود و چون خضر خان برادر سلیمان خان را دید چوگان بر سر او زد پادشاه شمس خان را لت بسیار فرمود و بمحل خویش مراجعت فرمود و بعد ازین بر امرای خود مظنه شده بعضی را که مخلص و دولتخواه میدانست بپاسبانی اشارت نمود چنانچه ایشان مسلح شده هر شب پاس میداشتند درین ضمن هیبت خان شروانی و دو سردار دیگر اتفاق کرده بشهزاده فتح خان بن پادشاه بهلول گفتند که سرداران سپاه از پادشاهی سکندر شاه راضی نیستند و ترا بسروری قبول دارند اگر فرمائی او را از میان برداشته ترا بر تخت سلطنت متمکن سازیم شهزاده نزد شیخ طاهر کابلی و مادر خود افشای آن راز نمود شیخ و والده او را نصیحت کرده بران داشتند که تذکرهٔ اسامی بداندیشان را پیش پادشاه ظاهر سازد و شهزاده همچنان کرد و سلطان از غدر و بداندیشی آن جماعت خبردار شده باتفاق امرا هر یک را بناحیتی آواره ساخت و بعد از ان بتدریج برانداخت و در سنه ۹۰۵ خمس و تسعمائه جانب سنبل رفته چهار سال در ان حدود بسیر و شکار و چوگان بازی در گذرانید و در انجا خبر بدعملی و بدکرداری اصغر حاکم دهلی یافته بخواص خان حاکم ماچیواره حکم فرستاد که بدهلی رفته اصغر را مقید و مغلول بدرگاه فرستد و چون خواص خان حسب الحکم بجانب دهلی متوجه شد اصغر آن خبر شنیده قبل از رسیدن خواص خان در شب شنبه ماه صفر سنه ۹۰۷ سبع و تسعمائه از قلعه برآمده پیش سلطان بسنبل رفت و مقید گشت و خواص خان دهلی را متصرف شده بحکومت مشغول گشت و نقلست که زناردار برهمن بودهن نام در موضع کاتهین سکونت داشت روزی در حضور مسلمانان اقرار کرد که اسلام حق ست و دین من نیز درست ست این سخن ازو شائع شده بگوش علما رسید قاضی پیاره و شیخ بده که در لکهنوتی بودند به نقیض یکدیگر فتوی میدادند اعظم همایون بن خواجه بایزید حاکم آن ولایت زناردار را مع قاضی و شیخ مذکور بخدمت پادشاه بسنبل فرستاد و چون پادشاه را باستماع مذاکرهٔ علمی بسبب رغبتی تمام بود علمای نامی را از اطراف طلبیده مجلس بحث ترتیب داد و تفصیل اسامی آنها اینست که میان قادر بن شیخ خواجو و میان جمال الدین اله داد از تلنبه و سید محمد بن سعید خان از دهلی و ملا قطب الدین و ملا اله داد صالح از سرهند و سید امان و سید برهان و سید احسن از قنوج آمدند و جمعی از امرا که همیشه همراه پادشاه میبودند مثل صدر الدین قنوجی و میان عبد الرحمن ساکن سیکری و میان عزیز الله سنبهلی ایشان نیز در آن معرکه حاضر شدند اتفاق علما بران شد که او را محبوس ساخته عرض اسلام باید نمود اگر ابی کند باید کشت بودهن ابی نموده کشته شد و پادشاه

جمیع علما را انعام داده رخصت اوطان فرمود و بعد از چندگاه خواص خان حاکم دهلی پسر خود اسمعیل خان را در دهلی گذاشته حسب الحکم بدرگاه آمد و نوازش یافت درین وقت سعید خان شروانی که از لاهور آمده بود ملازمت نمود و چون از جملهٔ غدر اندیشان بود او را با تاتار خان قرملی و محمد شاه لودی سایر غداران را باطراف گجرات اخراج فرمود و درین سال که سنهٔ سبع و تسعمائه ۹۰۷ بود راجه مانسنگه رای گوالیار نهال نام خواجه سرا را برسم رسالت با تحف و هدایای بسیار رسول داشت چون خواجه سرا درشت گوی و بدسخن بود پادشاه اعتراضی شده او را رخصت نمود و بآمدن خود و گرفتن قلعه تهدید فرمود و همدرین ایام خبر فوت خان خانان قرملی حاکم بیانه رسیده چندگاه بیانه را با احمد و سلیمان پسران پسر خان خانان قرملی مقرر داشت و چون بیانه بنابر استحکام قلعه و بودن سرحدهای محکم محل بغی و فساد شده بود از احمد و سلیمان پسران خان خانان قرملی گرفته بخواص خان داد و بعد از چند روز صفدر خان جهت حفظ آگره که از مضافات بیانه بود تعیین شد و احمد و سلیمان که از بیانه بسنبل آمده بودند شمس آباد و جالیسر و کهنبل و شاه آباد و پرگنات دیگر یافتند و [illegible] خان حاکم سیوار و خان خانان حاکم ریری حکم شد که باتفاق خواص خان بتسخیر قلعهٔ دهولپور بپردازند و از تصرف رای بنایک دیو برآورند و رای بقدم ممانعت پیش آمده مجادله و محاربه نمود و خواجه بیگ از دلاوران صف شکن بود درانجا بشهادت پیوست و هر روز جمعی کشته میشدند چون این خبر بپادشاه رسید [illegible] روز جمعه ششم ماه رمضان المبارک سنهٔ مذکوره از سنبل بجانب دهولپور حرکت نمود و چون نزدیک شد رای بنایک دیو قلعه را بمتعلقان خود سپرده بگوالیار رفت و مردم او از صدمهٔ افواج سکندری تاب نیاورده نیم شبی از قلعه برآمده بدر رفتند و پادشاه صباح بحصار درآمده دوگانهٔ شکر بتقدیم رسانید و لوازم فتح بعمل آورده لشکریان دست بغارت و تاراج و خرابی دراز کردند و خانها را تاراج کرده باغات نواحی دهولپور را که تا هفت کروهی سایه انداخته بود از بیخ و بن افگندند و بعد از یک ماه رایات پادشاهی جانب گوالیار بجنبش درآمد و آدم خان لودی را با سایر امرا درانجا گذاشته از آب چنبل بگذشت و بکنار آب آسی عرف مینکی نزول فرموده دو ماه درانجا توقف کرد و بواسطهٔ زبونی آب آنجا بیماری در میان مردم افتاده بنیاد وبا و طاعون شد و راجه گوالیار از راه ملایمت درآمده صلح خواست و سعید خان و بابو خان و رای گنیس را که از پادشاه گریخته باو پناه برده بودند از پیش خود بدر کرده بکرماجیت پسر کلان خویش را بملازمت فرستاد و پادشاه او را اسپ و خلعت بخشیده رخصت انصراف ارزانی داشت و علم مراجعت برافراشته چون بدهولپور رسید آنرا نیز به بنایک دیو بخشید و باگره آمده آن بلده را که در تحت بیانه بود و در زمان کفر و اسلام هرگز تخت نشین نشده بود جهت تسخیر گوالیار و نزد دریای تخت ساخته حصار سپهر آسا که ... نو شهرت یافته بود ترک داد و موسم برسات را درانجا گذرانید و در ماه رمضان سنهٔ عشر و تسعمائه ۹۱۰ بعد از طلوع سهیل علم عزیمت جهت تسخیر قلعهٔ مندرایل برافراشت و یکماه در حوالی دهولپور توقف کرده افواج فرستاد تا حوالی گوالیار و مندرایل را تاخت و تاراج کردند و بعد از آن خود رفته قلعهٔ مندرایل را محاصره نمود و اهل قلعه امان خواسته قلعه را سپردند و سلطان بتخانها و کنایس آنجا را خراب ساخته مساجد بنا نهاد و بمعتمدی سپرده علم مراجعت برافراشت و چون بدهولپور رسید قلعه را از بنایک دیو تغییر نموده بشیخ قمر الدین سپرد و خود باگره آمده امرا را بجاگیرها رخصت فرمود و در سنهٔ احدی عشر و تسعمائه ۹۱۱ روز یکشنبه سیم ماه صفر در آگره زلزلهٔ عظیم شد چنانکه کوهها بلرزه درآمده عمارات عالیهٔ محکمه از هم ریخت پس زنده قیامت پنداشتند و مرده حشر انگاشتند قطعه در نهصد و احدی عشر از زلزلها گردید سواد آگره مرحلها ۰ با آنکه بناهاش بسی عالی بود ۰ از زلزله شد عالیها سافلها ۰ از آن زمان تا این زمان این نوع زلزله در هند نشده و هیچکس یاد ندارد و نشان نمیدهد و همدران روز در اکثر بلاد هندوستان زلزله شده بود و پادشاه بعد از طلوع سهیل در سنهٔ مذکوره جانب گوالیار حرکت نمود و یکماه و نیم در دهولپور توقف نموده از انجا بکنار آب چنبل نزدیک گذر کوه فرود آمد و چند ماه توقف نمود و شهزاده ابراهیم و جلال خان را با خوانین معتبر درانجا گذاشته خود بعزیمت جهاد و غارت بلاد پای سعادت در رکاب آورده اکثر کفار را که در بیشها و کوهها خزیده بودند بزیر تیغ کشید و غنیمت بسیار بدست عساکر منصوره افتاد و از انجا که بواسطهٔ عدم آمد شد بنجاره بلشکر غله کم میرسید اعظم همایون و احمد خان لودی و مجاهد خان را جهت آوردن رسد روان ساخت رای گوالیار اگرچه سر راه بریشان گرفت اما کاری نساخته برگشت و رسد غله بلشکر فیروزی اثر رسید و چون پادشاه سیر کنان بموضع جنور من اعمال گوالیار رسید از انجا طلایه جهت پاسبانی لشکر ده کروه پیشتر بجانب غنیم رفته در پاس و خبرداری تقصیری نکردند نظم

شل گرد ران لشکر تیز جنگ * ببیند اجنبی نامداری خدنگ * هنوز از کمان دور نارفته تیر * خبر یافتی شاه گردون سریر * فوج راجی گوالیار وقت
مراجعت از کمین برآمده حرب صعب واقع شد و از تردد و دلیری داود خان و احمد خان پسر خان جهان بن خانخانان قرملی شکست بر کفار افتاده راجپوت
بسیار بقتل رسیدند و اسیر شدند و پادشاه وقت مراجعت هر دو را نوازش فرموده داود خان املک او دخطاب داده باگره آمده برسات را همانجا
گذرانیده در سنه ۹۱۲ اثنی عشر و تسعمائه جانب قلعه اودیت نگر رفت و چون بدهولپور رسید توقف کرده عماد خان قرملی و مجاهد خان را با چند هزار سوار و صد
فیل جانب قلعه اودیت نگر تعیین فرمود و خدمت حجابی بقاضی عبد الواحد پسر شیخ طاهر کابلی ساکن قصبهٔ تهانیسر و شیخ ابراهیم مقرر شد و ولایت
کالپی که بعد از فوت محمود خان بجلال خان پسر او مقرر شده بود و برادران او بهیکن خان و حاجی خان با او در مقام منازعت شدند سلطان حکومت
کالپی را بفیروز خان عنایت فرمود و اوغان طائفه ایست قرین افغان و مجاهد خان را بدهولپور گذاشته خود بکنار آب چنبل رفت و نزول کرده در آنجا
خواصخان و بهیکن خان بملازمت رسیده بعنایات سلطانی ممتاز شدند و سلطان باودیت نگر آمده قلعه را محاصره نمود و چون آنرا موقوف علیه فتح گوالیر
میدانست تمام سپاه را حکم کرد که مستعد جنگ و پیکار شده همت بر تسخیر قلعه گمارند و خود بساعتی که اختر شناسان اختیار کرده بودند بنفس نفیس پای همت بمیدان
نهاده از اطراف جنگ انداخت و لشکریان چون مور و ملخ بقلعه چسپیده داد مردی و مردانگی دادند و نسیم فتح و ظفر بر پرچم رایات سلطانی وزیده از جانب
ملک علاء الدین دیوار قلعه شگافته شد و جوانان مردانه در آمده هر چند مردم قلعه فریاد الامان برداشتند بگوش کسی نرسیده قلعه را مسخر ساختند و راجپوتان
در خانها و اماکن خود جنگ میکردند و عیال خود را می‌کشتند و میسوختند و راجپوت بسیار بقتل رسید درین اثنا تیری در میان چشم ملک علاء الدین رسیده
دیدهٔ جهان بین او را بی نور ساخت و پادشاه بعد از فتح لوازم شکر بتقدیم رسانید و بتخانها را برانداخته مساجد بنا نهاد و قلعه را به بهیکن خان پسر مجاهد خان
سپرد و چون بسمع پادشاه رسید که مجاهد خان از راجه هنونت گده رشوت گرفته تعهد برگردانیدن پادشاه نموده بود در ماه محرم سنه ۹۱۳ ثلث عشر و تسعمائه
ملا حسین خاص حاجب را که از مخلصان مجاهد خان بود مقید ساخته بملک تاج الدین کنبوه سپرد و با امرائیکه در دهولپور بودند حکم شد که مجاهد خان را محبوس سازند و بجانب
اگره روان شده یکروز بسبب ناهمواری راه که فراز و نشیب بسیار داشت مقام شد و از بی آبی در ان روز حیوان صامت و ناطق بسیار تلف شدند و چون
حسب الحکم پادشاه مردها را شمردند هشت صد کس بقلم آمد و بهای کوزهٔ آبی پانزده تنگه شده بود و پادشاه از انجا بدهولپور آمده چند روز توقف کرده بدار السلطنت
تشریف آورد و برسات را گذرانیده بعد از طلوع سهیل در سنه اربع عشر و تسعمائه عزیمت تسخیر قلعهٔ نرور من توابع مالوه که در تصرف کفار بود نمود و بجلال خان حاکم کالپی
حکم صادر شد که پیشتر به نرور رفته محاصره نماید و اهالی حصار اگر در صلح زنند در گذرد و قبول کند جلال خان رفته محاصره نمود و پادشاه نیز از تعاقب رسیده
روز دوم جهت دیدن قلعه سوار شد و جلال خان لشکر خود آراسته سه فوج ساخت یکی از پیادگان دوم از فیلان سیم از سواران و بر سر راه ایستاده کرده
خواست که مجرای جمعیت خود کند پادشاه کثرت لشکر او را ملاحظه کرده با خود قرار داد که او را بتدبیر و تدریج خراب سازد و پادشاه آن قلعه را که هشت کروه
دور آنست تا یکسال محاصره نمود چنانچه هر روز مردم بجنگ میرفتند و کشته میشدند اما بعد از مدت هشت ماه معلوم پادشاه شد که بعضی از مردم معتبر بدرین
زبان دارند بسبب آنکه روزی سلطان بر بام محل ایستاده تفرج میکرد دید که در قلعه از یک جانب شگافته شد و در ساعت از اندرون مسدود ساختند سلطان
این معنی را از راست آمدن امرا با مردم حصار دانسته نخست مردم خوب جلال خان را پیش خود آورده آنگاه دو فرمان جدا جدا فرمود یکی در باب گرفتن جلال خان
بنام ابراهیم خان لوحانی و سلیمان خان قرملی و ملک علاء الدین جلوانی و دوم جهت حبس شیر خان بنام میان بهوره و سعید خان و ملک آدم القصه
خوانین مذکور جلال خان و شیر خان را مقید ساخته بموجب حکم بقلعهٔ هنونت گده فرستاده بمحافظت پرداختند و پس ازین اهالی قلعه از بی آبی و کمی غله
زبون شده امان خواستند و با امان بدر رفتند و سلطان شش ماه در پای قلعه نشسته بتخانها را برانداخت و مساجد بنا نموده مفتی و خطیب تعیین فرمود
و علما و طلبه را وظائف مقرر ساخته در آنجا متوطن گردانید و در ان ایام شهزاده شهاب الدین بن سلطان ناصر الدین سلطان مالوه از پدر رنجیده عزم ملازمت
نمود و وقتی که بقصبهٔ سیهری که از اعمال مالوه است رسید پادشاه اسپ و خلعت فرستاده پیغام نمود که اگر چند پدری را بسیار دلنوعی امداد کرده خواهد شد که

سلطان

سلطان ناصر الدین را بر دوستی بنا شد اتفاقاً شهزاده شهاب الدین را مانعی پیش آمده از ولایت پدر بدر نیامد و سلطان سکندر در ماه شعبان سنه اربع عشر و تسعمائه از پای قلعهٔ نرور کوچ کرده و قتیکه بلب آب سند رسید بخاطرش گذشت که قلعهٔ نرور بغایت مستحکم است اگر بدست مخالفی افتد از دست او بآسانی نمیتوان برآورد بنا بر آن حصاری دیگر گرد قلعه کشیده استحکام تازه بخشید پس پیش نهاد خاطر بجای آورده بقصبهٔ بهار آمد و یکماه در آنجا توقف کرد و در همانجا نعمت خاتون زن قطب خان لودی که مرضعهٔ شاهزادهٔ جلال خان بود باتفاق شهزاده آمد و سلطان بدیدن ایشان رفته دلجوئی نمود و سرکار کالپی بجاگیر شهزاده مقرر کرده صد و بیست راس اسپ و پانزده زنجیر فیل و مبلغی نقد عطا فرموده همراه نعمت خاتون رخصت کالپی او و خود در سنه خمس و عشر و تسعمائه رایت دولت بجانب دار الملک از مقام گوالیار بحرکت در آورد و چون بملکهایت رسید افواج بر سر متمردان آنحدود فرستاده آن نواحی را از خس و خاشاک اهل بغی پاک گردانید و جا بجا تهانجات گذاشته باگره تشریف آورد و درین وقت خبر رسید که احمد خان پسر مبارک خان لودی حاکم لکهنوتی بمصاحبت کفار طریقهٔ ارتداد پیش گرفته از دین اسلام برگشته است پادشاه فرمان باسم محمد خان برادر خرد احمد خان فرستاد تا او را مغلول بخدمت روانه ساخت و سرکار لکهنوتی بسعید خان برادر میانی او قرار گرفت و دران اوان محمد خان نبیرهٔ سلطان ناصر الدین مالوهی از قهر و غضب جد خویش ترسیده پناه بدرگاه آورد پادشاه سرکار چندیری از اعمال مالوه را بجاگیر او مقرر فرموده بشهزاده جلال خان حکم شد که ممد و معاون او بوده نگذارد که از سپاه مالوه آسیبی باو رسد و درینوقت پادشاه جهت سیر و شکار جانب دهولپور روان شد و از آگره تا دهولپور منزل بمنزل قصر و عمارات بنا نهاد و هم درین زمان محمد خان ناگوری برخویشان خود علی خان و ابابکر که میخواستند او را بکشند غالب آمد و آنها گریخته بدرگاه پادشاه آمدند محمد خان ناگوری از پناه بردن ایشان بآن پادشاه عالیشان عاقبت اندیشی نموده عرایض اخلاص آمیز با تحف و هدایا فرستاد و خطبه و سکهٔ آن ولایت بنام پادشاه کرد و پادشاه خلعت بجهت او فرستاده باگره تشریف آورد و چندگاه بساط نشاط گسترده بسیر باغات بزم آرائی گذرانید و باز بطرف دهولپور راهی شد و بمیان سلیمان پسر کوچک خان خانان قرملی فرمود که با لشکر و حشم خود بجانب هنونت گده رفته کمکی حسین خان نومسلم باشد او عذر آورده گفت که از خدمت دور نمیشوم این معنی باعث آشفتگی خاطر پادشاه گشته حکم کرد که او از خدمت ما دور باشد و تا صباح آنچه تواند از مال خود از لشکرگاه برآورد و تعلق باو داشته باشد و آنچه نتواند بغارت عام دهند و پرگنهٔ برنیری بمدد معاش او مقرر باشد چنانچه او رفته همانجا ساکن گشت درین ایام بهجت خان حاکم چندیری که آبا عن جد مطیع و منقاد سلاطین مالوه بود بنا بر ضعف حال سلطان محمود مالوهی و فتور مملکت او بوسیلهٔ ارسال تحف بپادشاه متوسل شد پادشاه عماد الملک پدر را که احمد نام داشت بچندیری فرستاد تا باتفاق بهجت خان دران حدود خطبه بنام سلطان بخواند و آنگاه پادشاه باگره آمده بعادت معهوده بارسال فرامین مشتمل بر مژدهٔ اطاعت بهجت خان و خواندن خطبه در ولایت چندیری و حصول فتوحات تازه باطراف و اکناف ولایات پرداخته بلند آوازه گشت و درین وقت بنا بر مصلحت ملکی بعضی امرا را تغییر و تبدیل جاگیر مناسب دیده بعمل آورد و سعید خان پسر میانی مبارک خان لودی و شیخ جمال قرملی و رای جگرسین کچهواهه و خضر خان و خواجه احمد را بچندیری فرستاد و ایشان آن ولایت را بحیطهٔ تصرف در آورده مستقل گشتند و حسب الحکم شهزاده محمد خان نبیرهٔ سلطان ناصر الدین مالوهی را شهر بند کرده سلطنت آن ملک را چنانچه بود ظاهراً بروی مقرر داشتند و بهجت خان حاکم چندیری چون معامله چنان دید بودن خود را دران صوب صواب ندانسته ناچار بملازمت پادشاه رسید و درین ایام خاطر پادشاه از حسین خان قرملی ضابطهٔ سارن منحرف گشته حاجی سارنگ را بدان طرف فرستاد تا او بدانجا رفته لشکر او را بحسن تدبیر جانب خود کشید و در فکر قید کردن او بود که او واقف شده با سعد ودی از موافقان بولایت لکهنوتی رفت و بعلاء الدین شاه والی بنگاله پناه جست و در سنه اثنی و عشرین و تسعمائه ۹۲۲ علی خان ناگوری که در سرکار وسیع میوپور تعیین بود با شاهزاده دولتخان حاکم رنتهپور که محکوم سلطان محمود مالوهی بود شیوهٔ موافقت و مرافقت مرعی داشته او را باطاعت پادشاه ترغیب نمود و مقرر ساخت که ملازمت پادشاه کرده قلعهٔ مذکور را پیشکش نماید چون عریضهٔ علیخان ناگوری درین باب رسید پادشاه خوشوقت شده عزم آن طرف کرد و در نواحی بیانه مدت چهار ماه بشکار و ملاقات مشائخ کبار

خصوصاً سید نعمت الله و شیخ حسینی که بخوارق عادات و مکاشفات اشتهار داشت گذرانیدند و دران مدت شهزاده دولتخان و والده اش را
که صاحب اختیار قلعه رنتهنبور بودند بمواعید بسیار فریفته چنان ساخت که شهزاده دولتخان بتعجیل تمام عزیمت ملازمت نمود و بادشاه جمیع امرا را
باستقبالش فرستاده بعزت تمام داخل اردو ساخت و وقت ملاقات بطریق فرزندان نواخته خلعت و چند زنجیر فیل عنایت فرمود و بقرار معهود
تکلیف سپردن قلعهٔ رنتهنبور نمود اتفاقاً جمان علی خان ناگوری خلاف ورزیده شهزاده دولتخان را بران داشت که قلعه را ندهد بادشاه از سرکار
آگاه شده سرکار شیوپور را ازو تغییر کرده ببرادرش ابابکر داد و از حلم و کرم جبلی زیاده ازین او را معاتب نگردانید و از راه تهانگر بقصبهٔ باری رسیده
آن پرگنه را از پسران مبارک خان تغییر داده بشیخ زاده بهیکن سپرد و بدار الخلافه آگره آمد و نیز بعادت قدیم فرامین فتوحات باطراف و جوانب صادر
فرمود و بسیاری از امرای سرحد را طلب نمود که بر سر قلعهٔ گوالیار رفته جبراً و قهراً مفتوح سازند نهایتش چنانکه عادت مالوف گیتی ست که از عطیه
و پرورش خویش پشیمان میشود درینوقت بادشاه را مرض نام مرضی گرفتار ساخت و هر چند از روی غیرت خیالی بخود راه نداده بهمان حالت
دیوان میداشت و سواری میکرد اما رفته رفته کار بجائی رسید که لقمه بگلو نرفته راه نفس بسته شد و روز یکشنبه هفتم ماه ذیقعدة الحرام سنه ۹۲۳ ثلث و
عشرین و تسعمائه بدار السرور تشریف برد قطعه ساقیا تند درین بزم بدین بیرحمی ✤ که چو هنگام طرب جام فرو گیرند ✤ کاس عشرت ز گل و خاک سکندر
سازند ✤ بادهٔ عیش ز خون دل سنجر گیرند ✤ نظام الدین احمد در تاریخ خود نوشته که چون مناقب و مفاخر سلطان سکندر لودی در بعضی تواریخ مذکور
است که بیشتری حمل بر مبالغه و اغراق کرده میشود اما هر آنچه بصحت اقرب بود ایراد کرده آمد گویند سلطان بجمال ظاهری آراسته بود و بکمالات معنوی
پیراسته و در ایام سلطنت او نهایت ارزانی و امن و امان حاصل بود و بادشاه هر روز بار عام دادی و خود بداد خواهی خلق رسیدی و گاه از صبح تا شام
بل تا وقت خفتن بمعاملات مشغول بودی و نماز پنج وقت در یک مجلس ادا کردی و در ایام سلطنت او دست تسلط زمینداران هند کوتاه شد و همه مطیع
فرمانبردار گشتند و قوی و ضعیف یکسان شدند و در کارها انصاف مرعی داشتی و کمتر بهوای نفس سعی کتی و بغایت خداترس و بر خلق مهربان بودی چنانچه
روزی با برادر خود باربکشاه جنگ میکرد در وقت کارزار قلندری حاضر شد و دست او گرفته گفت ترا فتح ست بادشاه دست خود بکراهت کشید
درویش گفت فال نیکو میزنم از چه سبب دست خود کشیدی سلطان در جواب گفت که هرگاه میان طائفهٔ اسلام جنگ باشد حکم بر یک طرف نباید کرد
بلکه باید گفت آنچه خیر اهل اسلام ست آن شود و هر سال دو بار فقرا و مستحقین ولایت را فرمودی که بتفصیل اسامی آنها را نوشته آوردندی و فراخور
احوال هر کس مبلغ ششماهه فرستادی و در هر زمستان جامها و شالها بایشان دادی و هر جمعه نیز بر سبیل جمعگی بفقرای شهر مبلغی رسانیدی و هر
روز چندین جا طعام خام و پخته در شهر قسمت میکرد و هیچ سالی نبود که چند نوبت ببهانهٔ فتوحات و کامیابی مبلغی خطیر بدرویشان نمیرسانید بیت
اگر بایدت شوکت و سروری ✤ دل زیردستان بدست آوری ✤ و از ارباب جاه هر کس که مساکین و محتاجان را وظیفه و مدد معاش مقرر فرمودی
نزد بادشاه معتبر بودی و گفتی بنای خیر نهادی و دران نقصان نه بینی بنا بران اکثر مردم بموجب شریعت از مال خود بمستحقان میرسانیدند تا
پیش بادشاه معزز باشند منقولست که وقتیکه سلطان بهلول در گذشت امرا بادشاه سکندر را بجهت بادشاهی طلبداشتند چنانچه روزیکه از دهلی
بیرون میرفت خدمت شیخ بهاء الدین که از بزرگان وقت بود بنا بر التماس فاتحه رفته گفت که من میخواهم که کتاب میزان را بپیش شما بخوانم
پس شروع بخواندن کرد و استاد خواند که بدان اسعدک الله فی الدارین بادشاه گفت که باز بفرمائید القصه تا سه مرتبه تکرار یافت پس بادشاه
دست آن عزیز را گرفته بوسید و آن دعا را بفال نیک دانسته روان شد قطعه حدیث اهل فنا ترجمان تقدیرست ✤ بود ضمیر و زبان شان
شبیه لوح و قلم ✤ سعادت ازلی در وفای شان مضمر ✤ شقاوت ابدی در خلاف شان مدغم ✤ و تعصب اسلام بسیار داشت چنانچه جمیع
معابد کفار را با خاک یکسان کرده بود و در بهتر جایها که هندوان غسل میکردند سرا و مسجد و مدرسه و بازاره ساخته موکلان گماشته بود که کسی
مجال غسل نمییافت و اگر در بلده متهرا هندوی اراده سر و ریش تراشی میکرد حجام قبول نمیکرد و اعلام رسوم کفار را مطلق برانداخت و نیز که

بسالار مسعود هر سال میرفت منع فرمود و عورات را از رفتن مزارات نهی کرد و در صغر سن که ایام شاهزادگی او بود شنید که در بلدهٔ تهانیسر موضعیست که هنود آنجا مجتمع گشته غسل میکنند از علما پرسید که درین باب حکم شرع چیست یکی از انها گفت بتخانهٔ قدیم را ویران ساختن جائز نیست و در حوضی که از قدیم غسل دران معمول بوده است نهی آن بر شما مناسب نیست شاهزاده دست بخنجر کرده گفت حمایت کفار میکنی پس آن عالم جواب داد که انچه در شرع آمده است میگویم و راه خلاف نمیپویم شهزاده تسکین یافت و در جمله مساجد مملکت خویش قاری و خطیب و جاروب کش تعیین نموده وظیفه و ادرار مقرر داشت و بعهد فرخندهٔ او علم رواج یافت و امرا و ارکان دولت و سپاهیان بکسب فضائل اشتغال نمودند و بقران خواندن و نوشتن خط فارسی که تا انزمان در میان ایشان معمول نبود پرداختند و سپاهیگری نیز رونقی دیگر گرفت و هر که بجهت نوکری آمدی نسب او تحقیق نموده فراخور آن رعایت کردی و بی آنکه اسپ و یراق بنظر در آید جاگیر دادی و گفتی از جاگیر سامان خود خواهد نمود و خبرداری او از احوال سپاه و رعیت بحدی بود که بر خصوصیات خانهٔ مردم اطلاع داشتی و گاه گاه از اوقات تنهائی آدمی خبر دادی چنانچه مردم گمان میبردند که جنی بسلطان آشناست که از مغیبات خبر میدهد و هرگاه لشکری بجانبی میفرستاد هر روز دو فرمان بآن لشکر میرسید یکی صباح که کوچ کرده فلانجا منزل کنید و یکی وقت ظهر که چنین و چنان کنید و این ضابطه هرگز تخلف نمود و اسپان ڈاک چوکی دائم مستعد میبودند و بامرای سرحد که فرمان صادر میشد آنکس زیر صفه آمده فرمان را بهر دو دست میگرفت و بر سر میگذاشت و اگر حکم میبود که همانجا بخواند ازنده حکم میرسانید و او همانجا میخواند و اگر حکم میبود که در مسجد بالای منبر بخواند چنان میکرد و اگر مخصوص بآن شخص بودی یا خصوصیتی باو نوشته شده بودی مخفی خوانده شدی و بطریق زمان سلطان علاء الدین خلجی هر روز روزنامچه نرخ اجناس و واقعات جمیع ممالک محروسه و احوال لشکر بایستی که بخدمت پادشاه برسد و اگر سر موئی ناملایم معلوم شدی فوراً بتدارک آن پرداختی و اکثر اوقات خود را صرف خصوصیات و فیصل مهمات و سرانجام ملک و رفاهیت خلق گردانیدی ماورایش از حدت فهم و جودت عقل او سخنان غریب منقول ست از انجمله یکی اینکه وقتی دو برادر از سکنهٔ گوالیار از بی نوائی به تنگ آمده بالشکری که بر سر ولایتی تعیین شده بود همراه شدند و در وقت غارت و تاراج پارهٔ زر و چند پارچه رنگین و دو قطعهٔ لعل قیمتی بدست ایشان افتاد پس یکی از ان دو برادر گفت که مدعای ما حاصل شد دیگر چرا مذلت بکشیم بخانه میرویم و بفراغت راحت میکنیم دیگری گفت ای برادر هرگاه بمرتبهٔ اول مارا امثال این غنیمت بدست افتاد شاید در مرتبهٔ دوم بهتر ازین بدست افتد باز او گفت که من بجائی نمیروم درینصورت هر دو برادر باهم غنیمت را تقسیم کرده برادر کلان حصهٔ خود را تسلیم برادر خرد ساخت که بمنکوحهٔ او رساند آنکس بخانه آمده همه غنائم را بزنش حواله نمود الا لعل را و چون بعد از دو سال برادر بزرگ آمده تفحص غنیمت نمود لعل در میان نبود انگاه برادر کوچک گفت لعل چه شد او گفت بزن تو دادم برادر کلان گفت که او میگوید هرگز بمن نرسیده است برادر کهین گفت دروغ میگوید اندکی باید تهدید کرد القصه برادر مهین زن خود را در شکنجه تهدید کشید او گفت امشب مرا مهلت ده که صبحدم حاضر خواهم ساخت و سحرگاه بخانه میان بهوره که از امرای بزرگ و میر عدل پادشاه سکندر بود رفته احوال باز گفت میان بهوره شوهرش را با برادر او طلب داشته استفسار کیفیت کرد برادر شوهرش گفت که لعل را نیز بوی داده ام میان بهوره گفت گواهی داری او گفت آری میان بهوره گفت چند کس اند او گفت دو برهمنا اند میان بهوره گفت ایشان را حاضر کن او بقمارخانه رفته دو قمارباز برهمن را اجرتی زر داده تعلیم کرد که شما بدین عنوان گواهی دهید و چون ایشان بدیوان آمده گواهی دادند میان بهوره بشوهر زن گفت که برو و بهر نحو که بخواهی لعل را از زن خویش بستان القصه زن از ان معرکه بیرون آمده خود را بر سر دیوان پادشاه رسانید و دادخواهی نمود پادشاه او را خوانده پرسش ماجرا نمود زن صورت حال تقریر کرد پادشاه فرمود چرا پیش میان بهوره نرفتی زن گفت رفتیم لیکن چنانچه باید در انجا پرسشی نشد القصه پادشاه بفرمود تا همه را حاضر کردند پس هر یک را جدا جدا طلبداشته پارهٔ موم بدست هر یک از شوهر و زن و برادر او داد که هیئت آن لعل را بسازند و ایشان موافق آن ساختند پس گواهان را جدا جدا طلب داشته بایشان حکم کرد که صورت آن لعل را تیار کنند و ایشان هرکدام هیئتی مختلف تیار کردند و پادشاه جملگی هیئات را نزد خویش نگاهداشته زن را طلب فرمود و گفت تو هم بساز که هیئت آن لعل چه بود زن گفت من که چیزی ندیده ام

چگونه بسازم و هر چند که درین باب مبالغه نمود زن قبول آن نکرد پس میان بهوره را مخاطب ساخته گواهان را گفت اگر راست بگوئید شما را بجان امانست
و اگر دروغ خواهید گفت کشته خواهید شد ایشان ناچار آمده صورت قضیه را براستی باز نمودند و چون برادر شوهر زن را طلبداشته در معرض سیاست
داشت او هم واقعه را از روی راستی در میان آورد و نظر برین آن زن ازین تهمت خلاصی یافته بکمال عقل بادشاه بوضوح انجامید و بادشاه
سکندر طبع موزون داشت شعر متین گفتی و گلرخی تخلص کردی و شیخ جمالی کنبوه از مصاحبان و همدمان او بود و این دو بیت از شیخ جمالی کنبوه بر
سبیل یادگار تحریر یافت نظم مارا ز خاک کویت پیراهنیست بر تن ✤ آنهم ز آب دیده صد چاک تا بدامن ✤ مرا از تیرهای او بر از پر گشت هر پهلو ✤
کنون پرواز خواهم کرد سوی آن کمان ابرو ✤ و کتاب فرهنگ سکندری و دیگر کتب در عهد او بسیار نوشته شد مدت بادشاهی آن بادشاه جم جاه
را صاحب فرهنگ سکندری بیست و هشت سال و پنجاه نوشته است بیت سکندر شه هفت کشور نماند ✤ نماند کسی چون سکندر نماند

ذکر سلطنت سلطان ابراهیم لودی بن سلطان سکندر لودی

چون بادشاه سکندر لودی در آگره فوت شد پسر بزرگ او سلطان ابراهیم که باخلاق حمیده و حسن کیاست و فراست و شجاعت اتصاف داشت
جانشین پدر شده برخلاف جد و پدر قواعد و آداب سلوک با خویشان و افغانان را تغییر داده گفت بادشاهان را خویش و قوم نباشد همه نوکر باید
که بشرط خدمت بجای آرند امرای عمدهٔ افغان که در مجلس سلطان بهلول و سلطان سکندر می نشستند ناچار بحسب ظاهر چاره بجز اطاعت ندیده
دست بسته پیش تخت ادمی ایستادند و باطناً دل دیگرگون کرده اتفاق را بنفاق مبدل ساختند و خواهی نخواهی قرار دادند که بادشاه ابراهیم
بر تخت دهلی متمکن بوده تا سرحد ولایت جونپور فرمان گذار باشد و شهزادهٔ جلال خان بر مسند بادشاهی جونپور استقلال یافته بر ممالک آنطرف
فرمانروائی نماید پس برین صورت شاهزاده جلال خان با امرای جاگیردار پرگنات جونپور از کالپی متوجه آنطرف شده بر مسند سلطنت آن ممالک
استقلال یافت و فتح خان بن اعظم همایون شروانی را وکیل امور سلطنت ساخته امرای آنصوب را مطیع و منقاد گردانید و درین وقت خان جهان
لوحانی از رابری بملازمت بادشاه ابراهیم آمده زبان طعن و ملامت بر وزرا و وکلا گشود که امر بادشاهی را مشترک داشتن خطای بود بس عظیم
و سهوی باشد بغایت جسیم بیت دو جان هرگز بیک پیکر نگنجد ✤ دو فرمانده بیک کشور نگنجد ✤ ارکان دولت در تلافی آن کوشیده مصلحت دیدند
که چون شاهزاده هنوز استقلالی حاصل نکرده است او را بدهلی باید طلبید و جهت طلب هیبت خان گرگ انداز را فرستاده فرمانی مشتمل بر ملاطفت
و مکرمت صادر شد که مصلحتی در میانست باید که جریده خود را بایلغار برساند شهزاده را از چاپلوسی هیبت خان گرگ انداز و ملایمت او مظنهٔ مکر و غدر
حاصل آمده بمعاودت راضی نگشت و بجوابهای ملایم عذر آورده بلطائف الحیل گذرانید هیبت خان حقیقت حال را ببادشاه نوشت بادشاه
شیخ زاده محمد فرملی پسر شیخ سعید فرملی و ملک اسمعیل پسر ملک علاء الدین جلوانی و قاضی مجد الدین حجاب و سعید حجاب را بطلب شاهزاده
فرستاد لیکن افسون ایشان نیز در نگرفت بعد از آن بمشورت دانایان و فیلسوفان درگاه بامرا و حکام آن حدود فرامین صادر شد و بهر کدام
مضمونی علیحده فراخور رتبه و حالت نگارش یافت و خلاصهٔ پیغام آنکه از اطاعت شهزاده احتراز نموده بحضور او نروند و خدمت او اختیار
نکنند و بعضی امرای صاحب شکوه که در آنطرف بودند و سی هزار و چهل هزار سوار نوکر داشتند مثل دریا خان لوحانی حاکم ولایت بهار و نصیر خان
حاکم غازی پور و شیخزاده محمد فرملی ضابطه اوده و لکهنو و غیرهم را خلعت خاص و اسپ و کمر خنجر بدست مردم معتبر خود که محرمیت داشتند فرستاده
دلجوئی نمود و چون فرامین بجماعت مذکوره رسید همه سر از اطاعت شهزاده پیچیده راه مخالفت پیش گرفتند و دران ایام بادشاه ابراهیم
تختی مرصع و مکلل بجواهر نفیسه در دیوانخانه نصب فرمود و روز آدینه پانزدهم ذی الحجه سنه ثلث و عشرین و تسعمائة ۹۲۳ بران جلوس نموده
بار عام داد و ملازمان درگاه و اعیان دولت را بقدر مرتبه و منزلت هر یک خلعت و کمر خنجر و شمشیر مرصع و اسپ و فیل و منصب و خطاب و جاگیر

مرمت کرده وتازگی همه را ممنون احسان و مرهون عنایت ساخته از خود خوشنود گردانید و نیز بر فقرا و مساکین ابواب خیرات و مبرات کشاده وظائف
مقرر فرموده و ادرارات ائمه را زیاده کرده بگوشه نشینان و متوکلان فتوح و نذور فرستاده امور جهانداری را رونقی تازه بخشید و کار ملک را استقامتی داد
و شهزاده جلال خان آن عظمت و دارائی را بخاطر آورده و مخالفت امرای آنصوب را برای العین مشاهده فرموده چون دانست که دیگر او را با پادشاه
ابراهیم جای مدارا نماند بالضرور توبه گشته بکالپی رفت و علانیه طبل مخالفت فرو کوفت و باتفاق جمعی که با او متحد بودند خطبه و سکه کالپی را بنام خود
کرده شروع در نگاهداشتن لشکر و تسلی زمینداران نموده خود را پادشاه جلال الدین نامید و کسان نزد اعظم همایون شروانی که با لشکر گران قلعهٔ
کالنجر را که تعلق بشهزاده داشت قبل کرده بود فرستاده پیغام نمود که تو بجای پدر و عم منی و خود میدانی که تقصیری از من سر نزده و نقض عهد از جانب
پادشاه ابراهیم شده قلیلی ملک که بطریق میراث بمن تجویز گشته بود در آن نیز چشم دوخته پیوند صلهٔ رحم را بریده است امید دارم که جانب حق را از دست نگذاری
و رعایت مظلوم بر خود واجب داری و چون در اصل اعظم همایون با پادشاه ابراهیم سوء مزاجی داشت و ضعیف نالی و شکستگی و ملایمت شهزاده نیز
در وا اثر کرده دست از قلعهٔ کالنجر باز داشت و بخدمت شهزاده پیوست و بعد از عهود و پیمان قرار دادند که اول ولایت جونپور و آن حدود را بتصرف
آرند و آنگاه فکر دیگر کنند پس کوچ بر کوچ بهمراه سعید خان پسر مبارک خان لودی که ضابطهٔ اوده بود روان شدند و او تاب نیاورده خود را بلکهنو کشید
و حقیقت حال را بسلطان ابراهیم عرضه داشت سلطان ابراهیم اراده نمود که با لشکر انتخابی متوجه دفع و رفع آن فتنه گردد در آن حال مشورت
دولتخواهان برادران را که مقید داشت مثل شهزاده اسمعیل خان و حسین خان و محمود خان بدولت خان سپرده حکم فرمود که بمحافظت نگاهدارد و بجهت
خدمت هر یک دو حرم مقرر کرد و از ماکول و ملبوس و سائر ما یحتاج معین ساخت پس آنگاه روز پنجشنبه بیست و چهارم ذی الحجة الحرام
سنه ثلث و عشرین ۹۲۳ و تسعمائه رایات پادشاهی متوجه شرق گشت و در اثنای راه خبر رسید که اعظم همایون با پسر خود فتح خان از شاهزاده
جلال خان روی گردان شده عازم ملازمت ست از این نوید پادشاه را تقویت دل حاصل شد و چون نزدیک رسید جمیع امرا را باستقبال فرستاد و
بنوازشات خسروانه سربلند گردانیده بسرعت راهی شد در ین وقت چند زمیندار چرتولی من توابع پرگنهٔ کول که از مواس مشهور بود با عمر خان پسر
سکندر خان سور جنگ کرده او را بشهادت رسانید بنا بر این ملک قاسم حاکم سنبهل بر سرش رفته آن مفسد را بقتل آورد و آن فتنهٔ ناگهانی را تسکین
داده در قنوج بملازمت پادشاه رسید و اکثر امرا و جاگیرداران جونپور مثل سعید خان و شیخزاده فرملی و غیرهم بخدمت آمده داخل دولتخواهان گردیدند
سلطان در ین هنگام اعظم همایون شروانی و اعظم خان لودی و نصیر خان لوحانی و غیرهم را با لشکر گران و فیلان نامی بسر شاهزاده جلال خان تعیین کرد
و شاهزاده قبل از رسیدن امرا نعمت خاتون و اتباع قطب خان لودی و متعلقان خود و عماد الملک و ملک بدر الدین را در قلعهٔ کالپی گذاشته خود با سی هزار
سوار و فیلان انتخابی جانب آگره روان شد و امرای پادشاهی قلعهٔ کالپی را محاصره کردند شهزاده بکنار آگره رسیده بانتقام کالپی خواست که دست
بتاراج کشاید مقارن اینحال ملک آدم که از طرف پادشاه بمحافظت آگره تعیین شده بود رسیده شهزاده جلالخان را بحرف و حکایات شیرین از آن اراده
باز داشت تا از پی او ملک اسمعیل پسر علاء الدین جلوانی و کبیر خان لودی و بهادر خان لوحانی و چندی از امرای دیگر با لشکر بسیار رسیدند و ملک آدم را
تقویت ظاهری و باطنی حاصل شده بشهزاده پیغام کرد که اگر از هوا و هوس باطل باز آمده چتر و آفتاب گیر و نوبت و نقاره و دیگر امارات پادشاهی برطرف
سازد و بطریق امرا سلوک نماید تقصیر او را از پادشاه درخواست نموده خواهد شد و سرکار کالپی بدستور سابق بجاگیر مقرر داشته خواهد شد شهزاده باینمعنی راضی
گشته امارات پادشاهی را پیش ملک آدم فرستاد و ملک آدم اسباب مذکوره را بخدمت پادشاه فرستاده حقیقت حال را نوشت و پادشاه که کالپی را مفتوح
ساخته برگشته بنواحی اتاوه رسیده بود قبول آن صلح ننموده عازم استیصال شهزاده شد شهزاده سراسیمه گشته براجهٔ گوالیار پناه برد و پادشاه باگره آمده
قرار گرفت و امر پادشاهی که بعد از فوت پادشاه سکندر تزلزل بهم رسانیده بود استحکام پذیرفت و امرای مخالف توبه و بازگشت نموده از راه اخلاص
درآمدند آنگاه هیبت خان گرگ انداز و کریم داد توغ و دولت خان اندرابه را بمحافظت دهلی فرستاده شیخزاده محمود را بحراست قلعهٔ چندیری و کالت

شهزاده محمد خان نواسهٔ سلطان ناصر الدین مالوهی روان کرد و دران ایام بی سببی ظاهری خاطر بادشاه از میان بهوره که اعظم امرا و وزرای سکندری بود منحرف گشته و او باعتماد حقوق سابقه در استرضای خاطر بادشاه غفلت نموده بالآخره کار بجائی رسید که او را زنجیر کرده محبوس گردانیده بملک آدم پسر دوم پسرش را نوازش فرموده بجای پدر نصب کرد و عزم ملوکانه در فتح حصار گوالیار نموده اعظم همایون شروانی حاکم ولایت کره را که امیر الامرا بود با سی هزار سوار و سیصد زنجیر فیل بتسخیر قلعهٔ مزبور فرستاد و متعاقب او هشت نفر از امرای عمده با لشکر عظیم و چند زنجیر فیل بکمک او تعیین کرد شهزاده جلال خان نیز ترسیده از انجا برامده پیش سلطان محمود خلجی بمالوه رفت لشکر بادشاه بگوالیار رسیده بمحاصره پرداختند و از اتفاقات حسنه درانوقت راجه مانسنگه والی گوالیار که در شجاعت و تدبیر از امثال و اقران ممتاز بود فوت شد و پسرش بکرماجیت قائم مقام وی گشته در استحکام قلعه مبالغه نمود و امرای سلطان ابراهیم دولتخانهٔ سلطانی برپا کرده هر روز آنجا جمع میشدند و بمهمات و معاملات قلعه گیری می پرداختند اتفاقاً راجه مانسنگه زیر قلعه عمارتی عالی ساخته و برو دران حصاری متین پرداخته مسمی ببادل گڈه گردانیده بود و بعد از مدتی اهل اسلام نقبها کنده بآنجا رسانیدند و از باروت پر ساخته آتش زدند و دیوار قلعه ریخته بقلعه درآمدند و آن منزل فتح گشت و امر استوری روئین که در انجا بود و سالها میبود که هنود پرستش آن مینمودند حسب الحکم باگره فرستادند و سلطان بدهلی روان کرده بر دروازهٔ بغداد نصب کرد و تا ایام دولت اکبر بادشاه آن گاو بران دروازه بود و دران ایام شهزاده جلال خان که پیش سلطان محمود خلجی مالوهی رفته بود از عهدهٔ سلوک او بر نیامده فرار نمود و نزد راجه گڈهه شتافت چنانچه جماعت گوندان گرفته آوردند و بادشاه ابراهیم او را بقلعهٔ هانسی روان کرده در راه بشهادت رسانیدند قطعه

شربت سلطنت و جاه چنان شیرین ست * که شهان از پی او خون برادر ریزند *
خون آزرده دلان از پی ملک مریز * که ترا نیز همان جرعه بساغر ریزند *

و بر امرای پدر خود نیز بدگمان شده اکثر ایشان را برانداخت و اعظم همایون شروانی و پسرش فتح خان را که فتح قلعه را نزدیک رسانیده بودند باگره طلبیده محبوس ساخت و پسر دیگر اعظم همایون را که در کره میبود و خطاب اسلام خانی داشت تغیر فرمود و او خبر حبس پدر شنیده علم مخالفت برافراشت و لشکر جمع آورده احمد خان را که بشقداری تعین شده بود شکست داد و چون در همان اوان خبر فتح گوالیار که قریب صد سال در تصرف کفار بود رسید بادشاه بخاطر جمع در فکر تدارک فتنهٔ کره شد که بیک ناگاه اعظم همایون لودی و سعید خان لودی پسر میانی مبارک خان لودی که از امرای کبار بودند از لشکر گوالیار فرار نموده بولایت لکهنو که جاگیر ایشان بود رفتند و با اسلام خان اسلات نموده در طغیان فتنه و فساد کوشیدند و سلطان ابراهیم صحبت را غلیظ دیده از اطراف لشکر جمع نمود و احمد خان برادر اعظم همایون لودی را رعایت کرده با چندی از امرای نامی و لشکر گرانسنگ انتخابی بر سر آن جماعت تعین فرمود و وقتیکه ایشان بنواحی قصبهٔ بانگرمؤ قریب قنوج رسیدند اقبال خان غلام اعظم همایون لودی با پنجهزار سوار خاصهٔ اعظم همایون و چند زنجیر فیل از کمین برآمده بران لشکر زد و بسیاری از مردم کشته و زخمی ساخته بدر رفت و چون این خبر ببادشاه رسید اعراض بسیار بامرا نوشت و پیغام کرد که ما دام که آن ولایت را از دست اهل بغی بیرون نیاورید از زمرهٔ مردودان و متهم دانم و امید بود و احتیاطاً دیگر لشکر بکمک ایشان فرستاد و از خصمان نیز قریب چهل هزار سوار مسلح و پانصد فیل جمع شده چون طرفین نزدیک رسیدند و نزدیک بود که محاربه واقع شود شیخ راجوی بخاری که مقتدای آن عهد بود درمیان آمده مانع جنگ شد آنجماعت گفتند که اگر بادشاه اعظم همایون شروانی را خلاص سازد و دست از ولایت او باز داشته بملک دیگر بادشاه خواهیم رفت چون این خبر ببادشاه رسید قبول این معنی ننموده دریا خان لوحانی حاکم بهار و نصیر خان لوحانی و شیخ زادهٔ محمد فرملی را حکم فرستاد که ایشان نیز از انطرف بر سر باغیان رفته آنهارا مستاصل کنند چون هر دو لشکر جمع شده عزم مقابله نمودند و مخالفان اندیشهٔ قوت طالع بادشاهی نکرده صف آرا گردیدند و جانبین بهم درآویخته خونریزی که از مشاهدهٔ آن چشم روزگار خیره و تیره گشت و چون شیوهٔ بغی شوم ست و هرگز میمنت ندارد آخر الامر شکست بر باغیان افتاده اقبال خان کشته شد و سعید خان گرفتار گردیده آن فتنه فرونشست و مال و ملک ایشان بتصرف درآمد بیت

مکن چون ابر کافر نعمتی با منعم و مکرم * که باید نعمت از بحر و زند بر سینه پیکانش *

بعد ازین چون انحراف مزاج سلطان با امرای سکندری و مخالفت ظاهری و باطنی امرا با بادشاه از حد گذشته بود و امرا را از حبس نجات نداده بسیاری

از ملوک معتبر مثل میان بهوره و اعظم همایون شروانی در حبس وفات یافتند خوف و هراس در ضمایر راه یافته دریاخان لوحانی حاکم بهار و خان جهان لودی و میان حسن قرملی و غیر ذلک سر از اطاعت پیچیدند و پادشاه بشهزادهای چندیری اشارت کرد تا آنها میان حسن فرملی حاکم انجا را نیم شبی بکشتند این امر موجب ازدیاد هراس و تنفر امرا گردیده یکبار نا امید گشتند و بعد از چندگاه دریاخان لوحانی حاکم بهار فوت شد و پسرش بهادر خان از سلطان برگشته در بهار جانشین پدر شد و خود را سلطان محمد خوانده خطبه و سکه بنام خویش ساخت و امرائی که از پادشاه روگردان شده بودند بدو پیوسته قریب یک لک سوار جمع شدند و تا ولایت سنبهل متصرف گشتند درینوقت نصیر خان لوحانی حاکم غازی پور نیز از افواج سلطان هزیمت یافته پیش او رفت و چند ماه که در ولایت بهار خطبه بنام سلطان محمد میخواندند چندین کرت با افواج بادشاهی جنگ کرده فائق آمدند و هم درین وقت غازی خان پسر دولت خان لودی از لاهور بخدمت بادشاه آمد و متوهم شده گریخت و پیش پدر بلاهور رفت و دولتخان لودی بهیچوجه نجات از قهر و غضب پادشاه ندیده ناچار علم مخالفت بلند گردانید و التجا بفردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر پادشاه که در کابل تشریف داشت برده آنجناب را تحریص نموده بر سر تسخیر هندوستان آورد و تخت سلطان علاء الدین برادر بادشاه ابراهیم را که نوکر بابر بادشاه شده بود بتضرع و عجز نزد خود آورده اکثر خویش و قوم و اعوان خود همراه او کرده تا بلخ رفته آنجد و در امسخر سازد و سلطان علاء الدین روانه شده اسمعیل جلوانی و دیگر امرا که از بادشاه ابراهیم لودی مایوس گشته در پرگنات میبودند بوی پیوستند و عدد لشکر بچهل هزار رسید و همه یکدل و یکجهت بدهلی رسیده محاصره نمودند پادشاه ابراهیم آن اخبار وحشت آثار شنیده عازم آن جماعت گردید و وقتی که فاصله شش کروه ماند سلطان علاء الدین شبخون بر او زد و تا میدن صبح تمام لشکر پادشاه ابراهیم را برهم زد و بعضی از امرای پادشاه ابراهیم و لان بوی ملحق گشتند اما سلطان ابراهیم پای ثبات افشرده با معدودی از خواص خویش در سراپرده ایستاده اصلا دست بکارزار نگشاد و چون صبح صادق دمید و لشکر سلطان علاء الدین مشغول بتاراج گردیدند و با سلطان علاء الدین معدودی چند بیش نمودند پادشاه ابراهیم پیشدستی نموده بر وزد و بصدمهٔ اولش از پیش برداشته گریزانید چنانچه هر کس هر جا که مشغول بتاراج بود از همانجا راه فرار اختیار کرد القصه سلطان علاء الدین و امرای شکسته به پنجاب رفتند و سلطان ابراهیم در دهلی مقام کرد و در سنه اثنی و ثلثین و تسعمائه فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر شاه بر او لشکر کشید و چنانچه بتفصیل تحریر خواهد یافت در موضع پانی پت میان دو بادشاه جنگ عظیم شد و نسیم فتح و ظفر بر اعلام بابر پادشاه وزیده پادشاه ابراهیم لودی در معرکهٔ جانستان بقتل رسید و بادشاهی دهلی و آگره بخاندان صاحبقران انتقال یافت ایام بادشاهی بادشاه ابراهیم لودی بیست سال بود و البقاء للملک المعبود

ذکر بادشاهی زیبندهٔ سریر کشورستانی فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر بادشاه غازی

دران وقت که سلطان ابوسعید میرزا در عراق شهید گردید اورا یازده پسر نیک اختر بودند سلطان احمد میرزا سلطان محمود میرزا سلطان محمد میرزا شاهرخ میرزا الغ بیگ میرزا عمر شیخ میرزا ابابکر میرزا سلطان مراد میرزا سلطان خلیل میرزا سلطان عمر میرزا سلطان میرزا ازینجمله چهار فرزند بپادشاهی رسیدند و هم در عهد پدر هر کدام در مملکتی بادشاهی میکردند الغ بیگ میرزا در کابل و سلطان احمد میرزا در سمرقند و سلطان محمود میرزا در حصار و قندز و بدخشان و عمر شیخ میرزا در اندجان و فرغانه و یونس خان حاکم مغولستان غیر از الغ بیگ میرزا بهر یک از ان سه برادر دختری داده بود و دران زمان که مملکت فرغانه را از معدلت پادشاه فرزانه عمر شیخ میرزا رشک ریاض رضوان بود اورا در سنه ثمان و ثمانین و ثمانمائه از دختر یونس خان مذکور قتلق نگار خانم فرزندی بوجود آمد موسوم به محمد بابر میرزا گردید چنانچه حسامی قراکولی تاریخ تولد او چنین یافته بیت اندر شش محرم زاد آن شه مکرم ¤ تاریخ مولدش هم آمد شش محرم ¤ و نسبت سلطان ابوسعید میرزا بصاحبقران چنین است سلطان ابوسعید میرزا ابن سلطان محمد میرزا بن میرانشاه میرزا ابن امیر تیمور صاحبقران گورکان و محمد بابر میرزا در دوازده سالگی از جانب پدر بایالت خطهٔ اندجان یافت و چون عمر شیخ میرزا روز دوشنبه چهارم ماه رمضان سنه تسع و تسعین و ثمانمائه از بالای بام کبوترخانه افتاده شنقار گشت بابر میرزا باتفاق امرا پادشاه شده ظهیر الدین

[illegible]

لقب یافت پس ازان سلطان احمد میرزا و سلطان محمود خان بن یونس خان فرصت دیده بقصد انتقام از دو طرف متوجه تسخیر مملکت فرغانه شدند چه
عمر شیخ میرزا که پادشاهی صاحب داعیه بود و سابقاً مکرر لشکر بر ولایت ایشان کشیده خرابی بسیار کرده بود القصه امیر شیرم طغائی عمر شیخ میرزا خواست
که ظهیر الدین محمد بابر پادشاه را بجبال اورکند برد که اگر امرا طریق بیوفائی مسلوک داشته بسلطان احمد میرزا ملحق شوند از مضرت محروس مانند مولانا قاضی
از نبائر شیخ برهان الدین بلخی بود و در سلک اعیان اندجان انتظام داشت مانع آمد و ظهیر الدین محمد بابر پادشاه که بعد ازین صریحاً نام او را اندکور نساخته
بفردوس مکانی اکتفا خواهد شد بحصار اندجان درآمده ارباب جاه بمحافظت برج و باره پرداختند و حسین یعقوب و امیر قاسم قوچین که بضبط خجندستان
نامزد شده بودند باز آمده در لوازم اخلاص تقصیری نکردند و سلطان احمد میرزا که عم فردوس مکانی بود خجند و فرغانه را مسخر ساخته بچهار فرسخی اندجان
آمد درینحالت یکی از ارباب اندجان مشهور به محمد درویش که بسبب مخالفت بر تیغ قهر فردوس مکانی نوازش یافت و اختصاص مولانا قاضی و اوزن حسن و خواجه
حسین را نزد سلطان احمد میرزا فرستاده پیغام نمود که بغایت ظاهر است که سمرقند را گذاشته در اندجان اقامت نخواهند فرمود درینصورت اگر حکومت
این دیار بدینجانب که بمثابه فرزند است تفویض فرمایند مدت العمر بر شارع اطاعت مستقیم بوده مخالفت نخواهد ورزید سلطان احمد میرزا ازین سخن متاثر
گشته در مقام صلح شد لیکن ارکان دولت او از اراده خود درگذشته کلمات پریشان بر زبان آوردند و در تسخیر حصار عازم گشته داد سعی میدادند دران
اثنا از قوت طالع فردوس مکانی در معسکر سمرقندیان وبای اسپ شیوع یافته طویله طویله اسپان سقط گشتند و لشکریان از فقدان اسپان مضطرب گردیده
برهم خوردگی در اردوی سمرقندیان پدید آمد سلطان احمد میرزا باز بر سر مصالحه آمده امیر درویش محمد را جهت تمشیت آن مهم مامور ساخت و از جانب فردوس
مکانی حسن یعقوب بدان کار مقرر گشته هر دو در عیدگاه ملاقات کردند و در باب موافقت سخنان گفته صلح نمودند و سلطان احمد میرزا متوجه سمرقند گردیده
در راه فوت شد و سلطان محمود خان بن یونس خان از جانب دیگر متوجه فرغانه گشته چون باخسی رسید جهانگیر میرزا برادر فردوس مکانی که حاکم آنجا بود
تاب مقاومت نیاورده با امرای معتمد مثل درویش علی و میرزا علی کوکلتاش و محمد باقر و شیخ عبدالله سیاه و آقا اویس لاغری و میر غیاث الدین طغائی
بجانب قصبه کاسان که از الکای آقا اویس لاغری بود و ناصر میرزا که کوچکترین برادران فردوس مکانی بود در انجا اقامت داشت شتافت و سلطان
محمود خان بن یونس خان تعاقب کرده چون نزدیک رسید همگی اطاعت نموده کاسان را بوی سپردند و سلطان محمود خان بن یونس خان باز باخسی رفته
بنابر آنکه کاری از پیش نرفت و عارضه نیز بوی روی نموده راه ولایت خویش پیش گرفت متعاقب آنحال ابابکر حاکم کاشغر و ختن لشکر بجد و اورکند کشیده
تعذیب عباد و تخریب بلاد نمود و چون مولانا قاضی و دیگر امرا بدفع او مامور گشتند صلح کرده او نیز مانند دیگران بمقر خود بازگشت و فردوس مکانی بفرغانه
رفته حسن یعقوب را صاحب اختیار ملکی و مالی گردانید و حاکم اندجان ساخت و در سنه ۹ تسعمائه از اوضاع و اطوار حسن یعقوب استشمام رائحه مخالفت نموده
بایلغار متوجه اندجان شد و در وقتی که حسن یعقوب بشکار رفته بود بدانجا رسید حسن یعقوب هم از بیرون سمرقند گریخت و امیر قاسم قوچین بامور ملکی و مالی
پرداخته جمعی متعاقب حسن یعقوب شتافتند چنانچه در حوالی اخسی حسن یعقوب بر آن جماعت شبخون زد و بزخم تیر یکی از نوکران خود در آن شب بغلطی کشته
شده بسزا رسید و هم درین سال ابراهیم سارو حاکم قلعه اشیره باغی شده خطبه بنام بایسنقر میرزا ابن سلطان محمود میرزا خواند چنانچه فردوس مکانی در انجا رفته
محاصره نمود درینصورت بعد از چهل روز ابراهیم سارو با تیغ و کفن بیرون آمده و آن حضرت جرائم او بخشیده بخجند رفت و حاکم آنموضع چون بی مضایقه قلعه را
تسلیم نمود از انجا بشاهرخیه شتافت تا خال خود سلطان محمود خان بن یونس خان را که بعد از مراجعت از اخسی در انجا میبود ملاقات نماید و چون بمجلس او درآمد خان از روی
مراسم تعظیم و تواضع مرعی داشته برخاست و فردوس مکانی رعایت ادب کرده دو زانو بنشست و خان او را در آغوش مهربانی کشیده از لوازم ضیافت
و خاطرجوئی دقیقه فرونگذاشت و بعد از دو سه روز فردوس مکانی باندجان برگشت و ازینکه بایسنقر میرزا ابن سلطان محمود میرزا چنانکه در کتب متداوله
مسطور است پادشاه سمرقند گردید و روزگار ابواب تفرقه بر روی روزگار او گشاد فردوس مکانی بقصد تسخیر اراتپه که سالها در حوزه تصرف
دیوان عمر شیخ میرزا بود و آخرش در فترات مذکوره بتصرف گماشتگان بایسنقر میرزا ابن سلطان محمود میرزا درآمده بود سوار شد شیخ ذوالنون که

از قبل بایسنقر میرزا ابن سلطان محمود میرزا داروغهٔ آنجا بود حصاری شده اعلام مدافعه برافراشت و چون زمستان نزدیک شده غله نایاب شد ناچار باندجان آمد و در سال دیگر لشکر بسمرقند کشید و در پای قلعه سمرقند با سلطان علی مرزا برادر بایسنقر میرزا ابن سلطان محمود میرزا حاکم آنجا که او نیز داعیه کشورگیری داشت ملاقات کرده قرارداد دادند که سال دیگر سامان خوب نموده بیایند و سمرقند را از تصرف بایسنقر میرزا ابن سلطان محمود برآورند و بناءً علی ذلک هر دو بممالک خود معاودت نمودند و در سنه ۹۰۲ اثنی و تسعمائه در اول بهار بار دیگر هر دو بادشاه از جای خود متوجه سمرقند گشتند سلطان علی میرزا پیشتر بسمرقند رسید و با بایسنقر میرزا ابن سلطان محمود میرزا برآمده مقابل او خیمه و خرگاه مرتفع ساخته نشست و در آن اثنا فردوس مکانی هم نزدیک رسید پس سمرقندیان وقت شب کوچ کرده روی بشهر نهادند و در همان شب بحسب اتفاق التون خواجه مغل که طلیعهٔ لشکر فردوس مکانی بود با ایشان رسیده بسیاری از سمرقندیان را مجروح و بیروح ساخت فردوس مکانی قلعهٔ اشیره را که بر سر راه بود مسخر ساخته به تعجیل بسمرقند آمد و در همان روز جنگ شده خواجه مولانا صدر برادر بزرگ خواجه کلان بیگ را که فاضل عصر و منشی بی‌نظیر بود تیری بگردن رسید و در گذشت و همچنین سمرقندیان دامن جلادت و شهامت بر میان زده با هر دو پادشاه گاه و بیگاه محاربه مینمودند اما کاری از پیش نرفته فصل خریف در رسید سلطان علی میرزا به بخارا رفت و فردوس مکانی بقلعهٔ خواجه دیدار آمده در انجا قشلاق کرده بعد از انقضای ایام زمستان باز بظاهر سمرقند شتافت و شرائط محاصره بجای آورد و در آن مدت بایسنقر میرزا ابن سلطان محمود میرزا کس به ترکستان فرستاده از شیبانی خان طلب کومک نمود شیبانی خان اجابت فرموده بایلغار روان شد و چون نزدیک قلعه خواجه دیدار رسید و فردوس مکانی در صدد جنگ شد از انجا عطف عنان نموده بسمرقند رفت و از بدسلوکی بایسنقر میرزا ابن سلطان محمود میرزا رنجیده بملک خود شتافت بایسنقر میرزا از مدد شیبانی خان نا امید گشته با دویست سیصد کس نزد خسروشاه بقندز رفت فردوس مکانی بر فرار بایسنقر میرزا ابن سلطان محمود میرزا آگاه شده متوجه سمرقند گشت و در اواخر ماه ربیع الاول سنه ۹۰۳ ثلث و تسعمائه بر تخت سمرقند جلوس نموده امرای قدیم را که جانسپاریها کرده بودند بمراحم بادشاهانه بنواخت لیکن سلطان احمد تنبل و بعض از دیگران نوازش فرمود و چون سمرقند بصلح گرفته شد سرمایهٔ گرانمند نصیب سپاهیان نشده بود هر آینه بی سامان گشته روی بتفرقه نهادند و نخست مغلان که سردار ایشان ابراهیم چک بود باتمام گریختند و جان علی و سلطان احمد تنبل نیز باخسی شتافتند و باتفاق اوزون حسن حاکم اخسی جهانگیر میرزا برادر فردوس مکانی را بپادشاهی برداشته پیغام کردند که چون سمرقند بتصرف پادشاه درآمده است ولایت اندجان را بجهانگیر میرزا واگذارند فردوس مکانی ازین گستاخی برآشفته سخنانی که موافق مدعای آن جماعت نبود بر زبان آورد و آنها در مخالفت یکجهت گشته در رکاب جهانگیر میرزا متوجه اندجان شدند و آن حضرت التون خواجه مغل را به نصیحت ایشان فرستاد لیکن مخالفان جمعی را بر سر راه فرستاده التون خواجه مغل را بقتل رسانیدند و علی دوست طغائی و مولانا قاضی قلعهٔ اندجان را محکم کرده عرایض بدرگاه فرستاده قضارا در آن ایام مزاج وهاج فردوس مکانی بنوعی از منهج اعتدال منحرف شد که مجال تکلم نمانده و به پنبه آب بر لب میچکانیدند و چون صحت یافت و عرایض اندجانیان که مشعر بر طلب کومک و اظهار بیطاقتی بود صورت تکرار پذیرفت آنحضرت ترک سمرقند کرده متوجه اندجان شد لیکن پیش از وصول علی دوست طغائی و دیگران خبر بیحضوری آنحضرت شنیده مضطرب شدند و قلعهٔ اندجان را بمخالفان دادند و ایشان مولانا قاضی را کشته خطبه بنام جهانگیر میرزا خوانده بودند فردوس مکانی را که سمرقند از دست رفته و اندجان از تصرف بیرون شده بود پریشانی تمام شامل حال شد پس امیر قاسم قوچین را بتاشکند نزد خال خود سلطان محمود خان بن یونس خان فرستاده او را بکمک طلبید سلطان محمود خان بتعجیل سوار شده و در چلکای آهنگران باهم ملاقات کرده در تهیهٔ روان شدن بودند که ایلچیان جهانگیر میرزا نزد سلطان آمده بارکان دولتش ساختند و چنان سخن کردند که خواهرزاده‌ها را بیکدیگر گذاشته خود بتاشکند رفت درینوقت اکثر لشکریان از فردوس مکانی جدا شده جمعی از امرای قدیم که زیاده از دویست سوار نمیشدند کسی در ملازمت او نماند ناچار بخجند مراجعت کرده قاصدی با رابطه نزد محمد حسین گورکان بدوغلات فرستاد و اظهار فرمود که خجند گنجایش بودن ندارد و داعیهٔ من چنانست که زمستان را در قریهٔ ساغو بپایان رسانم محمد حسین گورکان تجویزات بمعنی نموده رایت بابری سایهٔ وصول بران دیار انداخت و پس از روزی چند که جمعیت بهم رسید امرا را به ییلاق شتافته بعضی از قلاع را بجنگ و بعضی را بتدبیر تسخیر

درآورد لیکن بکار آن حضرت نیامده در مهمات خود متفکر و حیران گشت مصراع فی رای سفر کردن و نی روی اقامت ٭ درچنین زمان
مهمهر خوشنجر از جانب علی دوست طغائی آمده عریضهٔ آورد بدین مضمون که گناهان عظیم کرده ام و در مقام عذرخواهیم اکنون قلعهٔ فرغنستان در تصرف من است
اگر آنحضرت تشریف آورند آنرا تسلیم کرده در سلک غلامان در می آیم القصه فردوس مکانی این معنی را مقدمهٔ فتوح دانسته روان شد و بعد از وصول
بمقصد علی دوست طغائی که بر دروازه منتظر مقدم همایون بود قلعه را بتصرف پادشاه داده در پیشکش تقصیری نکرد و فردوس مکانی امیر قاسم قوچین را
بجانب کوهستان اندجان و ابراهیم سارو و اویس لاغری را باطراف اخسی فرستاد که سعی کرده مردم را مطیع سازند القصه رعایای اطراف اندجان
مطیع گشتند و ابراهیم سارو و اویس لاغری قلعهٔ باب و یکدو قلعهٔ دیگر گرفتند و لشکر سلطان محمود خان بن اویس خان نیز درچنین وقت بقصد کمک
روانه شدند زوزن حسن و سلطان احمد تنبیل از فتح فرغنستان و رفتن لشکر باطراف آگاه شده در ملازمت جهانگیر میرزا متوجه فرغنستان شدند و آن قلعه را
قبل فتح کرده جمعی را بطرف اخسی فرستادند لشکر سلطان محمود دوچار آن گروه شده اکثری را بقتل رسانیدند که زیاده بر پنج شش کس زنده نماندند
زوزن حسن از آن خبر سراسیمه شد و چون سپاهیان او یکیک و دو دو شروع در رفتن بملازمت پادشاه نمودند ناچار از آنجا کوچ کرده باتفاق جهانگیر میرزا
متوجه اندجان شد و ناصر بیگ نامی که از خویشان زوزن حسن بود و در اندجان حکومت میکرد و بدیدهٔ بصیرت اقبال پادشاهی پیشتر دیده اندجان را
مضبوط گردانید و نزد آنحضرت ایلچی فرستاده التماس تشریف قدوم نمود و حریفان حیران گشته هریک بطرفی میرفتند چنانچه زوزن حسن بطرف اخسی و
جهانگیر میرزا و سلطان احمد تنبیل بطرف اوش شتافتند و فردوس مکانی باندجان رفته ناصر بیگ و دیگر دولتخواهان را عنایتها فرمود و دار الملک فرغانه که
مدتی از تصرف بیرون رفته بود باز در ماه ذیقعده سنه اربع وتسعمائة ۹۰۴ بجوزهٔ دیوان درآمد و روز چهارم فردوس مکانی متوجه اخسی شد زوزن حسن بعد از
امان برآمده بطرف حصار رفت فردوس مکانی قاسم عجب را بداروغگی قلعه نصب کرده مصرعه ظفر همعنان نصرت از پی دوان ٭ باندجان مراجعت فرمود
و اکثر نوکران زوزن حسن از وی جدا شده بموکب همایون پیوستند ارکان دولت بعرض رسانیدند که اکثر اسباب و دولتخواهان را ایشان تاراج کرده اند و مولانا
قاضی را نیز همین جماعت کشته اگر بمال و جان امان یافته اند در واپس دادن مال چه مضائقه دارند حکم شد که هرکس از اموال خود هرچه نزد هرکس بشناسد
بستاند مغلان واقف اینمعامله شده همگی باتفاق جانب اورکند رفتند و سلطان احمد تنبیل را از مخالفت خود آگاه کردند سلطان احمد تنبیل و جهانگیر میرزا
بدیشان پیوسته متوجه اندجان شدند فردوس مکانی امیر قاسم قوچین را بمدافعهٔ ایشان فرستاد و بین الفریقین جنگ شده امیر قاسم قوچین منهزم
گشت و بسیاری از امرا و نزدیکان پادشاه بقتل رسیده و بعضی اسیر گشتند و مخالفان بتعجیل تمام بظاهر اندجان آمده مدت یکماه اوقات صرف محاصره
و مجادله نمودند و چون کاری از پیش نرفت کوچ کرده بجانب اوش رفتند و فردوس مکانی در سنه خمس وتسعمائة ۹۰۵ بقدر استطاعت لشکر جمع کرده باوش
شتافت مخالفان طاقت نیاورده از راه دیگر باندجان رفتند و هریک از منصوران حضرت هرچه در آن حدود دیدند غارت کردند و لشکر چون معمور
شد فردوس مکانی بجانب مادو که از قلاع مستحکمه است و در تصرف خلیل برادر سلطان احمد تنبیل بود روان شد خلیل اعلام مدافعه برافراشته جنگهای سخت
نمود و در آخر امان خواسته قلعه را سپرد و آنحضرت خلیل را با هشتاد نفر در عوض طائفهٔ خدام که مخالفان مقید داشتند بند کرده باندجان فرستاد اما
سلطان احمد تنبیل بنواحی اندجان رسیده خواست که نردبانها گذاشته بقلعه درآید مردم اندرون واقف گشته بمدافعه برخاستند و کاری از پیش
نرفت و چون فردوس مکانی بیک فرسخی رسید از آنجا کوچ کرده کنار آبی مضبوط شد و آنحضرت در مقابل او فرود آمده قریب چهل روز نشستند
آخر الامر در حوالی قریهٔ خوبان که سه فرسخی اندجانست بین العسکرین جنگ صعب اتفاق افتاد و از ضرب تیغ و تیر مشکهای خون ریخته گشته زمین
خوبان از خون خوبان رنگین گشت بعده پادشاه بظفر اختصاص یافته جهانگیر میرزا و سلطان احمد تنبیل فرار نمودند فردوس مکانی مظفر و منصور باندجان
درآمد و در همان زودی خبر رسید که پنج شش هزار سوار سلطان محمود بن یونس خان بکمک جهانگیر میرزا آمده قلعهٔ کاسان را قبل کرده اند فردوس مکانی
در عین شدت سرما که قطرات باران میان زمین و آسمان منجمد میگشت و مرغابی خود را با مرغ کباب در سیخ میکشید متوجه آنطرف

شد و بدین صورت لشکر مغل از توجه پادشاه هراسان گشته بولایت خود مراجعت کردند و سلطان احمد تنبل که بملاقات لشکر مغل همراه رفته از مراجعت
ایشان خبر نداشت غافل نزدیک معسکر آنحضرت آمد و چون چارهٔ نداشت فرود آمده قرار داد که فردا جنگ کند اما وقت شب سر خود گرفته سوار شد
و چون فردوس مکانی تعاقب نمود در پای قلعهٔ پشخار نزول کرد و پادشاه در مقابل او خیمه و خرگاه مرتفع ساخته اقامت فرمود و بعد از سه چهار روز
علی دوست طغائی و قنبر علی که بزرگتر از ایشان احدی نبود و لیکن دل و زبان آنها با آن حضرت موافق نبود حرف صلح در میان آوردند و قرار
دادند که از آب خجند تا خسی بجهانگیر میرزا تعلق داشته باشد و ولایت اندجان و توابع اوزکند بپادشاه و هرگاه سمرقند بحوزهٔ تسخیر پادشاه در آید اندجان
نیز از جهانگیر میرزا باشد و بعد از عهد و پیمان جهانگیر میرزا و سلطان احمد تنبل پادشاه را دیده گرفتاران طرفین رهائی یافتند فردوس مکانی باندجان
آمد و علی دوست طغائی که بوفور خیل و حشم و کثرت دینار و درم ممتاز بود و علم اقتدار برافراشته بود بد سلوکی از حد برد و امیر خلیفه را بی وقوف پادشاه
اخراج کرد و ابراهیم ساری و ویس لاغری را مصادره فرموده پسر او محمد دوست سلوک پادشاهانه پیش گرفت و پادشاه بواسطهٔ قرب جوار دشمن
در مقام تادیب نمیشد درین اثنا محمد مزید ترخان که از امرای معتبر سلطان علی میرزا حاکم سمرقند بود از مصاحب خبث و متوهم گشته بجان میرزا ولد سلطان محمود
میرزا پیوست و او را برداشته بسمرقند رفت و شکست یافته برگشت و قاصدان نزد فردوس مکانی فرستاده ترغیب تسخیر سمرقند نمود و آنحضرت
این معنی را غنیمت شمرده لشکر بسمرقند کشید و در اثنای راه چون محمد مزید ترخان باردوی او ملحق شد بمشورت امرا کس نزد خواجه قطب الدین یحیی
قدس سره که زمام اختیار سمرقند در قبضه اقتدار آن هدایت شعار بود فرستاد او جواب داد که هرگاه بظاهر قلعه رسند امری که مطلوبست بکفایت خواهد انجامید
لیکن سلطان محمود ولدی که از نوکران آنحضرت بود بجهت آزار دوری معلی گریخته بسمرقند رفت و مردم آنجا را از فکر خواجه قطب الدین یحیی آگاه
گردانید و آن تدبیر دران وقت موافق تقدیر نیامد و دران مدت نوکران فردوس مکانی که از شامت علی دوست طغائی پراگنده شده بودند
یک یک و دو دو مانند سعادت و اقبال بموکب عالی پیوستند و چندان خبرها بعرض رسانیدند که یکباره مزاج قدسی مآثر ازو منحرف گشته رخصت
فرمود و علی دوست طغائی باتفاق پسر خود محمد دوست نزد سلطان احمد تنبل رفته مقرب شد و بعد از چند روزی در گذشت و چون شیبانی خان بخارا
را مسخر ساخته متوجه تسخیر سمرقند شد و سلطان علی میرزا بتحریک مادر خود سمرقند را بشیبانی خان داد فردوس مکانی در راه این خبر شنیده ببلدهٔ کش رفت و
از انجا بحصار شتافت و در چغانیان محمد مزید ترخان و امرا از تسخیر سمرقند ناامید گشته جدا شدند و نزد خسرو شاه رفتند و آنحضرت متحیر گشته متوکلانه
از حدود مملکت خسرو شاه گذشته راه سرماق پیش گرفت و مشقت بسیار از راههای تنگ پر سنگ به ییلاق آمد و اسپ و شتر بسیار ضائع شد و
چون مردم قدیمی نیز متفرق شده زیاده بر دویست و چهل کس نمانده بودند آن حضرت لوازم مشورت بارکان دولت بجای آورده قرار یافت که
چون شیبانی خان سمرقند را درین نزدیکی گرفته و مردم انجا هنوز باوزبکان مایل نشده اند پنهانی بسمرقند در می آئیم و چون ملک موروثی
ماست مردم انجا اگر مدد نکنند دشمنی هم نخواهند کرد و بعد از انکه شهر بتصرف ما در آید انچه ارادت الله تعالی تعلق گرفته باشد بفعل خواهد آمد باین
نیت ایلغار کرده وقت شب بیورت خان آمد و چون معلوم شد که مردم شهر خبر یافته اند بحسب ظاهر عازم مراجعت گردیده پس نشست
درین وقت در خواب دید که ناصر الدین عبید الله قدس سره متوجه منزل اوست و آنحضرت استقبال کرده خواجه را در صدر مجلس نشانید
دران اثنا دستارخوانی که مناسب نبود پیش آن هدایت شعار گسترده‌اند و او متغیرانه بجانب فردوس مکانی نگاه کرد و آن حضرت بایما و اشاره
عذر خواست که مرا درین امر گناهی نیست و تقصیر از خوانسالار است خواجه آن عذر مسموع داشته از مجلس برخاست و روان شد و پادشاه
بمشایعت رفت و خواجه بدالان خانه رسید و یک بازوی پادشاه را گرفته چنان برداشت که پای او از جای برخاسته شد و همینکه آنحضرت
از خواب بیدار شد دانست که غنچهٔ مقصود شگفتنی ست و بخاطر جمع بار دیگر بسمرقند ایلغار برد و نصفی از شب گذشته بود که بسر پل مغاک رسید
چنانچه هشتاد کس بموجب حکم پیشتر شده از طرف غار عاشقان نردبانها بر فصیل نهادند و بدرون در آمده چون بدروازهٔ فیروزه رسیدند قاصد

ترخان را که حافظ دروازه بود با چند نفر نوکر بقتل آوردند و دروازه را کشوده فردوس مکانی با دویست و چهل کس بشهر در آمد و از مردم کوچه و بازار هر کس
که بیدار بود لوازم دعاگوئی بتقدیم رسانیدند و بعد از اندک زمانی خلق شهر بالتمام آگاه شده اوزبکان را هر جا که یافتند بقتل رسانیدند و جان وفا میرزا
حاکم شهر با جمعی از اوزبکان خونخوار از منزل خواجه قطب الدین یحیی بر آمده راه بیرون پیش گرفت و خود را بشیبانی خان که با هفت هشت هزار
سوار اوزبک در نواحی قلعه دیدار بود رسانیده از قضیه آگاه ساخت و شیبانی خان ایلغار کرده با یکصد و پنجاه کس علی الصباح بدروازه آهنین
رسید و چون دانست که کاری نمیتوان ساخت همان لحظه برگشت و پس ازان اعیان و اکابر سمرقند بسعادت ملازمت آنحضرت سرفراز
شده لوازم تهنیت بجای آوردند و مولانا ثنائی شاعر که دران آوان ملازم شیبانی خان بود و خواجه ابوالبرکات سمرقندی که در آخر زمان
شاه طاهر بدکن آمده بود و در فضیلت و ندیمی عدیل و نظیر نداشت بمجلس همایون راه یافتند و در رسالهٔ ترکی تالیف آن بادشاه که بواقعات بابری
شهرت دارد مرقوم قلم خجسته رقم گردیده که سلطان حسین میرزا هری را بهمین غفلت گرفته بود اما نزد ارباب عقل که انصاف داشته باشند میان
این فتح و آن فتح فرق بسیارست اول آنکه سلطان حسین میرزا جنگ بسیار دیده بود و تجربه بیشمار حاصل نموده دوم آنکه غنیم او یادگار محمد میرزا
جوان هفتده هشتده ساله بود و از تجارب روزگار چندانی بهره نداشت سوم آنکه اورا امیر علی میراخور که در میان غنیم بود و بر جمیع کیفیات اطلاع
داشت طلب نمود چهارم آنکه هری خالی بود و یادگار محمد میرزا در باغ زاغان نوعی بشراب خوردن اشتغال داشت که آن شب سه کس در باغ بود و ایشان
نیز مثل یادگار محمد میرزا مست و مدهوش بودند پنجم آنکه سلطان حسین میرزا اول مرتبه که ایلغار کرد ایشان را غافل یافته فتح نمود و من در گرفتن سمرقند نوزده
ساله بودم و جنگ بسیار ندیده بودم و تجربه حاصل نکرده و غنیم من مثل شیبانی خان مرد سالخورده و تجربه کار بود و از سمرقند کس بطلب من نیامده بود اگرچه
خاطر ایشان مائل من بود اما از ترس شیبانی خان کسی را زهرهٔ اظهار آن نبود و مثل جان وفا میرزا شخصی با شش صد اوزبک خونخوار که رستم و اسفندیار
را غاشیه کش خود میدانستند در قلعه بوده بمحافظت قیام داشتند قلعه را اگر فتح و حاکم را اگر نرانیدم و مرتبهٔ اول که ایلغار کرده شد سمرقندیان آگاه شدند
و بار دوم فتح میسر شد و ازین سخن غرض سنگ کم بر دم زدن نیست بلکه بیان واقع است و تا اینجا ترجمهٔ عبارت ترکی آنحضرت ست و بر ضمیر مورخان
دانش پذیر پوشیده نماناد که تسخیر سمرقند بدین منوال که فردوس مکانی را میسر شده بغایت مشابه است به حکایت رفتن امیر تیمور صاحب قران
گورگان با دویست و چهل و سه کس در شب بقرشی و گرفتن آن بلده در کمال دلخوشی اما فردوس مکانی برعایت ادب نام آن نبرده است و در آن وقت
در قرشی فرمان روائی نبوده و از امرا مثل میر حسین و میر موسی بیرون شهر بودند و پسر میر موسی محمد بیگ که خرد سال بود درون بلدهٔ قرشی اقامت داشت
دیگر آنکه سمرقند شهریست پادشاه نشین و در غایت بزرگی و استحکام که هرگز پادشاهی را صورت تسخیر آن بر سبیل قهر و غلبه بر خاطر نگذشته و بدین سبب
آن بلده محفوظ سمرقند می نویسند و قرشی موضعیست مختصر که پیوسته داروغه نشین بوده است مصرعه ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا +
الغرض چون ساحت سمرقند از قدوم میمنت لزوم آن حضرت رشک رخسار خوبان سمرقندی گشت شیبانی خان بطرف بخارا روان شد
محمد مزید ترخان فرصت یافته قلعهٔ قرشی و خضار را از تصرف اوزبکان بر آورد و از مرو و کش ابوالحسن میرزا آمده قراکول را نیز گرفت و فردوس مکانی
نزد سلطان حسین میرزا و دیگر سلاطین اطراف ایلچیان فرستاده طلب کمک نمود تا یکباره شیبانی خان را از ماوراءالنهر بیرون کنند سلطان حسین میرزا
و بدیع الزمان میرزا و خسرو شاه که عمده بودند تغافل کردند و دیگران آنقدر لشکر نفرستادند که بکار آید بنابر آن شیبانی خان در موسم زمستان زور آورده
قراکول و دیگر مواضع را بگرفت و کشش کرد فردوس مکانی در ماه شوال سنه ست و تسعمائه ۹۰۶ لشکر فراهم آورده باتفاق سپاه کوچک بعزم رزم از سمرقند
بر آمده و در نواحی کاروزن با شیبانی خان مصاف واقع شده قتال و کوشش عظیم رفت و چون لشکرهای کمک که از جانب سلطان محمود خان بن یونس خان
و جهانگیر میرزا و غیره آمده بودند جمله متفرق شدند و نزد آن حضرت زیاده از ده پانزده نفر نماند عنان گردانیده بسمرقند در آمد و امرای بزرگ او مثل
ابراهیم خان و ابراهیم سارو و ابوالقاسم کوه و حیدر قاسم و میر قاسم قوچین و فدائی رومی و خلیل برادر سلطان احمد تنبل و غیره دران معرکه

گشته شدند و شیبانی خان بپای قلعه سمرقند آمده جنگ انداخت و فردوس مکانی در مدرسهٔ الغ بیگ میرزا سکونت گرفت تا هر طرف که کمک حاجت افتد خود را برساند و اکثر روزها میان مردم بیرونی و درونی جنگ میشد و قوچ بیگ و توامان کوکلتاش و کل نظر طغائی نهایت شجاعت و اخلاص بظهور میرسانیدند لیکن چون سه چهار ماه بدین منوال گذشت و شیبانی خان زیاده از حد در تضییق محصوران کوشید بلای قحط و غلا شیوع یافت و آتش جوع بکانون معدهٔ درویشان تافته غیر از قرص سپید خورشید که هر صبح از تنور فلک برمی آمد بچشم مردم گردهٔ نانی در نمی آمد و در هیچ خانه کاه و دانه موجود نبود مگر در مجره و سنبله که دست کس بآن نمیرسید ماورین روغن مانند کبریت احمر ناپیدا گشت و گربه و سگ بدل ما یتحلل شده کار از این و آن درگذشته و جهت اسپان چون برگ درختان نماند چوبهای خشک را رنده کرده و تراشیده و تراشه را ساعتی در آب گذاشته بدل علیق باسپان میدادند فردوس مکانی در ایام محاصره مکرر ایلچیان نزد حکام خراسان و قندوز و بغلان و مغلستان فرستاده استعانت نمود اما هیچکس بفریاد نرسید بنابران آنحضرت ناچار شده در اوائل سنه سبع و تسعمائه در نیم شب که بجز دیدهٔ روشن فلک چشم هیچ پاسبانی از سما تا سمک باز نبود همعنان خواجه ابوالمکارم و بعضی دیگر از مردم اعاظم قریب صد نفر از سمرقند بیرون آمد و باندجان نرفته براه تاشکند روان شد و جهانگیر میرزا درین وقت از سلطان احمد تنبل جدا شده بخدمت برادر پیوست و فردوس مکانی چون بتاشکند رسید سلطان محمود خان بن یونس خان مقدم او را گرامی داشته لوازم ضیافت بتقدیم رسانید و بوقت وداع ارا تپه را بآنحضرت داد تا بدانجا رفته زمستان را گذرانید و در اوائل بهار شیبانی خان بنواحی ارا تپه آمده بعد از تاخت و تاراج مراجعت نمود و چون اوقات فردوس مکانی بصعوبت و تنگی میگذشت بار دیگر بتاشکند نزد سلطان محمود خان بن یونس خان رفته مدتی اوقات در آن ولایت گذرانید و آخر الامر سلطان محمود خان بن یونس خان و برادرش احمد خان که بالچه خان مشهور گشته بود بکمک او روان گشتند تا ولایت فرغانه را از تصرف سلطان احمد تنبل برآورده بفردوس مکانی بسپارند چون بولایت فرغانه رسیدند سلطان احمد تنبل که غایبانه جهانگیر میرزا را بادشاه دانسته دست از آن مملکت باز نمیداشت با لشکر مستعد قتال بمقابل آمد و خوانین مغل برخی از امرا همراهی فردوس مکانی نموده او را بطرف اوش فرستادند آنحضرت اوش را گرفت و مردم اوزکند و فرغنستان حاکم خود را بیرون کرده مطیع شدند و فردوس مکانی متوجه اندجان شد و سلطان احمد تنبل آن خبر شنیده از مقابل لشکر خوانین مغل برخاست و روانهٔ اندجان گشته در اثنای راه بآنحضرت دوچار شد و بوقتی که سپاه بتاخت و تاراج رفته بودند جنگ کرده شکست داد و فردوس مکانی زخمدار باوش تاخت و سلطان احمد تنبل بخاطر جمع باندجان درآمده بحفظ برج و باره پرداخت درین اثنا خوانین مغل که تعاقب او کرده بودند رسیدند و در ظاهر اندجان فرود آمدند و فردوس مکانی نیز بایشان ملحق شد و بعد از چند روز مردم اخسی آنحضرت را طلبیده قلعهٔ اخسی را تسلیم نمودند و خوانین مغل از اندجان کوچ کرده در جای مناسب فرود آمدند درین وقت شیبانی خان با لشکر افزون تر از قطرات باران متوجه اخسی شد فردوس مکانی با برادر خود از قلعه برآمده بخوانین مغل ملحق گردید پس جمله باتفاق استقبال شیبانی خان کردند و بعد از جنگ منهزم گشته سلطان محمود خان بن یونس خان با برادر خود احمد خان گرفتار گشت فردوس مکانی بمغولستان رفت و ولایت تاشکند هم بتصرف شیبانی خان درآمده غایت استقلال بهم رسانید و او بعد از چند روز حقوق سابقه مرعی داشته هر دو برادر را بگذاشت سلطان محمود خان بن یونس خان بمقر خود رفته بامراض متضاده مبتلا گردید روزی بعضی از مقربان گفتند که شیبانی خان بتو زهر داده است اگر حکم شود تریاک مجرب که در ختا پیدا باشد و بالفعل از آن در سرکار موجود است بیاوریم تا تناول نمایند سلطان آه سرد کشید گفت آری شیبانی خان بمن زهر داده است اما زهر اینست که او از چه پایه بچه مرتبه رسیده است که ما هر دو برادر را اسیر و دستگیر کرده آزاد گردانید و امراض مختلفه از این ننگ و عار بر مزاج من غالب آمده اگر این زهر را تریاق پیدا شود خورده خواهد شد و مفید خواهد گشت فردوس مکانی از مغلستان بحصار و شادمان آمد و از آنجا گذشته بمدینة الرجال ترمد رسید امیر محمد باقر حاکم آنجا که از بیم اوزبکان بفراغت بر بستر استراحت نمی غنود ورود موکب بابری را فوزی عظیم دانسته باساز پیشکش و نیاز تمام بخدمت آمد و آنحضرت در باب توجه بطرفی که متضمن مصلحت دولت باشد مشورت کرده گفت که

من درین میان چون گوی در خم چوگان روزگار گرفتارم و چون شاه شطرنج خانه بخانه و چون باد سو بسو در تگاپو و جستجویم و بجز سرگردانی و حیرانی
حاصلی ندارم چند آنکه نظر میکنم بجز ضعف طالع در خود تقصیری نمی بینم هرچه بخاطر رسد دوستانه باز گوی تا بدان عمل نمایم و ازین پریشانی چندروز
بیاسایم امیر صائب تدبیر زمین خدمت بوسیده بعرض رسانید که چون محمد خان شیبانی بر ممالک ماوراء النهر استیلا یافته و شهرا تفرقه و پریشانی
بر صفحات احوال سپاه و رعیت تافته مناسب آنست که با روزگار ستیزه کار بسازیم و بجانب کابل رفته خود را از مملکت اوزبک دور اندازیم نظم
نداری اگر با عدو زور جنگ ٭ طریق مدارا گزین بیدرنگ ٭ ز ملکش بجایی نما انتقال ٭ که یکچند فارغ شوی از قتال ٭ فردوس مکانی
این رای را صواب دانسته در سنه عشر و تسعمائه روی توجه بجانب کابل آورد و چون عبور بر محلی که مسکن خسروشاه بود افتاد او بجهت
تدارک تقصیرات سابق بملازمت آمد فردوس مکانی سخنی ملازمان و نوکران او را که از سواره و پیاده قریب هشت هزار کس میشدند فریفته
از خود ساخت و خسروشاه بران مطلع شده سلامتی نفس بهتر از همه چیز دانسته شبی تمام یراق و جهات خود را برجای گذاشته با دو سه نوکر
بطرف بدیع الزمان میرزا گریخت و قریب سه چهار هزار خانه وار مغل که همراه خسروشاه بودند با آن حضرت پیوسته سه چهار شتر بار از نقد و جنس
و تحف نفیسه بدست افتاد و دیگر پاره اسباب پادشاهی بهم رسیده بکابل آمد و کابل بموجب حکم سلطان ابوسعید شهید در تصرف الغ بیگ میرزا بود
و چون او در سنه سبع و تسعمائه [۹۰۷] فوت شد و پسرش عبد الرزاق میرزا که کوچک سال بود پادشاه گشت شخصی زکی نام صاحب اقتدار شد لیکن امرا
از و برگشتند و در روز عید اضحی بقتلش مبادرت نمودند پس احوال کابلیان بغایت پریشانی رسیده نظام و رونق از ان دیار رخت بربست و محمد مقیم
پسر خرد امیر ذوالنون که حاکم گرمسیر بود طمع در ان ملک کرده با لشکر هزاره و نکدور متوجه کابل گشت میرزا عبد الرزاق طاقت جنگ نیاورده میدان
افغانان بنواحی لمغان گریخت و کابل بتصرف محمد مقیم درآمده دختر میرزا الغ بیگ را بحبالهٔ نکاح خود درآورد و محمد بابر پادشاه با لشکر غیبی یعنی جمعیت
خسروشاه بحوالی کابل رسیده محمد مقیم حصاری شد و آخر امان خواسته قلعه را سپرد و فردوس مکانی بحکومت مشغول گشته آن خطه را معمور گردانید
و در ماه محرم سنه احدی عشر و تسعمائه [۹۱۱] والدهٔ فردوس مکانی قتلق نگار خانم برحمت حق پیوست و در همین سال چون مدت یکماه هر روز زلزله شده
اکثر عمارات بریخت آنحضرت بار دیگر بحالت تعمیر آورده رعایا را در مهد امن و امان نگاهداشت و در همان زودی لشکر کشیده قلعه قلات را که از توابع
قندهار است بجبر و قهر از دست مردم ارغون بگرفت و با بدیع الزمان میرزا که بمدد اولاد ارغون آمده بود صلح کرده قرین فتح و ظفر برگشت و در اواسط آن
سال بقشلاقات و هزارجات ایلغار کرده بعد از تادیب و گوشمال بمستقر دولت آمد و غزنین را بجهانگیر میرزا مرحمت فرموده بدانجانب گسیل نمود
لیکن پس از مدتی جهانگیر میرزا بیحضوری پادشاه را بهانه ساخته بی رخصت بکابل آمد و آنحضرت بواسطهٔ فتنه انگیزی اعدا اظهار عدم رضا کرده جهانگیر
میرزا چنانکه آمده بود بی حکم از کابل بیرون رفته راست میان او یماقات و هزارجات حوالی غزنین درآمد فردوس مکانی در محرم سنه اثنی عشر [۹۱۲]
و تسعمائه عزیمت خراسان فرمود چه که سلطان حسین میرزا از قوی شدن شیبانی خان آگاه شده از تغافلی که درباب او کرده بود پشیمان گشت و کسان
نزد جمیع فرزندان و خویشان فرستاده طلب نمود فردوس مکانی که دربند انتقام کشیدن بود از کابل کوچ کرده روان شد و در اثنای راه بفکر علاج
جهانگیر میرزا افتاده عطف عنان فرمود بزرگان احتشام اینمعنی را فهمیده پروای جهانگیر میرزا نکردند و بملازمت آنحضرت رسیده اظهار اطاعت
نمودند جهانگیر میرزا مضطرب گشته بملازمت برادر آمد و در رکاب او روانهٔ خراسان گشت و چون موکب بابری بولایت نیمروز رسید خبر فوت سلطان
حسین میرزا شایع گشت و نیز در رسالهٔ واقعات بابری مرقوم است که با وجود اینخبر رعایت ناموس آن خاندان کرده متوجه خراسان شدم اگرچه درین
توجه غرضها هم بود و مقارن این حال ایلچیان شاهزادگان از پی یکدیگر آمده در آمدن مبالغه کردند فردوس مکانی چون عاشق جنگ اوزبک بود بتعجیل
جانب مرغاب که محل اجتماع لشکرها بود متوجه شد و در هشتم ماه جمادی الاخری بنواحی لشکرگاه رسیده مظفر حسین میرزا و ابوالحسن میرزا بموجب
فرمان بدیع الزمان میرزا باستقبال سوار شدند و آنحضرت را باردو در آورده با بدیع الزمان میرزا ملاقات دادند و بعد از چند روز شاهزادگان

عیش طلب تقاضای جنگ اوزبک ناکرده چون زمستان رسید بهانهٔ قشلاق هر کدام بقشلاقی متوجه گشتند فردوس مکانی همراه بدیع الزمان میرزا بهرات
آمده چون زمستان رسیده بود روانهٔ کابل شد و چون راهها را برف گرفته بود بمشقت بسیار بمیان ولایت هزاره آمد و جنگ کنان از آنجا گذشت چه
که محمد حسین گورکان و سنجر برلاس و جمعی دیگر از مغلان که در کابل بودند جان میرزا را که عم و پسر خالهٔ بادشاه میشد بپادشاهی برداشته خلل در مملکت
پیدا شده بود فردوس مکانی از اثنای راه خبر سلامتی و رسیدن خود نوشته بکابل فرستاد و چون مردم کابل شنیده بودند که اولاد سلطان حسین میرزا بادشاه
را گرفته در قلعهٔ اختیار الدین محبوس کرده اند هر آینه از وصول آن نوشته خوشحال شدند و جمعی که در قلعهٔ ارک کابل حصاری شده بودند استظهار یافتند
و بعد از آنکه فردوس مکانی بکابل رسید اهل حصار بدو پیوسته با مخالفان جنگ کردند و شکست دادند و میرزا جان و محمد حسین گورکان را اسیر کردند
و آن حضرت از راه مروت آزاد کرده مرخص فرمود و میرزا جان نزد اولاد امیر ذوالنون رفت و محمد حسین گورکان بطرف فراه و سیستان شتافت
و ناصر میرزا برادر خرد فردوس مکانی که حکومت بدخشان داشت از امرای شیبانی خان شکست یافته بکابل آمد و چون جهانگیر میرزا وقت مراجعت از
خراسان از افراط شراب اسهال دموی بهم رسانیده فوت شده بود جای او را بناصر میرزا عنایت فرمود و در سنهٔ ثلث عشر و تسعمائه تباخت الوس
افغانان خلجی سوار شده صد هزار گوسفند و دیگر چیزها بدست سپاه آنحضرت افتاده برگشت و درینوقت امرای ارغون از استیلای اوزبکان اظهار
اطاعت نموده پیغام دادند که اگر بدینجانب تشریف آورند قندهار سپرده خواهد شد بنابراین آنحضرت بدان طرف نهضت فرمود و چون از قلات
بگذشت جان میرزا آمده ملازمت نموده منظور نظر عاطفت گشت و چون پیشتر شد بشاه بیگ و محمد مقیم ارغون پیغام فرمود که حسب التماس شما آمده ام
لوازم اخلاص بجای آورده شرف مجلس حضور دریابند ایشان از طلب پشیمان گشته نخست حصاری شدند و آخر بیرون آمده در قریهٔ ختنک نزدیک
قندهار مصاف نموده هر دو برادر شکست یافتند و چون فرصت در آمدن بقلعه نبود شاه بیگ ارغون بطرف بیساول و محمد مقیم بطرف زمین داور گریخت
و قلعهٔ قندهار مسخر بادشاه گشته خزاین و نفایس امیر ذوالنون بدست آمد القصه همه را بر امرا و سران سپاه قسمت فرموده ایالت قندهار و زمین داور را
بناصر میرزا تفویض فرموده قرین فتح و ظفر بکابل تشریف برد و شیبانی خان درین سال باغوای محمد مقیم ارغون که از زمین داور بهداوری نزد او رفته بود
متوجه قندهار گردید و ناصر میرزا حصاری شده بفردوس مکانی عرض حال نمود جواب صادر شد که حتی الامکان در محافظت قلعه بکوشد و اگر کار
تنگ گردد صلح کرده خود را بما رساند تا باتفاق عوض آن ممالک هندوستان بتصرف آوریم و آنحضرت را چون طاقت مقاومت شیبانی خان
نبود و غدغهٔ کلی بهم رسانیده با امرا مشورت کرد و گفت که مامنی بجهت خود پیدا باید کرد و بدخشان یا هندوستان را مسخر باید ساخت و الا بودن
بکابل بس دشوار است جمعی طرف بدخشان را خوش کردند و برخی طرف هندوستان را ترجیح دادند فردوس مکانی شق آخر را پسندیده طرف هندوستان
روان شد و در تومان سنگهار اقامت نموده بواسطهٔ بعضی امور که بیسامانی سر همه بود فسخ عزیمت هندوستان کرده باز بکابل رفت و درین ایام ناصر میرزا
از قلعه بر آمده خود را بملازمت برادر رسانید و شیبانی خان که حصار شهر را گرفته قلعهٔ ارک را در قبل داشت بعضی خبرها شنیده عبد الله سلطان
را با اولاد امیر ذوالنون به تسخیر آن باز داشت و خود بجانب خراسان علم مراجعت افراشت و دران نزدیکی بار دیگر قلعهٔ قندهار بتصرف ارغونیه
در آمده عبد الله سلطان بولایت خود رفت و مردم کابل مطمئن خاطر گشته بر بستر فراغت غنودند و درین سال که ثلث عشر و تسعمائه ۹۱۳ باشد شب
سه شنبه چهارم ماه ذیقعدة الحرام در قلعهٔ ارک کابل شهزادهٔ همایون متولد شد مصرعه شاه فیروز بخت شد تاریخ ۞ و در سنهٔ اربع عشر و
تسعمائه فردوس مکانی بر افغانان مهمند سواری فرمود و دران مدت جمعی از مغلان بابت خسرو شاه فرصت دیده عبد الرزاق میرزا ابن الغ بیگ
میرزا را بسلطنت برداشتند و قریب سه چهار هزار کس برو گرد آمده فتنهٔ عظیم حادث شد چنانچه با بادشاه پیر تهور ظهیر الدین محمد بابر بادشاه زیاده از
پانصد کس نمانده همگی بکابل شتافتند اما آنحضرت با وجود آن حال همت بر دفع آن فتنه گماشته متوجه کابل شد و با مخالفان قتالی نمود که ناسخ داستان
اسفندیار و افراسیاب گردید و بنفس نفیس خود در آن روز نوبت با پنجکس از بهادران مخالف مقابل شده بزخم تیر و شمشیر از هم گذرانید و اسامی آنجماعت

انیست علی شب کور علی سیستانی قطره بهادر اوزبک یعقوب تیز جنگ اوزبک بهادر و چون آن مجلس که بازوی لشکر مخالفان بودند کشته شدند
میرزا عبد الرزاق گرفتار گردیده بهزیمت شامل حال ایشان شد دران وقت فردوس مکانی او را آزاد کرد و چون کرت دیگر مصدر فتنه شد بقتل
رسید و پس از آنکه ولایت خسرو شاه بتصرف اوزبکان درآمد مردم بدخشان اطاعت نا کرده در هر گوشه سرداری پیدا شد و زبیر نام شخصی که براعی
ملقب بود و قوی تر از همه گشته جان میرزا باتفاق والده کلانش شاه بیگم که از نسل شاهان قدیم بدخشان بود و بطمع آن ملک افتاده از بادشاه رخصت گرفته
و بدان طرف روان شد شاه بیگم بحوالی بدخشان رسیده جان میرزا را پیشتر پیش زبیر راعی فرستاد و خود آهسته از عقب میرفت ناگاه لشکر میرزا ابابکر
کاشغری دو چار شده شاه بیگم را گرفتند و نزد میرزا ابابکر بردند و چون جان میرزا به زبیر راعی پیوست زیاده از یک نفر نزد او نگذاشتند محبوسان
نگاهداشتند و یوسف علی کوکلتاش که نوکر قدیم جان میرزا بود با هفتده کس شبانگاه بر سر زبیر راعی ریخته او را بقتل رسانیدند و جان میرزا را بپادشاهی
برداشتند و در واقعات بابری مرقوم ست که بادشاهان قدیم بدخشان که شاه بیگم از نسل ایشانست نسب خود را باسکندر فیلقوس میرسانند و در سنه
ست عشر و تسعمائه چون میان مملکت شاه اسمعیل صفوی بادشاه ایران و شیبانی خان فاصله نماند و اوزبکان متعرض سرحد قزلباش میشدند
شاه اسمعیل صفوی ایلچی پیش شیبانی خان فرستاده نامه نوشت که دست تعرض از دامن مملکت عراق کوتاه سازد و این بیت دران درج کرد بیت
نهال دوستی بنشان که کام دل ببار آرد ٭ درخت دشمنی برکن که رنج بیشمار آرد ٭ شیبانی خان در جواب نوشت که دعوی سلطنت و معارضه
با بادشاهان کسی را میرسد که آبا و اجدادش بادشاهی کرده باشند و بخویشی ترا که آق قوینلو دعوی خلافت نمودن معنی ندارد و نیز وقتی سلطنت بتو
میرسد که مثل من بادشاهی وارث اقالیم سبعه در میان نباشد ع گدایی گوشه نشینی تو حافظا مخروش ٭ و عصا و کچکولی تحفه فرستاد که میراث پدر تو و
کار توانیست بیت نصیحت گوش کن جانا که از جان دوست تر دارند ٭ جوانان سعادتمند پند پیر دانا را ٭ و اگر قدم از حد خود فراتر نهی از سر خود
بیندیش بیت عروس ملک کسی در کنار گیرد چست ٭ که بوسه بر لب شمشیر آبدار زند ٭ شاه اسمعیل در جواب نوشت که اگر سلطنت بمیراث
میبود از پیشدادیان بکیان نمیرسید و بچنگیز خان منتقل نمیشد و بتو خود از کجا میرسید و اینکه نوشته بیت عروس ملک کسی در کنار گیرد چست ٭ که
بر لب شمشیر آبدار زند ٭ من نیز همین میگویم ع جانا سخن از زبان من میگوئی ٭ اینک رسیدم اگر بجنگ بیرون می آئی دیگر سخنان در مصافگاه
گفته خواهد شد و الا این چرخ و دوک را فرستاده ام پیش نه و در پس کاری بنشین که بتو لایق باشد فرد بس تجربه کردیم درین دیر مکافات ٭ با آل
نبی هر که درافتاد برافتاد ٭ و متعاقب نامه شاه اسمعیل صفوی هم روان شد و حکام اوزبک از ممالک خراسان بدر کرده تا مرو هیچ جا عنان
باز نکشید درین ضمن شیبانی خان اول صلاح در جنگ نادیده در قلعه مرو حصاری شد و آخر چون کتابت شاه اسمعیل صفوی مبنی بر سرزنش
بسیار رسید شرمنده خلایق شده بیرون آمد و مصاف داده منهزم گشت و در وقت فرار با پانصد کس که همه سلاطین و امرازاده بودند بچهار دیواری
که راه بدر شدن نداشت درآمد و قزلباشان از عقب رسیده شیبانی خان را با تمامی آن مردم بقتل رسانیدند درین وقت جان میرزا به بدخشان
این خبر بفردوس مکانی فرستاده خود بقندز رفت و نوشت که فرصت غنیمت ست زود بیائید و مملکت موروثی یعنی فرغانه وغیره را متصرف شوید
آنحضرت بتعجیل در سنه سبع عشر و تسعمائه بجانب حصار رفت و باتفاق میرزا جان از آب آمویه گذشته چون بحوالی حصار رسید اوزبکان انجا را مضبوط
داشتند کاری از پیش نرفته بادشاه بقندز آمد درین وقت خانزاده بیگم همشیره فردوس مکانی که در محاصره سمرقند بدست شیبانی خان افتاده بعقدش
درآمده بود شاه اسمعیل صفوی او را از مرو باعزاز هرچه تمامتر بقندز فرستاد آنحضرت جان میرزا را با تحف و نفایس نزد شاه اسمعیل صفوی بهرات فرستاده
طلب کمک نموده خود باز بجانب حصار روان شد و چون سلاطین اوزبک در نخشب که حالا بقرشی مشهور ست اجتماع داشتند در جنگ ایشان صرفه
ندیده بجاهای قلب درآمد و بعد از چندگاه که جمعیتی بهم رسید و قوتی پدید آمد با ایشان جنگ کرده غالب گشت و حمزه سلطان و مهدی سلطان را که
اسیر شده بودند بیاسا رسانید و بادشاه جان میرزا را که دران روز جانسپاریها کرده بود نوازش شاهانه فرمود درین اثنا احمد سلطان و یوسف علی

و علی قلی خان استاجلو و شاهرخ خان افشار از جانب شاه اسمعیل صفوی مدد رسیدند چنانچه حصار و قندز و بقلان متصرف درآمد و جمعیت آنحضرت
بشصت هزار رسیده ببخارا رفت و سلاطین اوزبک مثل عبدالله خان و جانی بیگ سلطان را بدر کرده بخارا را متصرف شد و در نصف ماه رجب سال
مذکور از انجا بسمرقند رفته نوبت سوم خطبه و سکه آن بلد را بنام خود کرد و در انجا مقام نموده ناصر میرزا را بحکومت کابل تعیین فرمود و لشکر شاه اسمعیل
صفوی را نیز در غایت اعزاز رخصت داده مدت هشت ماه دران بلدهٔ جنت نشان بر سریر عیش و کامرانی متمکن گشت و چون لشکر بهمن رخت سفر بربسته
فصل بهار رسید اوزبکان که بجانب ترکستان رفته بودند باسپاه آراسته جلوه گر گردیدند و تیمور سلطان که قائم مقام شیبانی خان شده بود همراه عبیدالله خان
و جانی بیگ سلطان بتسخیر بخارا متوجه گشت و فردوس مکانی تعاقب ایشان نموده ببخارا شتافت و سلاطین مذکور نزدیک بخارا جنگ کردند و
آنحضرت شکسته و گسسته ببخارا آمد و از خلو اوزبکان در انجا مجال توقف نیافته باز بسمرقند درآمد و دران بلده هم آرام نپذیر گشته بحصار شادمان رفت
و دران حین نجم الثانی اصفهانی که سپه سالار سپاه قزلباش شده بقصد تسخیر بلخ بآن حدود آمده بود فردوس مکانی با او ملاقات کرده باز بطمع ملک
موروثی افتاد القصه نجم الثانی باندک توجهی قلعهٔ قرشی را از اوزبکان گرفته قتل عام نمود و عدد مقتولان بپانزده هزار رسید و مولانا بنائی از انجمله بود و
بعد ازین فتح نجم الثانی در نهایت تکبر و نخوت باتفاق فردوس مکانی بغجدوان رفته قلعه را محاصره نمود و سلاطین اوزبکیه از بخارا بسامان تمام بغجدوان آمده
جنگ کردند و نجم الثانی را با اکثر لشکر قزلباش بقتل آوردند و فردوس مکانی با جمعیت خود بحصار شادمان رفت و امرای مغل که همراه بودند بیوفائی کرده
شبی بر سر آنحضرت ریختند و آنحضرت عریان و پای برهنه از خیمه برآمده متلاشی ناشده عاقلانه خود را بارک حصار رسانید و آن جماعت هرچه در لشکرگاه
بود تاراج کرده متفرق شدند فردوس مکانی دیگر دران حدود صلاح در توقف ندیده بکابل آمد و ناصر میرزا را حکومت غزنین داده در سنه
اربع و عشرین و تسعمایه ٩٢٤ بجانب سواد و بجور که بافغانان یوسف زئی تعلق داشت رفت و چون افاغنه اطاعت نکردند هزار افغان را کشته زن و
فرزند ایشان را اسیر گرفت و آن ولایت را بخواجه کلان عنایت فرموده برگشت و چون پادشاه سکندر لودهی پادشاه هند فوت شد پادشاه ابراهیم
لودهی نائب مناب وی گشت امرای افغان که بغایت قوی بودند نفاق ورزیده چنانکه باید اطاعت وی نکردند بنابرین نظام از مملکت هند کناره
گرفت فردوس مکانی فرجه یافته عازم تسخیر ممالک هند شد و چهار مرتبه لشکر بران دیار کشیده مرتبهٔ پنجم گوهر مقصود بکف آورده پادشاه دارالملک دهلی
گردیده مرتبهٔ اول در سنه خمس و عشرین و تسعمایه ٩٢٥ تا کنار آب سند که درین وقت به نیلاب شهرت دارد سواری فرموده هرکه سر از اطاعت پیچید بقتل رسید
او قیام نمود و از آب نیلاب گذشته تا بهره که از پرگنات معتبرهٔ پنجاب است رفت و از انکه آنحدود و اکثر اوقات در تصرف اولاد امیر تیمور صاحبقران می بود
رعیت مطیع و منقاد گشته از آسیب تاخت و تاراج ایمن گردیدند و بشکرانهٔ آن عجالة الوقت چهار صد هزار شاهرخی واصل خزانه ساختند فردوس مکانی
ایلچی مولانا مرشد نام نزد سلطان ابراهیم فرستاده پیغام نمود که چون آن ولایت بیشتر اوقات در تصرف اولاد و دولتخواهان صاحبقران بود حالا نیز
بهره را مع توابع و لواحق باینجانب واگذارند تا بدیگر ولایات ایشان تعرض نرسد و درینوقت خبر تولد فرزند بآنحضرت رسیده چون تسخیر سند پیش نهاد
همت بود موسوم بهندال میرزا گردانید و آن ولایت را تا آب چیناب بحسین بیگ اتکه سپرده خود متوجه ولایت گهکران شد و هاتی گهکر در قلعهٔ پرهاله
متحصن گشته رایت مجادله افراشت و در آخر روزی از قلعه برآمده در جائیکه محل تردد بیش از یک سوار نبود بجنگ ایستاده از دوست بیگ که سردار آنحضرت
بود شکست یافت و چون فرصت درآمدن بقلعه نیافت به کوهستان گریخته قلعه مع خزائن و دفائن بتصرف پادشاه درآمد و ولایت مابین بهره و سند
بمحمد علی جنگ جنگ سپرده بکابل مراجعت فرموده و مرتبهٔ دوم در اواخر سال خمس و عشرین و تسعمایه ٩٢٥ بقصد تسخیر لاهور استعداد نموده از کابل روانه شد
و در اثنای راه تادیب الوس یوسف زئی فرض دانسته تاخت و تاراج نمود و زراعت ایشان را نیز خراب کرد و چون به پشاور رسید قلعه را عمارت
کرده میخواست که از آب سند بگذرد ناگاه خبر آمد که سلطان سعید از کاشغر متوجه تسخیر بدخشانست بنابران فسخ عزیمت لاهور کرده میرزا محمد سلطان
بن سلطان اویس بایقرای بن منصور بن عمر شیخ بن امیر تیمور صاحبقران را با چهار هزار سوار بطرف لاهور نامزد کرد و خود متوجه کابل گشت و چون در

اثنای راه خبر بازگشتن سلطان سعید رسید فردوس مکانی بخاطر جمع بر سر افغانان خضر خیل که بقطع طریق مبادرت مینمودند تاخته دمار از روزگار ایشان برآورده غنیمت بسیار بدست سپاه افتاده بکابل رفت و مرتبه سوم در سنه ست و عشرین و تسعمائه [۹۲۶] روی اقبال بجانب هند آورده در هر منزل تفحص افغانان میکرد و بتادیب میرسانید تا بسیالکوت رسید و مردم آنجا بعجز امان خواسته بجان و مال و ناموس محفوظ گشتند اما وقتیکه رایت اژدها پیکر او سایهٔ وصول بر پرگنه سید پور انگند مردم آنجا از عدم مساعدت بخت نحست علم مخالفت افراشتند و تیغ اهل جغتائی بسر افشانی در آمده اثری از آدم و معموری آنجا نگذاشت و سی هزار کنیز و غلام در اردو بهم رسیده و دیگر غنائم از شمار بیرون بود و مقدم کفار سید پور که با امرای افغان متفق بوده مایل نمیشد بدست آورده معروض تیغ سیاست گردانید و برگشته بکابل تشریف برد و بعد از چندگاه بقصد تسخیر قندهار نهضت نموده آن قلعه را محاصره فرمود در آن وقت خبر وفات میرزا جان رسید فردوس مکانی شهزاده محمد همایون را بحکومت بدخشان فرستاده خود تمامی گرمسیر را بحیطهٔ تصرف در آورده در آن اوان خراسان بشهزاده طهماسب با تالیقی امیرخان مقرر بود بنابر آن شاه بیگ ارغون کسان فرستاده بنسبت شهزاده اظهار اطاعت نمود و امیرخان در مقام امداد شده از فردوس مکانی التماس ترک محاصره کرد آنحضرت قبول نا کرده تا سه سال دست از محاصرهٔ قلعه باز نداشت و شاه بیگ عاجز مطلق شده بجانب بهکر که از توابع سند است گریخت و قندهار مع مضافات آن در سنه ثمان و عشرین و تسعمائه [۹۲۸] بحوزهٔ دیوان بابری در آمده بشهزاده کامران میرزا عنایت شد و دران اوقات دولتخان لودهی از پادشاه ابراهیم لودهی متوهم شده کسان معتمد از خود بکابل نزد فردوس مکانی فرستاد و طلب قدوم نموده زیاده از حد ابراز اخلاص و دولتخواهی نمود و آن حضرت مرتبه چهارم در سنه ثلثین و تسعمائه [۹۳۰] پای مبارک در رکاب دولت آورده کوچ بر کوچ از میان گکهران گذشت و بشش گروهی شهر لاهور آمد بهارخان و مبارک خان لودهی و بهکن خان لوحانی که از امرای پنجاب بودند حشری انگیخته متوجه لشکر ظفر قرین شدند و مصاف در داده بعد از کوشش و کشش فراوان شکست یافته منهزم گردیدند فردوس مکانی قرین فتح و ظفر بلده لاهور در آمده چنانکه رسم و دأب چنگیزیه است بازارها را جهت فال و شگون آتش زد و بعد از سه چهار روز بر سر قلعه دیپالپور رفت و آنرا نیز گرفته اهالی آنجا را قتل عام فرمود و دولتخان لودهی که از پادشاه ابراهیم باغی شده میان بلوچان بود بعد ازین فتح باتفاق اولاد خود علیخان و غازیخان و دلاورخان بدیپالپور در آمده ملازمت آن حضرت نمود و جالندر و سلطانپور و دیگر پرگنات اقطاع یافته داخل امرای کلان گردید و از مردم ثقه و کهن سال شنیده ام که این دولتخان از نسل آن دولتخان لودهی است که در سنه ست عشر و ثمانمائه [۸۱۶] چندگاه پادشاهی دهلی کرده است القصه دولتخان گفت در کنارهٔ اسمعیل جلوانی و بین جلوانی و دیگر افغانان جلوانی جمع شده اند اگر فوجی بدان طرف رفته ایشان را برهم زند بصلاح اقرب است آنحضرت قبول این معنی کرده در تهیهٔ فرستادن افواج شد درین حین پسر کوچک او دلاورخان از روی اخلاص بعرض اقدس رسانید که پدر و برادرم غازیخان بمکر و تزویر میخواهند که لشکر را از حضرت دور سازند و فریب داده نقش دغلی بازند آنحضرت بعد از تحقیق و تفحص دولتخان و غازیخان را گرفته مقید گردانید و از آب ستلج گذشته در نوشهره نزول اجلال فرمود و بعد از چندگاه گناه هر دو بخشیده قصبهٔ سلطانپور که بنا کردهٔ همان دولتخان است و هم وطن او بود باقطاع آنها مقرر گشت درینصورت پدر و پسر چون بسلطانپور رسیدند اهل و عیال خود را برداشته بدامن کوه لاهور در آمدند فردوس مکانی دلاورخان را خطاب خانخانی فرموده جاگیر هر دو را بتنها باو مقرر داشت و بواسطهٔ خلل دولتخان آن سال از سرهند به لاهور مراجعت کرده داروغگی لاهور بمیر عبدالعزیز امیر آخور مقرر فرموده سیالکوت را بخسرو کوکلتاش و دیپالپور را به باباقشقه مغل و سلطان علاءالدین لودهی که دران مدت شرف خدمت دریافته بود تفویض فرمود و کلانور را بمحمد علی جنگ جنگ سپرده عنان معاودت بصوب کابل معطوف داشت و در غیبت آنحضرت دولتخان و غازیخان بهر حیله و مکر که بود دلاورخان مخاطب بخانخانان را بدست آورده پابیش و زنجیر کردند و بالشکر خوب بدیپالپور رفته در فیروزپور با سلطان علاءالدین و باباقشقه مغل جنگ کردند و ایشان را شکسته دیپالپور را قابض گشتند سلطان علاءالدین لودهی بکابل و باباقشقه مغل به لاهور رفت و دولتخان پنج هزار سوار افغان شهروانی جهت استخلاص سیالکوت تعیین نمود و میر عبدالعزیز امیرآخور و امرای لاهور برین معنی آگاهی یافته بکمک خسرو کوکلتاش

رفتند و لشکر افغانان را شکست فاحش داده مظفر و منصور به لاهور آمدند درین اثنا لشکری که از جانب پادشاه ابراهیم لودهی بر سر دولتخان و غازیخان
نامزد شده بود بحوالی سرهند رسید و دولتخان را دیگر فرصت مزاحمت امرای مغل نشده بمقابله و مقاتله سپاه پادشاه ابراهیم لودهی نشتافت و در
بجواره مقابل آن لشکر فرود آمده سر لشکر را بهر عنوان که توانست از خود ساخت امرا اینمعنی را فهمیده بیخبر سر لشکر نیم شب کوچ کرده پیش پادشاه ابراهیم
رفتند مقارن اینحال سلطان علاء الدین لودهی که بکابل رفته بود به لاهور آمده فرمان بنام امرای مغل آورده که امداد سلطان علاء الدین لودهی نموده بدهلی
روند و تسخیر کرده باو سپارند دولتخان و غازی خان آن مضمون را بخاطر آورده کس نزد امرای فردوس مکانی فرستاده گفتند که سلطان علاء الدین
لودهی با پادشاهزادهٔ ماست و همگی غرض آنست که او بادشاه افغانان باشد پس او را نزد ما بفرستید تا بر سریر دهلی نشانیده این مملکت تا سرهند تعلق بفردوس
مکانی داشته باشد درین باب چون دولتخان و غازیخان قسمهای مغلظه یاد کرده عهد بستند و عهدنامه بمهر قضات و اکابر رسانیده فرستادند امرای
لاهور اتفاق کرده سلطان علاء الدین لودهی را نزد غازیخان فرستادند غازیخان نیز افواج عظیم النسبه برادران خود را با دیگر امرای افغان همراه وی کرده به دهلی
فرستاد و خود بنابر اقتضای وقت در پنجاب ماند و سلطان علاء الدین لودهی با پادشاه ابراهیم لودهی جنگ کرده منهزم و منکسر و پریشان و بدحال به پنجاب
آمده غازیخان نقض عهد کرده با لشکر مستعد بکلانور رفت و محمد علی خنک جنگ تاب مقاومت نیاورده از کلانور به لاهور آمد و غازی خان کلانور
را گرفته در پیر سرور مقام کرد و چون خبر توجه فردوس مکانی شنید از انجا پراگنده شده بملوت رفت و برادران و مردم خود را انجا گذارده خود
بدامن کوه در آمد و از انجا نیز به دهلی رفته پادشاه ابراهیم لودهی را دید و همانجا بود تا در جنگ فردوس مکانی و پادشاه ابراهیم بقتل رسید فردوس مکانی
چون موسم بهار بود در کابل بزم نشاط آراسته تا دوران بلده فردوس قرین بود صبح و شام بشرب می گلفام و مخالطت و مجالست جوانان سیم اندام
اشتغال نمود نظم می و معشوق و گلزار و جوانی * ازین خوشتر چه باشد زندگانی * نهاده بر یکی کف ساغر مل * گرفته در دگر کف دستهٔ گل *
جهان اینست و این خود در جهان نیست * وگر هست این عجب جز یک زمان نیست * القصه آنحضرت بعد از انقضای فصل بهار بساط نشاط
بر داشته چون خبر شکست سلطان علاء الدین لودهی و بی هنجاری غازیخان و افغانان لودهی بخاطر آورد همت والانهمت بر دفع ایشان گماشته
مرتبهٔ پنجم روز جمعه غرهٔ ماه صفر سال نهصد و سی و دو از هجرت خیر البشر علیه وعلی آله صلواة الله الملک الاکبر بهدایت ازلی و عنایت لم یزلی از کابل کوچ
کرده قریه یعقوب مضرب خیام سپهر احتشام گشت درینوقت خواجه حسین دیوان لاهور خزانه که از محصول خالصات فرستاده بود رسید
و شهزاده محمد همایون نیز از بدخشان آمده سعادت آستان پدر والاگهر دریافت و لشکر خوب همراه آورد و خواجه کلان بیگ هم که از عظمای
ارکان دولت بود از غزنین آمده شرف یاب حضور سعادت دستور گردید پس از ان فردوس مکانی جشن بزرگ ترتیب داده هر یک از ملازمان
درگاه را بنوعی از احسان خوشدل ساخت و بجانب لاهور روان گشته در اثنای راه بشکار کرگدن توجه فرمود بهادران سیستان و بدخشان و
جوانان نوآمد سمرقند و خراسان که صفت کرگدن شنیده بودند و ندیده بودند از روی ذوق بمیدان در آمده چند کرگدن را زنده گرفتند و چندی
را کشتند و آنحضرت غرهٔ ماه ربیع الاول از آب سند گذشت چنانچه بخشیان عظام که لشکریان خاصه و سپاه و امرا و منصبداران را بشمار در آوردند
ده هزار کس بقلم در آمدند و از آب بهت گذشته چون بسیالکوت رسید سلطان علاء الدین لودهی بعجز بمجلس حضور در آمده آنحضرت قیام نمود
و او را بنظر مهربانی و شوکتی پدید آمد و محمد علی خنک جنگ و خواجه حسین مشرف دیوان نیز در انجا شرف ادراک خدمت دریافتند دولت خان و
غازی خان که بحسب ظاهر خود را از جملهٔ نوکران پادشاه ابراهیم لودهی میشمردند با چهل هزار سوار در کنار آب راوی نزدیک لاهور مجتمع گشتند و چون
از قرب وصول بادشاه خبر یافتند بیدست و پا شده بی ارتکاب جنگ متفرق شدند دولتخان با پسر بزرگ خود علیخان با قلعهٔ ملوت در آمد و غازیخان بکوه
پایه گریخت و فردوس مکانی بپای قلعهٔ ملوت رفته محاصره کرد و دولتخان بجز امان مفری ندانسته زنهار خواست و از قلعه بر آمده بملازمت رسید
و پیش از ان دولتخان بقصد جنگ آنحضرت دو شمشیر بر میان بسته زبان بلاف و گزاف می گشود بنابر آن ملازمان بادشاهی هر دو شمشیر در گردنش

آویختند و بوقت دریافت خدمت چون در باب زانو زدن تعلل میکرد دست بگردنش نهاده خواهی نخواهی بزانو زدن فرمودند و هرچند فردوس مکانی
خبرها از وی پرسید او از غلبهٔ خوف قدرت بر تکلم نداشت و با وجود آن همه گناهش عفو شده آنحضرت نزدیک خود جای داد و قلم عفو بر جرائم او کشید
و چون عوام الناس بر قلعه هجوم آورده شروع در تاراج نمودند و بمنع امر ممنوع نشدند آنحضرت بجهت حفظ ناموس افغانان خود بنفس نفیس
سوار شده چند تیر بجانب ایشان انداخت اتفاقاً تیری بر مقتل یکی از مردم معتبر شهزاده همایون آمده خلایق متنبه گردیدند و اهل و عیال افغانان بسلامت
از قلعه برآمدند فردوس مکانی بحصار درون رفت و از اموال و جواهر و تحف نفیسه آن قدر خوشوقت نگردید که از کتابخانهٔ غازیخان چه که غازیخان از علم
بهره تمام داشت و شعر خوب می فهمید درین صورت از همه قسم کتابهای نفیس صحیح خوش خط جمع کرده بود القصه بعضی از آن برای خاصه خود نگاه داشت
و پاره شهزاده محمد همایون داده باقی را برای شاهزاده کامران میرزا بکابل فرستاد و روز دیگر از انجا کوچ کرده بتعاقب غازیخان شتافت و دلاور خان
خان خانان برادر غازیخان فرصت یافته از بند برآمد و پیش آنحضرت آمده بعنایات گوناگون مبتهج و مسرور گردید و چون قورچیان پیشتر رفته
پس و پیش اردوی غازیخان را میزدند و نمیگذاشتند که جائی آرام بگیرد و نزد پادشاه ابراهیم لودهی رفت و دولتخان لودهی در همان زودی فوت
شد و فردوس مکانی چون لشکر افغانان را زبون و با صاحب خود در مقام نفاق دید عازم تسخیر تمامی ممالک هندوستان شده متوجه
دهلی گردید و شاه عماد الملک شیرازی از جانب مولانا محمد مذهب و خان خانان سلطان ابراهیم آمده عرائض ایشان را که مشتمل بر ترغیب و تحریص
آمدن بود گذرانیدند و چون آنحضرت بکنار آب گهگر رسید شنید که حمید خان از طرف حاکم حصار فیروزه با لشکر آن نواحی بر سر راه می آید لهذا بموجب
حکم محکم شهزاده محمد همایون با تمامی مردم برانغار مثل خواجه کلان و سلطان محمد دولدی و جان بیگ و خسرو بیگ و هندو بیگ و عبد العزیز و
محمد علی جنگ جنگ وغیره بدفع او متوجه شد و بعد از جنگ حمید خان را گریزانیده مظفر و منصور بخدمت پدر آمد و چون آن اولین مصاف
شاهزادهٔ والا قدر بود در جلدوی آن حصار فیروزه و اقطاع جالندر یافت و در همان دو سه روز بین افغان جلوانی که از امرای سلطان ابراهیم
بود با دو سه هزار سوار باردوی بابری پیوسته اظهار اخلاص و دولتخواهی نمود و چون بدو منزلی شاه آباد اردوی جهان پوی رسید خبر آمد که
سلطان ابراهیم با لشکر گران سنگ بآهنگ جنگ از دهلی برآمده متوجه این صوب است و داود خان و حاتم خان با بیست و هفت هزار سوار
سه چهار کروه پیشتر از اردو روانه فردوس مکانی حسین تیمور سلطان و مهدی خواجه و محمد سلطان میرزا و عادل سلطان میرزا را با همه مردم جرانغار
که سلطان جنید برلاس و شاه حسین برلاس از انجمله بودند بر مقدمهٔ خصم تعیین نمود و ایشان بوقت طلوع آفتاب بغنیم رسیده بعد از جنگ سخت
آنها را از پیش برداشتند آری بیت چو شه را بخت باشد یار و رهبر + سپاهش جاودان گردد مظفر + و حاتم خان بقتل آمده جمعی کثیر دستگیر
شدند و هفت فیل نامی جنگی بدست افتاده این لشکر نیز با فتح و فیروزی برگشت پادشاه جهت عبرت دیگران جمیع اسیران را بانواع عقوبت
بکشت و در آن منزل که امرا فتح کرده آمدند شش روز مقام کرده استاد علی قلی را حکم فرمود که ارابه ها را بطرز روم بیکدیگر بریسمان خام گاو استوار
بسته جهت پیاده توپچی حصاری سازند و تا آنوقت عدد لشکر سلطان ابراهیم از صد هزار سوار کم نبود و یکهزار فیل جنگی داشت و عدد سپاه فردوس مکانی
از دوازده هزار بیش نبود و پنج هزار کس برسم شبخون بر سر اردوی پادشاه ابراهیم رفتند و چون غنیم واقف بود کاری نساخته برگشتند و سلطان ابراهیم
دلیر شده فوجها بیاراست و بتعجیل روانه قصبهٔ پانی پت شد فردوس مکانی آن خبر یافته بعد از ترتیب برانغار و جرانغار بسرعت روانه شده پیش
پانی پت بشش کروهی لشکر خصم فرود آمد سلطان ابراهیم آن خبر شنیده همان روز نزول نمود و روز دیگر که جمعهٔ دهم شهر رجب بود افغانان مستعد جنگ
شده متوجه پانی پت گشتند و فردوس مکانی برانغار شهزاده محمد همایون و خواجه کلان بیگ و سلطان محمد دولدی و هندو بیگ و ولی بیگ خازن
و پیر قلی سیستانی سپرده جرانغار بعهدهٔ محمد سلطان میرزا و مهدی خواجه و غازی سلطان و جنید برلاس مقرر فرمود و جانب دست راست قول
حسین تیمور سلطان و میرزا مهدی کوکلتاش و شاه منصور و دیگر امرا متعین گشتند و دست چپ قول میر خلیفه و تردی بیگ و محب علی خلیفه

و دیگر مهرداران جای گرفتند و خسرو کوکلتاش و محمد علی خنگ جنگ بسرداری میرزا سلیمان بن خان میرزا هراول شدند و عبد العزیز امیر آخور
بالعضی طرح شدند و ولی قراول و اوج برانغار و قرا قوزی بهادر و اوج جرانغار تعین گشتند و ملک قاسم تولقمه برانغار و علی هلور تولقمه جرانغار
مقرر گردیدند و افواج سلطان ابراهیم چون بمعرکه در آمده چنانکه رسم هند است جلو ریز حمله آوردند و همینکه نزدیک شدند شتاب ایشان کمتر شد پس مردم
تولقمه از دست راست و چپ گذشته از عقب مخالفان در آمدند و افواج میمنه و میسره نیز حمله کرده بجنگ پیوستند و جمعی از قول بمدد جرانغار و برانغار رفته
از ده ساعت روز تا نصف النهار صحبت جنگ منعقد بود پیدا گردید نظم برآمد خروشیدن گیرودار ٭ درآمد بر نهار از آن روزگار ٭ ز خون یلان خاک آغشته شد ٭
تو گفتی زمین ارغوان کشته شد ٭ آخر الامر بحکم قادر علی الاطلاق بادشاه ابراهیم لودهی با پنج شش هزار کس در یک موضع معرکه بقتل رسیده نسیم فتح و ظفر
بر پرچم رایت فردوس مکانی وزید و چون هنوز قتل بادشاه ابراهیم مشخص نشده بود لشکر منصور تعاقب سپاه مقهور نموده در قتل افغانان تقصیری
نکردند و خیل خیل فیلان بدست آوردند فردوس مکانی از جنگ گاه پیشتر شده تماشای اردوی بادشاه ابراهیم و اثاثه بادشاهی او کرده در کنار آب جون
نزول اجلال فرموده و در آنجا سر سلطان ابراهیم لودهی را که از میان کشتگان معرکه بر آورده بودند آورده بنظر مبارک بادشاه گذرانیدند و از قرار تحقیق
دران روز چه در تمام معرکه و چه در حین تعاقب شانزده هزار کس از افغانان شربت فنا چشیدند و از تقریر هندیان پنجاه هزار کس جام ممات کشیدند از آنجمله
پنج هزار کس در یک موضع نزدیک سلطان ابراهیم کشته شده بودند و شهزاده محمد همایون و خواجه کلان و شاه منصور و ولی خازن بتعجیل جهت ضبط خزاین
به آگره شتافتند و محمد سلطان میرزا و مهدی خواجه و سلطان جنید برلاس برای محافظت اموال دهلی رفتند و فردوس مکانی نیز از عقب روز پنجشنبه دوازدهم شهر
رجب بدهلی تشریف آورد و چنانچه روز جمعه شیخ زین صدر بالای منبر خطبه بنام نامی آن بادشاه کشور کشا خواند و آن حضرت سیر قلعه و تفرج عمارات شهر کرده
زیارت قبور مشایخ اسلام و سلاطین با احترام بجای آورده روانه آگره شد و روز جمعه بیست و دوم ماه مذکور دار السلطنة آگره محل نزول گشته عازم تسخیر قلعه
آگره که در تصرف مردم بادشاه ابراهیم بود گردید بکرماجیت راجه گوالیار که همراه بادشاه ابراهیم بود در جنگ کشته شد و مردم او که در قلعه آگره بودند
بشاهزاده محمد همایون الماسی بوزن هشت مثقال که از خزانه سلطان علاء الدین خلجی مالوهی دست بدست بایشان رسیده بود و جوهریان قیمت آن
نصف خراج یکروزه تمامی ربع مسکون کرده بودند پیشکش نمودند و شاهزاده محمد همایون آنرا بنظر بادشاه در آورد و آنحضرت قبول کرده باز بشهزاده بخشید
و اهل حصار آگره که داود کرانی و فیروز خان سور و مادر سلطان ابراهیم از آنجمله بودند بجان و مال امان خواسته روز پنجم قلعه را تسلیم نمودند و در واقعات
بابری مرقوم گشته که بعد از حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم سه کس از بادشاهان اسلام بهندوستان آمده استیلا یافته اند یکی سلطان محمود
غزنوی که مدتها او و اولاد او بادشاهی هندوستان کرده اند دوم سلطان شهاب الدین غوری و توابع او که سالهای بسیار درین دیار بادشاهی
نموده سوم منم اما کار من بکار آن بادشاهان اصلا مشابهتی ندارد چه که سلطان محمود بوقت تسخیر هندوستان بادشاه ماوراء النهر و خوارزم و خراسان بود
و عدد لشکرش اگر دویست هزار نبود از صد هزار زیاده بود و در تمامی هندوستان در آن وقت یک بادشاه نبود و در هر ولایت راجه حکومت میکرد
و سلطان شهاب الدین غوری اگرچه بادشاه خراسان نبود اما برادرش سلطان غیاث الدین بادشاه خراسان بود و او نیز با صد و بیست هزار سوار بهند در آمده
آنرا مسخر ساخت و آن وقت هم هندوستان ملوک طوائف بود و من نوبت اول که بهندوستان آمدم هزار و پانصد کس تا دو هزار کس زیاده نداشتم
و مرتبه آخر دوازده هزار کس داشتم و حاکم بدخشان و کابل و قندهار بودم و از آن ولایات نصفی معتد به بمن نمیرسد و بعضی ولایات خود آنچنان بود
که بواسطه نزدیکی غنیم بمدد کلی محتاج بود و مملکت هندوستان از بهره تا بهار در تصرف افغانان بود و از روی حساب آن ولایت گنجایش
پانصد هزار کس داشت و لشکر سلطان ابراهیم لودهی در روز جنگ صد هزار سوار بود و خارج آن یکهزار فیل جنگی داشت و با اینحال مثل اوزبک
غنیمی را در عقب گذاشته با غنیمی مثل بادشاه ابراهیم لودهی که با آن جمعیت بود از روی توکل جنگ کردم و مشقت من ضایع نشده هندوستان مفتوح شد
و این سعادت را از سعی و همت خود نمی بینم بلکه از عین عنایت و کرم الهی میدانم و فردوس مکانی در بیست و نهم ماه رجب تماشای خزاین و دفاین

بادشاهان هند رفته سیصد و پنجاه هزار روپیه نقد و یک خزانه دربسته بهمایون میرزا بخشید و محمد سلطان میرزا را چهار قب کمر و شمشیر مرصع و دو لک
روپیه بخشیده جمیع میرزایان و امیران و لشکریان حاضر و غائب طالبان علم بلکه سوداگر و جمیع مردم را که دران سفر همراه بودند بقدر مرتبه و حالت از خزانه
بهره رسانیده بسمرقند و خراسان و کاشغر و عراق به آشنایان و خویشان سوغاتها فرستاد و بمکه و مدینه و کربلای معلی و نجف اشرف و مشهد مقدس و اکثر مزارات
متبرکه خراسان و سمرقند زر بسیار مرسول داشته مستحقین آنجا و دراخوشدل گردانید و برای هر یک از مردم شهر کابل از مرد و زن و از بنده و آزاد و خرد
و بزرگ و از فقیر و غنی یکشاهرخی که یک مثقال نقره باشد بسر شماری فرستاده ایشان را هم خوشحال ساخت و آنچه بادشاهان بسالهای دراز اندوخته
بودند در یک مجلس صرف نموده وجه شهرت آنحضرت بقلندری معلوم عالمیان گشت و چون هندوستانیان از مغلان هراسان بودند در اوائل
هر کس هرجا که بود مضبوط شده علم مخالفت افراشتند چنانچه قاسم خان در سنبل و علیخان فرملی در میوات و محمد زیتون در دهولپور و تاتار خان سارنگخانی
در گوالیار و حسین خان لوحانی در رابری و قطب خان در اتاوه و عالم خان در کالپی و نظام خان در بیانه سالک مسالک یاغیگری گردیدند و آنطرف
آب گنگ را خود افغانان بزرگ مثل نصیر خان لوحانی و معروف خان فرملی یکسره بتصرف در آورده بودند و تا زمان سلطان ابراهیم هم اطاعت بواجبی
نمیکردند لیکن نصیر خان لوحانی و معروف خان فرملی بنا بر ضرورت متفق گشته بهار خان ولد دریا خان لودهی را بسلطان محمد ملقب گردانیده برخود
حاکم ساختند و با لشکر بسیار از قنوج دو سه منزل بطرف آگره آمده مقام کردند مقارن اینحال ببن افغان جلوانی نیز از فردوس مکانی روی گردان
شده نزد ایشان رفت و اهالی قرایا و اصحاب مدائن بهر مخالفت برداشته بقطع طریق پرداختند چنانچه قوت آدمیان و علف اسپان بدشواری
یافت میشد و هم دران سال حرارت هوای تابستان نیز از حد اعتدال گذشته مردم بسیار از مغل هلاک شدند ازین سبب خواجه کلان و جمیع امرا اتفاق
کرده بعرض رسانیدند که صلاح دولت در معاودت کابل است آنحضرت در غضب رفته گفت مملکتی که باین مشقت بدست آورده ایم گذاشتن و به
تنگنای کابل گرفتار گشتن چه لائق است و چون اراده مردم بسمت تکرار پذیرفت بادشاه بضرورت همه امرا را در یک مجلس حاضر ساخته فرمود که ما را قرارداد
خاطر توقف هندوستان است هر کس که اراده همراهی دارد بماند و هر کس که میل رفتن داشته باشد بکابل رود هیچ مضایقه نیست درین صورت جمیع امرا چون
دانستند که آنحضرت بهیچ وجه دست از هندوستان باز نخواهد داشت لاعلاج دل بر بودن هندوستان نهادند مگر خواجه کلان که اکثر فتوحات هندوستان
بسعی او شده بود و چون بیماری و مضرت بسیار به هندباو رسیده بود عازم جازم رفتن کابل گردید فردوس مکانی حکومت کابل و غزنین بوی
داده روانه ولایت ساخت و او هنگام مراجعت بر دیوار یکی از عمارات دهلی این بیت نوشت **بیت** اگر بخیر و سلامت گذر ز سند کنم ٭
سیاه روی شوم گر هوای هند کنم ٭ و چون بر هندوستانیان معلوم شد که فردوس مکانی مثل امیر تیمور صاحبقران هند را نگذاشته بولایت نخواهد رفت
شروع در ایل شدن و آمدن نمودند نخست شیخ گهورن با دو سه هزار کس از میان دو آب باگره آمده نوکر شد و علی خان فرملی نیز از میوات بتقریب
پسرانش که دران مدت گرفتار شده بودند بدرگاه آمده بطوغ و نقاره سربلندی یافت و او در عظم جثه ضرب المثل بود و همیشه پان در دهن داشته
هرگز شمشیر و سپر از خود جدا نمیکرد و بعد ازان فیروز خان و شیخ بایزید فرملی با جمعیت خویش آمده اقطاع یافتند و محمود خان لوحانی و قاضی حبیب
نیز آمده باقطاع مناسب خوشدل شدند و رفاهیت و امنیت پدید آمده بسیاری از پرگنات و قصبات بضبط در آمد درین اثنا ابن خان افغان قلعه
سنبل را محاصره کرد و قاسم سنبلی اظهار اطاعت ببادشاه کرده عریضه او رسید که ببن افغان مرا در قلعه محاصره کرده است مدد فرمایند بادشاه میر
محمدی کوکلتاش را بدانطرف روانه کرد تا او از آب جون عبور کرده با ببن افغان جنگ کرد و شکست داده بگریزانید و قاسم سنبلی رهین احسان گشته قلعه را
بمیرزا محمدی کوکلتاش سپرده در سلک دولتخواهان در آمد فردوس مکانی سنبل را بشاهزاده محمد همایون داده بر سر افغانان شرقی نامزد فرمود
و چون شاهزاده بحوالی قنوج رسید افغانان شرقی که قریب چهل هزار سوار بودند جنگ ناکرده جانب جونپور گریختند ازانجمله فتح خان شروانی که از ان
قوم بود بملازمت شاهزاده مشرف شد شاهزاده او را تسلی داده و مهدی خواجه را همراهش کرده بدرگاه فرستاد و بادشاه فتح خان شروانی را نوازش فرموده

بمجلس شراب طلبید و جامهٔ پوشیدهٔ خود را عنایت فرموده اقطاع خوب داد و باین لطف اکثر افغانان مایل گشته دل بر بادشاهی جغتائی نهادند القصه نظام خان حاکم بیانا که از رانا سنگا خائف بود نیز اظهار اطاعت کرد و فردوس مکانی طالب سپردن قلعه شده چون نظام خان ابا نمود باباقلی بیگ را بتاخت و محاصره او فرستاد و این قطعه بخط خاص نوشته روانه کرد

قطعه

با ترک ستیزه مکن ای میر بیانه ۞ چالاکی و مردانگی ترک عیانست
گر زود نیائی و نصیحت نکنی گوش ۞ آنجا که عیانست چه حاجت به بیانست ۞

نظام خان حاکم بیانه اطاعت ناکرده از قلعه برآمده با باباقلی بیگ جنگ کرده شکست داد و باز به قلعه درآمد رانا سنگا بران حال مطلع شده و فرصت غنیمت شمرده عازم استیصال او شد نظام خان عاجز شده کسان بدرگاه فرستاده و اظهار ندامت کرده استغفار نمود و چون بادشاه از سر جرم او درگذشت بملازمت رسیده قلعه را سپرد و بیست لک تنگه از میان دوآب باقطاعش مقرر شد و دران مدت منکت رای که از خاندان حکام قدیم گوالیار بود باتفاق کافری خان جهان نام لشکر بگوالیار برده تاتار خان را دران قلعه محاصره کرد تاتار خان که قلعه گوالیار را در تصرف داشت از تسلط زمینداران آنجا اظهار اطاعت بادشاهی کرده ازان حضرت اعانت جست و پیغام کرد که اگر جمعی از مردم بادشاهی بیایند قلعه بآنها سپرده خواهد شد آنحضرت رحیم داد و شیخ گهورن را بکمک راهی ساخت و آنها بدانجا رفته قلعه را از محاصره منکت رای خلاص کردند و تاتار خان بگفته عمل ناکرده مردم بادشاهی را بدرون قلعه راه نداد اما شیخ محمد غوث که مردی درویش بود و مرید بسیار داشت و دران قلعه میبود برحیم داد پیغام داد که بحیله برانگیخته بدرون قلعه درآئی بعد ازان علاج تاتار خان آسان خواهد بود و رحیم داد بتاتار خان گفته فرستاد که از شبیخون منکت رای ایمن نیستم اگر رضا باشد با معدودی چند از مردم بحصار درآیم و لشکریان بیرون باشند نوعی از احسان خواهد بود و چون منکت رای و خان جهان هنوز دران حدود بودند تاتار خان قبول کرده رحیم داد با چند کس داخل قلعه شد و یکی از متعلقان خود را بتجویز تاتار خان نزدیک دروازه بانان گذاشت تا متعلقان ضروری او را شناخته بدرون قلعه درآورده باشد و تاتار خان از غایت غرور از رعایت حزم غافل گشته آن شب در کمال غفلت بخواب استراحت پرداخت و دروازه بانان که اکثر مرید شیخ محمد غوث بودند با آن شخص دمساز گشته در همان شب ببهانه آوردن بعضی ضروریات جمعی کثیر بدرون قلعه آوردند و علی الصباح تاتار خان بر اینحال آگهی یافته بجز سکوت چارهٔ نیافت پس قلعه را برحیم داد سپرده باگره رفت و در سلک امرا انتظام گشته بیست لک تنگه انعام یافت و محمد زیتون هم از دهولپور آمده امارت یافت و چون حمید خان و سارنگ خان و دیگر افغانان در نواحی حصار فیروزه فتنه انگیختند حسین تیمور سلطان و ابو الفتح ترکمان بدانصوب شتافته ایشان را بسزا رسانیدند و در سنه ثلث و ثلثین و تسعمائة ۹۳۳ خواجگی اسد که از کابل بعراق نزد شاه طهماسپ صفوی بایلچی گری رفته بود با سلیمان نامی ترکمان آمده سوغاتها آورد و ازانجمله دو کنیز یکی بکر و چرکس بودند که بادشاه را با ایشان بی نهایت تعلق خاطر بهم رسید و درین اوان مادر بادشاه ابراهیم که عزت بسیار یافته بود با احمد چاشنی گیر و مطبخیان که در اصل نوکر بادشاه ابراهیم بودند ساخته زهر در طعام بادشاه که خشکه و قلیه خرگوش بود کرد و چون در اثنای طعام خوردن دل بهم زد آنحضرت دست از طعام باز کشید و مکرر قی کرده ازان بلیه نجات یافت

مصرعه

رسیده بود بلائی ولی بخیر گذشت ۞

و بعد از لوازم تفحص و تجسس چون چاشنی گیر و باورچیان آنچه بیان واقع بود معروض داشتند بادشاه بواسطهٔ امتحان صدق و کذب ازان طعام مقداری بسگ داد و سگ در لحظه ورم کرده یک شبانروز حرکت نکرد و دو کس از خدمتگاران نیز که بجهت امتحان اندکی ازان خورده بودند بصد هزار مشقت خلاصی یافتند پس چاشنی گیر را پوست کنده و باورچیان و معاونان ایشان را بانواع عقوبت بقتل آورد و خانهٔ مادر بادشاه ابراهیم بتاراج رفته خود محبوس گشت و پسر بادشاه ابراهیم را نیز نزد میرزا کامران بکابل فرستاده فارغ البال گردید و شهزاده محمد همایون که بجانب ممالک شرقی رفته بود حدود جونپور را بضبط درآورده و بسلطان جنید برلاس سپرده عازم مراجعت گشت و چون بکالپی آمد عالم خان حاکم کالپی ملازمت او دریافته و در رکابش باگره آمده نوازش یافت و حکایت رانا سنگا چنین است که او بزرگترین راجهای هندست و پیش از ظهور اسلام و ارتفاع رایات محمدی صلی الله علیه و آله و سلم دولت و سروری در خاندان او بوده و میوات ولایت اوست و راجهٔ دهلی و راجهٔ اجمیر که سلطان قطب الدین ایبک

ایشان را مستاصل گردانید بارانا سنکا از یک قبیله بودند و رفته رفته اجداد ایشان بیکدیگر می پیوند در ان زمان که فردوس مکانی
بادشاه هندوستان گردید قریب یک لک راجپوت در ظل رایت او بودند و بسیاری از امرای سلطان ابراهیم که هنوز بفردوس مکانی ایل نشده بودند
با او و هم از یکجهتی زدند و محمود خان پسر سلطان سکندر با ده هزار سوار نزد او رفت و راجهای مارواڑ و برم دیو و نرسنگدیو و راجه چندیری موسوم
بمیدنی رای و راول دیو ولد راو دسنگه و راجه ڈنگرپور و رای چندربهان چوهان و مانک چند چوهان و رای دلیپ و غیره با پنجاه شصت هزار سوار
راجپوت مطیع او گشتند و حسنخان میواتی با ده هزار سوار معاون او گشته بقصد جنگ و استخلاص هندوستان با دو لک سوار متوجه آگره شدند و آنحضرت
چون بر بعضی از امرای هند اعتماد کلی نداشت هر یک بضبط سرحدی تعیین نمود و خود با لشکر مغل که از کابل همراه او بودند و چهار کس از امرای هند کمال خان
و جلال خان پسران سلطان علاء الدین و علی خان فرملی و نظام حاکم بیانه از آگره کوچ کرده چون بموضع کانوه من اعمال بیانه رسید مقام فرمود
و با عزم جزم و نیت ثابت راسخ مصمم غزا و جهاد غنیم گشت و دران یورش شهزاده محمد همایون را که تا آن وقت از شراب متنفر بود بمجلس شراب حاضر
ساخته بدست خود پیاله باده داد و در نواحی بیانه تقارب فئتین روی نمود و قراولان بادشاهی که بخبرگیری رفته بودند مغلوب زخمدار برگشتند و مردم
قلعه بیانه نیز بیرون آمده با خصمان جنگ کردند و شکست فاحش یافته بقلعه در آمدند و غدغه و تردد بسیار در خاطرها پیدا شده هیبت خان نیازی بسنبل
گریخت و حسنخان میواتی بخصم پیوست و هر روز از اطراف مملکت خبرهای موحش رسیدن گرفت و محمد شریف منجم که مرد عمده بود سبب زیادتی خوف مردم میشد
و هر لحظه میگفت که مریخ بطرف مغربست هر کس که ازینطرف جنگ کند البته مغلوب میشود و بادشاه مجلس کنکاش منعقد ساخت و سخن در میان آورده اکثر
گفتند چون غلبه خصم ظاهرست بهتر آنکه قلاع بزرگ را بمردم معتمد سپرده بادشاه بنفس نفیس به پنجاب رود و منتظر لطیفه غیبی باشند آنحضرت تامل فرموده گفت
بادشاهان اسلام که در اطراف و اکناف عالم اند چه گویند که حیات غنیمت دانسته چنین مملکتی را از دست داد بهتر او ار مردانگی آنست که دل بشهادت نهیم
و بجان کوشیم قطعه چو جان آخر از تن ضرورت رود * همان به که باری بغیرت رود * سرانجام گیتی همین است و بس * که نامی پس از مرگ ماند ز کس *
اهل مجلس چون این حرف بشنیدند همگی متفق اللفظ و المعنی شده ندای الجهاد الجهاد در دادند و این سخنان در دلها تاثیر کرده همه زبان بسمعنا و اطعنا
گشادند و گفتند چه سعادت به ازین که کشته شهید و کشنده غازیست و جمله گفتند که ما سوگند میخوریم که برگشتن از معرکه را بخاطر نگذرانیم و درین باب قسم
بکلام ملک علام یاد کردند و بادشاه که لب از لب جام بر میداشت و هرگز بی صراحی و پیاله نمیبود درینوقت بمقتضای این بیت چند باشی ز معاصی
هر جا کس * توبه هم بهره نیست بخش * از تجرع باده ارغوانی بلکه از جمیع مناهی حتی از ریش تراشی توبه نصوح نمود و تمغای مسلمانان ممالک محروسه
را بخشیده درینباب فرامین بجمیع قلمرو مرسول داشت و در روز سه شنبه نهم جمادی الاخر سنه مذکوره که روز نوروز بود صفهای جنگ ترتیب داده
بدستور رومیان ارابهای آتشبازی آراسته و پیش افواج باز داشته بجانب خصم که بسه کروهی بود روان شد و بعد از طی یک کروه مسافت نزول
نموده جوانان صاحب داعیه لشکر بسرکردگی ملک قاسم و بابا قشقه مغل با قراولان مخالف ستیز و آویز کردند و کارهای نمایان بظهور رسانیدند
و روز سیزدهم ماه از انجا نیز کوچ کرده بدستور روز اول یک کروه راه رفته در موضع کالوه من اعمال بیانه فرود آمد و هنوز فراشان خیمها برپا نکرده بودند
که مخالفان با افواج از مور و ملخ بیشتر و فیلان کوه پیکر ظاهر شدند با آنکه محمد شریف منجم مانع شده دلائل میگفت فردوس مکانی ملتفت نشده با
لشکری که از بیست هزار متجاوز نبود و بهمان نهج جنگ سلطان ابراهیم صفها ترتیب داد گویند عدد سرداران ایشان که هر یک در قطری از اقطار
هند قاید جمعی از کفار بودند بده میرسید و آن عشره کفره بنقیض عشره مبشره لوای شقاوت افراشته و برسم خود میمنه و میسره و قلب را آراسته
بعربده و صلابت تمام بمعرکه در آمدند و از جانب لشکر اسلام ترتیب افواج بعهده نظام الدین علی خلیفه قرار گرفت و او دران باب سعی و اجتهاد
داده بدین نهج مقرر شد که بادشاه در قول باشد و جانب راست قول بحسین تیمور سلطان و سلیمان شاه و خواجه دوست خازن و یونس علی بیگ
و شاه منصور برلاس و درویش محمد ساربان و عبد الله کتابدار و دوست بیگ آتا سپرده شد و جانب چپ قول عالم خان بن بادشاه بهلول

لودهی و شیخ زین صدر و محب علی و تردی بیگ و شیر افگن و آرایش خان و خواجه حسن دیوان و دیگر جماعت دیوانیان هر یک در موضع ایستادند و برانغار شهزاده محمد همایون میرزا زینت افزای گشت و در یمین او قاسم حسین سلطان و احمد یوسف و هندو بیگ قوچین و خسرو کوکلتاش و ملک قاسم و بابا قشقه مغل و قوام بیگ ولد شاه ولی خازن و میرزا قنبر علی و پیر قلی شیبانی و خواجه پهلوان بدخشی و عبدالشکور و سلیمان آقای ایلچی عراق و حسین ایلچی سیستان جا و مقر یافتند و در یسار برانغار سید میر شه و محمد کوکلتاش و خواجگی اسد سرجاندار و خان خانان ولد دولتخان لودهی و ملک داد کرانی و شیخ گهورن هر یک در مقامی که فرمان شده بود ایستادند و چون جرانغار بسید خواجه رجوع گردید و در یمین و یسار محمد سلطان میرزا و عادل سلطان و عبدالعزیز امیر آخور و محمد علی خنک جنگ و قتلق قدم و امیر خانجی میرزای مغل و جان بیگ اتکه و جلال خان و کمال خان که از اولاد بادشاه علاء الدین بودند و علیخان و شیخزاده فرملی و نظام خان بیانوی تعیین شدند و در تولقمه جرانغار تردی بیگ و مومن اتکه و رستم ترکمان با جماعتی از نوبتیان مقرر گردیدند و تولقمه برانغار نیز بامرا و منصبداران تفویض شده سلطان محمد بخشی لشکر با تواچیان و یساولان باستماع احکام بادشاهی مقابل آنحضرت ایستادند و از روز عزم پور یکپاس و دو گهری گذشته بود که فریق من الجنة و فریق من النار مانند نور و ظلمت برابر یکدیگر آمده زلزله در زمین و ولوله بر سپهر برین انداختند نخست بجیتی و چابکی کفار بر برانغار اسلام تاخته با خسرو کوکلتاش و ملک قاسم در آویختند و حسب الفرمان حسین تیمور سلطان بکومک رفته کفار را ایجا کرده و قریب بعقب لشکر ایشان رسانید و جلد و بنام او شد و پس از آن از اطراف چنانکه قاعده جغتائیست از همه جانب جنگ انداختند و هر طرف که احتیاج بکومک میشد مدد میرسانیدند و استاد علی قلی رومی و دیگر هنرمندان در استعمال آلات آتشبازی تقصیری نمیکردند و تا بین الصلوتین حرب قائم بوده کفار در جنگ قائم و راسخ بودند سلطان جرات ایشان مشاهده نموده خود بنفس نفیس با افواج قول و نوئینان مانند شیر و پلنگ حمله آوردند و بعد از جنگ صعب شکست بر لشکر کفار افتاده روی بگریز نهادند چنانچه حسنخان میواتی که قریب بدویست سال پدران او باستقلال حکومت کرده بودند بضرب تفنگ کشته شد و راول دیو و رای و چندربهان چوهان و مانک چند چوهان و کرم سنگه راجپوت که سرداران صاحب شکوه بودند در سلک اموات در آمدند و رانا سنکا که تا آن نخوت و تکبر آمده بود بهزار جر ثقیل از معرکه بگریخت و پس از آن فتح نامدار فردوس مکانی را در فرامین غازی نوشتند و فتح بادشاه اسلام تاریخ گشت و بادشاه حکم فرمود که بر قله کوهی که موضع جنگ بود مناری از سر مخالفان بسازند و محمد شریف منجم را بعد از خطاب و عتاب بسیار یک لک تنگه انعام داده از ممالک محروسه اخراج فرمود و محمد علی خنک جنگ و عبدالملک قورچی و شیخ گهورن که در جاگیر خود بودند بر سر الیاس خان که در میان دوآب خروج کرده بود روان شده او را بقتل رسانیدند و از آنجا کوچ کرده بعزم تسخیر میوات روان شد ناهر خان ولد حسنخان میواتی بجز اطاعت چاره ندیده بدرگاه آمد و بادشاه ولایت میوات را باقطاع حسین تیمور سلطان که بخطاب برادری ممتاز بود و تابینان او داده بدانصوب فرستاد و در حین مراجعت بدار الخلافه آگره شهزاده محمد همایون را جهت ضبط کابل و بدخشان و تسخیر بلخ مع فتحنامه و خزانه خوب روانه فرمود و محمد علی خنگ جنگ و تردی بیگ را بدفع حسین خان و دریاخان افغان که دران اوان چندوار و رابری را متصرف شده بودند و قطب خان افغان که در اتاوه باغی شده بود تعیین فرمود پس حسین خان بی ارتکاب جنگ عازم فرار شده در حین عبور از آب جون غریق بحر فنا گردید و دریاخان آواره گشت و همچنین محمد سلطان میرزا بدفع فتنه بین افغان بقنوج رفت و بین افغان بجانب خیرآباد گریخت و بادشاه در بیست و نهم ذی الحجه الحرام سنه ۹۳۴ اربع و ثلثین و تسعمائه بعزم شکار بطرف کول و سنبل سواری فرمود و بعد از استیفای حظوظ وافره به آگره معاودت نمود و مرض تپ غب عارض شده چون صحت یافت بعزم استیصال مندنی رای بطرف چندیری روان شد و مندنی رای به اتفاق راجپوتان در قلعه ارک چندیری متحصن شد و عساکر اسلام بعد از وصول قلعه را قبل کردند و روز دوم چون قلعه گشاده گردید پنج شش هزار راجپوت بقتل آوردند و جمعی از کفار صاحب وجود با اولاد و اقوام بخانه مندنی رای که درون قلعه بود در آمدند و دروازه را بسته بجنگ قیام نمودند و چون کار از دست شد چنانچه رسم ایشانست شمشیر برهنه بدست یکی دادند و یگان یگان بطوع و رغبت نزد او رفته گردن

زیر تیغ نهاده بقتل رسیدند و مندنی رای نیز بدینطریق واصل جهنم شده قلعه بتصرف اولیای دولت قاهره در آمد و آن ممالک مسخر گشت فردوس مکانی مساجد و خانقاه چندیری و سارنگ پور و بنهتور و رایسین را که کفار حربی بفرموده رانا و مندنی رای مسکن حیوانات ساخته بفضله گاو آلوده بودند بحال خود آورده بسرکاری شیخ زین صدر آن کثافت و نجاست زائل گشت و موذن و جاروب کش و وظائف مقرر کرده از سر نو در آن دیار رواج اسلام داد و شیخ زین صدر فتح دار الحرب تاریخ آن یافت لیکن فردوس مکانی در بدیهه چنین گفت قطعه بود چندی مقام چندیری • پر ز کفار و دار حربی خرب • فتح کردم بحرب قلعهٔ آن • گشت تاریخ فتح دار الحرب • پس حکومت چندیری بوارث قدیمش احمد شاه بن محمد شاه بن ناصر الدین مندوی که ملازم رکاب بود تفویض فرمود و درینوقت خبر رسید که جمعی از امرا که بدفع افغانان شرقی رفته بودند بمعرکه جنگ کرده شکست یافته اند بنابرآن فردوس مکانی بتعجیل تمام جانب قنوج روان شد و در راه امرای شکسته بموکب ملحق شدند و پادشاه چون بکنار آب گنگ رسید بجهل کشتی بهم رسانیده پل بست و حسین تیمور سلطان و دیگر امیران شروع در گذشتن نمودند و افغانان صلاح در توقف ندیده فرار بر قرار اختیار کردند بعد از آن حسین تیمور سلطان دنبال کرده افغانان را آواره ساخت و بسیاری از زن و فرزند ایشان را اسیر گردانید و پادشاه در حوالی دریای گنگ شکار کرده به آگره معاودت فرمود و محمد زمان میرزا ولد بدیع الزمان میرزا که از بلخ گریخته بدرگاه آمده بود حاکم آگره گردانید و خود در نهم ماه محرم سنه ۹۳۵ خمس و ثلثین و تسعمایه مانند ماه سیاره بنفس اغبان بجانب گوالیار سواری فرمود و قلعهٔ گوالیار و فیل سنگی و عمارات بکرماجیت و راجه مانسنگه را که در آن حصار است تفرج نموده بسیر باغ و حوض رحیم داد رفت و در آنجا گل سرخ آتشین که کمتر بنظر در آمده بود بنظر در آمد حکم فرمود که نهال آنرا به آگره برده بنشانند چه که اکثر آن گل برنگ شفتالو میباشد و سرخ آتشین آن کمتر بهم میرسد و همچنین مسجد جامع سلطان شمس الدین التمش را که در گوالیار است تماشا کرده بکرات و مرات فاتحه آمرزش او خوانده بدار الخلافه آگره عود فرمود و در رسالهٔ واقعات بابری مرقوم گشته که بیست و سوم ماه صفر این سال حرارتی در بدن من ظاهر شده آنچنانکه نماز جمعه را در مسجد به تشویش گزاردم و پس فردای آن روز یکشنبه اندک تب لرزه کردم و درینوقت بنظم کردن رسالهٔ والدیهٔ خواجه عبد الله احرار مشغول شدم و بخاطر گذرانیدم که اگر این منظومه مقبول آنحضرت افتد من ازین مرض نجات خواهم یافت چنانچه شخصی قصیدهٔ برده مقبول افتاد و قائل وی از علت فلج خلاص گشت پس آن رساله را در وزن رمل مسدس مخبون که سبحهٔ مولانا جامی بآن وزن است باختتام رسانیدم و عادتم چنان بود که هرگاه چنین عارضه بهم میرسید اقلا یک ماه یا چهل روز طول میکشید این کرت در هشتم ماه ربیع الاول از آن الم شفا یافتم و مراسم شکر بتقدیم رسانیدم و در باغ هشت بهشت بزم طوی ترتیب داده و چون ایلچیان اطراف از قزلباش و ازبک و هندوان حاضر گشتند طلا و نقره بترازو با ایشان دادم و مستحقین و سادات و غیرهم را نیز فیض رسان گشتم و خواندمیر مورخ کتاب حبیب السیر و مولانا شهاب الدین معمائی و میرزا ابراهیم قانونی که از هرات آمده بودند و هریک در فن خود نظیر و همتا نداشتند در آن روز آمده ملازمت کردند و نوازشات یافته از جملهٔ مقربان گشتند و امرا و خوانین و مخصوصان هرکدام فراخور حالت خویش ساچق گذرانیده لوازم شادمانی بجای آوردند و درین سال شهزاده میرزا عسکری که در ملتان بود بموجب حکم بحضور آمده در استعداد آن بود که بر سر نصرت شاه برود که نصرت شاه ایلچیان فرستاده مطیع و منقاد گردید و هم درین سال برهان نظام شاه بحری والی احمدنگر عریضه مشتمل بر تهنیت فتوحات سابقه و لاحقه مرسول داشته اظهار اخلاص و انقیاد نمود و در آخر این سال خبر رسید که سلطان محمود ولد سلطان سکندر لودهی ولایت بهار را متصرف شده و بلوچان اتفاق نموده در ملتان علم بغی افراشته اند پادشاه مهمات ملتان را در تعویق انداخته بجانب بهار توجه فرمود و چون به کرّه نزول اجلال فرمود جلال الدین شاه شرقی به لوازم ضیافت در گذرانید و پیشکش قیام نموده رعایت خسروانه یافت و محمد زمان میرزا بفتح بهار مامور شده بتعجیل روانه گردید و سلطان محمود تاب نیاورده فرار نمود و در همان چند روز باز افغانان بهار جمعیت بسیار کرده بقصد جنگ بکنار آب گنگ آمدند پادشاه عسکری میرزا را با لشکری خوب بگذر بدری فرستاد که از آب عبور نموده بر سر مخالفان رود و خود نیز در تهیهٔ عبور شده حسین تیمور سلطان و توخته بوغا سلطان

بیشتر از آب گذشتند و با شصت هفتاد کس متوجه افواج غنیم شدند و دران اثنا فوج میرزا عسکری که از آب عبور کرده بود نمایان شد
افغانان شکسته دل شده راه گریز پیش گرفتند و بنابر آنکه نصرت شاه غاشیه اطاعت بر دوش گرفته متعهد مهمات افغانان آمده بود دیگر
موسم برسات نیز رسید بادشاه یکباره در استیصال آن جماعت نکوشید و سلطان جنید برلاس را صاحب اختیار آن صوب گردانیده بطرف
آگره برگشت و چون بقصبه منیر رسید مزار شیخ یحیی پدر شیخ شرف منیری را زیارت کرده و خیرات بسیار نموده بآگره تشریف حضور ارزانی فرمود
و شهزاده محمد همایون را از بدخشان طلبید و شهزاده محمد همایون برادر خود هندال میرزا را بحکومت بدخشان گذاشته بملازمت پدر شتافت و در نوبت
سلطان سعید حاکم یارکند فرصت دیده و تسخیر بدخشان را وجه همت ساخته و میرزا حیدر دوغلات را در منقلای روان کرده بطی مسافت مشغول گشت
و هندال میرزا به قلعه درآمده حصاری شد و سلطان سعید بمحاصره پرداخته چون کاری از پیش نرفت و از بدخشانیان که او را طلبیده بودند یاری
ندید آتش نهب و غارت دران ملک مشتعل ساخته برگشت اما خبر مراجعت او هنوز بآگره نرسیده بود که فردوس مکانی حکومت بدخشان را
بمیرزا سلیمان ولد میرزا خان داده بسلطان سعید نوشت که امریکه باعث مخالفت جانبین باشد معلوم نیست و حقوق سابقه و لاحقه بسیارست اگر ملاحظه
خاطر هندال میرزا مینمایند سلیمان میرزا که نسبت فرزندی او بما و شما ظاهرست ببدخشان فرستادیم یقین که رعایت جانب او خواهند فرمود القصه سلیمان
میرزا چون بمقصد رسید و سلطان سعید را ندیده بی دردسر متصدی ایالت بدخشان شد و میرزا هندال بهند آمد و از ان تاریخ تا حال بدخشان
بتصرف اولاد میرزا سلیمانست و بتقریبات وقایع ایشان نوشته خواهد شد فردوس مکانی در ماه رجب سنه ۹۳۶ ست و ثلثین و تسعمایه محرور شده
هر روزه مرض اشتدادی یافت و معالجه خلاف مدعا نتیجه میداد تا آنکه از حیات مایوس شده شهزاده محمد همایون را که بتسخیر قلعه کالنجر تعیین کرده بود
طلب نموده قائم مقام خود گردانید و روز دوشنبه پنجم ماه جمادی الاول سنه ۹۳۷ سبع و ثلثین و تسعمایه داعی حق را لبیک اجابت گفت پس نعش
آنحضرت را بموجب وصیت بکابل برده در قدمگاه حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم مدفون گردانیده بهشت روزی باد تاریخ وفات او
یافتند شهزاده محمد همایون در دوازده سالگی بر تخت نشسته سی و هشت سال پادشاهی کرد و در سخاوت و مروت مرتبه کمال داشت مکرر نوکرانش
بیوفائی کرده از وی جدا شدند بلکه قصد جان او کردند و چون بر ایشان دست یافت در مقام انتقام نشده انعام و احسان فرمود و در علم فقه حنفی
مجتهد بود و نماز از وی فوت نمیشد و روزهای جمعه روزه میداشت و در علم موسیقی و شعر و انشا و املا نظیر نداشت و وقایع ایام سلطنت خود را بزبان
ترکی نوعی نوشته که فصحا قبول دارند چنانچه خانخانان ولد بیرم خان در عهد اکبر بادشاه آنرا بفارسی ترجمه کرده و آن نوشته در میان مردم
متداولست و شکل و شمائل مرغوب با خوش تکلمی و خندان روئی جمع داشت و این بیت از وست بیت بازآ ای همای که بی طوطی خطت
نزدیک شد که زاغ برد استخوان من * و او را کشف بمرتبه بود که شیخ زین صدر وقتی که بملازمت رسید شهزاده از وی پرسید که عمرت چند است
شیخ گفت پیش ازین بهفت سال چهل ساله بودم و قبل ازین بدو سال چهل داشتم و اکنون نیز چهل دارم شهزاده فی الفور مقصود شیخ
دریافته تحسین بلیغ فرمود و عدالتش بمرتبه بود وقتی که کاروان ختا بکوهستان اندجان رسید و از افتادن برق و صاعقه جمله
کاروانیان هلاک شدند غیر از دو کس از انها که زنده ماندند و بادشاه بران حال مطلع شده جمعی را امر فرمود تا جمیع اموال و جهات کاروانیان
را جمع نمودند و هرچند وارثی حاضر نبود و بدرجه اعلی احتیاج داشت کسان باطراف و جوانب فرستاده ورثه را طلب نمود و بعد از دو سال
که ایشان حاضر شدند تمامی اسباب را بی نقصان بایشان سپرد و با آنکه مدت عمر آن حضرت به لشکرکشی و جنگ و تردد گذشت لیکن
سررشته عیش و عشرت از دست نداد پیوسته بزم نشاط آراسته با جوانان خورشید عذار مه جبین چه از مذکر و چه از مونث محشور بود و در
بیرون کابل بدامنه مرغزاری که از بهشت برین نشانی بود حوضی کوچک در سنگ کنده شراب ارغوانی پر میکرد و با مردم خوش طبع و صاحب
ادراک در انجا بزم نشاط برپا کرده داد انبساط میداد و این بیت خود را در کنار آن حوض کوثر مثال کنده بود بیت نوروز و نوبهار

دمی و دلبری خوش است * بابر بعیش کوش که عالم دوباره نیست * و طناب پیمایش که در سفرها و شکارها از عقب زمین را پیموده می بردند در هندوستان از مخترعات آن شهنشاه بی نظیر است صد طناب را یک طناب کرده است و هر طنابی چهل گز و هر گزی نه مشت مستوی الخلقه و گز سکندری که بیشتر در هند رواج داشت متروک گشته گز بابری تا اوائل عهد نور الدین محمد جهانگیر بادشاه در جمیع قلمرو هندوستان رواج بهم رسانید و چون بادشاهی معظم بلاد هندوستان منتقل باولاد امیر تیمور صاحبقران شد واجب دانست که شمه از اصل و نسب بابر شاه بیاری نوک خامه معجز طراز بر صحائف این دفتر خجسته اثر ثبت گرداند پوشیده مباد که چنگیز خان بن یسوکا بهادر بن برتان را چهار پسر نامدار بود و چنگیز خان در حیات خود هر یکی را ممالک و جاه و ایل و ایماق و امرا تعیین فرموده چهار الوس بهم رسانید و قانونی که بزبان مغلی آنرا توره میگویند در میان ایشان گذاشت و اسامی پسران مزبور اینست اوکتائی قاآن چغتائی خان جوجی خان تولی خان و اوکتائی قاآن اگرچه پسر بزرگ نبود اما چون از روی عدالت و مکرمت بر اخوان زیادتی داشت بحکم پدر ولی عهد شده در قراقرم و کلوران که یورت اصلی چنگیز خانست پادشاه شد و از افراط شراب در سنه تسع و ثلثین و ستمائة درگذشت و چغتائی خان که بحسب اعتبار پسر دوم چنگیز خانست بنا بر وصیت پدر کمال اطاعت برادر کوچکتر یعنی اوکتائی قاآن نمودی و اوکتائی قاآن نیز مراعات خاطر او بواجبی کردی تا آنکه پسر خود کیوک را ملازم او ساخت و چغتائی خان بحکم چنگیز خان ماوراء النهر و ترکستان و بلخ و بدخشان و غیره ضبط داشت و بوفور هیبت و سیاست و اطلاع بر امور پادشاهی و توره چنگیز خانی از سایر برادران ممتاز بود و قراچار نویان که جد پنجم امیر تیمور گورکانست بحکم چنگیز خان امیر الامرای چغتائی خان بود و چون وی بعیش و شکار بغایت مشغوف بود و اکثر اوقاتش صرف آن میشد بر آئینه امیر قراچار نویان بتدبیر مهمات سلطنت قیام نمودی و مصالح ملک و سرانجام الوس چغتائی را بر وجه احسن کفایت فرمودی و دیگر جوجی خان پسر بزرگ چنگیز خانست بحکم پدر پادشاهی دشت قبچاق و خوارزم و خزر و بلغار و سقسین و آلان و آس و روس و آنچه در آن حدود که اقصای شمالی باشد باو مفوض بود و میانه او و اوکتائی قاآن و چغتائی خان با آنکه از یک مادر بودند نقاری بود و طعن در نسب او میکردند و مادر این هر سه بورته فوجین دختر پادشاه مصر است و جوجی خان قبل از فوت چنگیز خان بشش ماه در اوائل شهور ۶۲۴ سنه اربع و عشرین و ستمائة فوت شد و ازبک خان پادشاه هفتم دشت قبچاق که از نسل جوجی خانست سلطان عادل و مسلمان نیک سیرت بود و جمیع ازبکان منسوب باویند و اسلام را در دشت قبچاق او آشکارا کرد و دیگر تولی خان پسر خرد تر و نزد پدر از همه محبوب تر و با همه برادران در مقام صداقت بود و در عهد اوکتائی قاآن در یورش خطا در سنه ثمان و عشرین ۶۲۸ و ستمائة نماند و یک پسر او که قبیلا قاآن بن تولیخان باشد پادشاه خطا شد و شهر خان بالیغ بنا نهاده نهری عظیم از دریای زیتون که از بنادر هندست از چهل روزه راه حفر نموده در میان آن شهر جاری ساخت و پسر دیگر که هلاکو خان بن تولیخان باشد بحکم برادرش منکو قاآن متوجه ضبط ایران گشت و چون حقیقت چنگیز خانیه تا اینجا روشن گردید بباید دانست که نسبت امیر تیمور گورکان بقراچار نویان برین نهج است امیر تیمور بن امیر طراغای بن امیر برکل بن امیر ایلنگیز بهادر بن انجل نویان بن قراچار نویان و نسبت قراچار با النقوا چنین است قراچار بن سوغوچیجن بن ایردمچی برلاس بن قاچولی بهادر بن تومنای خان بن بایسنقر بن قیدو خان بن دوتومنین بن بوقا بن بوذنجر بن النقوا و النقوا از دختر بهرام چوبینه است و بهرام چوبینه از دختر یلدوز خانست از قوم برلاس و نسبت چنگیز خان چنانکه در کتب مذکورست به بوذنجر میرسد و امیر تیمور چهار پسر داشت یکی میرزا جهانگیر که او در حیات پدر در سمرقند فوت شد دوم میرزا شاهرخ حاکم هرات سوم میرزا عمر شیخ حاکم اندجان چهارم میرزا میرانشاه حاکم تخت هلاکو خان بنا برین بعد از صاحبقران چهار شعبه شده مدتها هر چهار برادر رسم هر یک بجای خود نوبت بادشاهی زدند چنانچه حالت تحریر این نامه در شعبه چهارم که میرانشاهیه باشند دولت و سلطنت باقیست و در هندوستان و کابل و غزنین و قندهار و غور و بامیان فرمانروا می باشند

ذکر جلوس نصیر الدین محمد همایون بادشاه کرت اول بر تخت سلطنت سواد اعظم
